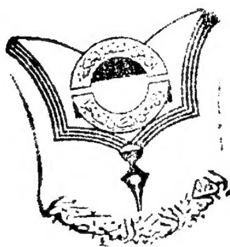
ن عنصری بلخی

بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی





دیوان

استاد عُنصری بلخی

با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهارس و لغت نامه و مقابله با نسخه های خطّی و چاپی

به کوشش

دکتر سیّد مُحَمّدِ دَبیر سیاقی

از انتشارات

کتابخانهٔ سنائی

مشخصات کتاب

□ نام کتاب	دیوان عنصری بلخی
□ تصحیح ومقدمه	دکترسید محمد دبیرسیاقی
□ تیراژ	دوهزارجلد
□ چاپ اول	نوروز ۱۳۴۲
□ چاپ دوم	بهار ۱۳۶۳
□ چاپ	چاپخانه احمدی
□ صحافی	ایرانمهر

فهرست مطالب

	صفحه
سخنی چند دربارهٔ چاپ دوّم ــ پیشگفتار :	شش ــ هشت
احوال عنصری :	دوازده
ممدوحان عنصری :	بیست وسه
مقدمهٔ دیوان عنصری ازکتاب مجمع القصاید :	بیست وپنج
منقولات تذکره‌ها وکتب ادب وتاریخ دربارهٔ عنصری :	سی

قصاید

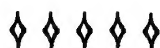
شماره مصراع اول قصیده	
الف	
۱ــ دل مرا عجب‌آید همی زکار هوا	۱
۲ــ چنان باشد براو عاشق جمالا	۴
ب	
۳ــ هرسؤالی کز آن لب سیراب	۷
۴ــ گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب	۱۰
۵ــ شهریار دادگستر خسرومالك رقاب	۱۲
ت	
۶ــ عنبراست‌آن حلقه‌گشته زلف اویاچنبراست	۱۵
۷ــ بت که بتگر کندش دلبر نیست	۱۹
۸ــ سده جشن ملوك نامدارست	۲۱
د	
۹ــ باد نوروزی همی دربوستان بتگرشود	۲۴

شماره مصراع اول قصیده	صفحه
۱۰ــ تا همی جولان زلفش گرد لالستان بود	۲۷
۱۱ــ ماه رخسارش همی در غالیه پنهان شود	۳۲
۱۲ــ نگر بلاله وطبع بهار رنگ پذیر	۳۵
۱۳ــ منقش عالمی فردوس کردار	۳۸
۱۴ــ چه چیزست رخساره وزلف دلبر	۴۲
۱۵ــ غنود ستند برماه منور	۴۷
۱۶ــ پدید آرد آن سرو بیجاده بر	۵۱
۱۷ــ نافه دارد زیرزلف اندرگشاده بی‌شمار	۵۴
۱۸ــ رامش افزای باد و نیك اختر	۵۸
۱۹ــ ای پری روی آدمی پیکر	۶۱
۲۰ــ اگر به تیرمه از جامه بیش باید تیر	۶۴
۲۱ــ بدان ماند که یزدان گروگر	۶۹
۲۲ــ چنین نماید شمشیر خسروان آثار	۷۳
۲۳ــ چگونه برخورم ازوصل آن بت دلبر	۷۸
۲۴ــ جمال لفظ فزای وکمال معنی گیر	۸۱
۲۵ــ به ازعید نشناسم از روزگار	۸۵
۲۶ــ مراد عالم وشاه زمین وگنج هنر	۸۷
۲۷ــ اگرچه کارخرد عبرت است سرتاسر	۹۳
۲۸ــ زعشق خویش مگرزلف آن پری رخسار	۹۶
۲۹ــ عارضش را جامه پوشیدست نیکویی وفر	۹۹
۳۰ــ بهار زینت باغی نه باغ بلکه بهار	۱۰۳
۳۱ــ گه آن آراسته زلفش زره‌گرد دگهی چنبر	۱۱۲
۳۲ــ گرنه مشکست ارچه معنی شد سرزلفین یار	۱۱۷

شماره	مصراع اول قصیده	صفحه
۳۳	اتفاق افتاد پنداری مرا با زلف یار	۱۲۱
۳۴	ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر	۱۲۵
۳۵	چهارپایی کش پیکر از هنر هموار	۱۴۴
۳۶	نوروز فراز آمد وعید ش باثربر	۱۵۰
۳۷	ازدیدن وبسودن رخسار و زلف یار	۱۵۵
۳۸	هزارگونه زره بست زلف آن دلبر	۱۵۷
۳۹	نه خفته ست آن سیه چشم ونه بیدار	۱۶۲
۴۰	گراز عشقش دلم باشد همیشه زیربار اندر	۱۶۵
	ش	
۴۱	نگاری که بدطیلسان پرنیانش	۱۶۸
	ل	
۴۲	مهرگان آمد گرفته فالش ازنیکی مثال	۱۷۰
	اگرکمال بجاه اندرست وجاه بمال (قصیدهٔ اول غضایری)	۱۷۴
۴۳	خدایگان خراسان وآفتاب کمال	۱۸۰
	پیام داد بمن بنده دوش باد شمال (قصیدهٔ دوم غضایری)	۱۸۹
	م	
۴۴	نوروز بزرگ آمد آرایش عالم	۱۹۳
۴۵	امید نیکی وتاج ملوك وصدرکرام	۱۹۶
۴۶	آن زلف سرافکنده برآن عارض خرم	۲۰۰
۴۷	دژم شده ست مراجان ازآن دوچشم دژم	۲۰۴

شماره	مصراع اول قصیده	صفحه
۴۸	همیشه سر زلف آن سیمتن	۲۰۷
۴۹	آمد ای شاه دوش ناگاهان	۲۰۹
۵۰	توانگری و بزرگی و کام دل بجهان	۲۱۱
۵۱	چو تن بجان و بدانش دل و بعقل روان	۲۲۰
۵۲	بخار دریا بر اورمزد و فروردین	۲۲۶
۵۳	فرو شکن تو مرا پشت و زلف بر مشکن	۲۳۱
۵۴	گل نوشکفته است و سرو روان	۲۳۴
۵۵	همی روم بمراد و همی زیم بامان	۲۳۷
۵۶	گفتم نشان ده از دهن ای ترک دلستان	۲۴۲
۵۷	چیست آن آبی چوآتش و آهن چون پرنیان	۲۴۷
۵۸	قویست دین محمد بآیت فرقان	۲۵۱
۵۹	خدایگان بزرگ آفتاب ملك زمن	۲۵۷
۶۰	بفال نیك و بفرخنده روزگار جهان	۲۶۱
۶۱	بدان گردیست آن سیمین زنخدان	۲۶۷
۶۲	لاله دارد توده توده ریخته بر پرنیان	۲۷۲
	ی	
۶۳	شه مشرق و شاه زابلستانی	۲۷۷
۶۴	گل خندان خجل گردد بهاری	۲۸۱
۶۵	ای شکسته زلف یار ازبس که تودستان کنی	۲۸۶
۶۶	چوآفرید بتا روی تو زدوده خدای	۲۹۰
۶۷	ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری	۲۹۳
۶۸	ایا شکسته سر زلف ترك کاشغری	۲۹۸
۶۹	شکفته شد گل از باد خزانی	۳۰۲

شماره	مصراع اول قصیده	صفحه
۷۰	چو جای داد بود پادشاه دادگری	۳۰۴
	رباعیات	۳۱۰
	ابیات پراکندهٔ قصاید وقطعات	۳۲۴
	ابیات پراکنده مثنویات	
	الف ــ ابیات مثنوی بحر متقارب	۳۵۱
	ب ــ ابیات مثنوی بحر خفیف	۳۶۳
	ج ــ ابیات مثنوی بحر رمل	۳۷۰
	اشعار منسوب به عنصری	۳۷۱
	تعلیقات	۳۷۷
	فهرست نامهای کسان وجایها وکتابها ونسبتها	۳۹۷
	فهرست لغات بامعانی	۴۱۳



سخنی چند در بارهٔ چاپ دوم

دوازده سال پیش دیوان عنصری‌را به شرحی که درمقدمهٔ آن چاپ ملاحظه می‌فرمایند باحواشی وتعلیقات به‌چاپ رسانیدم ، دراین فاصلهٔ زمانی تعدادی ابیات پراکنده از این شاعر نامدار به دست آوردم واز حسن اتفاق مقارن زمانی‌که بسبب نایاب شدن نسخ چاپ اول قاصد تجدید طبع این دیوان بودم آقای دکتر قریب استاد دانشمند دانشگاه با تحریر مقالتی ممتع در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران (شماره ۴ سال ۲۱ ـ شماره مسلسل ۶۸۸ ص ۱۲۵) از وجود هشت قصیده درجنگی متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (به شمارهٔ ۳۱۹۲) اهل ادب و شعر را مطلع ساختند و در دنبال شرحی سودمند به درج دو قصیده نیز در ختام مقاله پرداختند. به‌راهنمائی آن مقاله و با امتنان از نویسندهٔ فاضل آن عکسی از قصاید موصوف تهیه کردم ، یکی از آن قصاید در چاپ سابق خود من بود که از مجمع‌ـ القصاید نقل شده بود ، مندرجات آن قصیده‌را ، که (درچاپ حاضر شمارهٔ ۶۲ دارد) با مندرجات قصیدهٔ مضبوط در جنگ مذکور مقابله کردم و اختلاف مواضع را در حاشیهٔ‌صفحات جای دادم ، وشش قصیدهٔ دیگررا نیز بارعایت ترتیب‌الفبائی درمواضع خود ثبت‌کردم. قصاید افزوده شده در دیوان حاضر شماره‌های ۶ و ۱۷ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۶۹ دارند .

در تعلیقات کتاب نیز مطالبی لازم افزوده شده است و نیز از نظرات فاضل دانشمند آقای غلام سرور همایون استاد دانشگاه کابل افغانستان که طی نامه‌ای ملاطفت آمیز برای نگارنده فرستاده بودند سود بردم و آن نظرات را به تناسب درمتن یا در حواشی صفحات نقل‌کردم .

در نظر داشتم که در خصوص مقام سخندانی و هنر شاعری و اعتدال روش عنصری که درمدیحه‌سرائی سر ایندگی رابه‌خوارمایگی نکشانده وخویشتنِ خویش‌را یکسره به بندگی درم نداشته است فصلی بیاورم اما چون مقدمهٔ چاپ نخستین خود دراز آمده است و نیزدرانتخابی که ازدیوان این‌شاعروفرخی ومنوچهری و عسجدی کرده‌ام ودرسلسله انتشارات‌مؤسسهٔ فرانکلین‌به دنبال کتاب پیشاهنگان شعرفارسی چاپ خواهد شد، ازاین مقوله بحثی رفته است اینجا سخن را کوتاه می‌سازم و خوانندگان عزیز را به‌مقدمهٔ آن کتاب حوالت می‌دهم.

تهران ـ تجریش، دیماه **۱۳۶۲** هجری خورشیدی

دکتر سید محمد دبیرسیاقی.

پیشگفتار

هر چند مرا در تصحیح و طبع و نشردیوان‌حکیم عنصری بلخی انگیزه‌ای که بدنبال تصحیح ونشر دیوان منوچهری‌برای منقح و منتشر ساختن دیوان‌فرخی بود نبوده است،اما این نکته دلیل‌آن نتواند بود کـه عنصری را مایه وپایه کم از آن دو باشد، آن انگیزه ناشی ازهمبستگی بسیار دوشاعر دامغانی وسیستانی و دو سخن سرای شیرین‌زبان فارسی‌بود، اماانگیزهٔ کار حاضر جامعیت کلام وکاملیت مقام و استادی سرایندهٔ‌بزرگ‌ومقتدرقرن‌چهارم‌وپنجم‌هجری‌یعنی‌ابوالقاسم‌حسن‌بن احمد عنصری است .

دیوان عنصری رانگارنده‌بحقیقت نه ازآن جهت که با دیگر شاعران عصر خود قدرمشترك بیشتری دارد تصحیح کرده‌ام ، بلکه بدان سبب بدامن ابیات بلند این گویندهٔ بزرگ دست یازیده‌ام که خود وی در میان ستارگان قدر اول آسمان شعر و ادب فـارسی مقامی ارجمند دارد و در خور آنست کـه معیار سنجش آثار دیگران قرار گیرد و شعرش زبانهٔ ترازوی قیاس هر بیت وغزل و نکته و دقیقه واقع شود .

درهمان زمان کـه سرگرم تصحیح و طبع و نشر دیوان فرخی و چاپ دوم دیوان منوچهری بودم بسبب تملك کتابی ممتع ومفید که « مجمع‌القصاید » نام دارد وشرح آنـرا قریباً خواهم گفت وحاوی دیـوان عنصری نیزهست ،بتصحیح وطبع این دیوان رغبت یافتم ، قدرت سخنوری و جامعیت کلام وسحر بیان شاعر نیز مایهٔ دیگری بود تحریك وتشویق انجام دادن‌این‌کار را . وهم بدنبال کوششی مداوم وکار شبانه روزی آنرا آمادهٔ طبع ساختم و بچاپخانه سپردم ، اما از شوری بخت قسمتی از آغاز نسخهٔ مصحح تـا پایان حرف دال در میان اوراق‌انبوه مطبعه

تباه گردیده و مایهٔ دلسردی بسیار گشت تا آن حد که دیو دلسردی و بطالت یکباره بر آن نیت خیر و فال مبارك راه زد و روزگاری دراز دنبال کردن اندیشهٔ نخستین را مانع آمد تا این زمان که بخواهش کتابخانهٔ سنائی یادداشتهای از دست رفته را تجدید کردم و بر کار گذشته بار دیگر بدیدهٔ دقت دیدم و کتاب را از نو برای چاپ بمطبعه سپردم ، اما اثر آن گزند نخستین یکباره زایل نیامد چه یکی از قصاید بائیهٔ استاد در موقع خود بچاپ نرسید و بعدها که بآن قصیده دست یافتم ناگزیر آنرا درپایان قصاید افزودم تا خوانندگان عزیز بموقع خود و در ردیف خویش آن را نقل فرمایند .

درقدرت شاعری استاد و ارزش سخن وی ومقام او در میان شاعران زبان فارسی هیچ شرحی مایه ورتر از آنچه استاد بدیع الزمان فروزانفر در کتاب مفید وممتع «سخن وسخنوران» نوشته‌اند نتوان یافت وچون مبنای کار نگارنده نیز بر آنست که آنچه ارباب تذکره و کتب ادب و تاریخ دربارهٔ این گویندهٔ بلند قدر گفته‌اند بعینه نقل کنم تا از هرلحاظ خواننده را از کتب مأخذ و منبع بی نیازی حاصل آید ، بنابراین درین مورد تنها بذکر کیفیت کار خویش در تصحیح این دیوان می‌پردازم واز دخول درمباحثی که در کتاب سخن وسخنوران آمده است تن میزنم.
محتویات دیوان حاضر در بادی امر بر منقولات کتاب مجمع القصاید متکی است که بعلامت اختصاری «م» دراین چاپ نموده شده است ·(مؤلف کتاب در ۱۰۲۳ درگذشته است).
ازمجمع القصاید که تقی الدین محمد الحسینی جامع آنست درسالهای ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸ هجری نسخه‌ای تحریر یافته‌ دوسه مجلد است و آن در حقیقت مجموعه‌ایست از دواوین :

حکیم عنصری ـ استاد فرخی ـ اثیر الدین اخسیکتی ـ مسعود سعد سلمان ـ ابو الفرج رونی ـ سید حسن غزنوی ـ حکیم ازرقی ـ عثمان مختاری ـ ظهیر فاریابی ـ مجیر بیلقانی ـ امیر معزی ـ انوری ـ عبدالواسع جبلی ـ ادیب صابر ـ رشیدوطواط ـ

حکیم سوزنی ـ جمال‌الدین عبدالرزاق ـ اثیرالدین اومانی ـ سراج‌الدین قمری ـ امامی هروی ـ فریدالدین احول ـ شمس‌الدین طبسی ـ رکن صاین ـ بدرچاچی ـ مجدهمگر .

دوصفحهٔ آغاز کتاب حاشیهٔ مذهب دارد و از دواوین فوق فقط دیوان عنصری که در آغاز نسخه آمده است دارای مقدمه‌است. در قسمت فوقانی پشت ورق اول نام شاعرانی که دیوانشان درین مجموعه هست آمده اما قسمت ذیل صفحه وحواشی آن که هم تذهیب کاری و هم مسطوراتی داشته جای بجای از میان رفته است و مطلبی از آن تحریرات درك نمی‌شود . دیوان عنصری سی ورق از آغاز این نسخه را فرا گرفته‌است وتاریخ اتمام تحریر آن ۱۰۶۷ هجری‌است. این مجموعه از لحاظ احتوای بر چند قصیده و قطعهٔ منحصر و برخی ابیات اضافه بر نسخه‌های دیگر امتیاز خاصی دارد ، گذشته از آنکه خودنسختی قدیم محسوب تواند شد.

مقدمهٔ دیوان عنصری مذکور در مجمع‌القصاید را قریباً نقل خواهم کرد .

مندرجات مجمع‌القصاید را بانسخهٔ چاپ تهران مصحح آقای دکتر یحیی قریب (چاپ سال ۱۳۲۳) که بدان نشان اختصاری «چ» داده‌ام مقابله کردم وچون چاپ مذکور انتقادی وبر نسخه بدلها مشتمل بود، آن نسخه بدلها را با نشانی «نچ» نمودم و هرجا ضبط «نچ» را با ضبط «چ» جابجا کردم در حاشیه توضیح دادم که (ضبط متن از «نچ» است) و ضبط «م» و «چ» را درحاشیه قید کردم تاراه سنجش وتحقیق بهیچ حال بسته نیاید و بدین‌ترتیب نسخه‌ای انتقادی بر اساس چند نسخهٔ خطی و چاپی تهیه دیدم که هم اکنون خوانندگان عزیز آنرا پیش چشم دارند.

مزیت دیگر این چاپ آنست که آنچه شعر ازاستاد عنصری در کتب ادب وتاریخ وتذکره و فرهنگ با استقصای بلیغ یافتم باستثنای ابیاتی که جای آن در قصاید مشخص بود و میتوانستم بمتن قصاید بیفزایم ، آن اشعار و ابیات رابحروف الفبا مرتب داشتم و ابیاتی را که بازماندهٔ قطعات و قصاید بود تحت عنوان ابیات

پراکندهٔ قطعات و قصاید آوردم و ابیات مثنویهای شاعر را نیز ، هر مثنوی جداگانه و مرتب بحروف الفبا، علیحده ثبت کردم و بدین ترتیب در دیوان حاضر باچشم پوشی از دو بیت ۲۹۱۶ و ۲۹۱۷ که درصفحهٔ ۳۰۷ باشتباه تکرار شده است (زیرا که ضمن قصیدهٔ ۱۲ یعنی ابیات ۴۸۰ و ۴۸۱ (ص ۳۸ و ۳۹) نیز ثبت شده بود) ۳۲۸۵ بیت از شاعر نامی بلخ بامی بین الدفتین گرد آوردم که شاید نزدیك پانصد بیت فزونی آن برچاپهای سابق باشد ، سپس براین مجموعه فصلی بعنوان تعلیقات افزودم و مواضعی را که نیازمند توجیه و توضیح بود و مضامینی را که شاعر در موارد عدیده بر زبان رانده شرح وتوجیه کردم و چون پاره‌ای ازقصاید اشارات صریح بفتوحات عدیدهٔ سلطان محمود داشت خاصه قصیدهٔ ۳۱ برای آنکه درك اشارات شاعر بآن فتوحات قرین ابهام نیاید، شرح فتوحات محمود را بتوالی تاریخ از کتب التقاط و ثبت کردم ورنج بردم تاقصیدهٔ مذکوررا نیز بتوالی فتوحات مرتب بدارم تا بصورت اصلی آن شباهتی بیشتر یابد وبیش یادآور نظم نخستین باشد ، چه بگفتهٔ دولتشاه این قصیده قریب یکصدوهشتاد بیت و مشتمل بر فتوحات محمود بوده است ویپداست که در این تعلیقات بموارد مبهم و مضامین مأخوذ از دیگر شاعران یا آیات واحادیث آنچه مفید فایدتی تواند بود نیز در حد امکان اشارت رفته است .

بدنبال تعلیقات فهرست اعلام و اماکن و کتب و نسبتها وسوره‌ها وازپس آن فهرست لغات با معانی مترادف آن ثبت گردیده است همچنانکه در آغاز کتاب نیز فهرستی بنام استدراك مشتمل برموارد ارجح ومطالب مفید که پس از چاپ دیوان معلوم گردیده و جدولی از نارواییها که هنگام چاپ کلمات رادست داده است بدنبال این پیشگفتار و منقولات کتب آورده‌ایم.

اینك ما و مندرجات «سخن وسخنوران» وسپس گفتار دیگران دربارهٔ احوال اشعار عنصری.

تهران-تجریش اول اسفندماه ۱۳۴۱ هجری خورشیدی-محمد-دبیرسیاقی.

«[1] ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بزرگترین استاد قصیده پرداز ومدح سرای قرن پنجم بلکه زبان پارسی است و تا کنون بدین پایه ومایه در جزالت لفظ و رشاقت سبك هیچیك ازشعرای قصیده سرا با کثرت عده وتوجه بمعارضه نتوانسته‌اند قصیده‌ای انشاء کنند، اگر ازعهدهٔ لفظ بر آمدند گرد معنی نشدند واگر حق معنی ادا کردند فخامت لفظ را از دست دادند ، در تمام دیوان عنصری یك قرینه غیر متوازن وتعبیر غیر مناسب بدشواری میتوان یافت[2] و یك جمله که درافادت غرض و پرورش مقصود دخالت نداشته باشد نمی‌توان دید . عباراتش با معانی متوازن (مگردر چند مورد که از شدت مراعات ایجاز عبارت وافی نیست)[3] نه عبارتها کوتاهست و نه معانی ناساز وبی‌اندام دعاوی شعری را بمبانی وادلهٔ فلسفی متقن وبنای مدح وتغزل‌را بر پایهٔ محکم برهان واستدلال گذاشت[4] . وبا اینهمه تعبیرات شاعرانه را ازدست نداد واین خودبر قدرت طبع وتصرفش در انحاء تعبیر بهترین دلیل است زیرا هریك از معانی شعری وعلمی قالب مخصوص دارد و بیان هندسی جز بیان حکیم و شاعرست وتا گوینده مقتدر واقتدارش درحداعلی نباشد نمیتواند یکی ازین معانی را در طریق دیگر تعبیر کند چنانکه حکیم ناصر خسرو وانوری مبانی فلسفی را جزبا تعبیرات فلسفی ادانکرده‌اند و عنصری وسنائی همان معانی را در لباس شعر جلوه میدهند ، عنصری در مدح میانه روی را کمتر ازدست میدهد و شهامت و علو همت خود را محفوظ میدارد. دماغ او از دو شاعر بزرگ

۱ـ ازکتاب سخن وسخنوران ج ۱ ص ۹۸ تا ۱۰۴

۲ـ جهانرا بگذرانی نگذری خود ‌‌ ‌ بدان ماند که گشت روزگاری

مصراع اول باظهارملالت از بقاء ممدوح شبیه‌تر است تا وصف و مدح ببقاء.

۳ـ همیشه بودی تأثیر آسمان بزمین ‌ ‌ زفضل اوست کنون اندر آسمان تأثیر

که مصراع دوم هردوطرف یعنی تأثیروتأثر آسمان را افاده میکند با اینکه مقصوددوم است و این احتمال از شدت ایجاز است .

۴ـ بیش‌ازین نصرت نشاید بود کو را داده‌اند
چون ز نصرت بگذری زانسو در خذلان بود

از تمامی دان که پنج انگشت باشد دست را
باز چون شش گردد آن افزونی از نقصان بود

عرب ابو تمام حبیب بن اوس طائی (متوفی در ۲۳۱ یا ۲۳۲) وابوالطیب احمد بن حسین متنبی (متوفی ۳۵٤ هجری) متأثر ست و بطرز خیال و سبك ایشان پرورش یافته و طریقهٔ این دورا در فارسی نشان میدهد بلکه گاهی اشعارشان را نیز ترجمه میکند مانند:

کسی که زنده بماندست از آن هزیمتیان　　اگرچه تنش درستست هست چون بیمار
بمغزش اندر تیغست اگر بود خفته　　بچشمش اندر تیرست اگر بود بیدار
اگر بجنبد بند قبای او از باد　　گمان برد که همی خورد بر جگر مسمار
اگر نماز کند آه باشدش تکبیر　　وگر گنه کند آوخ بودش استغفار
وگر سؤال کند گوید: ای سوار مزن　　وگر جواب دهد گوید: ای ملك زنهار

که از این قطعهٔ ابی تمام با تصرف مناسبی ترجمه شده است:

فان باشر الاصحار فالبیض والقنا　　قراه و احواض المنایا مناهله
و ان یبن حیطانا علیه فانما　　اولئك عقالاته لا معاقله
و الا فاعلمه بانك ساخط　　علیه فان الخوف لاشك قاتله

ومنشاء این تصرف از این قطعهٔ اشجع سلمی است در مدح هارون:

و علی عدوك یابن عم محمد　　رصدان ضوء الصبح و الاظلام
فاذا تنبه رعته و اذا هدا　　سلت علیه سیوفك الاحلام

و باز مثل این بیت:

تو ای شاه از زجنس مردمانی　　بود یاقوت نیز از جنس احجار

که ترجمهٔ بیت معروف متنبی است:

فان تفق الانام وانت منهم　　فان المسك بعض دم الغزال

و این بیت:

گر برزم اندر بود لشکر پناه خسروان　　چونکه روز رزم باشد تو پناه لشکری

که ترجمهٔ صریح این بیت متنبی است:

بالجیش تمتنع السادات کلهم		والجیش بابن‌ابی الهیجاء تمتنع

و مانند این بیت :

بتیغ شاه‌نگر نامهٔ گذشته مخوان		که راستگوی تراز نامه‌تیغ او بسیار

که ترجمهٔ این بیت ابو تمام است:

السیف اصدق انباء من الکتب		فی حده‌الحد بین الجد واللعب

روح او درشت وعلو طلب و مبارزست و این صفات را همه جـا مراعات میکند تا بدین واسطه لطافت ورقت غزلـی را ازدست داده و باعتراف خودش غزلهای او رودکی وار نیست .

« غزل رودکی وار نیکو بود		غزلهای من رودکی وار نیست »

« اگر چه بکوشم بباریك وهم		بدین پرده اندر مرا بار نیست »

عنصری در غالب علوم متداولـه آن عصر دست داشته و گـذشته از شاعری مردی دانشمند و شاید در قسمتی از علوم عقلی ماهر و مبرز بوده است ، این استحکام فکر و دقت خیال و حسن تقسیم[1] و استدلال[2] که باعث متانت سبك وجزالت اسلوب و جا افتادگی جمل شعری است جـز درنتیجهٔ ارتیاضات علمی ورزشهای فلسفی برای‌هیچکس میسر نمیگردد چه فطرت وغریزه را در مردمان عادی‌حدی محدودست که مگر بوسائل‌خارجی و اسباب علمی که در حقیقت باعث فعلیت‌قوای فطری است هرگز از آن حد تجاوز نمیکند و بدیهی است که هرگاه فکرمحدود

---

۱ ـ چون این قطعه :

یا ببندد یـا گشاید یاستاند یا دهد		تا جهان باشد بودمر شاه را این یادگار

انچه بستاندولایت آنچه‌بدهد خواسته		آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشایدحصار

۲ ـ هرکه ناشاعربود چون‌کردقصد مدح‌او		شاعری گردد که شعرش روضهٔ رضوان بود

زانکه مدحش‌جمع گردانید معنیهای‌نیك		چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

و قسمت اول قصیدهٔ معروف :

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر		بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

بهترین‌نمونهٔ این‌کارست.

باشد تعبیر هم محدود خواهد بود قطع نظر از این که خود معانی فلسفی وریاضی را و گاهی با اصطلاحات آنها برشته نظم درآورده[1] و معلوماتش را ظاهر می‌سازد ولی افسوس که خیالات والفاظ این شاعر مانند عز وجلال برسلطان محمود وقف گردیده ،جزهمان مدایح از افکار و خیالات اوچیزی باقی نمانده است.

عنصری اگر چه شاعری مدیحه گوست لیکن چنانکه گفتیم میانه‌روی را از دست نداده یعنی ازتملق بی‌اندازه کناره گیری میکند وهرگزچیزی نمیخواهد بادعای خودش اشخاص نالایق را نمی‌ستاید[2] و دانش و آزادگی ودین و مروت را بهرهٔ درم نمیکند و بهمین واسطه وقتی که امیرابو یعقوب برادر سلطان[3] مرسوم او را قطع‌میکند بحضرت اونمیرودوزبان بمدح اونمی گشاید.

آثارعنصری.از عنصری دیوانی بجاست که مشتمل بر مقداری از قصاید اوست و بنقل مجمع الفصحاء اصل این دیوان سی‌هزار بیت بوده است چند مثنوی‌بنام «عین‌الحیات وشادبهر» « ووامق‌وعذرا» و«سرخ‌بت‌وخنگ‌بت» باو نسبت میدهند که

۱ـ مانند این بیت:

وگر فرو شودآهن بآب وطبع اینست		چرا برآید جوشن همی بروی غدیر

معنی این بیت ازقول‌حکما گرفته‌شده‌است میگویند : هرثقیل بمرکز مائل است.

وگوید :

و گر حدیث بقول منجمان رانی		بحکم اختروایام و طالع و دوران

بصد دلیل عیانست پادشاهی او		که کدخدای جهانست و پادشاه قران

۲ـ میگوید :

مرا نباشد دشوار شاعری کردن		که در محاسن نوعرض کرده‌ام لشکر

سخن توانم گفت اندروکه دردل او		نیافرید خدای جهان ز فضل اثر

۳ـ در یکی از قصاید خود که در معذرت امیرابو یعقوب است می‌گوید :

دبیر میر ابوسهل گفته بود مرا		بروکه شاه سوی بلخ شد همی بسفر

که چون‌نگویی‌دیگر مدیح میرهمی		بجشنها و نیایی بوقت خویش بدر

زدرد پاسخ دادم‌که میر خدمت من		همی‌نخواهد تو نیز ازین سخن بگذر

اگربخواستی‌او رسم‌من‌نکردی کم		مرا بگفت غلط کرده‌ای بدین اندر

هیچیك باقی نیست .

از سلاطین معاصر عنصری یکی محمود غزنوی است که عنصری بدستیاری برادر او امیر نصر که حامی شاعر نیز بود بدربار اوراه یافت و مرتبهٔ بلند درحضرت سلطان بحمایت او حاصل کرد[1] وبا گمنامی قبلی بجاه و مال وشاعری شهرهٔ آفاق گشت جوان خرد و پیر بخت بدربار او رفت وباخرد پیر و بخت جوان دمساز گردید[2].

عنصری دردربار محمود تقرب تمـام و منصب ندیمی با شاعری درمجلس وی ضم داشت و در سفر نیز جزء ملتزمین رکاب شمرده میشد ودریکی از فتوح هندصدبرده وبدره یافت وحشمت و مالش بدان مایه رسید که از نقره دیگدان زد واز زرآلات خوان ساخت و ملك‌الشعرا لقب گرفت[3]. از حکایت ایاز و خشم محمود ازبریدن گیسوی وی و شعر سرودن عنصری و فرو نشستن غضب محمود بدان شعر میتوان دریافت که این شاعر تا چه حد نزد محمود مقرب بوده است وسخنش مؤثر[4]. عنصری فتوحات محمودرا منظوم ساخت وزبان خویش بر آفرین او وقف کرد[5] و نامش را در صحیفهٔ روزگار باقی گذارد. عطایای محمود از میان

۱ـ مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۲۵۵

۲ـ اشاره است باین قطعه که در خطاب به امیر نصر گوید :

که بودم من اندر جهان‌پیش ازاین — که را بود در گیتی از من خبر

ز جاه تـو معروف گشتم چنین — من اندر حضر نـام من در سفر

اشاره به این بیت :

مرا جوان خرد وپیر بخت بگزیدی — بنام تو خردم پیر گشت وبخت‌جوان

۳ـ خاقانی گوید :

بده بیت صد برده و بدره یافت — ز یـك فتح هندوستان عنصـری

شنیدم که از نقره زد دیگـدان — ز زر ساخت آلات خوان عنصری

۴ـ چهار مقاله چاپ لیدن ص۳۵

۵ـ اشاره است باین قطعه که در مدح امیر نصر است :

مرا بهره دو چیز آمد بگیتی — دل پاك و زبان مدح گستر

یکی بر مهر جانان وقف کردم — یکی بر آفرین شاه کشور

رفت اما مدایح عنصری همچنان باقیست .

مسعودبن محمود غزنوی‌را نیز معاصر است .

ازسرایندگان‌فردوسی وفرخی وعسجدی‌وزینبی(زینتی) علوی‌و منوچهری‌دامغانی وغضایری رازی که با او معارض بوده است و همه شاعران معاصر وی که میگویند تعدادشان بچهارصد میرسیده است ببزرگی او اقرار کرده و استادش میشمرده‌اند وتا قصایدشان از نظر اونمیگذشت درحضرت محمودی خوانده نمیشد[1] و خضوع شعرا در پیش او نه از روی اکراه بوده است زیرا عنصری بمعلومات و اخلاق‌خود برتمام‌آنان برتری داشت وطبعاً محمود رابدونظر بیش بودوشعرای درباری‌میبایست درمقابل عظمت او خاضع باشند . ـ

وفات عنصری ۴۳۱ هجری‌است[2] ه.

آنچه درکتاب سخن و سخنوران در بارهٔ عنصری مذکور آمده بود اینجا پایان میپذیرد مناسبت مطلب پـایان آن مقال را گـوییم کـه ازمیان شاعران استاد دوران غزنوی استاد منوچهری‌را به عنصری ارادتی خاص است وبشاگردی وی مباهی‌است وقصیدهٔ معروف لغزشمع درمدح وی ساخته‌است اینچنین :

ای نهاده برمیان فرق‌جان‌خویشتن جسم مازنده بجان‌وجان‌توزنده بتن

وسپس بیتی چند توصیف شمع‌را سرایدو آنگاه درخطاب بدو گوید :

تو همی تابی‌ومن برتوهمی‌خوانم بمهر هرشبی تاروز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستـادان زمـانه عنصری عنصرش بی‌عیب‌ودل بیغش‌وجانش بی‌فتن

شعراوچون طبع‌اوهم بی‌تکلف‌هم‌بدیع طبع‌اوچون شعراو،هم‌باملاحت‌هم‌حسن

نعمت فردوس یك لفظ متینش‌را ثمر گنج بادآورد یك‌بیت مدیحش‌را ثمن

تاهمی‌خوانی‌تواشعارش،همی‌خایی‌شکر تاهمی گویی‌توابیاتش همی بویی سمن

۱ـ تذکرهٔ دولتشاه‌ص۴۵

۲ـ تذکرهٔدولتشاه‌ص۴۶و مجمع‌الفصحاء (ص ۳۵۵ج۱).

حلم او چون کوه و اندر کوه او کهف امان — طبع او چون بحر و اندر بحر او در فطن

گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو — روز جد و روز هزل و روز کلک و روز دن

در بار و مشکریز و نوش طبع و زهر فعل — جان فروز و دلگشا غمزدا و لهو تن

کو جریر و کو فرزدق کو زهیر و کو لبید — رؤبه عجاج و دیك الجن و سیف ذویزن

کو حطیئة کو امیه کو نصیب و کو کمیت — اخطل و بشار برد آن شاعر اهل یمن

در خراسان بوشعیب و بوذر آن ترك کشی — وان صبور پارسی وان رودکی چنگزن

آن دو گرگانی و دو رازی و دو ولوالجی — سه سرخسی و سه کاندر سغد بوده مستکن

ابن هانی ابن رومی ابن معتز ابن بیض — دعبل و بوشیص و آن شاعر که بود اندر قرن

وان خجسته پنج شاعر کو کجا بودندشان — عزّه وعفرا وهند ومیه ولیلی سکن

وان دو امرؤ القیس و آن دو طرفه و دو نابغه

وان دو حسان و سه اعشی وان سه حماد و سه زن

از بخارا پنج و پنج از مرو و پنج از بلخ باز

هفت نیشابوری و سه طوسی و سه بوالحسن

گو فراز آیند و شعر اوستادم بشنوند

تا غریزی روضه بینند وطبیعی نسترن

تا بر آن آثار شعر خویشتن گریند باز

نی بر آثار و دیار و رسم و اطلال و دمن

او رسول مرسل این شاعران روزگار

شعر او فرقان و معنیهاش سرتاسر سنن

شعر او فردوس را ماند که اندر شعر اوست — هر چه در فردوس مارا وعده داده ذوالمنن

کوثرست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل — ذوق او انهار خمر و وزنش (؟) انهار لبن

لذت انهار خمر اوست مارا بیحساب — راحت ارواح لطف اوست مارا بی‌شجن

از کف او جود خیزدوز دل اومردمی | از تبت مشك تبتی ، وزعدن درعدن
وقت صلحش کس نداند مرغزن از مرغزار
وقت خشمش کس نداند مرغزار ازمرغزن
نظم او ولفظ او وذوق اووزن او | هرخطابش هرعتابش هرمدیحش هرسخن
همتش اب و معانی امو بیداری ولد | حکمتش عم وجلالت خال وهشیاری ختن
زین فروتر شاعران دعوی وزو معنی پدید | وین حکیمان دگر یك فن واو بسیار فن…

(دیوان منوچهری چاپ دوم نگارنده ص ۷۱ تا ۷۸)

درقصیدهٔ دیگر بمطلع :

نوروز درآمد ای منوچهری | بالالهٔ لعل وبا گل حمری

گوید (ص ۱۰۹) :

طاووس مدیح عنصری خواند | دراج مسمط منوچهری

ودرمسمطی که وصف صبوحی است وبیت اول آن اینست :

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان | صبح نخستین نمود روی بنظارگان

گوید (ص ۱۷۷ و ۱۷۸) :

آمده درنعت باغ عنصری و عسجدی | وامده اندر شراب آن صنم نازنین

وگذشتهٔ ازاینها منوچهری قصیدهٔ بمطلع :

جهانا چه بدمهر وبد خو جهانی | چو آشفته بازار بازارگانی

را نیز باقتفای قصیدهٔ ۵۷ عنصری سروده است بمطلع :

شه مشرق وشاه زابلستانی | خداوندا قران و صاحبقرانی

ولبیبی شاعر معاصر عنصری در رثاء فرخی دو بیتی دارد که در آن از گذشتن فرخی بجوانی روز و بازماندن عنصری به پیرانه سری اشارت دارد و اورا دیوانه و فرخی را فرزانه میخواند و از رفتن فرزانه و ماندن دیوانه تحسر وتأسف دارد . این دو بیت گذشته از آنکه میرساند میان لبیبی و عنصری دشمنی و بین او و فرخی دوستی بوده است ، چون وفات فرخی در ۴۲۹ هجری اتفاق افتاده مبین آنست که عنصری در ۴۲۹ مردی سالخورده بوده وبدین تعبیر تولد وی را باید حدود ۳۵۰ هجری ویا چند سالی قبل یا بعد آن دانست . دو بیت مذکور اینست که در کتاب ترجمان البلاغه (ص ۳۲ چاپ استانبول) آمده است :

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد　　پیری بماند دیر وجوانی برفت زود
فرزانه‌ای برفت وزرفتنش صد زیان　　دیوانه‌ای بماند وزماندنش هیچ سود

ونیز غضایری رازی را باعنصری معارضاتی است . «ابویزید محمد غضایری مداح بهاءالدوله دیلمی است . صیت جهانگشایی محمود اورا بر آن واداشت که قصیده‌ای بسازد وبحضرت غزنین فرستد ومحمود دو بدره زر بدو عطا کند ۱ قصیدهٔ مذکور علی الظاهر درفتح نارائن بوده است . قلعه‌ای که محمود در ۴۰۰ هجری آنرا فتح کرده است ، ونیز بدو بیت که شاعر در آن ایاز را ستوده است چنین :

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان　　بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد ودو هزار درم　　برغم حاسد وتیمار بدسگال نکال

دو بدره زر ودو هزار درم سلطان بدو بخشیده غضایری در شکر گزاری سلطان قصیده‌ای ساخت[1] وبغزنین فرستاد مفصل ومشتمل برغث و سمین و در ابتداء آن دو بیت در فضائل خود گفت و بعد در صورت نهی از عطا محمود را سپاسداری کرد ومدح را بآخرین درجهٔ غلو رسانید ودرپایان بشعراء درباره محمود طعنه زد. عنصری

---

۱ ــ ص ۳۷۱ دیوان حاضر.

این قصیده را جواب گفت[1] وخردههایی بر او گرفت و اشتباهات لفظی ومعنوی او را تعیین کرد غضایری بار دیگر قصیدهای سرود [2] و اعتراضات عنصری را که غالب آنها درست و بجاست بخیال خود رد کرد وبا اینکه خود در این بیت :

هر آنکه کوته کرد ازمدیح شاه زبان　　　دراز کرد براو شیر آسمان چنگال

برای شیر آسمان چنگال فرض کردهاست بر این بیت عنصری :

هوا که بزم تو بیند بر آیدش دندان　　　اجل که تیغ تو بیند بریزدش چنگال

اعتراض کرد و گفت :

مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود　　　هوای بادندان و قضای باچنگال

هدایت گوید که بعدها غضایری بغزنین آمد و باعنصری نزاعشان در گرفت و عنصری دیوان اورا بآب شست، اما این قضیه بدلایل متعدد مستبعدست و مسعود سعد تصریح می کند که غضایری قصایدخویش ازری بغزنین میفرستادهاست نه آنکه بدان شهر رفته باشد[3] ».

گذشتهازدوقصیدهٔ مذکور وپاسخ عنصری باز غضایری راباعنصری معارضات منظوم بوده است و از آن جمله است بیت زیرین درلغت نامهٔ اسدی (ص۱۸۷)ذیل لغت ابریز بمعنیزرخالص که اسدی تصریحدارددرهجوعنصریاست :

بدین فصاحت و این علم وشاعری که تراست

مکوش خیره که ابریز کردی و اکسیر

واما از شاعران بلندپایه کهباستادی عنصری و خلودنام محمود بمدایح او اشارت دارند یکی انوری است که در قصیدهای ازو چنین یاد می کند[4] :

مهتران باشین شعر نهارند کی گشتی چنین　　　منتشر با قصهٔ محمود ذکر عنصری

و نیز ناصر خسرو درقصیدهٔ معروف خویش متذکر این همبستگی محمود وعنصری

---

۱ ـ قصیدهٔ ۴۳ از دیوان حاضر. ۲ـ ص ۱۸٦ تا۱۸۹ دیوان حاضر. ۳ـ نقل از سخن و سخنوران ج۱ ص۱۰۸ تا ۱۱۰　　٤ ـ دیوان انوری ص۲۹۸ چاپ نفیسی .

است درین بیت :[1]

بسنده است با زهد عمار وبوذر		کند مدح محمود مر عنصری را

ونیز عوفی درلباب الالباب گذشته ازشرحی که دربارهٔ خود عنصری آورده است ضمن شرح حال امیرمعزی شاعرمعروف قرن پنجم وششم و ملك الشعراء دربار ملکشاه وپسرش سلطان سنجر سلجوقی در اشاره بمقام عنصری گوید :

«گویند سه کس از شعراء در سه دولت اقبالها دیدندوقبولها یافتندچنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود : یکی رودکی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان ومعزی در دولت سلطان ملکشاه» .

(لباب الالباب چاپ نفیسی ص ۳۰۱).

خاقانی « بجهت مردی که عنصری را بر وی ترجیح داده بود این قطعه را فرستاد» که تلویحاً گویای مقام شاعر بلخی و نواخت سلطان غزنوی است [2] :

بتعریض گفتی که خاقانیا		چه خوش داشت طبع روان عنصری
بلی شاعری بود صاحبقران		ز ممدوح صاحبقران عنصری
ز معشوق نیکو و ممدوح نیك		غزل گو شد ومدح خوان عنصری
جز از طرز مدح و طراز غزل		نکردی ز طبع امتحان عنصری
شناسند افاضل که چون من نبود		بمدح و غزل در فشان عنصری
که این سحر کاری که من میکنم		نکردی بسحر بیان عنصری
ز ده شیوه کان حلیت شاعریست		بیك شیوه شد داستان عنصری
مرا شیوهٔ خاص تازه است وداشت		همان شیوهٔ باستان عنصری
نه تحقیق گفت ونه وعظ ونه زهد		که حرفی ندانست ازان عنصری
بدور کرم بخششی نیك دید		ز محمود کشور ستان عنصری
بده بیت صد بدره و برده یافت		ز يك فتح هندوستان عنصری

---

۱ ـ دیوان ناصر خسرو ص ۱٤ چاپ تقوی .

۲ ـ دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ٦٨٠ و ٦٨١

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری

اگر زنده ماندی درین دور بخل خسك ساختی دیگدان عنصری

نبودست چون من گه نظم ونثر بزرگ آیت‌وخرده دان عنصری[1]

بنظم چو پروین ونثر چو نعش نبود آفتاب جهان عنصری

ادیب و دبیر و مفسر نبود ز سحبان یعرب زبان عنصری

چنان کاین‌عروس ازدرم خرّم‌است بزر بود خرّم روان عنصری

دهم مال و پس شاد باشم کنون ستد زر و شد شادمان عنصری

بدانش بر از عرشم‌ار رفته بود بدانش بر از آسمان عنصری

بدانش توان عنصری شد ولیك بدولت شدن کی توان عنصری

ممدوحین عنصری - ۱ - یمین الدولة وامین الملة سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتگین (۳۸۹ - ۴۲۱ هجری)بسیاری از قصاید عنصری درمدح این‌پادشاه‌است، خاصه‌دربارهٔ جنگهاوفتوحات‌وی‌درهندوستان وترکستان‌وخراسان وری چنانکه برخی از آن قصاید را چون فهرستی ازجنگ‌ها ولشکرکشی‌های محمود توان دانست .

قصاید ذیل در دیوان حاضر به مدح محمود اختصاص دارد :

۱ - ۴ - ۹ - ۱۰-۱۱- ۱۲ - ۱۳ - ۱۴-۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۴ - ۲۵-۲۶-۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۴-۳۵-۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰-۶۱ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۰

۲- سلطان‌ابوسعید شهاب الدوله مسعودبن محمود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲) قصیدهٔ ۵ و۳۷درمدح اوست .

۳- امیر ابوالمظفر نصربن ناصرالدین سبکتگین سپهسالار خراسان وبرادر

۱ - این چهاربیت که خاقانی درانتقاد ازعصر خود دارد حذف‌شد .

کهتر محمود . وی پیش از سلطان محمود بجوانی روز در گذشته است و قصاید ذیل درمدح اوست :

۲ - ۳ - ۶ - ۷ - ۸ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۸ - ۱۹ - ۳۱ - ۳۶ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۷
۴۸ - ۴۹ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۶۲ - ۶۹

۴ - امیر ابو یعقوب عضد الدوله یوسف بن سبکتگین برادر کهتر دیگر سلطان محمود. وی را برادرزاده‌اش سلطان مسعود گرفت و محبوس کردو اودرقلعهٔ سکاوند بسال ۴۲۳ در گذشت. قصیدهٔ ۲۳ درمدح اوست .

۵ - خواجه ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی وزیر سلطان محمود وپسرش مسعود - وی در ۴۰۱ پس ازعزل فضل‌بن احمد اسفراینی بوزارت رسید و در۴۱۲ معزول ومحبوس شد و سپس در اول سلطنت مسعود بار دیگر بوزارت رسید و در ۴۲۴ هجری در گذشت. قصیدهٔ ۳۰ درمدح او وصفت عمارت وباغ اوست درمیمند ونیز قصیدهٔ ۶۵ درمدح اوست.

۶ - خواجه ابوالحسن - قصیدهٔ ۳۳ در مدح اوست . وشاید به ابعد احتمالات بتوان گفت مراد خواجهٔ عمید ابوالحسن منصوربن‌حسن میمندی برادر وزیر باشد که ممدوح فرخی نیز هست .

۷ - ابوجعفر محمدبن بن ابی الفضل - قصیدهٔ ۳۸ درحق اوست. اما این ممدوح رانگارنده نتوانستم بشناسم که کیست .

۸- محمدبن ابراهیم طایی - قصیدهٔ ۳۹ درمدح اوست و اوچنانکه‌در تعلیقات گفتیم‌ازسرداران نامی سلطان محمود بوده‌است .

اینك پیش از آنکه منقولات کتب تذکره و تاریخ و ادب را نقل کنیم ، مقدمهٔ کتاب مجمع القصاید وبدنبال آن‌شرحی راکه دربارهٔ اوائل‌حال وجوانی شاعرنگاشته‌اند از کتاب فرج بعدالشدة می‌آوریم :

مقدمهٔ دیوان عنصری در کتاب مجمع‌القصاید بشرح زیرست :

بسم‌الله الرحمن الرحیم

«دیوان حکیم الفاضل‌واستادالکامل ابوالقاسم حکیم عنصری رحمة‌الله علیه مقدم سخن سرایان گلستان فصاحت ومکرم صیرفیان جواهر بلاغت‌وبراعت استادعنصری شاعری قدرت آثاروسخن گذاری‌باشوکت واقتداربوده، بفرط کیاست ودانش ووفور فراست وبینش ازسایر ناظمان عرصهٔ عالم ممتاز ومستثنی و همواره باصابت رای رزین‌واستقامت‌افکاردور بین‌بخلعت سعادت قبول سلاطین مزین ومحلی درزمان یمین‌الدوله محمود سبکتگین انارالله برهانه آن تقرب و عزت وعلوشأن ورفعت مکان که اورادست‌داده کم‌شاعری‌رامیسرشده، چنانکه گفته‌اند دولت‌واقبال وعزت واجلال او درزمان‌محمودیان بیش ازعزت وقبول رودکی درزمان سامانیان بوده ورودکی‌را دویست غلام با کمربندزر وچهارصد شتر بربار بوده وعنصری‌را اضعاف آن مراتب حاصل گشته‌وباین معنی ملا جامی‌دریکی ازمثنویات خود گفته:

رودکی آنکه درهمی سفتی — مدح سامانیان همی گفتی

چون بآن قوم همسفر میرفت — نه بآیین مختصر میرفت

صلهٔ نظمهـای همچـو درش — بود درباز چارصد شترش[1]

صله‌اش ساز وبرگ خشنودی — صله‌کش پیلهای محمودی

گویند چهارصد شاعرمتعین درمجلس او حاضر بوده‌اندواشعار خودرا بررأی مهر اشعهٔ اوعرض نموده و در وادی سخن وامتیاز غث وسمین آن ویرا مقدم و پیشروی خود دانسته بلکه‌امرا وارکان‌دولت‌آن‌پادشاه صلاح روزگارخوددرمتابعت اوشناخته‌اند وسعادت‌واحوال خویش درمتابعت وی‌پنداشته. آورده‌اند که‌دایم‌الاوقات

---

۱ ـ اینجا چهار بیت دیگر نیز آمده‌است که بسبب محوشدن برخی‌ازکلمات آن درج نگردید .

غزوات و محاربات سلطان محمودرا نظم کردی و موسیقی دانان وخنیا گرانرا بیاد گرفتن آن اشعارامر فرمودی وایشان به‌الحان خوش ونغمات دلکش که مبهج ارواح ومنتج ارتیاح‌است دربزمگاه سلطان آن اشعاررا ادا کردندی اطباع مضاررا استماع آن سبب تفریح قلب وترویج روح شدی. نظامی عروضی در کتاب چهار مقاله آورده قوت‌وقدرت‌حکیم عنصری‌درشاعری‌وبدیهه گفتن‌چنان‌بود که شبی یمین الدوله محمودرا باایازترك که معشوق وی بود صحبتی افتاد ... الخ حکایت[۱] » .

نقلست که درایام تقرب‌سلطان‌به‌نزدیکی ازخویشان خواجه حسن میمندی که وزیرآن پادشاه بود تعلقی پیدا کرد ورابطهٔ وداد وقاعدهٔ اتحـاد میان ایشان مستحکم گشت‌لیکن‌آن راز ازنزدیك‌ودورمی‌پوشید و دراخفای آن حسب‌المقدور میکوشید اما بحکم آنکه گفته‌اند :

عشق سریست که گفتن نتوان بدو صد پرده نهفتن نتوان

عاقبت‌الامرراز ایشان برملا افتادوسرایشان‌ازنشیمن خفا بانجمن ظهورروی نهاد وپدرآن پسربهرنوع که‌توانست اورا ازاختلاط حکیم‌منع فرمود لاجرم‌حکیم درعشق آن جوان‌بمرتبه‌ای‌رنجور وبیمارشد که سامان مفارقت وصحبتش ازدست رفت وستون دیوان عقلش که منزلگاه بارگاه نطق بود شکست یافته نزدیك بآن رسیده بود که رسوای مرد وزن شودوانگشت‌نمای دوست ودشمن گرددوهمانا درآن حالت مضمون این رباعی حکیم سنایی برسفینهٔ سینهٔ مجروح و صحیفهٔ دل معلول می‌نگاشت :

افلاك به تیرآه بتوانم سفت وآفاق بباد عشق بتوانم رفت

---

۱ ـ ازنقل‌حکایت‌بسبب‌آنکه‌از کتاب‌چهارمقاله‌نقل‌خواهیم کرد خود داری میشود اما ذکر این نکته بی‌مورد نیست که‌رباعی عنصری درآنجا چنین آمده‌است :

امروز که زلف یار درکاستن است چه جای بغم نشستن وخاستن‌است

ایـام نشاط و طرب آراستن است کاراستن کرد زپیراستن است

درعشق چنان شدم که نتوانم گفت کاندر یك چشم پشه بتوانم خفت

وگاهی بمنطوق این رباعی شیخ او حدالدین کرمانی علم مکالمه بر می‌افراشت .

ای عشق تو مایهٔ جنون دل من حسن رخ توریخته خون دل من
من دانم ودل که درخیالت چونم کس را چه خبر زاندرون دل من

القصه مدتی مدیده ضرورة درپس سپر صبر که پیش تیرباران وقایع ایام هجران بهترین وقایه ایست گریخت و روزگاری درنهانخانهٔ محنت وزاویهٔ زحمت فراق زندانی شد بامید آنکه جذبه وسوزعشق کارگر آیدوسرمحبت حقیقت خویش آشکارا گرداند اتفاقاً از نادرات حالات وحسن اتفاقات که دولت عبارت از آنست پدر آن پسرشبی درخواب دید که ازجانب مشرق ابری سیاه درغایت هیبت برآمد واز آن برقی بدرخشید ورعدی بغرید که آسمان وزمین بلرزید ودرمیان آن صولت وهیبت این صدا شنید که ازبلا بگریزوازدرد دل مستمند پرهیزودرسرا پردهٔ عنصری آویز القصه چون ازخواب بیدارشد این واقعه دردل وی اثرعظیم کرد پسررا برداشته متوجه خانهٔ عنصری گشت چون بآن حوالی رسید دید که حکیم با خود وجدی وحالتی دارد واین رباعی برزبان میگذراند :

آفاق بپای اشك ما فرسنگیست وزنالهٔ ما سپهر دود آهنگیست
درپای امید ماست هرجا خاریست برشیشهٔ عمر ماست هرجاسنگیست

گویند حکیم عنصری چون جوان را باپدربدید مبهوت شد ولحظه‌ای خاموش گشت وبعد ازآن پرسید که شمارا چه آرزوست ودرین محل بچه کار آمده‌اید. پدر پسر گفت بعضی ازدشمنان که میان ما وایشان سابقهٔ مخالفتی هست امشب براین شده‌اند که ماراهمه تلف کنند ترسیدم که قصد این پسر کنند ویرا بتو می‌سپارم امشب درپناه توخواب کند ، حکیم گفت توهم درآی وباوی باش . پدر گفت مرا مهم وضروردرپیش است که اینجا نمیتوانم بود القصه پسررا باوی باز گذاشت وباز

گشت‌وحکیم‌راپدرود کرد وپسر باحکیم دمساز گشت . رفیع‌الدین ابهری‌فرماید:

دل بار غم ازبهر جمال تو کشید   جور تو بامید وصال تو کشید
شبها بسر روزن اندیشه مقیم   درکارگه خواب وخیال توکشید

القصه چون حکیم مطلوب‌را بدید وخانه‌را ازغیر خالی یافت باردیگر سر درقدم وی نهاد وبیهوش شد وچون بهوش آمد بمطالعهٔ دیباچهٔ حسن او درخروش آمدشیخ شهاب‌الدین‌سهروردی گوید:

بخشای برآنکه بخش یارش نبود   جز خوردن اندوه تو کارش نبود
درعشق توحا لتیش باشد که درآن   هم باتو وهم بیتو قرارش نبود

نقلست که‌اکثر آن‌شب حالت‌حکیم‌به‌بیهوشی گذشت‌وهرچندمعشوق‌خواست که تاعاشق دروی نگاه کند وخودرا ازحسن اوآگاه گرداند نتوانست وهمانا عفت عشقش درآن شب مقتضی خاموشی‌بود وازرؤیت آن جمال‌بیهوشی و ازوصال ووجود خود فراموشی‌چنانکه شیخ روزبهان باین حالت اشارتی فرموده :

دوشم باتفاق شبی دست داده بود   کز مادر زمانه چنانی نزاده بود
من‌بودم‌ودومطرب‌ویکدوحریف‌جنس   یك صید ماهروی‌بچنگم فتاده‌بود
برنطع بیخودی‌به‌رخی باختم‌چنانك   عرش مجید پیش رخم یك پیاده‌بود
با آن نگاه کار من آنروز اوفتاد   کآدم میان مکه وطایف فتاده بود
چه جای آدمست که ازمسکن‌عدم   آدم سوی وجود قدم نا نهاده بود
ناگه درآن‌میانه زخواب‌اندر آمدم   آوخ که‌هرچه‌دیده بدم‌خواب‌ساده‌بود

ای عزیز امثال‌این جذبات وعفت ازعشق چندان‌غریب وبدیع نیست‌اگرچه حسن بغایت جمیل‌است وبنهایت آمال وامانی عاشق‌را دلیل اما عفت وپاکیزگی ازآن احسن واجمل‌است‘ترصد طلب معشوق درجست وجوی عاشق درحال ازهمه اکمل چه اگر عاشقی برجادهٔ عفت قدم افشرده دارد وعنان نفس‌را بدست‌رایض

عفت دهد هر آینه مطلوب اورا طالب گردد وقضیه منعکس شود چنانکه منقولست
که بعد از آن واقعه واطلاع برحالت حکیم عنصری دردل معشوق وپدرش اثرعظیم
پیدا شدوپدرپسرخودرامیخواست تسلیم‌حکیم گرداند ودراندك‌فرصتی امرمنعکس
شد ومرتبهٔ معشوقی بصفت عاشقی تبدیل یافت‌چنانکه عین القضاة همدانی‌فرموده:

چندان نازست از تواندر سرمن | کاندر غلطم که عاشقی تو برمن
یاخیمه زند وصال تو بردرمن | یادرسر این غلط شود این سرمن

وچون عاشق درغلبهٔ حالت‌عشق‌ازارادهٔ خود برخیزد وازلذات خود بگریزد
ازاوصاف خود فانی شده‌درمعشوق آویزد هرآینه‌ازوصال او بقاولقایابد پس‌معشوق
جانب اورا بنظرعنایت عشق ملحوظ فرماید و دراستعلاج مصالح ووصول مناهج
لوازم‌قرب در کمال‌تعهد وتفقد دریغ ندارد . مجملا چون ازوبقا ولقا یافت چون
درنگرد مقصود درکناروخودرا در کنارمقصود بیند ومن بعد اثر فراق وهجران و
بعد نبود بلکه نه فراق‌بود ونه وصال ولیس عند ربکم صباح ولامساء وعشق‌حقیقی
اشارت بدین مرتبه‌است [1] شیخ محمد بشری بغدادی(گوید) :

آنانکه مقیم آسمان تو بوند | کی کشته‌بوند چون بجای تو بوند
ازآب‌حیات آنچنان نتوان‌زیست | کز آتش عشق دوستان تو بوند

و اصل حکیم عنصری‌ازولایت بلخ‌است‌ومسکن‌او دارالملك غزنین ودرزمان
آل سبکتگین اشعاراو بهمه‌جارسیده ومقتدای شاعران سخنگوی وپیشوای‌عاشقان
صادق‌بیان بوده‌وفضلا زبان‌بمدحش گشوده چنانکه‌استادابوالفرج سجزی وابوالنجم
منوچهری چندین قصیده درمدح او گفته‌اند. اما دیوان اشعاروی‌ازقصاید ومثنویات
وقطعات میگویندسی‌هزاربیت‌است‌اکثر آن مزین‌وموشح‌باسم سلطانمحمود وپسرش
سلطان مسعود ویکی‌ازآن جمله [2] موسوم است به«وامق‌وعذرا» لیکن ازآنهاالیوم

---

۱ ـ پیداست که این حکایت سخیف‌را اصلی نیست .

۲ ـ یعنی: ازمثنویها.

اثری پیدا نیست ومسود این اوراق تقی‌الدین محمد الحسینی بعد ازتفحص بسیار دیوانی ازاو دید قریب به‌پنجهزاربیت واکثر قصایدش مطولست چنانکه خواندنش باعث ملالست ولهذا چند قصیده‌را انتخاب نمودم ودرین خلاصه درج کردم بتوفیق الله‌تعالی. اماوفاتش‌درزمان‌سلطان‌ابراهیم‌بن مسعود[1] فی‌شهورسنهٔ احدی وثلثین و اربعمائهٔ بوده ودربعضی‌تاریخ درسنهٔ‌احدی واربعین واربعمائهٔ نیزنوشته‌اند[1] والعلم عندالله.وجمعی‌را ازاهل تاریخ اعتقاد آنست که حکیم درزمان یمین‌الدوله محمود بردست غلامی صاحب جمال کشته گشت واین شعرحکیم فردوسی‌را که درسبب نظم شاهنامه گفته سند خود میدانند:

جوانی بیامد گشاده زبان	سخن گفتن‌خوب وطبع‌روان
بنظم‌آرم این نامه‌را گفت‌من	چنان چون بود رای‌شاه‌زمن
جوانیش‌را خوی بد یاربود	همه ساله دربند پیکار بود
بدست یکی بنده‌بر کشته‌شد	از آن‌پرهنر بخت بر گشته‌شد
برفت‌اوواین‌نامه‌نا گفته‌ماند	گهرهابگنجینه ناسفته ماند
به‌مینو روانش پراز نور باد	زشاه جهان چشم بددور باد

وهمانااین‌سخن‌اصلی‌نداردومشارالیه درین نظم حکیم‌دقیقی‌است،زیرا حکیم بالغ‌سخن‌فردوسی‌نام‌استاد الشعراءابوالقاسم حسن عنصری‌رابااین نوع درمنظومات خود مذکور نکرده‌اند وقصایدی که عنصری درمدح اولاد سلطان محمود گفته خصوصاً لسلطان مسعودشاهداین‌تقریرست‌وسنداین‌مدعی‌والسلام‌علی‌من‌اتبع‌الهدی.»

دربارهٔ آغاز زندگی عنصری ووفات پدرش وگرفتارآمدن او بدست دزدان حکایتی دربعض از کتب نقل شده که ذکر آن خالی ازفایده نیست عین آن قصه از

---

۱ ــ این گفته و تاریخ براساسی نیست .

کتاب فرج بعدالشدة تألیف حسین بن اسعدبن حسین الدهستانی نقل میشود [1]:

«عنصری گوید کـه پدرمرا بنده‌ای بودنام اومقبل. آن مقبل از محل خدمت مدبر گشت و براباق و عقوق اقبال نمود و چون دولت از مـوافقت هنرمندان و شادی ازصحبت مستمندان بگریخت ومدتی مدید وعهدی بعید چون وفا ازواثری ندیدم وچون حسن عهدازو خبری نشنیدم وپدرم از سرای عاریتی دنیا بداراقامت عقبی رحلت کرد و من از وطن اصلی بغربت رونهادم ودر طلب حظ و نصیب خویش از رزق مقسوم بشهر نصیبین افتادم وهنوز درعلوای ایام صبی وریعان مبادی شباب بودم روزی چنانکه عادت جوانان شاطر باشد خـود را بجامه‌هـای فاخر آراسته گردانیده و کیسهٔ درم ودینار در آستین نهاده و دامن خیلاء بپای کشان در بـازار میرفتم آن مقبل که چون اقبال از بدبختان از ما گریخته بود مانند بلای ناگهان وحادثهٔ دوران روی بمن آورد وچون مرا بدید گاه چون آستین بوسه بردستم میداد و گاه چون دامن در پایم می‌افتاد و با من همراه شد وبدیدار من شادمانی مینمود و روزو شب در بهجت می‌افزود وازحال پدر ووطن و اهل وعیال وسبب رسیدن من بدان موضع میپرسید واباق خویش راعذری میگفت.روزی گفت من در اینجا مقیمم وتو مسافر ومن ساکنم و تو مختار اگر انعام و اکرام ارزانی داری و کلبهٔ بنده را بحضور خویش مشرف گردانی بدان شکرانه سر بر زمین نهم و کلاه افتخار بر آسمان اندازم و ازین نوع بسیار دلداری و تضرع و زاری نمود من چون سلیمان بگفتار دیو فریفته شدم واز خبث طویت وفساد نیت او اندیشه نکردم و با او روی بمنزل او نهادم. او مرا بکنارهٔ شهر که روبصحرا داشت بسرائی برد که درآن سرای بسته بود وزحمت آمد وشد مردم از آن کوچه گسسته. اودرآن سرای بزد باز کردند و مرا از راه تعظیم و ترحیب بدخول سرای بر خود تقدیم کرد و چون پای در دهلیز نهادم در عقب من آمد و در محکم دربست و چون بصحن سرای رسیدم

۱ــ ازمقدمهٔ دیوان عنصری چاپ آقای دکتر قریب.

سی مرد تمام سلاح را دیدم که بر بوریائی نشسته بودند ومن چون ایشانرا بدیدم شك نکردم که دزدانند ویقینم شد که در ورطهٔ بلائی گرفتار شدم ودر حال یکی از آن جمع پیش من آمد ولطمهٔ سخت برروی من زدو گفت که جامه بیرون کن من برفور آنچه پوشیده بودم و ظاهر بود بدیشان دادم و بیك تا ازار بماندم ایشان آن دراهمی که از من گرفته بودند بمقبل دادند تا برود وطعامی بیاورد و من از جان خویش نومید شدم. آن مدبر صفت‌مقبل نام گفت من پای از سرا بیرون ننهم تاسر او را از گردن جدانه‌بینم. گفتم الله‌الله بی گناهی خون مریزید وبی‌جرمی برقتل من اقدام منمائید وتضرع وزاری آغاز نهادم وعجز وبیچارگی عرضه‌داشتم. مقبل هرلحظه ایشانرا برقتل من اغوا میکرد و برهلاك من تحریض مینمود تاآنکه از میان ایشان یکی چون شیر گرسنه با تیغی برهنه قصد من کرد و مـرا بر روی کشان بسر بالوعه‌ای‌آوردتا چون گوسفند سرمرا‌ازتن‌جدا کند نگاه کردم نزدیك بمن غلامی امرد ایستاده بود ازغایت بیچارگی بامید عاطفتی چون دامن در پای او افتادم وچون عطف دست در دامنش زدم و گفتم ای جوان خوبروی زشتی حال مرا ملاحظه میفرمائی و چون میان ما از راه کودکی موافقتی هست و در صفت جوانی مطابقت پس بحکم مماثلهٔ شباب مرا دریاب. آن‌جوان‌از کودکی‌من رقت آورد وبر بیگناهی من‌ببخشود وتیغ‌از نیام بر کشید وخود را سپر بلای من‌ساخت وگفت تا مـن زنده باشم بکشتن او رضاندهم، استاد او نیز بر پای خاست و گفت زنهار ای غلام ترا بدست بلاباز ندهم. وازآن زمره جمعی با او یار شدند وبسبب من میان ایشان‌اختلاف‌افتادوبمنازعت و جدل انجامید زمره‌ای‌تیغ برمن‌میکشیدند وطایفه‌ای‌خودرا سپر میساختند. القصه شخصی که مهتر ایشان بود گفت مصلحت آنست که ترك مخالفت ومنازعت کنیم و حالی وقت خویش را پریشان نسازیم و بهاکل‌وشرب مشغول‌شویم‌وچون‌ازین موضع بخواهیم که بیرون رفت دست وپای ودهان اورا ببندیم تا برعقب ما نتواند که‌بیاید ومعلوم او نشود که ما بکدام‌جانب

رفتیم وفریاد نیز نتواند که بکند تا جمعی براثر ما بیایند و تا آنگاه که کسی برسراو آید ویا او بجهدو بتکلف از آن قیدها خلاص شود ما از نواحی شهر بیرون رفته باشیم. همگنان براین رأی متفق شدند وبخوردن وآشامیدن مشغول گردیدند اما آن جوان که من در زنهار او بودم و استاد او از راه جوانمردی ترك اکل و شرب کردند و همگی همت خویش را برمحافظت من گماشتند وچون شب تاریك شد و عزیمت دزدان بررفتن تصمیم یافت ایشان توقف کردند تا اول آن جماعت از سرا بیرون رفتند پس آن هردو بمن گفتند کەچون تو پناه بجوار ما آورده‌ای از راه مروت و کرم روا نمیداریم که دست وزبان ترا ببندیم اما این نیکوئی را که با تو کرده‌ایم ببدی مکافات مکن وهم در این موضع باش تا صبح و براثر ما میا وهیچکس را بفریادداد خواه مشو وبگرفتن اغوامنمای ودر سرا در بند وبسلامت و رفاهیت بخواب تابامداد من حیات خود را غنیمتی هرچه تمامتر دانستم وبفراغت تمام باستراحت مشغول گشتم وتا حرارت آفتاب برمن نیفتاد از خواب بیدار نشدم و بسعی آن جوان وآن جوانمرد که مخدوم او بود از چنان ورطه خلاص یافتم » .

اینك منقولات تذکره‌ها و کتب ادب وتاریخ وفرهنگها :

احمدبن عمربن‌علی نظامی عروضی سمرقندی‌در کتاب چهارمقاله (درمقالهٔ دوم) (ص ٥٥ چاپ دکتر معین) آرد : حکایت ـ عشقی که سلطان یمین‌الدولـه محمود را برایاز ترك بوده است معروفست ومشهور . آورده‌اند که سخت نیکـو صورت نبود لیکن سبز چهره‌ای شیرین بوده است ، متناسب اعضاء خوش حرکات وخردمند وآهسته وآداب مخلوق پرستی اورا عظیم دست داده بوده است ، درآن‌باره ازنادرات زمانهٔ خویش بوده است واینهمه اوصاف آنست که عشق را بعث کند ودوستی را برقرار دارد وسلطان یمین‌الدوله مردی دین‌دار و متقی بود ، وبا عشق ایاز بسیار کشتی گرفتی ، تا از شارع شرع ومنهاج حریت قدمی عدول نکـرد .

شبی درمجلس عشرت بعد از آنکه شراب درواثر کرده بودوعشق درو عمل نموده ، بزلف ایاز نگریست ، عنبری دید بندبند چون زنجیر ' در هر حلقه‌ای هـزار دل در هر بندی صدهزار جان ' عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بربود و عاشق وار درخود کشید . محتسب آمنا وصدقنا سراز گریبان شرع برآورد و در برابر سلطان یمین‌الدوله بایستاد و گفت : « هان محمود ! عشق را بافسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین زلت ولایت عشق برتو بشورد ، وچون پدرخویش از بهشت عشق بیوفتی و بعناء دنیای فسق درمانی» . سمع اقبالش درغایت‌شنوایی بود ، این قضیت مسموع افتاد . ترسید که سپاه صبراو با لشکرزلفین ایاز برنیاید کارد بر کشید وبدست ایاز داد که « بگیر و زلفین خویش را ببر ! » . ایاز خدمت کرد وکارد ازو بستدو گفت : « ازکجـا ببرم ؟ » . گفت : « از نیمه » . ایاز زلف دوتو کرد و تقدیر بگرفت وفرمان بجای آورد ، و هر دو سرزلف خویش را پیش محمود نهاد . گویند آن فرمانبرداری عشق را سبب دیگر شد . محمود زروجواهر خواست وافزون از سیم معهودوعادت ایاز را بخشش کرد واز غایت مستی درخواب رفت . وچون نسیم سحر گاهی برو وزید برتخت پادشاهی از خواب درآمد ' آنچه کرده بود یادش آمد ، ایاز را بخواند . وآن زلفین بریده بدید . سپاه پشیمانی بردل او تاختن آورد، وخمار عربده بردماغ او مستولی گشت ، می‌خفت ومی‌خاست و از مقربان ومرتبان کسی‌را زهرهٔ آن نبود که پرسیدی که سبب چیست ؟ تا آخر کار حاجب علی قریب که حاجب بزرگ او بود روی به عنصری کرد و گفت : « پیش سلطان درشو ' و خویشتن را بدو نمای و طریقی بکن کـه سلطان خوش طبع گردد » . عنصری فـرمان حاجب بزرگ بجای آورد و در پیش سلطان شد و خدمت کرد .

سلطان یمین‌الدوله سر برآورد و گفت : ای عنصری! این ساعت از تو می‌اندیشیدم ، می‌بینی که چه افتاده است ما را ! درین معنی چیزی بگوی که لائق حال باشد » .

عنصری خدمت کرد وبر بدیهه گفت :

کی[1] عیب‌سر زلف‌بت‌ازکاستن‌است　　چه جای بغم نشستن وخاستن‌است
جای‌طرب‌ونشاط ومی‌خواستن است　　کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان یمین‌الدوله محمود رابا این دوبیتی بغایت خوش افتاد ، بفرمود تا جواهر بیاوردند وسه‌بار دهان اوپر جواهر کرد ومطربان را پیش خاست وآن‌روز تا بشب بدین دوبیتی شراب خوردند وآن داهیه بدین دوبیتی ازپیش او برخاست وعظیم خوش طبع گشت . والسلام .

محمد عوفی درلباب‌الالباب (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲) چاپ لیدن آرد :

عنصری - الاستاد الرئیس ابوالقاسم حسن‌بن احمدالعنصری .

عنصری عنصرجواهر هنروجوهر عرض فضل بوده است ، مقدم شعراء عهد و پیشوای فضلاء زمان چون سلطان‌یمین‌الدوله او را بنظر قبول ملاحظت فرمود همگنان براجلال او اقبال نمودند و نظر اصحاب دولت را آن اثرست که آفتاب را چنانکه‌آفتاب سنگ بیرنگ را لعل ویاقوت میگرداند اثر نظر ارباب اقبال سنگ نهاد خاملان را لعل قبول کاملان میکند . شعر عنصری مدونست و عرصهٔ فضایل بزینت شمایل او مزین و ما قطری چند ازآن سحاب و سطری چند ازآن کتاب بیاریم : درقصیده میگوید درصفت رزم جای سلطان یمین‌الدوله وامین‌الملة قدس‌الله روحه :

شعر

منقش عالمی فردوس کردار　　نه فرخار وهمه پر نقش فرخار
هواش از طلعت ماهان منور　　زمینش از بوسهٔ شاهان پر آثار

---

۱ ــ ن ل : گر.

ز زر و سیم بر کردار پروین ... نگر شمیرها چون چرخ دوار [1]
ز معلاقی کمرها هر دوالی ... ز کوکبهاش چون تیغی گهر دار
گروهی را کمر شمشیر زرین ... درو یاقوت رمانی پدیدار
بخون دیدهٔ عشاق ماند ... چکیده بر رخ زرین ز تیمار
صف پیلانش اندر ساز زرین ... چو بر کوهی شکفته زعفران زار
چو مارانندشان خرطوم‌ار [2] ایدون ... بود زرین پشیزه بر تن مار
بهیجا میغ رنگان تیغ دندان ... بصحرا کوه جسمان باد رفتار
چه‌جایست این مگر میدان سلطان ... خداوند جهان شاه جهاندار

همو راست :

دهان گشاد ومیان بست وایستاد فلك ... بمدح وخدمت شاه سپهکش صفدر
دهانش را اثر مشتری بجای زبان ... میانش را اثرجوزهر بجای گهر [3]
سخاوت وسخن وطبع ورای او گویی ... زخاك وآب وزباد آمدند واز آذر
ز آذر آید نور وزباد زاید جان ... ز آب خیزد در و ز خاك زاید زر

وله نظم :

تو آن شاهی که اندر شرق ودرغرب ... جهود و کافر و گبر و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل ... که یا رب عاقبت محمود گردان

وله نظم :

پر در سفته شاخ درختان جویبار ... چون زرخفچه برگ درختان بوستان
گر بوستان زرزخزان زردشد رواست ... آن رنگ سرخ باشد روی خدایگان

وله نظم :

۱ــ این بیت را علی‌القاعده بایستی درقصیدهٔ ۱۱ پس‌از بیت ۳۶۷ ثبت می کردیم آنجا باشتباه ثبت نشد . خوانندگان عزیز اصلاح فرمایند . (درچاپ دوم اصلاح شده است).
۲ــ اصل : از. (متن ازاستاد دهخداست) .
۳ــ ظاهراً: کمر.

هر که ناشاعر بود چون قصد مدح او کند
شاعری گردد که شعرش روضهٔ رضوان بود
زانکه جودش جمع گردانید معنیهای نیک
چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

وله نظم:

خدا یگانا امشب نشاط ساز بدانک
پدرش ز آهن بودست ومادرش حجرست
بصورت شجری زرخفچه[1] اورا برگ
که از عقیق وزیاقوت بار آن شجرست
زبانهاش چوشمشیر های زر اندود
کزو بجان خطرست ارچه زر بی خطرست

وله:

خدایگان خراسان و آفتاب کمال
که وقف کرد برو ذوالجلال عزوجلال
یمین دولت و دولت بدو نموده هنر
امین ملت وملت بدو گرفته جمال

وله:

حکایت کند نرگس اندر چمن
ز چشم دلارام روز خمار
ز مینا یکی شاخ دیدی لطیف
درم برگ آن شاخ و دینار بار
چو فیروزه بر آینه آبگیر
بر آورده نیلوفر سازگار
چو کافر سیه روی بر گرد او
ز دوده سنانها بود آبدار

واین ابیات درقصیده یی میگوید وصفت شمشیر میکند. قطعه:

آینه دیدی برو گسترده مروارید خرد
خردهٔ الماس دیدی بافته بر پرنیان
گوهر ازرنجش بچشم اندر نماینده درست
چون بآب روشن اندر پرستاره آسمان
ازخرد آگاه نی درمغز باشد چون خرد
وز گمان آگاه نی دردل بود همچون گمان
ار بجنبانیش آبست ار بگردانی درخش
ار بیندازیش تیرست ار بدو یازی[2] کمان

۱ــ اصل: حقه. (متن از استاد دهخداست).
۲ــ اصل: بدو بازی. (متن از استاد دهخداست).

ودرمدح سلطان یمین‌الدوله گفت ودراطرا واغراق بغایت رسیده : قطعه

در آهن و سیمست قضا و قدر ایرا　　از آهن و سیمست ترا خنجر وخاتم

گویند که فرمانبر جم بود جهان پاك　　دیو و پری ودام وددو خلق دمادم

گر بود چنین یاجم راجام[1] تو بودست　　یا نام تو بودست برانگشتری جم

وهمو راست درمعنی صبر گوید : قطعه

درد مرا بگیتی دارو پدید نیست

دردی که از فراق بود درد بی دواست

گنجیست عاشقانرا صبر ار نگه کنی

کو روی زرد سرخ کند پشت کو ز راست

واین رباعی که طراوت ایام ربیعی دارد اوراست: رباعی

بگرفت سرزلف تو رنك از دل تو　　نزدود وفا ومهر زنگ ازدل تو

تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو　　موم ازدل من برند وسنگ ازدل تو

واشعار عنصری شعار فصاحت ودلیری دارد، دقت معنی بارقت فحوی جمعست ومثنویاتی که تألیف کرده‌است هم باسم خزانهٔ یمین‌الدوله چون «شادبهر وعین‌الحیوة» و«وامق وعذرا» و «خنگ بت وسرخ بت» هریك گنج بدایع وخزانهٔ حکم و مستودع معانی دقیق ومجمع امثال رقیق است وبدان سبب مطلوب عالمیان ومرغوب هنرمندان بود و اگر دررغرر و فرایدِ فواید او تمام آورده شود باطناب انجامد برین قدر اقتصار افتاد .

دولتشاه سمرقندی درتذکره (ص ٤٤ تا ٤٧ چاپ لیدن) گوید :

عنصریـ ذکر ملك‌الشعراء استاد ابوالقاسم الحسن بن احمد العنصری رحمة‌الله علیه ـ مناقب و بزرگواری او اظهرمن الشمس است و سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود بوده و اورا ورای طور شاعری فضایل است و بعضی او را

۱ـ اصل: جاه. (متن از استاد دهخداست).

حکیم نوشته‌اند چنین گویند که در رکاب سلطان یمین‌الدوله محمود انارالله برهانه همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طائفه شعراء استاد عنصری بود همگنان بشاگردی او مقر ومعترف بودند او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده وپیوسته مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم درآوردی‌واورا قصیده‌ایست مطول قریب بیکصد وهشتاد بیت که مجموع غزوات وحروب وفتوح سلطان‌را در‌آن قصیده بنظم در آورده و در آخر سلطان محمود استاد عنصری را مثال ملك‌الشعرائی قلمرو خود ارزانی داشت و حکم فرمود که دراطراف ممالك هر کجا شاعری وخوش گوئی باشد سخن خودرا براستادعنصری عرضه دارد تا استادبه‌غث وسمین آن‌را منقح ساخته درحضرت اعلی بعرض رساند وهمه روز مجلس استاد عنصری شعرا را مقصد معین بوده واورا جاهی ومالی‌عظیم بدینجهت جمع شده وفردوسی اورادرنظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند وآن‌حکایت بجایگاه خود خواهدآمد والله‌اعلم . و استاد عنصری گوید این قصیده درصنعت سؤال وجواب ودرمدح امیرنصربن‌سبکتگین برادر سلطان محمود :

هر سؤالی کزان لب سیراب　　　　دوش کردم مرابداد جواب...

(وآنگاه‌بیست وهفت بیت دیگر ازاین قصیده نقل کند وپس گوید) واز مقالات‌استاد عنصری بدین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف وتوحید و مثنوی ومقطعات ومولد استاد عنصری ولایت بلخ است ومسکن دارالملك غزنین و وفات یافتن استاد عنصری در شهور سنهٔ احدی و ثلثین واربعمائه در زمان دولت سلطان مسعودبن محمود غزنوی بوده . اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمودست وسلطان محمدبن محمود برادر کهترسلطان مسعودست وبعدازسلطان محمودمیان این دو برادر منازعت افتاد وسلطان محمود وصیت کرده بود که خراشان و عراق

وجرجان ومضافات آن سلطان مسعود را باشد وغزنین و کابل وهند محمد را و سلطان مسعود ازبرادر التماس کرد تا اورا درخطبه شریك سازد ، محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت، برادرلشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید ودرثانی الحال مودودبن مسعود برعم خروج کرد و بقصاص پدر عم وفرزندان اورا بکشت[1] وصبح اقبال آل سبکتکین بشام ادبار مبدل شدو در آن خصومت آل سلجوق خروج کردند وخراسان وعراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاهی مردانه و بارای و تدبیر بوده اما « تابخت کرا خواهد و میلش بکه باشد » .

امین احمدرازی درتذکرۀهفت اقلیم (اقلیم چهارم ، بلخ)(نسخۀ خطی شمارۀ ٥٤٦٨ کتابخانۀ مجلس شورای ملی) آرد :

ابوالقاسم حسن عنصری ـ در کمالات عدیم النظیر بوده بر خیل فصحاامیر. چهار عنصردرشش جهت ازنه آبادچار امهات همچواوئی نیاورده ودرعصرخود ملك الشعرابود این چندشعرمنوچهری راست درحق وی : بیت

اوستاد اوستادان زمانـه عنصـری		عنصرودین ودلش بیغش وعیب و بی فتن
شعراوچون طبع اوهم بی تکلف هم بدیع		طبع اوچون شعراوهم بی نهایت هم حسن
تاهمی خوانی تواشعارش همی خایی شکر		تاهمی خوانی توابیاتش همی بویی سمن

(آنگاه حکایت ایاز ومحمود ورباعی سرودن عنصری را از کتاب نظامی عروضی بااندك تصرفی درعبارات نقل میکند وسپس میگوید) :

عنصری را چندمثنوی است چون: «نهرویمین»[2] و «وامق وعذرا» و«خنگ بت وسرخ بت» که هریك گنج بدایع وخزانۀ لطایف اندامادرینوقت شعری ازمثنویات بنظر نیامده لهذا ازآن درگذشته شروع درقصاید عنصری نمود : بیت

چه چیزیست رخساره و زلـف دلبر		گل مشکبوی و شب روز پرور..

---

۱ ـ درنقل واقعه دولتشاه براشتباه است .

۲ ـ کذا ؟ وظاهراً : شادوبهروعین الحیات .

(ونوزده بیت‌دیگر ازاین‌قصیده‌درج کرده‌است آنگاه‌قصیده‌زیرین‌را آورده):

چهار پائی کش پیکر ازهنر هموار نگار گر ننگاردچنو بخامه‌نگار...

(وشش‌بیت دیگراز آن نیزبدنبال آورده‌است) وبعد :

گر نه‌مشکست‌ازچه‌معنی هست آن‌زلفین یار
مشکبوی‌ومشك‌رنگ‌ومشکسای‌ومشکبار

گـر شوی نزدیك زلفش یابکاوی جعد او
آستین‌پر مشك‌باز آیی و پر عنبر کنار

✿ ✿ ✿

باغبانان بند زلفش باغ دو رخسار او
آنك آنك باغبان درباغ گل‌کارده‌می

✿ ✿ ✿

رخ پاکتر از ضمیر صادق داری زلفین سیه چون دل فـاسق داری
بر خویشتنم به این دوعاشق داری مؤمن سخن و وفـا منافق داری

✿ ✿ ✿

ای تیره شده آب بجوی تو ز تو و زخوی توبرنخورده خوی تو ز تو
عشاق زمانه را فراقت داده است روی توز دیگران وخوی تو ز تو

* * *

معشوقهٔ خانگی بکـاری نا ید کـو دل ببرد رخ بکسی ننماید
معشوقه خرابـاتی و مطرب باید تـا نیم شبان آید و کـوبان آید

رضاقلیخان‌هدایت درمجمع‌الفصحاء (ج۱ص۳۵۵تا۳۶۷) آرد :

عنصری ــ نام‌نامیش حکیم ابوالقاسم حسن‌بن‌احمد. دربدوجوانی که‌ازپدر ومادر اجلش‌تنهاساخت رایت‌تجارت برافراخت اموال واثقال موروثی‌پدر ومادررا برداشته باغلامی که داشته سفر گزید. درراه اسیرفریق قطاع‌الطریق وآنچه‌داشت ازکف گذاشت بعداز آزادی روزگاری گذرانید تابزیور فضایل وکمالات محلی گردید،بواسطهٔ امیرنصر برادر کهتر سلطان محمود بخدمت سلطان محمود تقرب حاصل نمود ومتدرجاً کارش بجائی رسید که ملك‌الشعرا و امیرالامرا گردید وبر چهارصدشاعرفاضل سرافرازی ومفاخرت‌داشت وهمه‌طوعاً وکرهاً متابع وی‌بودند واظهار شاگردی مینمودند و دولت و ثروتش بجائی کشید که کس باوی برابری نتوانستی‌چنانکه خاقانی گوید:

شنیدم کــه از نقره زد دیگدان		ز زر ساخت آلات خــوان عنصری

گویند چهارصدغلام ترك‌زرین کمرداشت وچهارشتر آلات‌زرینه وسیمینهٔ اورا دراسفار برمیداشت العهدة علی‌الراوی وغزوات‌سلطان‌را درقصایدبطرزی روان نظم دادی. قصیدهٔ مفصل بسیار دارد که مشتمل‌است بردوسه‌فتح ازفتوحات‌سلطان الحق وی‌استاد شعرست وسلطان‌فصاحت وسخنش درنهایت متانت است ودر مداحی طرزی خاص‌دارد وامیر مسعودسعد طریقهٔ وی می‌سپارد وحکیم منوچهری خودرا شاگرد وی‌میشمارد ومعاصرین‌وی غضاری‌رازی وعسجدی‌مروزی وفرخی‌سیستانی‌ومنجیك ترمدی چنگزن وشهابی وخرمی ترمدی وفردوسی‌طوسی واسدی طوسی و بهرامی سرخسی وزینتی‌سکزی ومسعودی و بوذرجمهر قاینی وابوحنیفهٔ اسکافی مروزی و راشدی وابوالفرج سکزی وهمه پیروی‌او کردندی وبدین‌اندك‌مایه‌سخن که ازوی بمانده‌است پیداشود که سزاوارامارت وریاست آن‌طایفه بوده‌صفت مداحی وحکمت گویی وسخن‌قوی وقویم ورزین ومتین گفتن چنانکه‌اوراست نه هر کس‌را یاراست

واین معنی بر سخندان سخنگوی باانصاف ظاهر وآشکاراست. گویند سی هزار بیت نظم داشته واکنون سه هزار بیت متجاوزست مثنوی وامق وعذرا گفته وسرخ بت وخنگ بت ونهر[1] وعین الحیات که هیچیك ملاحظه نشده ودرسنهٔ چهارصد وسی ویك در زمان سلطان مسعود بن محمود درغزنو (کذا) رحلت نمود ومدفون شد رحمة الله علیه.
ازدیوانش که فقیر نسخه کرده بعضی ازاشعار فصاحت آثار دریندفتر مثبت شد. ازوست من قصایده علیه الرحمه:

دل مرا عجب آید همی ز کار هوا
که مشك رنگ سلب گشت ومشك بوی صبا

(ویازده بیت دیگر)

سده جشن ملوك نامدارست زافریدون و از جم یادگارست

(وچهار بیت دیگر)

تاهمی جولان زلفش گرد لالستان بود عشق زلفش رابگرد هر دلی جولان بود

(وهشت بیت دیگر)

ابر نوروزی همی دربارد وبتگر شود تازصنعش هر درختی لعبتی دیگر شود

(وشش بیت دیگر)

نگر بـ لالهوبوی بهـار طبع پذیر یکی برنگ عقیق ودگر ببوی عبیر

(وده بیت دیگر)

چـه چیرست رخساره و زلف دلبـر گـل مشکبوی و شب روز پـرور

---

[1] ـ ظاهراً: شادبهر.

(وچهل‌وشش بیت دیگر)

غنودستند بر ماه منور　　　خط و زلفین آن مه‌روی دلبر

(وپانزده بیت دیگر)

رامش افزا بوند و نیك اختر　　　بر ملك اورمزد و شهریور

(وسه بیت دیگر)

اگر به تیرمه ازجامه بیش باید تیر　　　چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر

(وبیست وچهار بیت دیگر)

ای پری‌روی آدمی پیکر　　　رنج نقاش و آفت بتگر

(وده بیت دیگر)

منقش عالمی فردوس کردار　　　نه فرخار و همه پرنقش فرخار

(وبیست بیت دیگر)

چنین نماید شمشیر خسروان آثار　　　چنین کنندبزرگان چو کردباید کار

(وبیست ویك بیت دیگر)

بدان ماند که یزدان گروگر　　　جهانی نو بدر آوردست دیگر

(وسیزده بیت دیگر)

موفق‌است بفکرت کزآسمان یزدان　　　چنان براندتقدیر کو کند تدبیر

(ونه بیت دیگر)

ارنه‌مشکست ازچه‌معنی‌شدسرزلفین‌یار　　　مشکبوی‌ومشك‌رنگ ومشکسای‌ومشك‌بار

(وهفدم بیت دیگر)

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر　　　بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

(وسی و پنج بیت دیگر)

بهاری ابر چو دستش بدید گاه سخا　　همه سخاوت خویشش نمود هزل وهدر

(و نوزده بیت دیگر)

زعکس خویش مگر زلف یار بر رخسار　　شگفت شد که چنان چفته گشت چنبر وار

(و پنج بیت دیگر)

عارضش را جامه پوشیدست نیکوئی و فر　　جامه‌ای کش ابره از مشك است وز آتش آستر

(و یازده بیت دیگر)

جهان نوردی کش پیکر ازهنر هموار　　نگارگــر ننگارد چو او بخامه نگار

(و چهارده بیت دیگر)

نوروز فراز آمد و عیدش باثر بر　　نزدیکد گرو هر دو زده یك بد گر بر

(و هفت بیت دیگر)

از دیدن و بسودن رخسار و زلف یار　　در دست مشك دارم و در دیده لاله‌زار

(و نه بیت دیگر)

بهار زینت باغی نه باغ بلکه بهار　　بهار خانهٔ مشکوی و مشکبوی بهـار

(و چهل و سه بیت دیگر)

گه آن آراسته زلفش زره گردد گهی چنبر
گه آن پیراسته جعدش ببارد مشك و گه عنبر

(و سی دو بیت دیگر)

نگاری کــه بد طیلسان پرنیانش　　بزر از چــه منسوج شد پــرنیانش

(و ده بیت دیگر)

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال　　نیکروز و نیك جشن و نیك وقت و نیك حال

(و هفت بیت دیگر)

آلت‌است‌آری ولیکن آلتی کش نیست عجز

منزلست آری ولیکن منزلی کش نیست هال

(وچهار بیت دیگر)

آن‌زلف‌سرافکنده‌بدان‌عارض‌خرم   ازبهرچه‌چیزست بدان‌بوی‌و بدان‌خم

(ودو بیت دیگر)

نوروز بزرگ آمد وآرایش عالم   میراث بنزدیك ملوك عجم ازجم

(وهفت بیت دیگر)

اگر نبودی ازبهر ملك او نبدی   نه چرخ‌را حرکات ونه‌خاك‌را آرام

(وده بیت دیگر)

توانگری وبزرگی وکام دل بجهان   نکرد‌حاصل کس جز بخدمت‌سلطان

(ویازده بیت دیگر)

بخار دریا اینك بماه فروردین   همی فروگسلد رشته‌های درثمین

(وسیزده بیت دیگر)

فروشکن‌تو مراپشت وزلف برمشکن   بزن بتیغ ودلم‌را به تیر غمزه مزن

(ودوازده بیت دیگر)

سر ملوك جهان میرنصر ناصردین   سپاهدار خراسان برادر سلطان

(وشش بیت دیگر)

چیست آن آبی چو آتش وآهنی چون پرنیان

بیروان تن پیکری پاکیزه چون درتن روان

(وسیزده بیت دیگر)

دژی گشاد که‌وهم‌اندرآن شودعاجز   رهی‌برید که‌دیواندرآن بودحیران

(ونه بیت دیگر)

خدا یگانا گفتم که تهنیت گویم		بجشن دهقان آیین زینت بهمن

(وشش بیت دیگر)

بفال نیك وبفر خنده روزگار جهان		بسان دولت‌شاه جهان شدست جوان

(وبیست‌ودو بیت دیگر)

بدان گردیست آن سیمین زنخدان		بدان خمیدگی زلفین جانان

(ویازده بیت‌دیگر)

شه مشرق وشاه زابلستانی		خداوندا قران‌وصاحب‌قرانی

(وپنج بیت دیگر)

گل خندان خجل گردد بهاری		که تو رنگ ازبهار وگل به‌آری

(وشش بیت دیگر)

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی

دست دست تست اگر با ساحران یکسان کنی

(ودوازده بیت دیگر)

حلقهٔ زلفش‌بگل برغالیه دارد همی		گل ببوی غالیه سنبل ببارآردهمی

(وسه بیت دیگر)

خود آفرید بتا روی توزدوده خدای		مجوی فتنه وروی زدوده‌را مزدای

و(شش‌بیت دیگر)

ای‌جهان‌را دیدن روی‌توفال مشتری		کیست‌آن کونیست‌فال‌مشتری‌رامشتری

(وهفت بیت دیگر)

ایا شکسته سرزلف ترك کاشغری		شکنج تو علم پرنیان شوشتری

(وچهاربیت دیگر)

ای ترك می‌برفته بیغما وخلخی هم سرومشاك زلفی وهم‌ماه گلرخی

(وسه بیت دیگر)

آمد آن رگ زن مسیح پرست نیش الما سگون گرفته بدست

(وسه بیت‌دیگر)

و گوید مصراع آخر رادربعضی‌نسخ چنین‌دیده‌ام : خون‌ببارید بردویدبطست.

مشکین شود چوبادبزلف تو بگذرد عاشق شود کسیکه بروی تو بگذرد

(وچهار بیت دیگر)

بگردیار براز غالیه حصار که کرد بروی‌روز براز تیره‌شب‌نگار که کرد

(وسه‌بیت‌دیگر)

گل سوری بماه اندرشکفته برو بر عقرب جراره خفته

(وسه‌بیت‌دیگر)

آنگاه‌رباعی . شاها ادبی کن فلك‌بدخورا...

باشرحی منتسب‌به‌محمود دانسته ونقل کرده‌است .

وسپس رباعی : کی عیب سرزلف بت‌از کاستن است ...را با مقدمه‌ای که ما از قدیمترین مأخذ یعنی چهارمقاله نقل کردیم . وسپس‌چهارده رباعی از رباعیات عنصری‌رانقل کرده‌است .

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده آرد[1] :

عنصری ــ « وهو در حضرت سلطان محمودبــن سبکتگین رحمةالله علیه امیرالشعراء بود .چون فردوسی ازطوس گریخته بغزنین آمد . عنصری وفرخی وعسجدی بتفرج صحرا بیرون رفته‌بودند وبر کنارآبی نشسته . چون فردوسی را ازدوربدیدند که آهنگ‌ایشان داشت ، هریك مصرعی گفتند که قافیهٔ‌چهارم نداشت وازفردوسی‌مصراع چهارم خواستند که تاچون‌نداند گرانی ببرد:

---

۱ ــ چاپ آقای‌دکتر نوائی ص۷۳۸و۷۳۹

عنصری گفت : چون روی تو خورشید نباشد روشن

فرخی گفت : همرنگ رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت: مژگانت همی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن

واین حکایت مشهورست که بدین سبب ایشان راه درگاه سلطان برفردوسی ببستند تا او را بخت یاری کرد و بحضرت سلطان رسید و کار نظم شاهنامه بدو مفوض شد .

از اشعار عنصری است :

ای دریغا کزین منور جای زیر تاری سفك باید شد

پاك ناکرده تن ز گرد گناه پیش یزدان پاك باید شد

باچنین خاطری چو آتش و آب باد پیمودو خاك باید شد

گویند شبی سلطان محمود ازپی عنصری بفرستاد واو بشرب مشغول بود . گفت سلطان را بندگی برسان و بگو که بدولت تو بعشرت مشغولیم . بامداد بحضرت آیم . سلطان بفرمود تااورا در گلیمی انداختند وچهار کس گوشه گلیم بر گرفتند و پیش سلطان آوردند . مست طافح بود . سلطان خواست که امتحان کند. پیش رفت و گفت من کیستم . عنصری فی الحال دربدیهه گفت وبرخواند :

تو آن شاهی که اندر شرق ودر عرب جهود و گبر وترسا ومسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت محمود گردان

سلطان فرمود تادهان او پرجواهر کردند» .

ابوالفضل بیهقی مورخ معروف بمناسبت سه جا ذکر عنصری کرده است چنین **(درفتح خوارزم (ص۶۷۸ تاریخ بیهقی) ← تعلیقهٔ ص ۷۳ ـ قصیدهٔ ۲۲):**

« روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رمضان بجشن مهرگان بنشست (سلطان مسعود غزنوی) ... وامیر شاعرانی را که بیگانه‌تر بودند بیست‌هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه‌هزار درم بر پیلی بخانه‌او بردند وعنصری راهزاردینار دادند. (بیهقی (ص ۲۷۳ ، ۲۷٤ چاپ دکتر فیاض) .

واگر این مرد باین هنر نبودی کی زهره داشتی... وتا جهانست پادشاهان کار های بزرگ کنند و شعرا بگویند وعزت این‌خاندان بزرگ سلطان محمود را رضی‌الله‌عنه نگاه‌باید کرد که عنصری درمدح وی‌چه گفته‌است چنانکه چند قصیدهٔ غراءوی دربن‌تاریخ بیاورده‌ام[1] ...»(ص۳۸٦ همان‌چاپ)

در ترجمان البلاغة تألیف محمدبن عمر رادویانی اشعاری ازعنصری بشاهد صنایع شعری آمده است چنین :

در ترصیع (ص۸) :

بدیدار ماهی بکردار شاهی		بفرهنگ پیری بدولت جوانی
بفرمان قضایی بمیدان بلایی		بنعمت زمینی بقدر آسمانی

نیز (ص۹) :

ازدولت‌وعشقست بمن بردو موکل		هر دو متقاضی بدو معنی نه بهمتا
این وصف دلارام تقاضا کند از من		وان باز کند مدح جهاندار تقاضا

در ترجیع وتجنیس (ص ۱۰) :

فغان از آن دوسیه‌چشم و غمزگان که همی
بدین زره ببری و بدان زره ببری

درتجنیس مطلق (ص ۱۱) :

آن چه رویست آن شکفته گردش اندر گلستان
وان‌چه جراردست خفته سال و مه بر گل ستان

---

[1] ـ مع‌الاسف قصایدی‌که ذکر میکند درآن قسمت ازتاریخ بیهقی‌که باقی مانده است نیست .

در تجنیس زاید (ص ١٤) :

آبست و زعفران حسد تو که حاسدت
بر چشم چشمه دارد و بر چهره زعفران

نیز (ص ١٥) :

شدست کام تو بر کامهٔ عطاصورت		شدست نام تو بر نامهٔ ظفر عنوان

درمقلوب (ص ١٦) :

جزوی و کلی از دو برون نیست آنچ هست
جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای
من ازخدای و از تو همی‌خواهم این‌دوچیز
تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

نیز (ص ١٧) :

یکی پادشا بود در نیمروز		که از داد دیدی بزرگی وروز
بگنج اندرش ساخته خواسته		بجنگ اندرش لشکر آراسته

در مقتضب (ص ٢٣) :

تا بدست شاه باشد تازه باشد بی فسون
کشتن بد خواه او را تیز باشد بی فسان

درمضارع (ص ٢٦) :

یکی بدندان پیکان همی کشیدازدست		یکی بدست همی کندخنجر ازحنجر

درمطابقه (ص ٢٨) :

عصا بر گرفتن نه معجز بود		همی اژدها کرد باید عصا

نیز (ص ٢٩) :

اگر نه تیمار از بهر عاشقت بودی		برامش تو ز گیتی برون‌شدی تیمار

نیز (ص ۳۰):

گویم ز دل خویش دهانت کنم ای‌دوست
گویی نتوان ساخت ز یك نقطه دهانی
گویم ز تن خویش میانت کنم ای ماه
گویی نتوان کرد ز یك موی میانی

نیز (ص ۳۱):

تا جهان بودست کس برباد نفشاندست مشك
زلف او را هر شبی بر باد مشک افشان بود

نیز (ص ۲۱):

گرت‌زمانه نیارد نظیرشاید ازآنك		توازخدای برحمت زمانه رانظری

در متضاد (ص ۳۲):

ناداده سود باشد وداده زیان بخلق		او داده سود بیند و نا داده را زیان

نیز (ص ۳۳):

هر آن که کوته کرد از مدیح شاه زبان
دراز کرد بدو شیر آسمان چنگال

نیز (ص ۳۳):

همیشه دانش ازو شاکرست و زر بگله
ازآن که کرد مرین‌را عزیز و آن‌را خوار

نیز درفتح گرگانج (ص۳۳):

رکاب عالی بگذشت و لشکر از پس او
چنان کجا برود فوج فوج موج بحار

فزونشان همه کم کرد و رویشان همه پشت

نشاطشان همه غم کرد وفخرشان همه‌عار

نیز(ص۳٤) :

اریقین‌خواهی که‌بینی‌از گمان‌آویخته آنک‌آن‌فربه سرینش‌بنگرو لاغرمیان

دراعنات (ص۳۷):

خواسته بخشی که خواهنده چنان‌داند که هست

زیر هر پیچی از انگشت توگنجی شایگان

اندر ایران از عطای تو بوادی زین سپس

زر نستاند ستاننده از دهنده رایگان

دراعنات‌قرینه (ص۳۹):

هزارلاله و گردش زمشك لاله‌هزار بهار چین وشکفته دراو نهفته بهار

نیز (ص٤۰):

سه چیز ببرد از سه چیز تو وصال ازرخ گل وازلب‌مل وازروی جمال

سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال ازدل‌غم و ازرخ نم و ازدیده خیال

نیز (ص٤۰):

در آن‌زمین که‌خلافش‌بود نیارد رست زهیچ باغ درخت وزهیچ راغ گیاه

دراستعاره (ص٤۱):

تو مرچرخ اقبال راآفتابی تومر گنج‌فرهنگ‌راقهرمانی

خرد را کندرای‌تو پیشگویی وفارا کند عهدتو ترجمانی

نیز(ص٤۲) :

مگر زچشمهٔ خورشید روز دولت تو ندید خواهد تاروزگار حشرزوال

نیز (ص٤۳):

ز گرد موکبشان چشم روز روشن کور

زبانگ مرکبشان گوش چرخ گردان کر

درتشبیه (ص٤٥):

هزیمت‌رفتگان‌چونان همی‌رفتند روی‌ازپس

چن اندر رستخیز آنکس کجا گویندهٔ بهتان

نیز(ص٤٦) :

اگرچه باد ندارد زنقش و عطر خبر — بتابش اندر نقاش گردد و عطار

گهی بگستردش همچو مشك برلاله — گهیش‌توده کندچون بنفشه‌بر گلزار

گهی چوسلسله دارد شکسته برپیوند — گهش‌چودایره دارد کشیده‌بر پرگار

ازوست رونق آن‌روی‌واینچنین‌نشگفت — که ابر تیره بود رونق شکفته بهار

نیز(ص٤٨) :

الا تا نرگس خوبان همی بر مشتری تابد

بودشان درشکنج زلف‌رخ چون‌ماه‌جوشن‌ور

درتشبیه مکنی (ص٥٠) :

گاه بر ماه دو هفته گرد مشك آری پدید

گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

گاه بی‌جوش از بر گلبرگ برجوشی همی

گاه بی‌مشك ازبر کافور مشك افشان کنی

درتشبیه‌شرطی(ص٥٢):

سروست وبت نگارمن آن‌ماه‌جانور — ارسرو سنگ دل‌بود وبت حریربر

درتشبیه‌معکوس(ص٥٣):

ز سم ستوران و گرد سپاه — زمین‌ماه‌روی و زمی روی‌ماه

درحسن مطالع (ص۵۵) :

زراستی و بلندی که مرترا بالاست بوصفت اندرمعنی بلند گردد وراست

نیز(ص۵٦) :

از آرزوی روی گل وروی دوستان زرین‌شدست‌روی‌من وروی بوستان

نیز (ص ٦ن) :

چو تن‌بجان و بدانش‌دل‌و بعقل روان فروخته‌است زمانه بدولت سلطان

نیز (ص ۵٦) :

چیست آن آبی چن‌آتش وآتشی چون پرنیان

بی‌روان تن پیکری پاکیزه چون بی‌تن روان

درحسن مخالص (ص ۵۸) :

چون سیم سفچه شاخ درختان جویبار

چون زر خفچه برگ درختان بوستان

گر گلستان زباد خزان‌زردشد رواست

اندی که سرخ باشدروی خدایگان

نیز (ص ۵۹) :

بکوه‌ماند و مردم بدو گذاران کوه به‌ردمی که‌شگفتست کوه کوه گذار

چوچرخ گرددوبیرون‌نهد دودست‌زچرخ

چو مار پیچد و اندر جهد بدیدهٔ مار

نیز (ص ٦۰) :

اگرهمیشه‌بشادیش خواهم‌ای‌عجبی چرا همیشه بتیمار خواهدم هموار

خبر ندارد کاندردلم اثـر نکند اگرجهان‌همه‌تیمار گرددازبن‌و بار

اگر بروید ازآتش نبات گرد آید بیك‌دل اندرهم مدح شاه وهم تیمار

دراغراق‌درصفت (ص ٦۳) :

چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه		خال از رخ زنگی بربایی شب یلدا

درتقسیم وجده (ص ٦٧) :

بدان گردیست آن سیمین زنخدان		بدان خمیدگی زلفین جانان
یکی گویی که از کافور گوییست		یکی گویی که هست‌ازمشك‌چوگان

نیز (ص ٦٧) :

آن‌چه‌رویست آن شکفته گردش‌اندر گلستان
وان‌چه جرارهست‌خفته‌سال‌ومه‌بر گل‌ستان

درجمع وتقسیم (ص ٧٠) :

عجب دوچیز بیك چیز داد یك چیزش
بملك داد سر تیغ او قرار و قوام

نیز (ص ٧١) :

چهارچیز بدو چیز داد نیز هم او
بخلق زهد وامان وبدین صلاح ونظام

نیز (ص ٧١) :

سه چیز را بگرفتند از سه چیز همه
زدولت اصل وزحق صحبت وزفخرسنام
دو چیز را حرکاتش همی دوچیز دهد
علوم را درجات و نجوم را احکام

درتنسیق صفات (ص ٧٢) :

شاه گیتی‌خسرو لشکر کش‌لشکرشکن
سایهٔ یزدان شه کشور ده کشورستان

نیز (ص ٧٣) :

توجهانی دیگری جوهر در نگ آتش فعال

آب نفع و باد صولت، هم‌تو هفتی هم چهار

ماه طلعت مهر دولت زهره زینت تیر فهم

مشتری اخلاق و بهرام آفت و کیوان دمار

نیز (ص۷۳ و ۷٤):

کسی که بر هنر خویش ایمنی دارد

شود پذیرهٔ دشمن بجستن پیکار

نه رهنمای بکار آیدش نه طالع گیر

نه فال گوی بکار آیدش نه خواب گزار

رود چنان که خداوند شرق رفت بجنگ

زمانه گشته مراورا دلیل و ایزد یار

بپیش آن سپه کوه صف و سیل صفت

سپهر تاختن و مار زخم و مور شمار

مبارزانش بنیروی پیل و زهرهٔ ببر

بپاس آهو و کبر پلنگ و قد چنار

همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت

همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار

درمدح موجه (ص ۷۷) :

گشاده دارد بر زایرش دوازده چیز

بدان صفت که نماند بجز بیك دیگر

دلش چو دستش و عشرت چو طبع و رای چو روی

عمل چو قول و زبان چون هنر و بدره چو ذر

درتجاهل العارف (ص۷۸) :

دریا گر آن بود که بدو در گهر بود دریاست مدح گوی خداوند را دهان

درزیرامراوست‌جهان‌یاجهان‌خوداوست یارب خدایگان جهانست یا جهان

نیز (ص ۷۹) :

ارنگشت ابروش عاشق‌چند باشد کوز پشت

ورنه می‌خوردست‌چشمش‌چند باشد پرخمار

در تأکیدالمدح بمایشبه الذم (ص۸۲) :

رفیق عزم ولیکن بحمله‌دشمن‌حزم درست رای و بکار آمده بکر وبفر

نیز (ص ۸۲) :

گرچه سندان را کنی‌چون موم زیرعزم خویش

موم را درزیر عزم خویش چون سندان کنی

در ارسال المثل (ص۸۳) :

گناه دشمن‌پوشد چوچیره گشت بعفو بچیرگی در عفو از شمایل حکماست

عجب مدار ز من گر مدیح او گویم که‌هرك گویدجزمن‌بمدح‌او گویاست

زفضل مخبر ومنظر بر او گوا بس کن که آشکارهٔ مرد از نهان مرد گواست

بسان آب و گیا خدمتش قرار دلست بلی دل‌آنجا گیردقرار کآب و گیاست

مدار نـام نکو گـرد فعل نیك بود که‌فعل‌نیکوفضلست ونام‌نیك زکاست

درتفسیر خفی (ص۸۶) :

همه نام کینشان بپرخاش مرد دل جنگجوی و بسیج نبرد

همی توختند و همی تـاختند همی سوختند و همی ساختند

در تفسیر ظاهر (ص۸۷) :

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد تاجهان‌برپای‌باشد شاهرا این‌بادکار

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهد خواسته　　آنچ بندد دست دشمن آنچ بگشاید حصار

در اعتراض الکلام فی الکلام قبل التمام (ص ۸۸) :

صلاح بندهٔ مخلص کـه دائم افزون باد
وآن کسی که همی نفی جست شد کم و کاست

در کلام المحتمل بالمعنیین الضدین (ص ۸۹) :

ای برسر خوبان جهان برسر جنگ　　پیش دهنت ذره نماید خرچنگ

نیز (ص ۹۰) :

روسپـی را محتسب دانـد زدن　　شاد باش ای روسپی زن محتسب

نیز (ص ۹۰) :

سخن مرسری را کند جاه دار　　سری را کند هم سخن چاه دار

نیز (ص ۹۰) :

در او آب چشمه در او آب جوی　　که رنجه نبودی در او آب جوی

در تعجب (ص ۹۱):

نیست مانی ابر پس چون باغ از و ارتنگ شد
نیست آزر باد پس چون باغ ازو شد پر نگار
چون درخت گل که هرچند ابر نوروزش همی
بیشتر شوید مر او را بیشتر گـردد نگار
پیش ازین از گل گلاب آمد همی واکنون نگر
کز گلاب آید همی گل نادرست این روزگار

نیز (ص ۹۲) :

اگر از آتش رخسار او نسوزد مشك　　چرا ز دور بسوزد همی دل من زار

درحسن التعلیل (ص ۹۳) :

ز بیقراری زلفش بماندهای بعجب		نه او بطبع چنانست ازو شگفت مدار
چه از طپیدن دلها که اندرو بستهاست		چنان شدست که نتواند او گرفت قرار

در استدراك (ص ٩٤):

سپهسالار لشکرشان یکی لشکر شکن کاری
شکستهشد ازو لشکر ولیکن لشکر ایشان

درعکس (ص ٩٦):

اگر چه باشد تنها همه جهان بـا اوست
وگر چه با او باشد همه جهان تنهاست

نیز (ص٩٧) :

بوسه ندهدما را، ما را ندهد بوسه		غمگین دلما دارد، دارد دلماغمگین

درکنایتوتعریض(ص ٩٩):

چودیده باز گشاید قرار یابد مرغ
چو لب بخنده گشاید ببرد . . . .

درتضمین (ص ١٠٣) :

اگر شمشیر و گرد لشکر تـو		بخواهد روز جنگ و روز میدان
یکی دریا کند صحرای آموی		یکی صحرا کند دریای عمان

درحسن سؤال (ص ١٢٩) :

جزوی و کلی ازدو برون نیست آنچهست
جزوی همه تو بخشی و کلی همهخدای
من ازخدا وازتوهمیخواهم این دوچیز
تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

در کلام جامع موعظه وحکمت وشکوی (ص ١٣١) :

ز راستی وبلندی که مر ترابالاست		بوصفت اندرمعنی بلند گرددوراست

نیز(ص ۱۳۲) :

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع

همی بدادی تا آدمی نماند فقیر

ونیزدرتعریف‌سخن‌عنصری‌رادویانی گوید :

«شعرپاك بی‌تفاوت‌شعرعنصری است»(ص ۱۳٤).

«غالب سخن‌عنصری بدین طبقه (کلام جامع ...) است و هیچ قصیده از بدایع خالی نیست و (ازفرخی) عنصری سزاوارترست بدین وچون نگرنده تأمل کند واقف شود بدانچ‌من گفتم» (ص۱۳۳ و ۱۲۳) :

رشیدالدین وطواط درحدائق‌السحرفی‌دقائق‌الشعر (چاپ مرحوم اقبال)نیز ابیاتی ازعنصری‌بشاهدصنایع شعری آورده چنین است :

درمقلوب کل (ص ۱٦) :

بگنج اندرش ساخته خواسته		بجنگ اندرش لشکر آراسته

در ردالعجز علی‌الصدر (ص ۲۳) :

تاجهان‌بودست کس بر بادنفشاندست مشك

زلف یارم هرشبی‌بربادمشك‌افشان بود

درحسن التخلص (ص ۳۲):

گر گلستان بیادخزان زرد شد رواست

باید که سرخ ماند روی خدایگان

درمحتمل الضدین (ص ۲۷) :

ای برسرخوبان‌جهان بر سرهنگ		پیش دهنت ذره نماید خرچنگ

نیز (بدون ذکرنام شاعر ص ۳۷) :

روسبی را محتسب داند زدن   شادباش ای روسبی زن محتسب

درتشبیه کنایت (ص ٤٦) :

گاه برماه‌دوهفته گرد مشك‌آری پدید
گاه مر خورشید را درغالیه پنهان کنی

گه زره پوشی‌و گه چوگان زنی‌برارغوان
خویشتن‌را گه زره‌سازی‌و گه‌چوگان کنی

درتشبیه عکس (ص ٤٨) :

ز سم ستوران و گرد سپاه   زمین ماه رو و زمین روی ماه

درتنسیق صفات (ص ٥٢) :

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن
سایهٔ یزدان شد کشور ده کشورستان

درارسال المثلین (ص ٥٧) :

چنین نماید شمشیر خسروان آثار   چنین کنندبزرگان چو کردباید کار

درتجاهل العارف (ص ٥٨):

در زیرامراوست جهان وجهان خود اوست
یارب خدایگان جهانست یا جهان

درتضمین (ص٧٢):

مصراع اول از رشید وطواطست و گوید مصراعی معروف از عنصری تضمین کرده‌ام :

نموده تیغ تو آثار فتح و گفته فلك
«چنین نماید شمشیر خسروان آثار»

دراغراق فی‌الصفة (ص٧٤):

چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه   خال از رخ زنگی بربایی شب‌یلدا

در بیان جمع و تقسیم (ص۷۷):

دوچیز را حرکاتش همی دوچیز دهد　　علوم را درجات و نجوم را احکام

در تفسیر جلی و خفی (ص۷۸):

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد　　تا جهان برپای باشد شاه را این باد کار
آنچ بستاند ولایت وانچ بدهد خواسته　　وانچ بندد پای دشمن وانچ بگشاید حصار

نیز (ص۷۸):

همه نام کین و بپرخاش مرد　　دل جنگجوی و بسیج نبرد
همی توختند و همی تاختند　　همی سوختند و همی ساختند

در ابداع (ص۸۳و۸٤):

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب　　جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل　　که یا رب عاقبت محمود گردان

درحسن التعلیل (ص۸۵):

زبهر آنك همی گرید ابر بی‌سببی　　همی بخندد برابر لاله و گلزار

شمس قیس رازی مؤلف کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم نیز ابیاتی بشاهد صنایع شعری آورده است بدینگونه:

در بحث بحور عروضی (ص٦۲ چاپ آقای مدرس رضوی):

شکرك ازان دولبك تو بچنم اگر تو یله کنی
پسرك تو کی بزنمت بپذر اگر گله کنی

(ص۲۰٦ در فهرست نام عنصری هست اما در متن نیست).

در تضمین وگوید رشید مصراع عنصری را تضمین کرده است (ص۲۲۱):

نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلك　　«چنین نماید شمشیر خسروان آثار»

در ارسال المثل (ص۲۲۲):

چنین نماید شمشیر خسروان آثار		چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

ونیز آرد : «وهمو گفته‌است (یعنی عنصری) «و بیشتر مصاریع امثالست»:

فعل آلوده گوهر آلاید		از خم سر که سر که پالاید
هر کجا گوهری بدست بدیست		بد گهر نیك چون تواند زیست
بد ز بد گوهران پدید آید		هر کسی آن کند کزو زاید

درزیادات (ص۲۲۶) :

ابر زیر و بم شعر اعشی قیس		همی‌زد زننده بمضر ابها

(اما این‌شعر ازمنوچهری‌است نه‌ازعنصری.رجوع بدیوان‌منوچهری مصحح نگارنده‌ص۵ شود) .

در تشبیه کنایت (ص۲۶۰):

گاه برماه‌دوهفته گرد مشك آری پدید		گاه مرخورشید را درغالیه پنهان کنی

درتشبیه معکوس (ص۲۶۱):

ز سم ستوران و گرد سپاه		زمین‌ماه روی وزمین‌روی‌ماه

درایهام (ص۲۶۳):

تو آن‌شاهی که اندرشرق‌ودرغرب		جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل		که یارب عاقبت محمود گردان

دراغراق (ص۲۶۹):

چون دورخ او گر قمرستی بفلك بر		خورشید یکی‌ذره ز نور قمرستی
چون‌دولب او گرشکرستی بجهان‌در		صد بدرهٔ زرقیمت یك‌من شکرستی

درتبیین وتفسیر (ص۲۷۵) :

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد		تاجهان برپای‌باشدشاه‌را این‌باد کار
آنچ بستاندولایت آنچ بدهدخواسته		آنچ‌بنددد‌ست‌دشمن آنچ‌بگشایدحصار

درمساوات (ص۲۷۹):

سؤال رفتی پیش عطا همیشه کنون — همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال.

درتنسیق صفات (ص۲۸۵):

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن — سایهٔ یزدان شه کشور ده گیتی ستان

یا (شاه گیتی خسرو شکر شکن — سایهٔ یزدان شه کشور ستان)

در نقل (ص۳٤٦):

ازاین شعر رودکی:

با صد هزار مردم تنهایی — بی صد هزار مردم تنهانی

برده است و گفته:

اگرچه تنها باشد همه جهان با اوست — وگرچه با او باشد همه جهان تنهاست

ودرفرهنگ اسدی (چاپ مرحوم اقبال) بشاهد لغات ذیل ابیاتی از عنصری آمده است:

مروا - هویدا - گندا - ماشلا - دلهرا - تاب - تاب - آسیب - نقاب - جمست - زفت - غلت - پست - کفت - آبخوست - انگشت - گرست - پشت بست - آکج - خنج - نشکنج - لوچ - کاج - نمج - ترنج - غفج - ونج - دیولاخ - نخ - رخ - پرند - غند - لاد - داشاد - گردباد - رد - تندید - نماد - شمید و شمانید - اسکدار - فیاوار - ژاغر - کردر - زوار - کدیور - خر - باختر - خنور - انبر - تیر - زریر - اختر - کفشیر - هنجار - آغار - پیکر - چینور - سپهر - باور - سمر - دوپیکر - کشور - خنگ زیور - فرشدیار - سدیور - لوگر - لوهر - کالنجر - چالندر - کتر - کهبر - مازندر - جذر - کسندر - نخیز - نغز - ابریز - سمور - سرپاس - قالوس - زرفس - فرناس - لوس - بیوس - قالوس - آذرطوس - منوس - مخسنوس - اندروس - ذی فنوس - فلاطوس - فزیدیوس - منقلوس - دمخسینوس - بخسلوس - کروتیس - ملذیطس - هرمس - شامس -

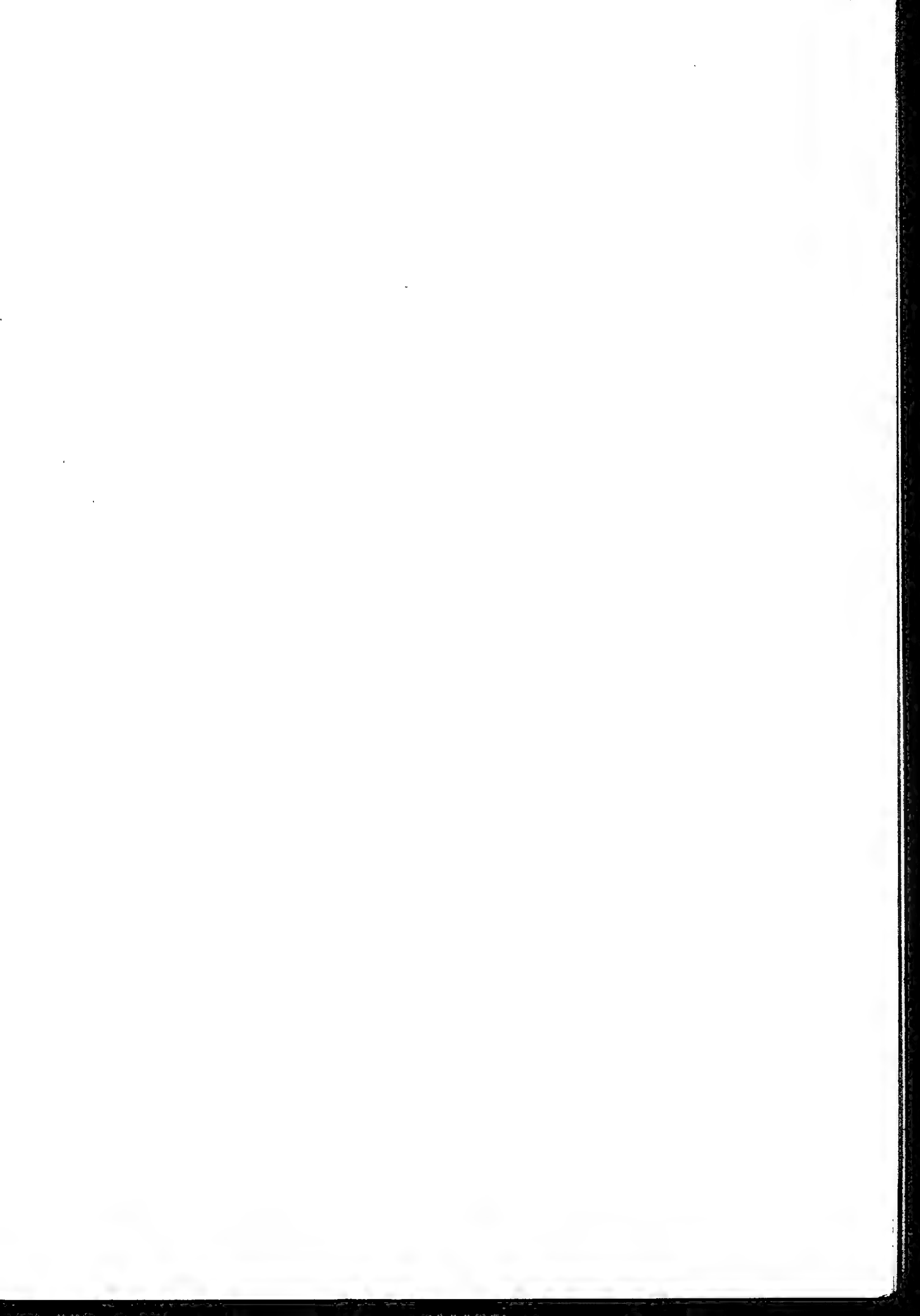
کربش ـ رخش ـ اخش ـ بلاش ـ ادانوش ـ طرطانیوش ـ ودانوش ـ دیانوش
لبیش ـ سماروغ ـ آمیغ ـ مغ ـ فغ ـ گریغ ـ زندواف ـ خف ـ نوف ـ چالاك
لاك ولك ـ سیماك ـ تبنك ـ خدوك ـ یشك ـ سرشك ـ سرشك ـ گنگ
بلالك ـ سنگك ـ چنگلوك ـ رشك ـ ترنگ ـ دژاهنگ ـ سرجیك ـ نوك ـ گنك
چالاك ـ میروك ـ زرشك و سرشك ـ یال ـ بشكول ـ شال ـ كوتوال ـ كاچال
هیكل ـ بال ـ مل ـ كول ـ لال ـ سندل ـ افروتشال ـ پدرام ـ بهرام
بجكم ـ فخم ـ خیم ـ باورم ـ نزم ـ غرم ـ خم ـ خم آذرم ـ بفخم ـ بیلارام
رمارم ـ چرم ـ ماه بر كوهان ـ میهن ـ مرزغن ـ زفرین ـ كاهكشان ـ اهریمن
بخسان ـ یون ـ خدایگان ـ ایمن ـ بالان ـ آیین ـ طبرخون ـ شمان ـ یكران
همایون ـ رون ـ آسنستان ـ كوه گان ـ ویژ گان ـ توفان ـ سلیسون ـ زیغنون
تاو ـ پهلو ـ تیو ـ غریو ـ نیرو ـ كاو ـ ژو ـ ریكاشه ـ بادافراه ـ شاه ـ براه
چاوله ـ چغاله ـ خورآبه ـ غوته ـ هرآینه ـ غیشه ـ لوره ـ پیله ـ پوده ـ مراغه
كیسنه ـ غرنبه ـ خوازه ـ شكوه ـ كمینه ـ فروهیده ـ غنچه ـ آماده ـ گودره
بالوایه ـ نمونه ـ دخمه ـ خروه ـ ستایشگاه ـ زواه ـ شكره ـ شرزه ـ خله
پی‌خوسته ـ سرگشته ـ پرانه ـ شكه ـ معشقولیه ـ پیغاله ـ خورابه ـ آرمده
نایزه ـ دویزه ـ شمیده ـ ریشیده ـ بارگی ـ غفجی ـ رای ـ باری ـ مدی ـ پوی
پیوگانی .

ودرفرهنگ کامل سروری ابیاتی ازعنصری بشاهد لغات ذیل آمده است :

آور ـ اسكدار ـ اندروس ـ آذارطوس ـ اخش ـ آمیغ ـ ادانوش ـ اورنگ
افرنجه ـ آرمده ـ افكنده ـ بیوسد ـ بشلنگ ـ بادزم ـ بفخم ـ بالان ـ برانه ـ پیخست
پخچ ـ پسندر ـ پیراستن ـ پرنیان ـ پالاده ـ پذیره ـ پاره ـ پردخته ـ پیلسته
تاب ـ تلس ـ چالاك ـ چاوله ـ چینور ـ خنج ـ خنور ـ خدوك ـ خنكال

(خبکال) ـ خم ـ خیم ـ خوازه ـ خورابه ـ خسته (خوسته) ـ خله ـ خجسته خروه ـ دیوپا ـ داشاد ـ دبیر ـ دس ـ دیانوش ـ ادانوش ـ دژآهنگ ـ ذی‌فنوس رای ـ زفت ـ زریر ـ زوار ـ زایش ـ زندواف ـ زون ـ زیفنون ـ زوفرین ـ زواه ـ ژیان ـ ستیغ ـ سماروغ ـ ستایشگاه ـ سندلك ـ شکر ـ شیذر ـ شارستان شمان ـ شته ـ غیبه ـ غاتفر ـ فغ ـ کندا ـ کردر ـ کروگر ـ کاشغر ـ کوکنار کشمروکشمیر ـ کاغ‌کاغ ـ کهکان وکوهکان ـ گمان ـ لك ـ لال ـ مهر ناب ـ نزم ـ هرمزد ـ هیکل .





۱

درمدح یمین‌الدوله سلطان محمود[۱]

دل مرا عجب آید همی ز کار هوا — که‌مشکبوی‌سلب‌شد[۲] زمشکبوی صبا

زرنگ وبوی همی‌دانم وندانم از آنك — چنین هوا زصبا گشت یا صبا ز هوا

درخت اگر علم پرنیان گشاد رواست — که خاك باز کشیدست[۳] مفرش دیبا

بنور و ظلمت ماند زمین وابر همی — بدُرّ و مینا ماند سرشك ابر و گیا

فریفته است زمین ابر تیره‌را که ازو — همی ستاند دُرّو همی دهد مینا

بزیر گوهرالوان و زیرِ نقش بدیع — نهفته گشت درازای[۴] عالم و پهنا

اگرچه گوهرونقش‌جهان فراوانست[۵] — همه صناعت ابرست و دست بُردِ صبا[۶]

چه فایده ست ز نقش بهار و پیکر او — که از هواش جمالست و از بخار نوا

اگر[۷] هواش‌بدین روزگارتازه کند[۸] — بروزگار خزان هم هوا کندش هبا

بهار نعت خداوند خسرو عجم است — که بوستان‌شد ازوطبع و خاطر شعرا[۹]

بهار معنی رنگ و بهار حکمت بوی — بهارعقل ثبات و بهار کوه بقا[۱۰]

بلی‌بدین صفت وجایگاه ومرتبت‌است — مدیح شاه جهان شهریار بی‌همتا

یمینِ دولتِ‌مجد[۱۱] و امینِ ملتِ صدق — امیر غازی ، محمود ، سیّد الامرا

از آفتاب جهان مردمیش پیدا تر — ازآنکه در همه‌احوال[۱۲] درخلا و ملا

بود پدید شب و روز مردمیش همی — بشب ز دیده[۱۳] بود آفتاب نا پیدا

۱ـ در«م»عنوان نیست. ۲ـ «نچ» : گشت و. ۳ـ «چ»: بازگشاده‌است. ٤ـ «چ» : درازی.
٥ ـ «نچ» :فروزانست. ٦ـ«چ» «م» : دست بردنما ـ (متن از «نچ» است) . ۷ـ «نچ» : وگر.
۸ ـ «نچ» : بدینگونه روزگار افتد . ۹ـ «نچ» : طبع‌خاطررخشا . ۱۰ـ «م» : لقا .
۱۱ ـ «م» «نچ» : جد . ۱۲ـ«م» «چ» : احرار . (متن‌ازنچ است) . ۱۳ـ «نچ» : رونده .

چهار وقتش پیشه چهار کار[1] بود — کسی ندید و نبیندش ازین چهار جدا

بوقتِ قدرت رحم و بوقتِ زلت عفو — بوقتِ تنگی رادی[2] بوقتِ عهد وفا

اگرچه جُود وسخاوت زقدر بر فلکند[3] — فرود سایهٔ انگشتِ اوستِ جود و سخا

مدیحِ بازویِ او کن که پیش بازوی او — قوی ترین کس باشد ز جملهٔ ضعفا

۲۰ خدای دادش هرچ آن سزاو درخوراوست — مثل زنند که در خور بود سزا بسزا

شناخته است که منّت خدایراست همی — بخلق بر ننهد منّت او ز بهر عطا

بعزم کردن او کارهای خرد و بزرگ — چنان بر آید گویی که عزم اوست قضا

رضا دهند بامرش ملوک، وین نه عجب — بدو شوند بزرگ ار بدو دهند رضا

سما چو بنگری اندرمیان همت اوست — اگرچه پیکر او هست در میان سما

۲۵ مبارزان را شمشیر او طلسمی شد — که سوی او نبودشان مگر که پشت وقفا

بزرگواری و آزادگی و نیکی را — زهر که یاد کنی مَقطع است ازو[4] مَبدا

گرَش بتانی دیدن همه[5] جهانست او — برین سخن هنر وفضل او بس است[6] گوا ✡

کس از خدای ندارد عجب اگر دارد — همه جهانرا اندر تنی همی[7] تنها

صلاح دین را امروز نیّت وفکرش[8] — ز دی بِه است و ز امروز بِه بود فردا

۳۰ بنام ایزد چو نان شدست هیبت او — که نیست کس را کردن[9] خلاف او یارا

بهای او نه بملك است نی معاذالله — که ملك را ببزرگی و نام اوست بها

گهر بدست کسی کو نه اهل آن باشد — چو آبگینه بود بی بهاو پست نما[10]

۱ـ «نج»: چیز. ۲ـ «نج» : نیکی بخشش ؛ «م»:... بخشش. ۳ـ «م» : بقدر بر فکنند.
۴ ـ «چ» : واو. ۵ـ «م» : بدانی دیدن همان . ۶ـ «نج» «م» : فضل وعلم اوست.
۷ـ «نج» : همه. (متن از«م» است). ۸ـ «م» «نج» : زینت فکرش ۹ـ «نج» :
بااو ؛ «چ» ؛ یاد .(متن از«م» است). ۱۰ـ «م» «نج» : بهاء ✡ ← تعلیقات .

خدایگانا هرجا که درجهان‌ملکی‌است بطاعت تو گراید همی[۱] بخوف ورجا

تو رنجه از پی دینی نه از پی دنیا ز بهر آنکه نیرزد برنج تو دنیا

چو کم زقدر توباشد جهان ونعمت‌او بکم ز قدر تو چون تهنیت کنیم ترا ۳۵

بآفرین‌ودعایی مگر[۲] بسنده کنیم[۳]

بدست بنده چه باشد جز آفرین ودعا

۱ ـ «نج» : همه . ۲ـ «چ» : دعای نکو. (متن‌از «نج» است). ۳ ـ «نج» : کنم .

۲

درمدح امیر نصر بن سبکتگین [1]

چنان باشد بر او عاشق جمالا — که خوبی را از و گیرد مثالا
اگر خالی شد از شخصش کنارم — خیالش کرد شخصم را خیالا
بدی را از که رنج آید [2] که خوبان — بیارامند در ظلّ ظلالا [3]
۴۰ من ازبس حیلت‌چشمش، بدانم [4] — که‌نرگس راچه دردست احتیالا [5]
دل من دایره گشت ای‌شگفتی — مر او را نقطه آن دلبند خالا
دلا گشت از فـراق سرو سیمین — تن سروت شد از ناله [6] چو نالا
اگر چه من زعشقش [7] رنجه گشتم — خوشا رنجا که نفزاید ملالا
خیانت را ز زلفش اعوجاجست [8] — امانت را ز **قدش** [9] اعتدالا
۴۵ اگر زلفش برد آرام جانم — که برداز زلف او آرام حالا [10]
چرا از یار بد عشرت سگالی — ز مدح شاه نیك اختر سگالا
سپهبد میر نصر ناصر الدین — که رسمش [11] پادشاهی را کمالا
همه گفتار او فصل الخطابست — همه کردار [12] او سحر حلالا
نه‌در گیتی مقالش را مقام‌است [13] — نه در فکرت مقامش را مقالا [14] ✡
۵۰ همه دانش بلفظش بر عیانست — همه صورت بجودش بر عیالا
بنظم [15] مدح او بر طبع شاعر — سخن گیرد بمعنی بر دلالا
زشرح جود شکرش بس نماندست — که جان برجانور گردد وبالا [10]

۱ـ در«م»عنوان نیست . ۲ـ «م» : آمد . ۳ـ بجز «م» : ازضل‌ضلالا . ٤ـ «چ»: ندانم . ٥ـ«م»: بودکس را که دردست . ٦ـ «چ» : بشد سروت **ازو نالان** .(متن نیزاستوار نیست) . ۷ـ «چ» : عشقت. ۸ـ «م» : راه مویبست . ۹ـ «م» : **ز قهرش** ۱۰ بیت در «م» نیست. ۱۱ـ «م» :شمس ۱۲ «م» : گفتار. ۱۳ـ «م» :مقالست. ۱٤ ـ«م» : ملالا.
۱۵ ـ «م» : منظم . ✡ ← **مضمون بیتهای ۱۸۱۳ و ۱۸۷۴**

بپای همت او بر نساید☆ | اگر فکرت بر آرد پرّ و بالا
منال از بینوایی کز نوالش[1] | نماند هیچ دانا بی نوالا
زهی کفش که از درویش بر مال | بسی عاشق تر آمد بر منالا ۵۵
زبس[2] بر صورت بدخواه رفتن | مراسبش را بصورت[3] شد نعالا
چه با آتش گرفتن بند کشتی | چه با شمشیر او کردن جدالا[4]
بتیغ آنکه سر گردنکشان را | هی زد تا بیاسود از قتالا
ز تیرش گرمخالف دیده جوید | بچشم اندر بیابد چون نصالا
بداند حد فضلش را کسی کو | بسنجد کوه و بشمارد رمالا ۶۰
چو سایل دید چونان شاد گردد | که گویی عاشقستی برسؤالا[4]
فلك باشد بجای کامرانی | زمین گردد بوقت احتمالا[4]
بحلمش گر جبل نسبت نکردی | جواهر نیستی اندر جبالا [5]
بر آثارش بقارا اعتمادست | بر انگشتش سخارا اتکالا
جهان را خدمتش آب زلالست | کرا چاره بود زآب زلالا ۶۵
ستوده شد طمع تا شد بجودش | طمع بالیده و نالیده مالا[5]
درآن دوده که باو جنگ جویند | نسارا فضل آید[6] بر رجالا
نزول مرگ باشد بر معادی | سر شمشیر او روز نزالا
بمزد [7] مرکبش، چون تیز گردد، | بشاگردی رود باد شمالا
سلیمان باد راگر بسته کردی [8] | بزیر تخت وقت ارتحالا ۷۰
امیر اندر سفر هم بسته دارد [9] | سر باد وزان اندر دوالا

---

۱ ـ «ج»: مثالش. ۲ ـ «م»: زهی. ۳ ـ «م»: مصور. ٤ ـ بیت در «م» نیست. ۵ ـ این بیت از «م» است.
٦ ـ «م»: باشد. ۷ ـ «م»: نزول؛ «ج»: نبرده. (متن از لغت نامهٔ دهخداست ذیل شاگرد).
۸ ـ «م»: بودی. ۹ ـ بجز «ج»: بسته کرده. ☆ ظاهراً: بر نیاید (حدس آقای غلام سرور)

فراوان قاصد جودش که برجای ‌ ‌ ‌ فروماند از رحیل ازبس رحالا[۱]

نشاید[۲] بود کز[۳] خاك آتش آید ‌ ‌ ‌ نشاید[۲] بودن او را کس همالا

نگنجد زرّ او انـدر زمـانه ‌ ‌ ‌ کجا گنجد صواب[٤] اندر محالا

٧٥ همی تا عاشقان جوینده باشند ‌ ‌ ‌ بهر[٥] وقتی ز معشوقان وصالا

همی تا مر کواکب را بباشد ‌ ‌ ‌ بیکدیگر مزاج و اتصالا

بقا بادش ز پیروزی و شادی ‌ ‌ ‌ نهاده پای بر عزّ و جلالا

بدل بیغم بدولت بی نهایت[٦] ‌ ‌ ‌ بتن بی بد بنعمت[٧] بی‌زوالا

مبارك باد عید و همچو عیدش ‌ ‌ ‌ مبارك روزگار و ماه و سالا

گر ارزان بود فضلش اندر آفاق

٨٠ نماند آنچه فکرت را محالا[۱]

۱ــ بیت از «م» است. ۲ــ «چ»: بشاید. ۳ــ «چ»: گر. ٤ــ م: ثواب. ٥ــ «م»: زهر.
٦ــ «چ»: بی بهانه. ۷ــ «چ»: بی برز نعمت. (متن از «م» است).

۳

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین

هـر سؤالی کز آن لب[۱] سیراب دوش کردم همه[۲] بداد جـواب

گفتمش جز شبت نشاید دید گفت پیدا بشب بود مهتاب

گفتم از تــو کــه برده دارد مهر گفت از تو که برده دارد خواب

گفتم از شب خضاب روز مکن گفت برزرز[۳]خون مکن توخضاب

گفتم از تابِ زلف تو تابم گفت ار او تافته شود تو متاب[۴] ۸۵

گفتم آن لاله در خضاب شب است گفت درعشق او شوی تو مصاب[۴]

گفتم آن زلف سخت خوشبویست گفت زآنرو[۵] که هست عنبر ناب

گفتم آتش برآن رخت[۶] که فروخت گفت آن کو دل تو کرد کباب

گفتم از حاجبت[۷] بتابم روی گفت کس روی تابد از محراب

گفتم اندر عذاب عشق توام گفت عاشق بلی[۸] بـود بعذاب ۹۰

گفتم از چیست روی[۹] راحت من گفت در خدمت امیر شتاب[۱۰]

گفتم از خدمتش مرا خیرست گفت ازو جز بخیر نیست مـآب

گفتم آن میر نصر ناصر دین گفت آن مالـك ملوك[۱۱]رقاب

گفتم او را کفایت و ادبست گفت کافـی بدو[۱۲]شده آداب

گفتم او را بفضل نسبت هست گفت فاضل ازو شدست انساب[۱۳] ۹۵

گفتم ارزاق راکفش سبب است[۱۴] گفت واقف شدست بر اسباب

---

۱ ـ «م» : بت. ۲ـ «م»:مرا. ۳ـدر تذکرهٔدولتشاه: برروز. ۴ـبیتدر«م» نیست.
۵ـ «م» : زیراکه ۶ـ«نچ» : بچهرهات . ۷ ـ«م»: ابرویت ... ؛ «نچ» :ازحاجب توتابم؛
تذکرهٔ دولتشاه : ازروی تو. ۸ـدر «م» بالای کلمه افزوده شده : نکو. ۹ـ «م» : روی و.
۱۰ـ «م» : گفت هردو زروی خسرو شاب ؛ درتذکرهٔ دولتشاه : گفت هردم زروی خسروشاب .
۱۱ـ «نچ» : مالك الملوك. ۱۲ـ«م» : ازو. ۱۳ـبیتاز«م» است . ۱۴ـ «م» «نچ» : روزیست،

گفتم آثار او چه کرد به آز   گفت بسر کند[۱] آز را انیاب
گفتم آگاهی از فضایل او   گفت بیرون شد از حدو ز[۲] حساب
گفتم از وی بحرب، کیست رسول   گفت نزدیك تیغ[۳] و دور نشاب
۱۰۰ گفتم او را[٤] زمانه بایسته است   گفت بایسته تر ز عُمرِ شباب[٥]
گفتم او را درست که شناسد   گفت اشناسدش طعان وضراب[٦]
گفتم اندر جهان چنو[۷] دیدی   گفت نی هم[۸] نخوانده‌ام بکتاب
گفتم اندر کفش چه گوئی تو   گفت دریا بجای او چو سراب
گفتم ار[۹] لفظ سائلان شنود   گفت پاسخ دهد بزرّ و ثیاب
۱۰۵ گفتم از خدمتش جزا چه برم[۱۰]   گفت ازو زر[۱۱] و از خدای ثواب
گفتم آزاده را بنزدش چیست   گفت جاه و جلالت و ایجاب[۱۲]
گفتم او را سحاب شاید خواند[۱۳]   گفت شاگرد کف[۱٤] اوست سحاب
گفتم از تیر او چه دانی گفت[۱٥]   گفت همتای صاعقه است و شهاب
گفتم آتش رسد بهیبت او   گفت گنجشك چون[۱٦] رسد بعقاب
۱۱۰ گفتم آنرا که بد کند چه کند   گفت شمشیر او بس است عذاب
گفتم آن تیغ چیست، دشمن چه[۱۷]   گفت آن آتش است و این[۱۸] سیماب[۱۹]
گفتم از حکم[۲۰] او برون جاییست[۲۱]   گفت اگر هست ضایع است و خراب
گفتم اعدای او دروغ زنند   گفت همچون مسیلمه کذاب
گفتم اعجاب دین و ملك بیکی[۲۲] است   گفت هر دو بدو کنند اعجاب[۲۳]

۱ـ «م»: بر کنده. ۲ـ«چ» : حدودو. (متن از «نچ» است). ۳ـ«م» : تیر؛ درتذکرهٔ دولتشاه : نیزه. ٤ـ «نچ» : اودر. ٥ـ «ع» : **عمر و شباب** ٦ـبیت در«م»نیست. ۷ـ «م» : چواو. ۸ ـ«م»: نی‌و. ۹ ـ «م»: او.

۱۰ـ «م»: بردی. ۱۱ـ«م»: گنج. ۱۲ـ «م» :وجلال را اصحاب. ۱۳ـ «م»:میخوانند. ۱٤ـ «م»: دست. ۱٥ ـ «م» بار؛«نچ» : باز. ۱٦ـ«م»«نچ» : کی. ۱۷ـدرتذکرهٔ دولتشاه: دشمن‌چیست. ۱۸ـ«م» :این ... آن. ۱۹ـ «نچ» : اسباب. ۲۰ـ «چ» : امر ؛«نچ» دیگر: امن. ۲۱ ـ درتذکرهٔدولتشاه :چیزیست. ۲۲ـ «نچ» : یکی. ۲۳ـ بیت در «م»نیست.

گفتم ازجود او عنا[1] برکیست گفت بر جامه باف و برضرّاب ۱۱۵
گفتم آنچ از همه شریفترست گفت دادستش ایزد وهّاب
گفتم ار آفرینش بنویسند گفت مشکین‌شوندخط وکتاب ۲
گفتم آزاده گوهری وقف است گفت آری ز نسل و از ارباب
گفتم این اورمزد خردادست گفت وقت نشاط با اصحاب
گفتم او ملك را کجا دارد گفت زیر نگین و زیر رکاب ۱۲۰
گفتم او همچو باد میگذرد گفت درمدح زودش اندر یاب ۲
گفتم آفاق را بدو ندهم گفت خود کس خطا دهدبصواب
گفتم از مدح او نیاسایم گفت چونین کنند اولو الالباب
گفتم او را چه خواهم از ایزد
گفت عمر دراز ودولت شاب ۳

---

۱ ـ «نچ» : غنا . ۲ـ بیت در «م» نیست. ۳ـ «چ» : عهد شباب .

۴

درمدح یمین‌الدوله محمود غزنوی[1]

۱۲۵ گفتم متاب زلف و مرا ای پسرمتاب   گفتا که بهرتاب تو دارم چنین بتاب

گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف   گفتا که مشك ناب ندارد قرار وتاب

گفتم که تاب دارد بس با رخ تو زلف   گفتا که دود دارد باتف[2] خویش تاب

گفتم چو مشك گشت دوز لفت برنگ وبوی   گفتا که رنگ وبوی ازو برده مشك ناب

گفتم که منخسف شده طرف مهت زجعد   گفتا خسوف نیست، مه ازغالیه نقاب

۱۳۰ گفتم بلاله و گل، روی تو داد رنگ   گفتا دهد بلاله و گل رنگ ماهتاب

گفتم چرا ستاند ماه از رخ تو نور   گفتا که ماه نور ستاند ز آفتاب

گفتم که از حجاب نیاری رخت برون   گفتا که ماه پر شود ازشرم درحجاب

گفتم مصیب عشق توام وز تو بی نصیب   گفتا که بی نصیب زتهمت بود مصاب

گفتم که چون بتاب کمانم ز عشق تو   گفتا کمان شد آری دعد[2] ازپی رباب

۱۳۵ گفتم دلم بسوزد وز دیده خون چکد   گفتا که تا نسوزد گل کی دهد گلاب

گفتم سحاب وار ببارم ز دیده خون   گفتا عجب نباشد با ریدن از سحاب

گفتم که دود م ازدل وابرم زچشم خاست   گفتا که دود از آتش خیزد بخار از آب

گفتم چرا ببردی خواب از دو چشم من   گفتا بدان سبب که نبینی مرا بخواب

گفتم بخواب یا بی با ناله همر هی   گفتا که خواب بهتر با نالهٔ رباب

---

۱ ـ این قصیده در «چ» نیست از «م» است و بیت اول ودوم وسوم در فرهنگ اسدی وبیت اول ودوم درسروری بشاهد لغت تاب بمعنی پیچ وفروغ وطاقت وتابش وگرمی آمده است. ۲ ـ اصل: رعد. (متن تصحیح قیاسیست).

گفتم که از دلم بنشان تو شرار غم گفتا شرار غم که نشاند بجزشراب ۱۴۰

گفتم خورم‌شراب‌چگویی‌صواب‌هست گفتاثنای دولت سلطان‌خوری‌صواب

گفتم بیمن دولت آن سید ملوک گفتا بفرّ دولت آن مالك الرقاب

گفتم شه معظم سلطان نا مجوی

گفتا امیر سید محمود کامیاب



درمدح سلطان مسعود غزنوی[1]

شهریـار دادگستر خسرو مالـك رقاب
آنکه دریا هست پیش دست احسانش سراب

۱٤۵ آسمان جود گشت و جـود ماه آسمان
آفتاب ملـك گشت و ملك چرخ آفتاب

بنگر اکنون با خداوند جهان شاه زمین
هر سری اندر خراسان زی بتی دارد شتاب

تا شتابان زی خراسان آمد از سوی عراق
چون فزاید بندگانرا قدر ملك و جاه وآب

چون برآردکاخهای نیکخواهان را بچرخ
چون کند کاشانه های بدسگالان را خراب

بدسگالان ناصواب اندیشه‌ها کردند، گفت
دست کی[2] یابد بـره اندیشه های ناصواب

۱۵۰ ناصواب بدسگالان سوی ایشان باز گشت
باز آن گردد که بر گردون براندازد تراب

۱- این قصیده از «م» است و پیداست که در آغاز پادشاهی مسعود و پس از سال ۴۲۱ هجری سروده شده است ۲ ـ اصل ، کم . (متن حدس آقای غلام سرور همایون است) .

این شه از فرمان ایزد بر نتابد ساعتی
شاد باش ای شاه وز فرمان ایزد بر متاب [1]
تا فرستد هر زمانی همچنین نزدیک تو
بدره های پر زر و صندوقهای پر ثیاب
کوه جسمانی کز ایشان کندرو باشد سپهر
باد پایانی کز ایشان باز پس ماند عقاب
باد پایانند و هر یك اندرون سیم خام
کوه جسمانند و هریك رفته اندر زرّ ناب
هرچه خواهی بایدت ایزد چنان کش داد باز (؟) ۱۵۵
بدرها و تختها و زنده پیلان و دواب
ای ملك مسعود بن محمود کز شمشیر تو
عالمی پر گفتگویست و جهانی پر عتاب
یاد شمشیرت بترکستان گذر کرد و ببرد
از دل خاقان درنگ واز دوچشم بال[2] خواب
تا چهل من گرز تو دیدند گردان روز جنگ
دستها شد بی عنان و پایها شد بی رکاب
در یمینهاشان بجای نیزه ها بینم غطا
بر کتفهاشان بجای درعها بینم جراب
همچو دست درّ بارانت سحاب رحمتست ۱۶۰
زانکه برهر کس ببارد، وین بود فعل سحاب
تا سفرهای تو دیدند ای ملك هم در نبرد
از سفرهای سکندر کس نگفت وشیخ وشاب

۱ـ اینجا باید علی الظاهر بیت یا ابیاتی افتاده باشد. ۲ ـ کذا؛ وباید نام کسی باشد ازامرای ترك ویا اینکه کلمهٔ «خان» است . به نظر آقای غلام سرور همایون : نال مخفف « ینال » .

آنچه اندر جنگ سرجاهان[1] تو کردی خسروا
بیشك از خسرو نیامد بـر سر افراسیاب
و آنچه اندر طارم آمـد از سر شمشیر تو
گر نویسی خود مر آنرا کشوری باید کتاب
چون ز روز رزم سرجاهان[1] بیندیشد همی
وان خروش کرّه نای و بانگ کوس فتح یاب
۱۶۵ برده هامون را ز نعـل بادپایانت هلال
روی گردان را ز گرد جنگجویانت رقاب
خسروا! شاها! ز قلب لشکر اندر ناگهان
حمله بردی سوی آن لشکر که بد بیش از حساب
هر گروهی را شرابی دادی از تیغت کزان [2]
هوش با ایشان نیاید تا بمحشر زان شراب
هر گروهی را که پیچیدی بخام گاو حلق
حلقه اندر حلقشان کردی چو درحلق کلاب
ای جهانداری که گر بر آب و آتش بگذری
از دل آب آتش آری ، از میان آتش آب
۱۷۰ فـرّخت بـاد و خجسته باد شاهنشاهیی
کز جهان میراث تست این ملك وتاج جدّ و باب
تا بـود عشاق را دیدار معشوقـان نیاز
تا بـود معشوق را با عاشق بیدل عتاب
همچنین بادی بملك اندربکام دل مصیب
دشمنان وبدسگالان توای خسرو مصاب

۱ـ اصل: سرجان. (متن تصحیح قیاسست وصورت دیگر کلمه «سرجهان» است، قلعتی بحدود زنجان). ۲ـ کلمهٔ کزان استوار نیست.

۶ *

عنبر است آن حلقه گشته زلف او یا چنبر است
چنبر است آری ولیکن چنبر اندر عنبر است

اصل او از زنگ و بریك اصل او سیصد شکن
هر شکنجی را که بینی زاصل او سیصدسر است

۱۷۵ هر سری را باز سیصد بند گوناگون چنانك
زیر هر بندی ازو یك مشت مشك اذفر است

طبع او طبع بهار آمد که دایم همچو او
گلبر است وگل نگار وگل‌کش وگل پرور است

گر همی گل پرورد طبع بهاران کار اوست
طبع او گل پرورد زیرا که گل را مادر است

چون بهار آید ز طبع او دمد بی ریح گل
این بهار ازگل دمیدست این از آن نیکوتر است

من نه این جویم، نه آن خواهم که هردو بیهده‌ست
نو بهار من مدیح شاه فیروز اختر است

۱۸۰ شاه نصرت ناصر الدین بو المظفر کزظفر
در جهان معروف گشت آنجا که شهروکشور است

گر هنر جویی هنر مر طبع او را خادم است
گر ظفر خواهی ظفر مر عزم او را کهتر است

* این قصیده از جنگ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است .

نام هرکس را به گیتی آفرین زیور بود
باز نام او به گیتی آفرین را زیور است

لفظ او بشنو اگر گوهر همی جویی ازآنك
زیر هر حرفی ز لفظ او کناری گوهر است

هرگه را روشن نماید روز بی دیدار او
دیده در چشمش نه دیده آب داده خنجر است

۱۸۵ تا زجودش پر نشد هرچند آز وطمع بود
پر نگشت از مدح او هرچند درج و دفتر است

چون به مدحش دست بردی معنی اندر لفظ تو
زینتی گیرد که گویی دستبرد آزر است

گر کسی مر عرض جاهش را بیندیشد به وهم
وهم او خطی بود کان خط فلك‌را محوراست

ور کسی از تیغ تیز او نیندیشد به عقل
عقل او چیزی شود کان‌چیز اجل را رهبر است

آدمی را طبع باد و خاك و آب و آتش است
باز او را طبع فضل و علم و جود و مفخر است

۱۹۰ چون نیاید آنچه زو آید همی از هیچ کس
گر نه مر ترکیب طبعش را مزاجی دیگر است

مخبرش بگرفت گیتی سر بسر در فضل او
گرچه بسیارست مخبر هم نه بیش‌از منظراست

هیچ معبر هست در دریای جود او گذر
باز مر دریای قلزم را فراوان معبر است

اجتهاد او نظام علم یزدانی شده ست
اعتقاد او ثبات ملت پیغمبر است

رنگ تیغش صاعقه وار است کاندر عکس او
سنگ خارا بر فروزد گرچه صعب ومنکراست

ز آذرستش اصل از آن رو روشن و سوزنده گشت
روشن و سوزنده را استاد من گفت آذر است ۱۹۵

رنگ نیلوفر بود رنگش از آن از بیم او
جز به آب اندر نباشد هرکجا نیلوفر است

خدمتش توفیر اقبال است زو بیرون مشو
هرکه از توفیر بیرون شد به تقصیر اندراست

هرچه هست اندر جهان آن چیز را باشد دری
جود او روزی و رحمت راه شادی را در است

عدل او قولیست کاین گیتی بدو در مدغم است
فضل او لفظی است کان گیتی بدو در مضمر است

زین جهان مندیش اورا گیر کو نه زین جهان
سر به از افسر علی حال ارچه نیکو افسراست ۲۰۰

خوب طلعت پیشگاه و پاك سیرت خسرو است
نیك مدحت پادشاه و دادگستر مهتر است

همچنان کز نفس او گیتی مر اورا حاسد است
همچنان کز عدل او گیتی مر اورا چاکر است

این پدر داند پسر کاین پادشه فرزند اوست
وان پسر کورا نماید سوی دانا دختر است

معنی مردان نیارد هیچکس جز کردگار
. . . . [1]

---

۱ ــ در اصل جای مصراع سفید مانده است .

۲۰۵ آنکه منکر بود روز حشر و روز بعث‌را
رزم او دیده مقر آمد که روز محشر است

هرکه فخر آرد توان دانست زو آرد همی
هرکه خط بیند بداند کان دلیل مسطر است

تا زمین تیره است و پاکست آب و آتش روشنست
تا خراج طبعها زیر است و گردون ازبراست

تا که رسم آمد غم و امید و شادی خلق‌را
رنگ‌شادان احمر است ورنگ غمگین اصفراست

دولتت پاینده باد و مُلکت افزاینده باد
کو به ملك و دولت باقی شگفت اندر خوراست؟

۲۱۰ عید فرّخ بادش و دل خرم و گیتی به‌کام
هرکه‌او را جز چنین خواهددرایزد کافراست

۷

درمدح ابو المظفر نصر بن سبکتگین[1]

بت که بتگر کندش دلبر نیست — دلبری دستبرد بتگر نیست

بت من دل برد[2] که صورت اوست — آزری وار و صنع آزر نیست

از بدیعی ببوستان بهشت — جفت بالای او صنوبر نیست

چیست آن جعد سلسله که همی — بوی عنبرده است وعنبر نیست

هیچ موئی شکافته[3] از بالا — زار تر زان میان لاغر نیست ۲۱۵

بینی آن چشم پر کرشمه و ناز — که بدان چشم هیچ عبهر نیست

سیم بی بار[4] اگر چه پاك بود — چون بنا گوش آن سمنبر نیست

گرد مه زان[5] دو زلف دایره ایست — نقطه‌ای زان دهانش کمتر نیست

بلطیفی دگر[6] چنو نبود — بکریمی چو میر دیگر نیست

مردمی چیست ، مردمی عرض است — جز دل پاك اوش جوهر نیست ۲۲۰

ذات آزادگی است صورت او — گر چه آزادگی مصوّر نیست

نیست رازی بزیر پردهٔ عقل — که دل شاه را مقرر نیست

ای بسا نیك مخبرا که همی[7] — منظرش را سزای مخبر نیست

1ـ «م» عنوان ندارد ؛ در «چ» به مدح سلطان محمود آمده است اما در متن قصیده ابوالمظفر که کنیهٔ نصر بن ناصرالدین سبکتگین است دیده میشود . لذا ما عنوان را ازخود قصیده برداشتیم. ۲ـ «نچ»: دلبری. ۳ـ «چ» : شکافت. (متن از «نچ» است). ٤ـ «م»: غش. ٥ـ «م» «نچ»: گرد روز آن. ٦ـ «نچ» : وگر . ۷ـ «نچ» : هنر .

شاه را مخبری بداد خدای   کش از آن بیش[1] هیچ منظر نیست

۲۲۵ هر کجا کف او گشاده نشد   دعوت جود را پیمبر نیست

بجز آن کش امیر بخشیده است   گویی اندر همه جهان زر نیست

مر[2] کفش را دو وصف کن که جز او   بخل فرسا و جود پرور نیست

هست اندر جهان ظفر لیکن   جز بر میر ابوالمظفر[3] نیست

دست او روز جود پنداری   چشمهٔ کوثر است و کوثر نیست

۲۳۰ خطبهٔ ملک را بگرد جهان   بجز از تخت شاه منبر نیست

لشکر جود را بگیتی در   جز کف راد او معسکر نیست

گرچه دریا ز ابر[4] پر گهرست   چون ثنا گوی او توانگر نیست

اصل فهرست راد مردی را   جز دل[5] شاه درج و دفتر نیست

نیست چون مهر او بخلد نسیم[6]   بجهنم چو خشمش آذر نیست

۲۳۵ چیست آن تیر او که بگشاید   که چنو هیچ باد صرصر نیست

مرگ پرّنده خوانمش به نبرد   نی نخوانم که مرگ را[7] پر نیست

هر کجا میر رفت فتح آمد[8]   گرچه با میر هیچ لشکر نیست

کمتر از نثر باشد آن نظمی   که بر او مدح میر زیور نیست

بچه کار آید و چه نرخ آرد   صدفی کاندرونش گوهر نیست

۲۴۰ داد را کی شناسد آن شهری   کاندرو شهریار[9] داور نیست

تا همی گردش مسیر نجوم   جز بدین گنبد مدوّر نیست

روزه پذ رفته باد[10] و فرّخ عید   که بجز فرّخیش اختر نیست

۱ـ «چ» : پیش . ۲ـ «م» «نچ» : هر . ۳ـ«نچ»«م» : بوالمظفر . ۴ـ«چ» «م» : دریای سبز . (متن از «نچ» است) . ۵ـ «م» : در .

۶ـ«نچ» : جود او . . . ؛«نچ» دیگر : خلق او بخلق. ۷ ـ «م» یاد. ۸ ـ « نچ » : هر کجا رفت فتح پیش آمد . ۹ـ «نچ» : شهریار و. ۱۰ـ «م»: روز بدرفته باد.

۸

درمدح امیر نصربن ناصرالدین سبکتگین گوید[1]

سده جشن ملوك نامدارست ز[2] افریدون و از جم یادگارست

زمین گویی توامشب کوه طورست کزو نور تجلّی آشکارست

گر این روزست شب خواندش نیاید[3] و گرشب روز شد خوش[4] روزگارست ۲۴۵

همانا کاین دیار اندربهشت است که بس پرنور و روحانی دیارست

فلك را با زمین انبازی آمد[5] که رسم هر دوتن دریك شمارست

همه اجرام آن ارکان نورست همه اجسام این اجزای نارست

اگرنه کان بیجاده است گردون چرا باد هوا[6] بیجاده بارست

چه چیزست آن درخت روشنایی که بریك اصل و[7] شاخش صدهزارست ۲۵۰

گهی سر و بلندست و گهی باز[8] عقیقین گنبد زرّین نگارست

ار ایدون کو[9] بصورت روشن آمد چرا تیره دمش[10] همرنگ قارست

گر از فصل زمستانست بهمن چرا امشب جهان چون لالهزارست

بلاله ماندا این[11] لیکن نه لالهاست شرار آتش نمرود و نارست

همی مر موج دریا را بسوزد بدان ماند که خشم شهریارست ۲۵۵

سپهبد میر نصر ناصردین که دین را پشت و دولت را شعارست[12]

بجائی کز نیاز آنجا تموزست نسیم جود او تازه بهارست

۱ـ عنوان در «م» نیست . ۲ـ «م» «نچ»: از. ۳ـ «م»: کزین ... نباشد. ٤ـ «نچ»: خود. ٥ـ «م» : انبازی آید؛ «نچ» : انباری هست. ٦ـ «چ» : بادوهوا . ۷ـ واو از «م» است . ۸ـ «چ»: نار؛ «نچ»: ناز. (متن از «م» و «نچ» دیگرست). ۹ـ «چ»: ... گر؛ «نچ» : ازایدون گر . ۱۰ـ «چ» : تیرهوش و . ۱۱ـ «م» : آن . ۱۲ـ «نچ» :وقارست .

بجای زخم او خارا خمیرست — بجای بخشش[۱] دریا غبارست[۲]

بر[۳] شمشیر او مغفر شکافست — سر پیکان او جوشن گذارست

۲۶۰ به‌پیش عزم او صحرا ودشت است — حصار دشمن از چند استوارست

امارت را[٤] بلفظش اتفاقست[٥] — حکومت را برأیش اعتبارست

بکار اندر حکیم پیش بین است — ببار اندر امیر بختیارست

بشادی‌در[٦] کریم وچیز بخش است — بخشم اندر حلیم و بردبارست

گر اورا بنده‌باشی عزّ و فخرست — جز اورا بنده باشی ذلّ و عارست

۲۶۵ بتیغ قهرش اندر فلسفی را — نشان جبر و آن[۷] اختیارست

بحد فضلش اندر هندسی را — طریق هندسه علم نزارست

از آن زردست دایم روی[۸] دینار — که نزد جود او دینار خوارست

امیر از خوار دینار ست شاید — کزو مدّاح او دینار خوارست

شکار خسروان مرغاست‌ونخجیر — سپهبد خسرو خسرو شکارست

۲۷۰ نشاط شهریاران روز[۹] بزم‌است — نشاط او بروز کارزارست

بر او ممتحن را دستگاهست — بر او منهزم را زینهارست

چنان خواهند ازوخواهندگان‌چیز — که پنداری که نزدش[۱۰] مستعارست

جهان را آسمان پر[۱۱] نوال است — خدم را پادشاه[۱۲] حق گزارست

بروز جنگ مر شمشیر او را — دنی ترچیز شیر مرغزارست

۲۷۵ از و خواهند یمن و یسر کورا — میان یمن ویسراندر قرارست

---

۱ ـ «چ» : بخشش . ۲ ـ «م» عوار؛ «نچ» : غوار. ۳ ـ «نچ» : تن ؛ «چ» : بن.
٤ ـ «نچ» : اشارت را . ٥ ـ «نچ»: التفاتست. ٦ ـ «نچ» : او. ۷ ـ «م»: صبردال.
۸ ـ «م» «نچ» : رنگ. ۹ ـ «نچ» : سورو. ۱۰ ـ «چ» : بنزدش . ۱۱ ـ «چ» : آسمانی‌پر ؛
«نچ» : آسمانی با. ۱۲ ـ «چ»: پادشاهی.

همانجا یمن باشد کویمین است		همانجا یُسر باشد کو یسار ست
رسومش مر[1] نکایت رامزاج است		مثالش مر جلالت را عیارست
ز حرص عفو کودارد بگیتی		گرامی تر بنزدش اعتذارست
الاتا مایهٔ ظلمت ز نورست[2]		الا تا مایهٔ نور از نهارست[3]
الا تا هرکجا نازست[4] رنج است		الا تا هرکجا خرماست خارست ۲۸۰

بقا بادش چنان کورا مرادست
همی‌تادور[5] گردون رامدارست

---

۱ ـ «م» : هر. ۲ ـ «م» : زلیل است. ۳ـ«نج» : نور از بهارست. ٤ ـ«م»«چ» : نارست. (متن از « نج » است). ٥ ـ « م » « نج » : چرخ .

۹

درمدح یمین‌الدوله محمود غزنوی[1]

باد[2] نوروزی همی در بوستان[3] بتگر شود
تا زصنعش هر درختی لعبتی دیگر شود

باغ همچون کلبهٔ بزّاز پر[4] دیبا شود
باد همچون طبلهٔ عطـار پر[5] عنبر شود

سوسن☆ سیم سپید از باغ بـردارد همی
باز همچون عارض خوبـان زمین اخضر شود

۲۸۵ روی بند هـر زمینی حلّهٔ[6] چینی شود
گـوشوار هر درختی رشتهٔ[7] گوهر شود

چون حجابی لعبتان[8] خورشید را بینی ز ناز
گه برون آید زمیغ و گه بمیغ اندر شود

دفتر نـوروز بندد بوستان[9] کـردار شب
تـا کـواکب نقطهٔ اوراق آن دفتر شود

افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند
باز[10] میناچشم‌ودیبازوی و مشکین سرشود

روز هر روزی بیفزاید چـو قدر شهریـار
شب چو عمر دشمنان او همی کمتر شود[11]

۲۹۰ خسرو مشرق یمین دولت آن شاه عجـم
کآفرینش بـرسر دولت همـی افسر شود

---

۱ ـ در«م» عنوان نیست. ۲ ـ درمجمع‌الفصحاء: ابر. ۳ ـ «ج»: درباردو.
٤ ـ «م»: تخت بزازان پراز. ۵ ـ «م»: طبل عطاران پراز. ٦ ـ «م»: حجلهٔ.
۷ـ«نج»: رسته. ۸ـ «م»: حجاب لعبتی. ۹ ـبجز«نج»: آسمان. ۱۰ـ «نج»: تاز.
۱۱ ـ «م» «نج»: بوستان چون بخت او هرروز برناترشود، «نج» دیگر:...خرم‌ترشود.
☆ اصل: سوسنش. (متن از چاپ دوم آقای دکتر قریب است).

کافری را کو موافق شد بدل مؤمن شود [1]
مؤمنی را کو مخالف شد بدل کافر شود

زیر هر حرفی ز لفظش عالمی مضمر [2] شدست
زیـر هـر بیتی ز علمش عالمی مضمر شود

باد با دست ندیمش بادهٔ سوری [3] شدست
چـرخ با پای خطیبش پـایهٔ منبر شود

آب جودش بر دمد زرّین شود گیتی همه
آتش خشمش بخیزد سنگ خاکستر شود

۲۹۵ رنج لاغـر با نهاد رای او فـربه شود
گنج فـربه با گشاد دست او لاغـر شود

گر چه باشد قوّت پروردگان جان خرد
چون بمدحش رنج بیند جان خرد پرور شود

اختر سعدست گـویی طلعت میمون او
چون بنزدش راه یابد مرد نیك [4] اختر شود

باد دیدستی که انـدر خـرمن کاه اوفتد
همچنان باشد که او اندر صف [5] لشکر شود

سدّ اسکنـدر بعزمش ساحت صحـرا شود
ساحت صحـرا [6] بحزمش سدّ اسکندر شود

۳۰۰ از عطـا بخشیدن و تدبیر او نشگفت اگر
زرّ گیتی خاك گردد ، خاك گیتی زر شود [7]

سیرت آزاده وارش [8] ناظـر آزادگیست
منظر آزادگـان بی سیرتش [9] مخبر شود

نعت هر کس راهمی [10] یکسان شود اصل سخن
چون بنعت او رسد اصل سخن دیگر شود

---

۱ ـ «نچ» : بود. ۲ ـ اصل : مظهر. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ ـ «م» : باده با ... صوری. ۴ ـ «م» : سعد. ۵ ـ «نچ» : چواندر موضع. ۶ ـ «نچ» : دریا. ۷ ـ «نچ» ... خاك او عنبر شود ؛ «نچ» دیگر: ... خاك وخاك او همه عنبر شود. ۸ ـ «م» «نچ» : دادش. ۹ ـ «م» : بی صورتش. ۱۰ ـ «چ» : اگر.

چون بیندیشم خرد مرنظم را دانی [1] شود
چون بنظم آرم زبان مر لفظ را آزر [2] شود

نعت گویی جز بنام او، سخن ضایع شود
تخم چون بر شوره کاری ضایع و بی بر شود

۳۰۵ آب گردد آذر ار بر حلم او یابد گذر
باز آب ار بگذرد بر خشم او آذر شود

شست [3] باید لفظ را تا نعت او گویی بدان
بخت باید زرّ را [4] تا تاج را در خور شود

چون زاحکامش سخن گویی شود جوهر عرض
چون ز آثارش سخن رانی [5] عرض جوهر شود

آنکه اورا جوید ار چاکر بود مهتر شود
وآنکه زو بگریزد ار مهتر بود چاکر شود

خلق او بر دیو بندی [6] دیو را مردم کند
اسم او بر خار داری، خار نیلوفر شود

۳۱۰ مهر او برسنگ بندی موم گردد ساعتی
مدح او بر خاك خوانی چشمهٔ کوثر شود

جود او گر بر بیابان اوفتد دریا شود
خشم او گر برزمین افتد زمین اخگر شود

تا فرود آید همی بر بنده از ایزد قضا
تا دعای نیکمردان سوی ایزد بر شود

زندگانی بادش و پیروزی و شادی و کام [7]
تا بهفت اقلیم گیتی داد را [8] داور شود

---

۱ - «چ» : مر نظم را بانی. ۲ - «چ» : مر لفظ را یاور. ۳ - «م» : شصت. ٤ - «م» : بخت باید روز را. ٥ - «چ» : گوئی. ٦ - «م» : بر دیو عرض. ۷ - «م» : فیروز بخت وشاد کام ؛ «نچ» : ... وشاهی و کام. ۸ - «چ» : او.

۱۰

درمدح سلطان محمود [1]

تا همی جـولان زلفش گـرد لالستان بود
عشق زلفش را[2] بگرد هردلی جولان بـود

تا همی نا تافته تاب اوفتد در زلف[3] او ۳۱۵
تافته بـودن دل عشاق را پیمان[4] بـود

مرمرا پیدا نیامـد تا نـدیدم زلف او
کزشبه زنجیر باشد یا زشب چوگان بـود

عارضش داند مگر کز چشم بدآید سُته [5]
از[6] نهیب چشم بد دایم درو پنهان بود [7]

تاجهان بودست کس بر باد نفشاندست [8] مشك
✡ زلف اورا[9] هر شبی بر باد مشك افشان بود

اسب گردونست ازو گر سرو بر گردون بود[10]
خانه بستانست ازو گر ماه دربستان بود[7]

رامش افزایی کندوقتی که در مجلس بود ۳۲۰
لشکر آرایی کندروزیکه [11] در میدان بود

---

۱ - «م» عنوان ندارد. ۲ -«چ»: ورامش‌را . ۳- «م» «نچ»: جعد. ٤ - «م»: نرخ آن. ٥ - درمجمع‌الفصحاء : ستوه. ٦ - درمجمع‌الفصحاء : کز. ۷ - بیت‌در «م» نیست . ۸ - «نچ» : ماه... ؛ «نچ» دیگر: برمه نیفشانده. ۹ - درحدائق‌السحر: یارم.
۱۰ - درمجمع‌الفصحاء: رود. ۱۱ - «م» «نچ» : وقتیکه .
✡ تمام بیت نیز در ترجمان البلاغه (ص ۳۱) در مطابقه آمده است .

شادی اندرجان من[1] مأوی گرفت ازعشق او
شادباشد جان آنکس کش چنو[2] جانان[3] بود

تانداری بس عجب کزعشق نیك[4] آید مرا
نیك[4] آنکس را بود کو بندهٔ سلطان بود

خسرو مشرق که یزدانش بهرجا[5] ناصرست
هر که او یزدان[6] پرستد ناصرش یزدان بود

آن کز[7] احسان کرد با او کردگار دادگر
نیست اندرعقل کس کافزون[8] ازان احسان بود

۳۲۵ یمن دادش تـا یمین دولت عالـی بود[9]
امن دادش تا امین ملت و ایمـان بـود

عفوش آنکس بیشتر یابد که جرمش بیشتر
حلمش آنکه چیره‌تر باشد که اوغضبان بود

عدل او نوش روان[10] گشته‌است کاندروصف[11] او
✿
بیتهای شعر تـوقیعات نوشروان بـود

هر دلی کز کین او اندیشه دارد[12] خاطرش
آن نه دل[13] باشد که مر اندیشه را زندان بود

فخر با خیر آن بود کز[14] رسم او گیری وبس
علم نافع آن بود کش حجت از فرقان بود

۳۳۰ تاجهان باشد نیابد حاسدش راحت ز رنج
رنج بی‌راحت بود چون درد بی‌درمان بود[15]

گـرچو مردم همت میمون اوصـورت شود
ناخن پایش باندازه مه[16] از کیوان بود

۱ـ «نج»: ما. ۲ ـ «چ» : چنان؛ «نج»: چنین. ۳ـ «م»: سلطان. ٤ـ «م» : ننگ.
٥ ـ «م» «نج» : همیشه. ٦ ـ «چ» : یزدان را. ۷ ـ « چ » : آنکه. ۸ ـ «م» : افزون . ۹ ـ «نج» : شود. ۱۰ـ «م»: نوشیروان. ۱۱ ـ «م» : ضعف. ۱۲ـ « نج » «م» : آرد. ۱۳ـ «م»: آن دلی . ۱٤ـ«چ»: گر. ۱٥ـ بیت در«م» نیست. ۱٦ ـ «م»: به.
✿ ــــ تعلیقات .

پادشاهیها همه دعویست برهان تیغ او
آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بود

جود اورا بر نپاید گر همه دریا بود
زخم اورا برنتابد گر همه سندان بود [۱]

جاودان فرمانش باد وخود همی گوید فلك
تا مرا دوران بود محمود را فرمان[۲] بود

هر که باشمشیر تیز او بجنگ اندر شود ۳۳۵
جانور بیرون نیاید گرهزارش جان بود

تیر گر گویی مگر زانگشت عزرائیل کرد
تیر اورا کش اجلها بر سر پیکان بود [۱]

چون بپیوند اند او با[۳] قبضهٔ شمشیر دست
بگسلد هرچ اندر اندام عدو شریان بود [۱]

هم کم از قدرش بود گر مجلس عالیش را
چند پهنای زمین پهنای شادروان بود

نام اوآب ونبات[٤] آمد که بی آب و نبات
برزمین جایی نباشد ور بود ویران بود

باد آن از آب داده تیغ او خیزد اگر ۳٤۰
درجهان برکافران بار دگر[٥] طوفان بود

زیر شادروان جم گرباد بود اورا براه
کوه زیر مهد باشد باد زیر ران بود [٦]

این جهان وهرچه هست ازنعمت اندرجوف او
گرتو بفروشی، بخرّی خدمتش ارزان بود [۱]

۱ـ در «م» این بیت نیست. ۲ ـ«م» : اقران . ۳ ـ «چ»:در .(متن از « نچ » است) . ٤ ـ « م » : **نام آب اونبات** ٥ ـ «م » بادا اگر. ٦ ـ اینمضمون را در بیت ۷۰ و ۷۱ نیز آورده است ← **تعلیقهٔ ص۵** . و از « جم » درادب و شعر فارسی سلیمان اراده میشود .

چون گشاد کف اورا راد خواندی راستی
نام رادی رود و ابر [1] وبحر را بهتان بود

دُرّ معنی را سبب شد قطرهٔ باران سخاش
درّ دریا را سبب هم قطرهٔ باران بود

۳۴۵ کرد محکم کردگار اندر بقای جاودان
دولتش را تا رسومش ملك را بنیان بود

گرچه سامان جهان[2] اندرخرد باشد، خرد
تا ازو سامان نگیرد سخت[3] بیسامان بود

پادشاهی درجهان از نام او معروف شد
نام آن[4] معروفتر باشد که با عنوان بود

مجلس آراید مرادش آن بود تا[5] مجلسش
مَکسب زایر شود [6] یا مَسکن مهمان بود

کی[7] بود ایمان او همداستان کاندر جهان
ذرّه‌ای بدعت شود یا نقطه‌ای[8] کفران بود

۳۵۰ بیش ازین نصرت نشاید[9] بود کورا داده‌اند
چون زنصرت بگذری زانسو همه[10] خذلان بود

از تمامی دان که پنج انگشت باشد دست[11] را
بازچون شش گردد آن افزونی از نقصان بود

هر که ناشاعر بود چون کرد قصد مدح او
شاعری گردد که شعرش روضهٔ رضوان بود

زانکه فعلش جمع گرداند معنی‌های نیك[12]
چون معانی جمع گردد[13] شاعری آسان بود

۱ - «چ» : کوه (متن از «نچ» است) . ۲ - «م» : خرد. ۳ - «نچ» : بخت.
٤ - «م» «نچ» : او . ٥ - «م» : در . ٦ - بجز «نچ» : بود. ۷ - «چ» : نی . ۸ - «چ» : نطفهٔ . ۹ - «نچ» : نتاند . ۱۰ - «چ» : در . ۱۱ - «م» : مردرا. ۱۲ - «چ» : تنگ. (متن از لباب الالباب است) . ۱۳ - «م» : باشد.

تاباصل اندر روان را با خرد[1] خویشی بود

تـا بطبع اندر زمستان ضد[2] تابستان بود

تـاهمی در اول شوّال بـاشد روز عید ۳۵۵

تـاهمی مسروقه انـدر آخـر آبان بـود

گفت اوعالی بود تا دین[3] حق باقی[4] بود

ملك اوباقی بود تا عالم آبادان بود [5]

گشت قصر بندگانش [6] قلعه‌های شاه هند

قصرهای قیصران روم همچونان بود

---

۱ ـ «چ» : خردرا باروان. ۲ ـ «م» : چند. ۳ ـ «نچ» : او. ٤ ـ «چ» : عالی.
٥ ـ «نچ»: ملك از باقی بود تا نورحق تابان بود ؛ «نچ» دیگر : ملك اووافی بود ...؛
«م»: ... تانورحق تابان بود . ٦ ـ «م» : بندگان.

۱۱

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید[۱]

ماه رخسارش همی در غالیه پنهان شود
زلف مشکینش[۲] همی بر لاله شادروان شود

دردم آن روی است[۳] و درمانم هم از دیدار او
دیده‌ای دردی که در وی[۴] بنگری درمان شود

۳۶۰ نه[۵] شگفتست ار بگردد زلف جانان جانور
گونهٔ رخسارهٔ جانان بدو در جان شود

گر بخندد[۶] یک زمان آن لب شکر گردد روان[۷]
ور بجنبد یك زمان آن زلف مشك ارزان شود[۸]

ور کنی صورت بجان اندر لبش را تو بوهم
جانت از رنگ لبش همگونهٔ مرجان شود[۹]

حلقهٔ زلفش اگر دعوی برنگ کفر کرد
نور رخسارش همی اسلام را برهان شود

بس نپاید[۱۰] تا بروشن روی و[۱۱] موی تیره گون
مانوی را[۱۲] حجت اهریمن و یزدان شود[۱۳]

۳۶۵ هجر او زامید وصل او بود شیرین چو وصل
وصل او از بیم هجرش تلخ چون هجران شود

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «م»: مشك زلفینش. ۳ ـ «م»: درد من زو بود.
۴ ـ «نچ»: ... او را ؛ «م»: دیده دررویی که او را. ۵ ـ «م»: نی. ۶ ـ «نچ»: لخندد.
۷ ـ «نچ»، : زان لب... ؛ «چ»: ... گردد گران. ۸ ـ این مضمون را شاعر جای دیگر (در بیت ۲۰۷۲) آورده است و بدان اشاره خواهیم کرد. ۹ ـ بیت در «م» نیست. ۱۰ ـ «نچ»، پس نباید؛ «م»: پس نیابد ؛ در لغت فرس اسدی (ذیل لغت اهریمن) : بس نباشد. ۱۱ ـ واو از «م» است. ۱۲ ـ «م»: تا نوی را ؛ «نچ» : ثانوی را . ۱۳ ـ در لغت فرس اسدی: کند.

جز بهشتی نیست[1] آن رخسار جان‌افزای او
و آنچه[2] بفزایدهم از نا دیدنش نقصان شود

خواست دستوری ز رضوان تا[3] بهشت آید فرود[4]
تـا بباغ نو بعالی مجلس سلطان شود

خسرو مشرق یمین دولت[5] آن کز یمن[6] او
هر چه دشوارست بر دولت همی آسان شود

گر بجان برخشم گیرد لحظه‌ای شمشیر او
کالبد بر جانهای زندگان زندان شود

۳۷۰ تیغ خسرو را دو برهانست در هر[7] ساعتی
کفرگان برهان[8] ببیند ساعتی ایمان شود

صلح را همچون دعای عیسی مریم بود
جنگ را همچون عصای موسی عمران شود

داد را[9] گر گرد برخیزد زشادروان او
همچو عقل روشن[10] اندرجان نوشروان شود

مدحش اندر[11] طبعهای شاعران لؤلؤ شدست[12]
همچنان کاندر صدفها قطرهٔ باران شود

از فراوان[13] عکس روی زرد اعدا روز جنگ[14]
تیغ او نشگفت **زر جعفری را**[15] راکان شود

۳۷۵ مرگ بدخواهان او را از دو گونه گشتن است
صورتش یکسان بود گر این شود[16] گر آن شود

---

۱ ـ «چ» : چون بهشتی هست . ۲ ـ «م» «نچ» : آنچه . ۳ ـ «نچ» : از . ۴ ـ «م» : آمد فرو . ۵ ـ «نچ» : یمین الدوله . ٦ ـ «چ» : تیغ . ۷ ـ «چ» : هردو ؛ «م» : بر دو . (متن از «نچ» است) . ۸ ـ «چ» : ایمان . ۹ ـ «م» : داوری . ۱۰ ـ «م» : اول . ۱۱ ـ «چ» : مدحتش در ۱۲ ـ «چ» : شده ۱۳ ـ «چ» : فزونی . ۱٤ ـ «نچ» : خشم . ۱۵ ـ «م» : ... جعفری را «چ» ؛ اگر مر زعفران را ۱٦ ـ «نچ» : بود .

چون عدو نزدیك شد، بر رمح‌شه گردد سنان
چون عدو از [1] دورشد، بر تیر او پیکان شود

گر ز آهن تن کند بدخواه او در کارزار [2]
باد خوش چون بر تن او بگذرد سوهان شود

تا که مهمان شد بنزد جسم او شمشیر شاه
جانش اندر کالبد نزد اجل مهمان شود [3]

هر کجا خذلان بود با عدل او نصرت شود
هر کجا نصرت بود بی عزم او خذلان شود

۳۸۰ گر برنج اندر نهی امنش همه شادی [4] بود
گر بحفظ اندر نهی بیمش [5] همه نسیان شود

ای خداوند خداوندان ملك و [6] سروری
سروری و ملك بی تدبیر تو [7] خسران [8] شود

سال [9] نو در باغ نو، نودولت و شادی بود
هر دو نو، مر دولت نو را [10] همی ارکان شود

این بهشت بر زمین شاها [11] ترا فرخنده باد
تا ببختت [12] فرّخی با این بنا بنیان شود

آسمان راضی بباشد گر بخوانیمش [13] بهشت
ساکنش نیز از رضای تو همی رضوان شود

۳۸۵ تا همی خضرای او بر گنبد خضرا بود
تا همی ایوان او بر [14] مرکز کیوان شود

تا جهان باشد تو باشی شهرگیر و شهریار
کاین جهان از [15] بی تو ماند سخت بی سامان [16] شود

۱ـ «چ» : عدوی او . ۲ ـ «نچ» : روزگار. ۳ ـ بیت در «م» نیست. ٤ ـ «نچ» : امرش همه رادی . ٥ ـ «نچ»: سهمش . ٦ ـ «م» واو ندارد . ۷ـ «نچ» : بی رای وی تدبیر تو . ۸ ـ «چ» : حیران . ۹ ـ «چ» : جشن . ۱۰ ـ «م» :ز تو . ۱۱ ـ «م» : ای بهشت برزمین توشاهرا؛ «نچ» : ... نوشاهرا . ۱۲ـ «م» : تابتخت؛ «نچ» :تا به‌جنت. ۱۳ ـ «م» : نباشد تا نخوانیمش ؛ «نچ» : نباشد ... ١٤ ـ «نچ» : در . ١٥ ـ «م» «نچ» : گر . ١٦ ـ «نچ» : تخت او ویران ؛ «م» :سخت اوویران .

۱۲

درمدح سلطان محمود[۱]

نگر به‌لاله وطبع[۲] بهار رنگ پذیر ... یکی برنگ عقیق و دگر [۳]ببوی عبیر

چوجعدزلف بتان‌شاخهای‌بید و خوید[۴] ... یکی‌همه‌زره [۵]است‌ودگر[۳] همه‌زنجیر

درخت‌ودشت‌مگرخواستند خلعت زابر ... یکی طویلهٔ گوهر دگر بساط حریر

بخار تیره و از ابر دشت مینا رنگ ... یکی بسان[۶] غبارودگر[۷] بسان‌غدیر. ۳۹۰

زرنگ‌وبوی گیا وزمین‌تو گویی هست ... یکی زحله‌بساط ودگرزمشك خمیر [۸]

هوا[۹] وراغ‌تو گویی‌دوعالمند بزرگ[۱۰] ... یکی‌پرازحرکات‌ودگر[۱۱] پراز تصویر

هوا زعکس سماتیره وزمین گلگون ... یکی‌چو خامهٔ مانی‌یکی بت کشمیر [۶]

بدشت سنبل ومینا سپه کشید ونشست ... یکی بمعدن برف و دگر بجای زریر

نگارهای بهاری چو شعرهای بدیع ... یکی‌است پرزموشح دگر پرازتشجیر[۱۲] ۳۹۵

زچیزها[۱۳] بدوچیزست‌رنگ‌وبوی‌بهار ... یکی بباد صبا و دگر بابر مطیر

زکارها بدو کارست قدر و مفخر من ... یکی زطالع‌سعد[۱۴]ودگرزبخت امیر[۱۵]

عجب سزای دو چیزست نام‌وصورت‌او ... یکی سزای مدیح ودگر سزای سریر

جوان‌وپیردو[۱۶]چیزست‌بخت وخاطراو ... یکی بقوّت برنا دگر بدانش پیر

بجود ولطف ببرد او لطافت وبسپرد ... یکی بباد صبا ودگر بچرخ اثیر [۸] ۴۰۰

زروشنی[۱۷]ودرستی که‌رای‌وصورت اوست ... یکی‌زدین‌صفت‌است‌ودگر[۱۸]زحق‌تأثیر

---

۱ ـ «م» عنوان‌ندارد ۲ـ «نچ» : بادبهار ؛ «نچ دیگر» : رنگ بهارطبع پذیر ؛ «م» : بادبهار طبع پذیر. ۳ ـ «چ» : یکی. (متن از «م» و «نچ» است). ٤ ـ «نچ» : بید بباغ. ٥ـ «چ» : همی زره ؛ «م» ومجمع الفصحاء : ...گره . ٦ ـ «م» : برنگ . ٧ ـ «م» : یکی. (اما معنی تمام بیت خاصه از لحاظ مصراع اول استوار نیست). ٨ـ بیت از «م» است. ۹ ـ «م» : سما . ۱۰ ـ «نچ» : عالمست ... ؛ «م» : ... همی. ۱۱ـ «م» : یکی . ۱۲ـ «م» : تسخیر. ۱۳ـ «نچ» : زخیرها . ۱٤ـ «نچ» : شاه . ۱۵ـ «نچ» : قریر ؛ «م» بیت‌را ندارد . ۱٦ـ «م» : چه . ۱۷ ـ راستی. ۱۸ـ «م» : ویکی.

بمدحش اندر شاعر شود قضا وقدر — یکی بگوید شعرودگر کند تحریر [1]

به نیکخواه وبداندیش مهر و کینش را — یکی بسعد بشیر ودگر بنحس نذیر

کریم را زوتیمار و خدمتش فرحست — یکی زدست تهی ودگر زعیش عشیر [1]

۴۰۵ زروشنایی ودانش دومایه شد[2] بدوچیز — یکی بشمس مضیء[3] ودگر ببدرمنیر

همیشه بوده وخواهد بدن تن وکف او — یکی بفخر مشار و دگر بجود مشیر [1]

دعا کنند مر اورا به نیکی اسب وقلم — یکی بوقت صهیل و دگر بوقت صریر

بمدحش اندر گویی مر کبست دوچیز — یکی زبان[4] فرزدق دگر بیان[5] جریر

چو[6] وهم وعقل مکین است تیغ ونیزهٔ او[7] — یکی میان دماغ ودگر میان ضمیر

۴۱۰ دو گفت[8] سائل اورادو پاسخست بدیع[9] — یکی همه خردست ودگر همه تو قیر

بدین جهان[10] دو دلیلست مهرو کینهٔ او — یکی دلیل بهشت ودگر دلیل سعیر

دومسکنست[11] عجم راسرای[12] و مجلس او — یکی بجای خُوَرنَق دگر[13] بجای سدیر

دوعادتست[14] مراورا بگاه بخشش وخشم — یکی ازوهمه تعجیل ودیگری تأخیر [15]

دو پیشهٔ متضادست کار مرکب او [15] — یکی دمیدن[16] شیرو دگر[17] تک نخجیر

۴۱۵ دو گوش زایر او نشود مگر دوخطاب — یکی که: جامه بپوش ودگر که: زربرگیر

گر ابرو دریا یکره بجود[18] او نگرند — یکی نماید عجز ودگر خورد تشویر

همی روند ز پیکار او هزیمتیان — یکی زتن بعزا ودگر زجان بنفیر

ز گنج خویش برون کرد جامه ودینار — یکی نصیب غریب ودگر نصیب فقیر

زطمع[19] خدمت او شدرونده تیغ وقلم — یکی بدست مبارز دگر بدست دبیر

۴۲۰ بگیتی اندر تدبیر ونام او دو درست — یکی در خردست و دگر در تقدیر [20]

---

۱ ـ بیت از «م» است. ۲ ـ «نچ»: دوتا نشد. ۳ ـ «نچ»: زرای رزین و. ۴ ـ «نچ»: ضمیر. ۵ ـ «نچ» «م»: زبان. ۶ ـ «م»: ز. ۷ ـ «نچ»: ملیک است درمیان دوچیز. ۸ ـ «م»: دوگونه. ۹ ـ «م»: عزیز. ۱۰ ـ «چ»: بیان. (متن از «م» ومجمع الفصحاست). ۱۱ ـ «م» «نچ» ومجمع الفصحاء: دومعدنست. ۱۲ ـ «م»: سزای؛ «نچ»: سرود. ۱۳ ـ «نچ» «م»: یکی. (متن از «نچ» است). ۱۴ ـ «چ»: دوعادلست. (متن از «م» و «نچ» است). ۱۵ ـ مصراع در «م» نیست. ۱۶ ـ «چ»: رسیدن. شیر: «نچ» «م»: رمیدن. (متن تصحیح قیاسیست).
۱۷ ـ «نچ»: یکی. ۱۸ ـ «چ»: سحاب ودریا هرگه که جود. ۱۹ ـ درمجمع الفصحاء: زبهر.
۲۰ ـ بیت در «م» نیست.

خدایرا دو جهان است فعلی وعقلی یکی بمایه قلیل ودگر بمایه کثیر[1]
جهان فعلی دنیا جهان عقلی شاه یکی جهان صغیر ودگر جهان کبیر[1]
زمان زمان بخداوندی جهان شب وروز یکی بگوید نامش دگر کند تکبیر[1]
چو تیرتا دو بودراست گشتن شب وروز یکی بوقت بهار ودگر دراول تیر[1]

مباد جز بدو ناله دل ولی وعدوش ۴۲۵
یکی بنالهٔ زار ودگر بنالهٔ زیر[1]

۱ـ بیت در «م» نیست.

۱۳

در مدح سلطان محمود غزنوی[1]

مُنَقَّش عالمی ـ فردوس کردار — نه فرخار[2] وهمه پر نقش فرخار

هواش از طلعت ماهان پر ازنور[3] — زمینش ازبوسهٔ شاهان پر آثار

بتانی[4] اندر وکز خط خوبان[5] — بگرد عارض وخورشید[6] رخسار،

بدان مانند که زاغانند و دارند — گل اندر چنگل ولاله بمنقار

۴۳۰ بچهر وغمزه نقاشند و جادو — زرنگ و بوی بزازند وعطار

شب بر گشته[7] شان‌را روز معدن — گل نورسته شانرا غالیه یار[8]

گهی اندر کشد لاله بسنبل — گهی سنبل نهد بر[9] لاله انبار

از ایشان هریکی همچون درختی — که سیمش اصل باشد ارغوان بار

چو چرخ روز باشد روز[10] رامش — چو برج روز باشد وقت پیکار

۴۳۵ ز زر و سیم بر کردار پروین — کمر شمشیرها چون چرخ دوار ✿

زمعلاقی کمرها هر دوالی — زکو کبهاش چون تیغی گهربار[11]

گروهی‌را کمر شمشیر زرین — درو یاقوت رمانی پدیدار

بخون دیدهٔ عشاق ماند — چکیده بر رخ زرین ز تیمار

دوالش دیمهٔ نار است زرکش[12] — میان[13] نار وگوهر دانهٔ نار

۴۴۰ صف پیلانش اندر ساز زرین — چوبر کوهی شکفته زعفران‌زار[14]

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ « نچ » : زفرخار . ۳ ـ درلباب الالباب : منور .
٤ ـ « نچ » : ثبالی . ٥ ـ « نچ » : زلف خوبان‌حسن؛ «م» و « نچ » دیگر : ... ایشان .
٦ ـ «چ» : ... رخشنده ؛ «نچ» :عارض ودرخشنده . (متن‌از «م» است). ۷ ـ «نچ» «م» : سرگشته . ۸ ـ «نچ» : غالیه بار ؛ «م» : غالیه وار . ۹ ـ «چ» : سنبل بروی لاله .
(متن از «م» و« نچ» است) . ۱۰ ـ «نچ» «م» ؛ وقت . ۱۱ ـ بیت از لباب الالبا بست .
۱۲ ـ «چ» : نیمهٔ ناراست وزرش . (متن از « م » است) .
۱۳ ـ «چ»: بسان . (متن از«م»است) ، ١٤ـ «م» . چوگوهی برشکفته زعفران زار ؛ «چ» : چوکوهی برگرفته زعفرن بار. (متن ازلباب است) . ✿ بیت از لباب الالباب (ص ۲۶۷ چاپ مرحوم نفیسی) است .

ببرق آراسته میغند و دارند — بگرد موج دریا شعلهٔ نار

چومارانندشان خرطوم ار ایدون[1] — بود زرّین پشیزه برتن مار

بزخم پای ایشان کوه دشتست — بزخم پشك ایشان دشت شد یار[2]

بهیجا میغ رنگان[3]، تیغ دندان — بصحرا کوه جسمان[4]، باد رفتار

چه جایست این مگر میدان سلطان — خداوند زمان شاه جهاندار[5] ۴۴۵

یمین دولت و دین را نگهبان — امین ملت و بر ملك سالار

زمان‌را مایهٔ نیکی و رحمت — زمین‌را سایهٔ اقبال و دادار[6]

زعشق جود مایل سوی سائل — زحرص عفو عاشق بر گنهکار

شجاعت‌را دل پاکش مثالست — سخاوت‌را کف رادش نمودار

جهانداری بدو[7] گشتست روشن — جوانمردی ازو گشتست بیدار ۴۵۰

جهان پر مِهر دینارست ازیرا — که نام اوست نقش مُهر دینار

نماند اندر جهان گویا زبانی — بفضل و فخر او ناداده اقرار

اگر گویی که خشم شاه وآتش — دو لفظند ازیکی معنی بتکرار

وگر گویی که کفّ شاه و دریا — دو ره باشد بیك منزل بهنجار[8]

بود مر حملهٔ[9] مردان او را — بگونهٔ بسته و نا بسته دیوار ۴۵۵

بود مر عزم[12] بد خواهان اورا — بیکسان گشته ونا گشته پرگار[11]

کسی کو تیغ او[15] بیند برهنه — بچشم اندربگردد دیده‌ش[13] افکار

همی در باغهای دشمنانش — بجای برگ روید مرگ از اشجار

---

۱ - «چ» : مارانند خرطوم ازبدونیك . (متن ازلباب‌الالباب‌است). ۲ - «چ» : کوه شدغار . (بیت‌بشاهد «شد یار» در لغت اسدی ص ۱۵۵ آمده است). ۳ . بجزلباب : میغ رنگ‌و. ٤ ـ بجزلباب : کوه جسم و. ٥ ـ بجزلباب : زمانه شاه سیار. ٦ - «نچ» «م» : اقبال دادار . ۷ - «چ» : براو . (متن از«م» است .) . ۸ - «م» : بیك کار. ۹ - «م» : جمله . ۱۰ - «چ» : حزم.(متن از«م و «نچ» است) . ۱۱ ـ «م»: برکار. ۱۲ - «چ» : شه. (متن ار«م» و«نچ» است) . ۱۳ - «چ» : دیده . (متن از«م»است) .

همی در شهرهای حاسدانش ... بجای آب نار آید در انهار

۴۶۰ اگرچه گنجرا مقدار رنجست ... برنج او ندارد گنج مقدار

وگرچه علمرا معیار عقلست ... ندارد علم اورا [۱] عقل معیار

بیو بارد [۲] عدورا پشت وسینه ... چو بگشاید خدنگ دشمن‌اوبار [۳]

بسا لشکر کشا کامد [۴] برزمش ... زعجب آسان گرفته کار دشوار

سلاحش تیز[۵] وگنجش بیکرانه ... سپاهش بیحد وپیلانش بسیار

۴۶۵ زعکس تیغ او افلاك پرنور ... زگرد لشکرش آفاق پر قار

زرزم بندگانش برقضا جور ... زسمّ [۶] مرکبانش بر زمین نار [۷]

بساز کارزار آراسته تن [۸] ... برسم [۹] روزگار آموخته‌کار

ازیشان هریکی ببر[۱۰] بلاجوی ... سر شمشیرشان ابر [۱۱] بلا بار

چو روی شاه دید، از هیبت او ... هزیمت شد گرفته دامن عار[۱۲]

۴۷۰ میان کامش اندر باد آذر ... میان چشمش [۱۳] اندر ابر آزار

بجای رو شود در رزم[۱۴] پشتش ... بجای عقلش[۱۵] اندر مغز مسمار

چو تشنه آبرا، ازبیم واز رنج ... هلاك خویش‌را گشته خریدار

ایا شاه همه شاهان گیتی ... فزود [۱۶] ازقدر تو قانون افکار

جهان دانی وسرّ [۱۷] خلق گویی ... بر[۱۸] اندیشه‌تویی‌واقف،بر[۱۹]اسرار

۴۷۵ اگر نه گفتنی بودی مدیحت ... نبودی فضل مردم را بگفتار

۱- «نچ» : بعلم او ندارد. ۲ - «نچ» : بی‌آزارد. ۳ - «چ»: خصم‌اوبار؛ «نچ» : دشمن آزار. (متن از«م»است وبیت در«چ» یك سطر پائین‌تر است). ٤ - «چ»: کاید. (متن از«م»است). ٥ - «چ» : پر. (متن از«م» است). ٦ - «نچ» : سهم. ٧ - «چ» : بار. (متن‌از«م» و «نچ» است). ٨- «نچ»: میان کارزار ... بأس؛ «چ» : بسان بأس .... (متن از «م» است). ٩ - «چ»: بسان. (متن از«م»است). ١٠ - «چ» : ببری. (متن از«م»است). ١١ - «چ»: ابری. (متن‌از«م» است). ١٢ - «چ» : غار. (متن از«م»است). ١٣- «م»: خشمش. ١٤ - «چ» : روی سوی‌رزم. (متن از«م»است). ١٥ - «چ» : عقل. (متن از«م»است). ١٦- «نچ»: فرو. ١٧ - «چ» : چنان دانی تو. (متن‌از«م»است) ١٨ - «م»: پر. ١٩ - «م» : ز.

تو ای شـاه ار ز جنس مردمـانی	بود یاقوت نیز از جنس اشجار[۱] ✡

همی تابر فلك اختر[۲] بتـابد	بجنبد برزمیـن سیـار وطیـار

هوا از ابـر نم بیند ز دریا	زمین[۳] را مایه بخشد ابر ازامطار

همیشه عیـد بـادت روز نو روز

همی تا تـازه بـاشد عید مختار

---

۱ ـ «ج»: اعجار. ۲ ـ «م» و«نج»: برجی. ۳ ـ«ج»: نما .(متن از«م» و«نج»است) .

← تعلیقات .

۱۴

درمدح سلطان محمود غزنوی[1]

۴۸۰ چه[2] چیزست رخساره وزلف دلبر — گل مشکبوی و شب روز پرور

گل اندر شده زیر نور بسته[3] سنبل — شب اندر شده زیر خورشید انور[4]

همانا که خورشید زنگ لبش را[5] — بدزدد که بخشد بیاقوت احمر

رخش گلستانست ومیگون لبانش — بگونه به اردی‌بهشت و به آذر[6]

زرنگ رخش پر گل سرخ مجلس — زرنگ[7] لبش پرمی لعل ساغر

۴۸۵ نکوتر زروشن رخش[8] تیره زلفش — وگر چند روشن زتیره نکوتر

نکوتر زفربی است لاغر میانش — وگر چند فربی نکوتر زلاغر

همی تابد آن زلف[9] مشکینش دایم — همی جوشد آن خط چفته[10] چوچنبر

بتابد بگل بر علی حال سنبل — بجوشد برآتش علی حال عنبر

بماه منوّرش مانند کردم — مرا روز شب کرد ماه منوّر

۴۹۰ شبم روز شد باز[11] چون بازگشتم — ز ماه منوّر بشاه مظفر

جهاندار محمود کاندر محامد — یکی عالم است ازکفایت مصور

یمین[12] است مر دولت ایزدی را — امین[13] است برحکم[14] دین پیمبر

یکی همتش را بخیر آزمودم — کز آیات رایات او هست مفخر

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «چ»: دو. (متن از«م» و «نچ» است). ۳ـ «چ»: نوررسته. (متن از«م» است). ٤ ـ «چ»: چون زره یك بدیگر؛ درمجمع الفصحاء: چون گره یك بدیگر. (متن از«م» است). ٥ ـ «نچ»: رخش را. ٦ ـ بیت در«م» نیست. ۷ ـ «نچ»: عکس لعل. ۸ ـ «چ»: روشن همی؛ «م»: روزش شب؛ درمجمع الفصحاء: روشن شب. (متن تصحیح قیاسیست). ۹ـ «م» «نچ»: خط. ۱۰ ـ «نچ»: زلف ..؛ «م»: زلف جفتش. ۱۱ ـ «نچ»: گردید. ۱۲ ـ «نچ»: یمینی. ۱۳ ـ «نچ»: امینی. ١٤ ـ «چ»: حکمو (متن از«نچ» و«م» است).

چو دولت جوان و چو دانش به نیرو | چو آتش بلند و چو دریا توانگر
ز عرعر تراشند منبرش ازیرا | نریزد زباد خزان برگ عرعر ۴۹۵
به غزنی کشد برصنوبر عدو را | ازان خیزد از کوه غزنی صنوبر
اگر چوب عودست و کافور و چندن [1] | ازآنست کش چوب تختست [2] و منبر
ایا زیردست تو هرچ آن مجسم | ایا زیر قدر تو هرچ آن مقدّر
نه سعدی [3] بگردون ترا نا مساعد | نه مرزی بگیتی [4] ترا نا مسخر
کند زشت را فعل [5] رای تو نیکو | کند سنگ را فعل خورشید گوهر ۵۰۰
تو آنی که زرین شود کشتهٔ تو | به پیش خدای جهان روز محشر
که زرین شود [6] رویش و مانده باشد | ز پیکان تو استخوانهاش پر زر [7]
نکارد بهندوستان زعفران کس | ازآن پس که شان زعفران بود زیور
ازیرا که شان باشد ازهیبت تو | همه ساله بی زعفران رخ مزعفر
بدان سنگ رنگ آتش آب چهره | نه آب و نه آتش هم آب و هم آذر ۵۰۵
درخشی است [8] گویی بمینا منقش | پرندیست [9] گویی بلؤلؤ مشجر
زدیبای رومی [10] ستاره نماید | ز پولاد هندی پرند مطیر
زمانست [11] چون گوهر او مجسم | سپهرست چون شکل او نامدور
رونده است و رفتنش در [12] مغز شیران | خورنده است و خوردنش هم جان [13] کافر [14]
نه با بند و آثار او [15] بند دولت | نه با پشت و آثار او پشت لشکر [16] ۵۱۰
نه وهمست و گشتنش چون وهم در دل [17] | نه مغزست و بودنش چون مغز در سر [18]

---

۱ ـ «م»: صندل. ۲ ـ «چ»: چوب و... (متن از «م» است). ۳ ـ «نچ»: شهری.
۴ـ«نچ»: بعالم. ۵ ـ «نچ»: فیض. ۶ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: بود. (متن از «م» و «نچ» است).
۷ ـ در «چ» این بیت با بیت قبل آن دو سطر پائین تر است. ۸ ـ «چ»: درختی است؛ «م»: درخش است. ۹ ـ «م»: پرنداست. ۱۰ ـ «م»: وی. ۱۱ ـ «نچ»: زمانه است. ۱۲ ـ «م»: بر ۱۳ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: خوردنش ازخون. (متن از «م» است). ۱۴ ـ بیت در «چ» یك سطر پایین تر است.
۱۵ ـ «م»: زبان بند آثار واو؛ «نچ» وهفت اقلیم: نه با بند آثار او. ۱۶ ـ «م»: زبانست آثار و آبست شکر؛ «نچ»: نه با پشت ادبار...؛ هفت اقلیم: نه با پشت آثار... ۱۷ـ«نچ»: نه وهم است وچون وهم کردنش دردل؛ «چ»: ... بردل. (متن از «م» است). ۱۸ ـ «نچ»: نه مغز است وچون مغز بودنش در سر.

نه رخشد چو اورخشد از گرد هیجا　　درخش مصفّا ز ابر مکدّر

بوقتی که گرد سواران بر آید　　بپوشد زمین و بجوشد معسکر

در اندر اجلها املها[۱] گشاده　　اجلها شده با املها برابر

۵۱۵ تو آنجا چنان باشی ای شاه گیتی　　که باشد میان گوزنان غضنفر

زفرّ تو ظاهر شده رزم[۲] دشمن　　زپیروزی کوس تو گوش او کر[۳]

بجان عدو بر[۴] تو خط اجل را　　قلم سازی از تیغ وز نیزه مسطر

شگفت آید[۵] از مرکب تو خرد را　　کش از باد طبعست وازخاك منظر

چو تختست بر جای و چون مرغ پران　　قوایمش هم پایهٔ تخت و هم پر[۶]

۵۲۰ زمان گذشته است کاندر گذشت او[۷]　　ازیرا کش اندر نیابد کس آور[۸]

برجعت بدانگونه[۹] باشد که گویی　　همی باز گردد زمانه مکرر

بکردار کشتی ولیکن نه کشتی　　چو کشتی به پرد[۱۰] زمعبر بمعبر[۱۱]

نجنبد چو لنگر گران گشت کشتی[۱۱]　　روان گردد او کش گرانست لنگر

نپرد بکشتی کس این نوع هرگز　　که پرّی[۱۲] تو ای شاه گیتی بدودر[۶]

۵۲۵ ببالا چو صندوق نمرود باشد　　بدریا چو صندوق فرخ سکندر

چو وهم اندر آید بهیجا زبیره[۱۳]　　چو روز اندر آید به بیدا ز کردر[۱۴]

بگام پسین بردود[۱۵] گر برانی　　به تقریبش[۱۶] از باختر تا بخاور

نه جستن کند کم ز دریا بدریا　　نه منزل کند کم ز کشور بکشور

زپیلان جنگیت گر[۱۷] وصف گویم　　ندارد خردمند نا دیده باور

---

۱ ـ «چ» : اجل مرامل را . (متن از «م» است) . ۲ ـ «نج» : رمز . ۳ ـ «نج» : وذکر ؛ «م» : ذکر . ٤ ـ «چ» : مر .. (متن از «م» است) . ٥ ـ «م» : آمد . ٦ ـ بیت در «م» نیست . ۷ ـ «نج» و مجمع الفصحاء : کش در نیابی ؛ «چ» : اندر . . . (متن از «م» است) . ۸ ـ «نج» : چو بگذشت از پیش خشم تو دیگر ، : مجمع الفصحاء : چو بگذشت از پیش چشم تو دیگر ؛ «چ» : نیابد پس آور . ۹ ـ «چ» : در اینگونه ؛ «م» «نج» ومجمع الفصحاء : بر آنگونه . (متن ازهفت اقلیم است) . ۱۰ ـ «نج» : نپرد بکشتی . ۱۱ ـ مصراع در «م» نیست . ۱۲ ـ «نج» : بپری . ۱۳ ـ «م» : بهنجار بیره . ١٤ ـ «م» : به بنیاد بی در . ۱۵ ـ «نج» : اسب خود ؛ «چ» ومجمع الفصحاء : به رود . (متن از «م» است) . ١٦ ـ «نج» : کنمسبر . ۱۷ ـ درهفت اقلیم : جنگت اگر .

نه‌چرخند لیکن همه چرخ گردش — نه کوهند لیکن همه کوه پیکر ۵۳۰

ازایشان بلا برسر بد سگالان — وزایشان تباهی بر اعدای ابتر

چو اندر هوا کوه برقوم موسی — چو برقوم عاد آیت باد صرصر

چنان گرددازعرضشان[1] دشت گویی — بموج‌اندرآید[2] همی بحر اخضر

چو زنجیر داود خرطوم ایشان — که آویخته بد زچرخ مدوّر

بگردون گردنده مانند و زیشان — جهانرا هم ازخیر بهره ، هم از شر ۵۳۵

زگردون روان رجم تابنده انجم — ازایشان‌روان شلّ‌وتابنده[3] خنجر

زمین کوه باشد چو آیند[4] پیدا — چو اندر گذشتند چاه مقعر

بتك راه گیرند برآب‌و[5] آتش — بدندان بدرّند پولاد و مرمر

ایا پادشاهی که حکم جهان‌را — ز[6] ایزد جز از تو نبودست داور

دونعمت بزرگ آمده در دوگیتی — زدنیا کف تو ز فردوس کوثر ۵۴۰

نشد جز بتو پادشاهی ستوده — نشد جز بتو شهریاری مشهر

تویی وآفتابست دهر[7] وفلك‌را — یکی جود گستر یکی نور گستر

ازو نزد تو نور ودایم تو اینجا[8] — ز تو نزد او قدر و او دایم ایدر[9]

جهان و بزرگی ودولت تو داری — مر این‌هرسه‌را بگذران وبمگذر[10]

زبهر تو دولت ، نه تو بهر دولت — زبهر سر افسر ، نه سر بهرافسر[11] ۵۴۵

ثنا جانور گشت با سیرت تو — ز هر چیز حکم بقارا مدخّر[11]

سخن:جسم‌وجان‌وخرد: نظم ومعنی — قلم: عمروسمع وبصر: حبر[12]ودفتر

همی تا نسوزد بآب اندر آذر[13] — نگیرد عقاب ژیان‌را کبوتر

---

۱ ـ «نچ» : عرصه شان . ۲ ـ «چ» : بجنبش در آید ؛ «م» : ... آید . (متن از «نچ» است) . ۳ ـ «م» : سیل تابنده . ٤ ـ «نچ» : گردند . ٥ ـ «م» : چون آب ؛ «نچ» : برباد . ٦ ـ «م» : جز . ۷ ـ «م» : تو وآفتابست ؛ «نچ» : توو آفتابید هردو

۸ ـ «نچ» : ... آنجا ؛ «م» : تودایم آنجا . ۹ ـ «نچ» : دایم توایدر ؛ «م» : تودایم...

۱۰ ـ «نچ» «م» : تو مگذر . ۱۱ ـ بیت در «م» نیست . ۱۲ ـ «چ» «م» : جزو . (متن از «نچ» است) . ۱۳ ـ «چ» : آتش . (متن از «م» و «نچ» است) .

جهان گیرو کینه کش ازبدسگالان — ملك باش واز نعمت وملك [1] برخور

۵۵۰ متابع ترا دولت و عید فرّخ — مسخر ترا عالم وبخت چاکر

ولی‌را همه طالع سعد بیحد [2] — عدورا همه اختر [3] نحس بیمر [4]

زهر مادهٔ‌ای نرش فاضلتر آید [5]

در [6] اعدای تو ماده فاضلتر از نر [7]

---

۱ ـ درهفت اقلیم: عمر . ۲ ـ «نج» : سعد نعمت؛ «م» : سعد ونعمت . ۳ ـ «م» : محنت و؛ «چ» : محنت . (متن از «نج» است) . ٤ ـ « نج » : همسر . ٥ ـ «م» : نرچو... آید . (متن ازمجمع الفصحاست) . ٦ ـ در مجمع الفصحاء : ز . ۷ ـ بیت از «م» ومجمع الفصحاست.

۱۵

درمدح امیرابوالمظفر نصربن ناصرالدین سبکتگین[۱]

غنودستند بر مـاه منـور — خط وزلفین آن بت[۲] روی دلبر

یکی‌را سنبل نو رسته بالین — یکی را لالهٔ خود روی بستر

۵۵۵ زمشکین جعد زنجیرست گویی — ز عنبر حلقهٔ زلفین چنبر

یکی‌را نقرهٔ بی بار نافه‌است[۳] — یکی‌را آینهٔ بی‌زنگ مجمر[۴]

رخ و چشمش ز دو وقت✩ مخالف — دو چیز آرند هردو مست بنگر[۵]

یکی از مـاه آذار✩✩ آب لاله — یکی از ماه آذر چشم عبهر[۵]

چو نیکو چهره و قدّش ببینند[۶] — شود از نعت هردو عقل مضطر

۵٦۰ یکی را لعبت کشمیر خواند[۷] — یکی‌را برکشیده سرو کشمر

بروی‌وموی[۸] اوبنگر که بینی[۹] — بی آذر هر دوانرا فعل آذر

یکی بی دود، سال وماه تیره — یکی بی نور، روز وشب[۱۰] منور

بدندان ولبش بنگر بعبرت — دو معنی هریکی‌را بود همبر[۱۱]

یکی لؤلوی عمانی و پروین — یکی یاقوت رمّانی و شکر

۵٦۵ مرا بهره دو چیز آمد زگیتی[۱۲] — دل پاك و[۱۳] زبان مدح گستر

یکی بر مهر جانان وقف کردم — یکی برآفرین شاه[۱۴] کشور

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ «چ»: مه روی. (متن‌از«م» و«نچ» است). ۳ ـ«م» بی‌ماربافست . ٤ ـ بجز«م»: رنگ‌مجر. ۵ ـ بیت‌از«م» است. ٦ـ «نچ»: ببینند؛ «م»: ببینید . ۷ـ«چ» : خوانند . ۸ـ «م» : زلف . ۹ـ «نچ» : گویی. ۱۰ ـ«م» : سال ومه .
۱۱ ـ «چ» : زو همی بر ؛ «نچ »: رد همبر . (متن نیزاستوار نمی‌نماید) .
۱۲ ـ « نچ» : بگیتی . ۱۳ «م»دل نازك . ۱٤ ـ «چ» ومجمع‌الفصحاء: برمدح شاهنشاه ؛ «نچ» : برامروزای شاه . ✩ «م» : مست . ✩✩ «م» : آذر .

سپهسالار مشرق کزجمالش[1] دو پیکر کرد عقل اندر دو پیکر

یکی از فرّ یزدانی مهیّا یکی ازعقل نورانی مصور[2]

نظام آنکه پذیرد ملك ودولت که نصرت با ظفر باشد برابر

۵۷۰ یکی از نصر خیزد، نام خسرو[3] یکی از کنیت او بوالمظفر

مبارك دست او دوگونه ابرست کشندهٔدشمنست[4] ودوست[5] پرور

یکی با تیغ و بارانش همه خون یکی با بذل[6] و بارانش همه زر

بروز رزم او بسیار بینی گو لشکر شکار وگُرد صفدر

یکیرازخم[7] تیرش[8] کرده بیجان یکیرا[7] ضرب[9] تیغش کرده بیسر

۵۷۵ اگر خواهندهٔ رزمش به میدان بود اسفندیار و رستم زر[10]

یکیرا مغز خارد نیش افعی یکیرا دیده در آید غضنفر

زبأس وهمتش دوصورت[11] آمد مرکب گشته هردو یك[12] بدیگر

یکیرا آتش رخشنده بنده یکیرا گنبد گردنده چاکر

اگر فرمان دهدشان رای[13] خسرو بفال نیك او بیرنج لشکر

۵۸۰ یکی از خلخ آرد خرگه خان یکی از روم شادروان قیصر

وگر لشکر بودشان وقت جنبش مناقبهای[14] شاه فرّخ اختر

یکی را خلد منزلگاه باید یکیرا عالم علوی معسکر

وگر[15] شاه جهان ازخاصهٔ خویش دهدشان خلعت زیبا[16] و درخور

یکیرا باید از تقدیر مرکب یکی را باید از توفیق افسر[17]

۵۸۵ زکلك شاه وصفی[18] کرد خواهم دوشاخشرا بدو معنی مفسّر[19]

---

۱ ـ «م»: کمانش: «نچ» : کمالش . ۲ـ«م» : منور . ۳ـ «نچ» : نصرت او .
۴ ـ«چ» ومجمع الفصحاء : دشمنان . ۵ ـ «م» : بنده . ۶ ـ«م»: تیر«نچ»: ابر .
۷ـ«م» : از . ۸ ـ «نچ» : نیزه . ۹ ـ بجز مجمع الفصحاء : زخم ۱۰ ـ «م» : یکی خاریده رفش را... (متن از چاپ جدید دکتر قریب است) ۱۱ـ زباس همتش : «م» زبأس همت وارث حد . دیگر ۱۲ ـ «چ» : هریکشان : «نچ» : هردو زیك. ۱۳ـ«م» : کام . ۱۴ـ«م» : مهافیهای .
۱۵ ـ «نچ» : اگر. ۱۶ـ «م» : دیباو ـ ۱۷ ـ «م» : اکثر. ۱۸ ـ «م» : وضع. ۱۹ ـ«م»: معبر.

یکی مر جهل را ضرّی است[1] بی نفع / یکی مر علم را نفعی است[2] بی ضر

دو برهان بینی اندر جنبش او / بهردو باز بسته [2] اصل و گوهر

یکی داند ز رمز فضل [4] معنی / یکی دارد ز راز غیب چادر [5]

بجنبد تا همی پیرایه بخشد / بجنبش لفظ معنی را ز گوهر [6]

یکی چون عقد مروارید خوشاب / یکی چون رشتهٔ یاقوت احمر [6] ۵۹۰

همی نقش وادب را سخره دارد [7] / دو شاخ او بدست خسرو اندر

یکی چون خامه اندر دست مانی / یکی چون رنده اندر دست آزر

همیشه خدمتش دو کار دارد / نبندد ساعتی آن هر دو را در

یکی معروف گرداند بمعروف / یکی منکر کند دل را زمنکر

اگر مرجاه وجودش راخداوند [8] / بدادی صورتی مخصوص ومنظر [9] ۵۹۵

یکی اندر فلك خورشیدی بودی / یکی اندر زمین دریای اخضر

کرام الکاتبینش گر ببینند / که بنویسد بروز [10] داد داور

یکی گوید که مهدی گشت پیدا [11] / یکی گوید نبی الله اکبر

یکی منجوق و شادروانِ مُلکش / بجای دولتِ او هردو معبر [6]

یکی پیوسته ازماهیست تاماه / یکی گسترده ازچین تا بخاور [6] ۶۰۰

بروز جنگ تیغ او و گرزش [12] / بزور بازوی شاه دلاور

یکی جیحون خون راند بصحرا / یکی هامون کند سدّ سکندر

بهیجا پیشه آموزد ز دستش / سنان نیزهٔ خطی و خنجر

یکی دل بیند [13] اندر درع و خفتان / یکی مو بیند [14] اندر ترك ومغفر

---

۱ ـ «م»: یکی را مرخرجهلست. ۲ ـ «م»: لفظیست. ۳ ـ «نچ»: یارگشته. ۴ ـ «م»: ... عقل؛ «نچ»: زامرو... ۵ ـ «م»: باور. ۶ ـ بیت از «م» است. ۷ ـ «چ»: همی نقش ادب را سحرورزد، «نچ»: همی نفس ادب را سحردزدد. ۸ ـ «نچ»: اگرهر ...؛ «م»: اگرجاه خداوند ازوجودش. ۹ ـ «نچ»: دیگر ۱۰ ـ «نچ»: که ننویسد بروز. ۱۱ «م»: که مهد داور آمد. ۱۲ ـ «م»: معبر. ۱۲ ـ «نچ» چوروز... کوشش؛ «م»: که روزجنگ باشد... ۱۳ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: دوزد. ۱۴ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: سربرد.

۶۰۵ چو برمالد برزم اندر کمان‌را — اجل بینی نهان درباد[1] صرصر

یکی گشته کمانش‌را زه و توز[2] — یکی مر تیر او را تولی و پر[3]

سیاست راندن[4] وفرّش[8] بمجلس — دو فرع آمد زیك[5] اصل مطهر

یکی مرعدل‌را سایهٔ خدایی[6] — یکی مر فضل‌را مهر پیمبر

ز عالی همت وجسم[7] همایون — دو عالم‌را دو سالارست وسرور[8]

۶۱۰ یکی سالار ارواحست آنجا — یکی سالار اجسام[9] است ایدر

اگر علم وشجاعت‌را بجویی — بنزد او بیابیشان[10] مجاور

یکی را عـالم علوی متابع — یکی‌را عالم سفلی مسخر

اگر تنصیف گیرد آفرینش[11] — شود گیتیش دوگونه[12] مسخر[13]

یکی موجود گردانندهٔ خیر — یکی معدوم گردانندهٔ شر[13]

۶۱۵ همی تاباغ وراغ ورودو کشته[14] — چوآید ماه فروردین بآخر[15]

یکی‌را ابر بخشد کِلّهٔ سبز — یکی‌را باد دیبای مُطَیّر[16]

ز آب روی چشم شاه جزوی — معنبر گشت ومایه نا معنبر[17]

شود آبستن ازگل شاخ وگردد — زمین چون کودکی[18] بازیب‌وبافر

یکی‌را لؤلؤ ناسفته فرزند — یکی را ابـر لؤلؤبار مادر

۶۲۰ بملك اندر همی بادند باقی — بکام دوستان آن دو[19] برادر

یکی شاه جهان چونانکه خودهست[20]

یکی سالار واز شادی[21] توانگر

---

۱ ـ «م»: تو اندرراه . ۲ ـ «م»: ... زره‌توز؛ «نچ» : یکی بینی کمانش‌رازره‌دوز . ۳ـ«م»: طوبی‌وبر. (متن نیزروشن نیست) ٤ ـ«چ»«م»: راندن‌فرش؛ «نچ»: راندازراندآن. ٥ ـ «م» : دروغ اندر یکی . ٦ ـ «چ» : خداوند . ٧ـ «نچ» : ... و چشم ؛ «م» : ز عالم همتت بینم . ٨ ـ «م» : دوسالارست کشور . ٩ ـ «م» : اجرامست؛ «نچ»: احیا هست . ١٠ـ «چ»: شاه بینی‌شان؛«م» : او بیا بنشین . (متن از «نچ» است) .

١١ ـ «نچ» ؛ اگریك گونه‌حق کرد آفرینش ؛ «نچ»دیگر: اگر تنصیف ...

١٢ ـ «نچ» : گیتی بدوگونه . ١٣ ـ بیت در«م» نیست . ١٤ ـ «م»:رود کشته.

١٥ ـ «چ» : بآذر. ١٦ ـ «م» : معطر. ١٧ ـ بیت از «م» است امابیداست که بیت دیگری بدنبال داشته که ازنسخه ساقطست ١٨ ـ «چ» : گـردکی. ١٩ ـ «نچ» : او وبرادر «م» : دوستداران وبرادر . ٢٠ ـ «چ» : یکی او شاه چونانی که **خود هست** .

٢١ ـ «م»: سالار ازشادی .

۱۶

نیز در مدح امیر نصر بن ناصر الدین[۱]

پدید آرد[۲] آن سرو بیجاده بر — همی گرد[۳] عنبر به بیجاده بر
ز روی و ز بالا و زلف و لبش — خجل شد گل[٤] وسرو ومشك وشکر
بت و ماه را نام خوبی مده — که او از بت و مه بسی[٥] خوبتر
گره دار[٦] زلفش حجاب سمن — زره دار[٧] جعدش نقاب[٨] قمر ۶۲۵
سمن باشد و مشك[۹] لیکن چنین — نباشد گره بند و حلقه شمر[۱۰]
همی[۱۱] زلف بر تابد ازبیم آنك — درو گم شود ار نتابد کمر
بدیده در از دیدن روی او — نگارست گویی بجای بصر
بمغز اندر از آتش عشق او — شرارست گویی بجای فکر
بتیمار[۱۲] او سال و مه مانده ام — ز دل گشته نومید و جان در خطر ۶۳۰
نگاهم که دارد ز بیداد او — مگر خدمت خسرو دادگر
ملك نصربن ناصر الدین کزو — جهان پر هنر شد، هنر پرعبر[۱۳]
نشستست رایش بجای خرد — گرفتست عزمش نشان[۱٤] ظفر
پذیره شود جود او پیش آن[۱٥] — که دیبا برون آرد[۱٦] از شوشتر
چو ماران ضحاك تیرش همی — نخواهد غذا جز همه مغز سر
چو مایه برند از کفش زرّو سیم — کفش کان سیمست یا کان زر
بعصیان درو گر کسی[۱۷] بنگرد — شود مژه در چشم او نیشتر

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد ۳ ـ «چ» : بدیدار. ٤ ـ «چ» : مه . ٥ ـ «نچ»: بود .
٦ ـ «نچ» : گرهوار . ۷ ـ «نچ» : زرهوار . ۸ ـ «م» : حجاب . ۹ ـ «نچ» : ماد.
۱۰ ـ «نچ» : سمر . ۱۱ «نچ» : یکی . ۱۲ ـ «چ» : زتیمار . ۱۳ ـ «نچ» نزعر.
۱٤ ـ «نچ» کشیده‌است ... بسان . ۱٥ ـ «چ» : بیش ازآن . ۱٦ ـ «چ»: آید .
۱۷ ـ «نچ» : ... بدو؛ «چ»: کسی گرداو .

ایا امر تو رسته اندر قضا　　ایا [1] قدر تو بسته اندر قدر

ثنا گوی خود سلك مدح [2] ترا　　هم از لفظ تو بر گزینند دُرر

۶۴۰ ز رسم تو آموختم شاعری　　بمدح تو شد نام من مشتهر

که بودم من اندر جهان پیش ازین　　کرا بود در گیتی از من خبر

ز جاه تو معروف گشتم [3] چنین　　من اندر حضر نام من در سفر

ز مال و ز نام تو دارم همی　　هم اندر سفر زاد [4]، هم در حضر

هزار آفرین باد هر ساعتی　　بر آن خلق و آن خلق و رسم و سیر

۶۴۵ زفضل تو برهر زبانی سخن　　ز خیر تو در [5] هر مکانی اثر

نه بی جاه تو ملك را قیمت [6] است　　نه بی خدمت تو جهانرا خطر

ز فرزانگی رای تو منتخب　　وز [7] آزادگی رسم تو مختصر

کمر بسته دیدم ترا زین سپس　　نگویم که دریا نبندد کمر

ز تدبیر تست آهن از بهر آن　　که هم نفع سازند ازو هم ضرر

۶۵۰ بدو بر [8] موافق فزایند خیر　　بدو بر [8] مخالف فزایند شر

ایا پادشاهی که تخم سخا　　پراکندی اندر بلاد و کُوَر

بحزم بد اندیش بر، عزم [9] تو　　بخندد همی چون قضا بر قدر

سده است امشب ای شاه دادش بده [10]　　بدو گوهر و هر دو از یکدگر [11]

یکی آنکه مرچوب [12] را پیش تو　　کند طاعتی تودهٔ معصفر

زبانهش بدود اندر آید چنان [13]　　که صبح اندر آید بروی سحر

---

۱ ـ «م» : «نچ» : ویا ، ۲۹ ـ «نچ» : کان مدح گوید ؛ «نچ» : چون . .
۳ـ «نچ» : بودم . ٤ ـ «چ» : زادو . ٥ ـ «چ» : بر . ٦ ـ «م» : قسمت
۷ ـ «نچ» : در. ۸ ـ «چ» : بدودر ؛ «نچ» : برو بر . ۹ ـ «نچ» : حزم .
۱۰ ـ «نچ» : . . دانش پژوه ؛ «م» : شدست. . ۱۱ ـ «نچ» : بده گوهر و زرا با یکدگر ؛ «نچ» دیگر : زرد ابا یکدگر . ۱۲ ـ «م» : زانکه مرخوب . ۱۳ ـ «نچ» : زبانهاش بدود اندر آرد جهان ؛ «م» : زبانش بدود اندر آرد . . ..

فلك نی ولیکن چو عالی فلك ⁂ شجر نی ولیکن چو زرّین شجر

مشجر بیاقوت و رخشان ازو [۱] ⁂ جهان سر بسر خاور و باختر

دگر آنکه باجان [۲] بیامیزد او ⁂ در اندیشه [۳] از شادی آرد حشر

ز تبت بمغز اندرش کاروان ⁂ زعسکر بطبع اندر اورا شکر [٤]

بدیل جوانی حریف ظریف ⁂ معین سخـاوت رفیق هنـر ٦٦٠

چو اخلاق تو ازمحامد غنی ⁂ چو آثار تو از فواید زبر

بدان چشم [۵] خوش کن بدین شاد جان ⁂ بدین دست یازو سوی آن [٦] نگر

تو پیرایهٔ دولت و ملك را ⁂ بمان تـا بماند بگیتـی مدر

گشاده بطبع وگشاده بدل ⁂ گشاده بدست و گشاده بدر

بشادی [۷] بباش و بنیکی بزی [۸] ⁂ برادی ببخش وبشادی بخور ٦٦۵

---

۱ ــ «م» : ... الوان ازو ؛ «نج» : مسخر بیـاقوت رخشان ازو. ۲ ــ «نج» : وگرآنکه باجان ؛ «ج»: دگرآنکه گردر. ۳ ــ «م» : بداندیش ؛ «نج» : بر ... ٤ ــ «م» «نج» : نفر. ۵ ــ «ج» : جسم . ٦ ــ «نج»: او. ۷ ــ «م» : بشاهی . ۸ ــ «م» : برس .

۱۷ ✿

نافه دارد زیر زلف اندر گشاده بی شمار
لاله دارد زیر نافه در شکسته صد هزار

خانمان از رنگ و بوی او همیشه چون بهشت
روزگار از تار و پود او شکفته چون بهار

چشم زی رویش نگه کرد اندرو لاله شکفت
باد تا بویش بخود برکرد مشك آورد باد

چشم من گوهر فروش و زلف او عطار شد
زین کفم پرمشك ناب و زان پراز لؤلو کنار

۶۷۰ بار عشقش من کشم زلفین او گشته‌ست کوژ
انده هجران مرا و جسم او شد سوکوار

ابر بارنده گر از دریا برآید عشق او
مرمرا زآتش برآورده است ابر سیل بار

سیل‌بار ابر است لیکن قطره اش بیجاده گون
قطره بیجاده بود چون باشد از آتش بخار

همت درگاه او عالیتر از اوج فلك
گرد شادروان او کافیتر از موج بحار

تا پدید آید رسوم و سیرت میمون او
مردمی را طالب آمد راستی را خواستار

۶۷۵ علم او دارد جمال و عدل او دارد شرف
فخر او دارد قوام و فضل او دارد عیار

✿ این بیت از جنگ کتابخانهٔ مرکزی است .

بد سگال ملك او روزی ازو اندیشه کرد
دیده در چشمش خسك شد سوی بر تن ذوالفقار

حاسدان و دشمنان را از نهیب و هیبتش
ریشه های زعفران گشته‌ست چون دندان مار

پاك چون دین است و عالی چون حق و شیرین چو جان
راد چون بحر و قوی چون چرخ و روشن چون نهار

قدر او اندر نیامد زیر دوران فلك
فضل او اندر نیامد زیر قانون شمار

گر نبودی عزم او دولت نبودی پیشرو ۶۸۰
ور نبودی حزم او مُلکت نبودی استوار

خواسته زی ما عزیز و خوار باشد خواستن
خواستن زی او عزیز و خواسته گشته‌ست خوار

حلم او کوه است و جودش بحر و رایش آفتاب
قدر او گردون و حزمش سدّ و عزمش روزگار

هیچ حاصل نامد از گیتی اگر بی او بود
زو پدید آمد تو گوئی طبع گیتی هر چهار

از گرانی حلم او خاك و ز پاکی طبع باد
از روانی حکم او آب و ز تیزی خشم نار

نیکنام است و عجب باشد جوان نیکنام ۶۸۵
بردبار است و عجبتر پادشاه بردبار

حق نصیب وحقور است وحق شکار وحق سخن
حق نشان وحق پسند وحق شناس وحق گزار

رحمت صرف است گویی صورتش در بزمگاه
قدرت محض است گویی باز روز کارزار

روح جوید تیغ او از جسم سالاران نصیب
دیده گیرد تیر او از جسم جباران شکار

زیر زخم تیغ او بگشاید از فولاد خون
زیر نعل اسب او بر خیزد از خارا غبار

٦٩٠ سنگ یکسان است زیر ضربت او باحریر
دشت یکسان است پیش حملهٔ او با حصار

زو دو چیز اندر دو چیز نامور صورت گرفت
فضلش اندر اتفاق و فعلش اندر افتخار

دشمنش راهست ازو در سر دو چیز اندر دو چیز
تن به زیر اضطراب و جان به زیر اضطرار

آسمان و دهر وخورشید است ودریای بموج
روز بزم و روز رزم و روز جنگ و روز بار

آسمان خواسته بخش است و دهر شیر گیر
آفتاب چرخ فرسای است و دریای سوار

٦٩٥ از عوار و عیب دنیا هر کسی آگاه بود
تا بیامد شاه و بیرون کرد ازو عیب و عوار

گر نبودی عادت او جود نگرفتی شرف
ور نبودی دولت او ملك نگرفتی قرار

ای به هر فضلی ستوده ، وی به هر فخری پدید
امر تو دارد نهاده بر سر دولت عذار

اورمزد مهر ماه آمد رسول مهرگان
مانده زی ما از بزرگان اوایل یادگار

بر تو فرخ باد و کار تو به کام دوستان
هر کجا باشی سپهرت خاضع ویزد انت یار

تا بسیجیده‌ست عالم تا نگاریده‌ست تن ۷۰۰
تا پسندیده‌ست فخر و ناپسندیده‌ست عار

شاه گیتی باش دائم شادکام و شادمان
صدر شاهان باش دائم کامران و کامگار

۱۸
در مدح امیر نصر بن سبکتگین[۱]

۷۲۰ رامش افزای باد[۲] و نیك اختر ‌‌ ‌ برملك اورمزد شهریور ☆
نامور میر نصر ناصر دین ‌ ‌ بوالمظفر که عزم اوست ظفر
رؤیت و خلق اوست جان و خرد ‌ ‌ عزم و توفیق او قضا و قدر
تا نبینی و نشنوی سخنش[۳] ‌ ‌ سخت بی فایده است سمع و بصر
خشم او نام ابر برد برزم ‌ ‌ آتشین گشت ابر و قطره شرر
۷۲۵ آسمان را عرض نهند همی ‌ ‌ همت شاه مهر ورا جوهر
آن کف راد او چه گویی چیست ‌ ‌ آن سخا پرور[۴] عطا گستر
روزگار ملوك را شرفست ‌ ‌ روزی اهل فضل را دفتر
رسم او فخر و فعلش از هنرست ‌ ‌ لفظ او درّ و خلقش از عنبر
هر کجا مهر و کین او نبود ‌ ‌ که شناسد که چیست نفع و ضرر
۷۳۰ عکس شمشیر او مبارز را ‌ ‌ آتش انگیزد از میان جگر
چه ز کاغذ کنند بارانی ‌ ‌ چه بر زخم او برند سپر
گشت آراسته بصورت او ‌ ‌ فلك و انجم و طباع و صور

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «چ»: ومجمع الفصحاء: افزا بوند. ۳ ـ «چ»: هنرش. ۴ ـ «م». سخاپرورو. ☆ اصل، اورمزد و شهریور. (متن تصحیح قیاسی است).

گر ز جنس فرشته هستش خُلق　　پس چرا خلق او[5] ز جنس بشر

گـر بدریا رسد سیاست او　　خون شود آب وریگ[6] خاکستر

چشم حاسد که بنگرد سوی او　　مژگانش بدو کشند حشر[7] * ۷۳۵

همه در دامن علامت[8] اوست　　هرچه اندر همه جهان[9] مفخر

پیش او همچو پیش باد که[1] است　　هر چه اندر جهان همه لشکر

منظر اوست مجمع همه فضل[2]　　آفرین باد بر چنین[3] منظر

عـالمست آن زمین مجلس او　　هـر بدستی ازو یکی کشور

و هم بر همتش از آن نرسد　　کـه نیـارد ز آفتاب گـذر ۷۴۰

جای ملك اندرین همایون صدر　　روی دولت بدین مبارك[4] در

سبب جان مزاج سیرت اوست[5]　　سبب تـن مزاج مـاده و نر

دولت او سرست و شاهـی تن　　سخت ضایع بود تن بی سر

کمترین لفظ را که او گوید　　دو جهان باشد اندرو[6] مضمر

زر اگر خلق شد عزیز[7] بدان　　که کند شاه ازو لجام و[8] کمر ۷۴۵

گر نباشد مدیح را صفتش[9]　　چه مدیح نکو چه هزل و هذر[10]

همچو یاقوت کش نباشد رنگ　　پس چه یاقوت باشد و چه حجر

به از و زیر گـردش گردون　　رحمت ذوالجلال را چـه اثر

نبودش آگهی ز آز[11] و نیاز　　کهتری را کش او بود مهتر

نه ستم باشد و نـه درویشی　　اندر آن شهر کو بود داور ۷۵۰

خاصه کردش بهشت چیز[12] خدای　　که بدان هشت دیدش اندر خور:

☆ ـــــ تعلیقات　　۵ـ «چ» : شد . ۶ـ «چ» : خاك . ۷ ـ «چ» : کشد نشتر؛ «نچ»: کنند حشر. ۸ ـ «چ» : عنایت . ۹ ـ «نچ» : جهان همه .

۱ـ «چ» : که . ۲ـ «چ»: حیر . ۳ ـ «م»؛ «نچ» : چنان . ٤ـ «چ» : همایون.
۵ـ «چ» : او. ۶ـ «چ» : اندر آن. ۷ ـ «چ» : زر از آن خلق شد عزیز...؛ «نچ» :... جهان . ۸ ـ «چ» : از آن و شاح کمر (واین بیت با چهار بیت بعد از آن در «م» بعد از بیت چهارم قصیده آمده است) . ۹ـ «چ»: مدیح او بکتب. ۱۰ ـ «چ»: عذر، درحاشیه آورده : ظاهراً هنر. ۱۱ ـ «م» : نبود ... ناز. ۱۲ـ «م» : نیز.

زندگانی و ملک و دولت[۱۳] و دین — پادشاهی و عدل و فضل و نظر[۱۴]

تا همی هم براین[۱۵] نهاد که هست — زیر باشد زمین و چرخ زبر

جاودان شاه باش[۱۶] و کام روا

دوستان شاد و دشمنان مضطر



۱۳ ـ «ج»«م»: نعمت. (متن از «نج» است).

۱۴ ـ «ج» : فضل و عدل و هنر. ۱۵ ـ «نج» بدین. ۱۶ ـ «م»: شاه باد.

۱۹

در مدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین[1]

ای پری روی آدمی پیکر	رنج نقاش و آفت بتگر	۷۵۵
تیرگی مر خط ترا بنده است	روشنایی رخ ترا چاکر	
جادویی غمزهٔ ترا تَبَع[2] است	نیکویی چهرهٔ ترا لشکر✡	
روی و مویت مرا ز ماه و زمشك	بی نیازست ار کنی باور	
پیش روی تو ماه را چه شرف	پیش موی تو مشك را چه خطر	
دورخ و دو لبت بر نگ و مزه	چیره آمد بر ارغوان و شکر	۷۶۰
بر رخ تست کژدم و عجبست	زخم او مر مرا میان جگر	
بی‌تو خوبی همه نیارد[3] بود	با تو زاده است گویی از مادر	
سنگ وسیم ار نه[4] جانور باشند	چون تو سنگین دلی و سیمین بر	
چنبر زلف را ز من بمپوش	کز غمش گشت پشت من چنبر	
ننگری تو بمن که غمزهٔ تو	دل خلد کی[5] روا بود بنگر	۷۶۵
کز بد او[6] مرا نگهدارد	خدمت خسرو رهی پرور	
نامور میر نصر ناصر دین	آفتاب ملوك و گنج هنر	
هرچه‌اندرجهان‌همه‌هنر[7] است	عَرَض است و کفایتش جوهر	
چیره باشدبحر بها که خدای[8]	باز بسته است عزم او بظفر	
قدرست و قضا بروز مصاف	نتوان جستن از قضا و قدر	۷۷۰
هر که بندیشد[9] از مخالفتش	گردد اندیشه در[10] دلش آذر	

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲«چ»: طبع. ۳ـ «چ»: نتاند؛«نچ»: نداند. ٤ـ«نچ» : ارز.
٥ ـ «چ»: نی . ٦ـ«نچ»: گر... : «م» : گر نداد. ۷ـ «چ»:خیر؛«نچ» : چیز. ۸ـ«چ»:خدا.
۹ـ «م» : بیندیشد . ۱۰ ـ«نچ» بر. ✡ ← مضمون بیت ۱۰۶۷

نگسلد [1] داوری ز خلق نیاز گر بجز جود او بود داور

گویی از خوی نیك او یزدان بسر [2] عقل بر نهاد افسر

فضل او را بعمر نوح تمام نشمرد مردم [3] ستاره شمر

۷۷۵ بدرخشد [4] چوز آسمان خورشید معنی مدحش از میان فکر

هر کرا در زمین بدو ره نیست نیست او را بر آسمان اختر

نفع بی او همه زیان کاریست چون زیان کارشد چه نفع و چه ضر

منظری دارد او که گویی هست آفرین خدا از آن منظر

مخبری دارد او که موجودست مایهٔ فضلها در آن مخبر

۷۸۰ جود او چیست ابر [5] بی گریه است علم او چیست بحر بی معبر

صیت [6] او چیست گردش فلك است که نباشد مگر بشغل سفر

ور چه همواره در سفر باشد سفرش همچنان بود که حضر

کشوری نیست بر زمین [7] که نشد نام او سایر [8] اندر آن کشور

صفت و نعت [9] او به روم و به چین همچنان ظاهرست که [10] ایدر

۷۸۵ از خبر بر عیان قیاس کنند که عیانرا بود دلیل خبر

باثر کردن آن [11] خجسته کفش از فلك بی کنایه فاضلتر [12]

اثر او بساعتست و فلك نکند جز بروزگار اثر

طبع را خوی نیك او شرف است عقل را فکر نیك او زیور [13]

هر که او را ندید و زو نشنید بر نخورده بود ز سمع و بصر

۷۹۰ خواسته ازقیاس [14] چون مشکست جود او آتش و کفش مجمر

آفرین کفش [15] یکی شجرست که گلش نعمتست و جاه ثمر

۱ـ «نج» : بگسلد . ۲ ـ « چ »: برسر . ۳ـ « نج» : نشمارد همی . ٤ـ « نج» : بدرافتد . ۵ ـ « چ»: عبر . ٦ ـ « چ» : نام . ۷ ـ «چ» : درجهان . ۸ ـ « نج » : سایه . ۹ ـ «م» : صفت نعت . ۱۰ ـ «م»: کو . ۱۱ ـ «م» : باثر کردن . ۱۲ ـ «چ» : بی گواه حاصلتر ؛ « نج » : بیگناه حاصلتر ؛ «نج» دیگر : بی کماره حاصلتر ؛ «نج» دیگر : بی کناره ... ۱۳ ـ بیت در «چ» سه سطر بالاترست . ۱٤ ـ «چ» : سخاش . ۱۵ ـ «چ» : گفتنش .

نـرسد هیچ بیمـروّت را | دست بر شاخ آن خجسته شجر
بندگی کردنش یکی لفظست | همه نیك اختری درو مضمر
صفت خلق او یکی معنی است | که سخن را بدو بود مفخر
تا نباشد زمانه بی شب و روز | تا نروید بی آب [۱] نیلوفر ۷۹۵
باد پاینده میر و بار [۲] خدای | همچنین شهریار و فخر بشر
تا زمانه است [۳] شاد بادش دل | تا زمین است سبز [٤] بادش سر

جانش آراسته بدانش و دین
دلش آراسته بعـدل و نظر

۱ ـ «نچ» : تا نباشد بی‌آب ؛ «نچ» دیگر : تابروید بآب ؛ «چ» : تا نروید جز آب .
۲ ـ «م» : یار . ۳ ـ «چ» : زمان... ٤ ـ «چ» : شاد .

۲۰

درمدح سلطان محمود غزنوی[۱]

اگر به‌تیرمه ازجامه بیش باید تیر [۲]
چرا برهنه شود بوستان چو آید [۳] تیر

۸۰۰ وگر زره نبرد باد [۴] برهوای لطیف
چنین که برد زره‌پاره‌ها [۵] صغیر و کبیر

وگرفروشود آهن بآب، و[۶]طبع اینست[۷]
چرا برآید [۸] جوشن همی بروی غدیر

رز ازفراق صبا [۹]خون گری وزردرخیست[۱۰]
رخان زردش برگست وخون دیده عصیر

چوخون شده‌است سرشك رزان ناشده‌خون[۱۱]
که رزبصورت پیران‌شده است ناشده‌پیر [۱۲]

رز ار ز پیری‌پژمرد [۱۳] وتیره گشت رواست
جوان وتازه وروشن بسست دولت میر

۸۰۵ یمین دولت عالی امین ملت حق
که زیر طاعت وعصیان اوست خلدوسعیر

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد ، ۲ ـ «م» : ... ازجامه کیش ماند تیر ؛ «نچ» : از خیش ... ؛ «نچ» دیگر : ازکیش جامه باید تیر ؛ «نچ» دیگر : ... جامه باید؛درلغت اسدی (ص ۱۴۰) که‌بیت آنجا شاهدلغت تیرست : ... باید تیر . ۳ ـ درلغت اسدی : آمد .
۴ ـ بجز «چ» و مجمع الفصحاء : نبود آب . ۵ ـ «نچ» : بارها . ۶ ـ واواز مجمع‌الفصحاست . ۷ ـ «نچ» : آهن بطبع از آنست . ۸ ـ «نچ» : برآمد .
۹ ـ «م» : هوا (بالای سطر : صبا) . ۱۰ ـ «چ» : زرد رخ است . ۱۱ ـ «چ» : وزیددرخان ؛ نسخ دیگر بجز مجمع‌الفصحاء : زردرخ است . ۱۲ ـ «نچ» : تاشده...
۱۳ ـ «م» : پرپیر .

خدای عزّ وجلّ آنچه تو بینـدیشی[1]
بیافرید و[2] مر اورا نیـافرید نظیر

بلوح برچو قلم رفت ازابتدا سیرش[3]
همی نبشت وهمی گفت مدح او بصریر

همیشه هست چهارم سپهر حاسد چوب[4]
از آنکه اورا چو بین بود حنا[5] و سریر

بهسند وهند ز عکس رخ هزیمتیانش[6]
مـر ارغوان رانتوان شنـاختن ز زریـر

بصیر اگر بعداوت[7] بسوی او نگرد ۸۱۰
برون جهد زقفا[8] دیده ازدو چشم بصیر

هوای او بلطیفـی بصر بـرون آرد
چو بوی پیرهن یوسف ازدو چشم ضریر[9]

بدانکه آرد عفو و عطا برد[10] براو
ز بیگنـاه غنی بر گنـاهکار فقیـر[11]

خدای سخت وقوی گفت باش آهن‌را ✩
ز بهر آنکه دو بود اندر آهنش تدبیر

یکی که تیغ بود زو بدست شـاه اندر
دگـر که بـاشد درگردن عدو زنجیـر

هنر سرشته کند یا گهر برشته کند ۸۱۵
محرّری که کند مدح شاه را تحریر

---

۱ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: آنچه‌را تو اندیشی. ۲ ـ «نچ» : بیافرید. ۳ ـ «م»: هنرش. ٤ ـ «نچ» : او. ۵ ـ «نچ» : چونین بود ضیا. ٦ ـ «چ» : هزیمتیان.
۷ ـ «نچ» :زعداوت. ۸ ـ «چ» :بقفا. ۹ ـ این بیت در «م» نیست ۱۰ ـ درمجمع‌الفصحاء: دهد.
۱۱ ـ «م» : زبیگناه وغنی برگناهکار وفقیر. ؛ «چ»: ز...غنی‌به... ✩ ← تعلیقات.

بلفظ دریا گویی، کفش بود معنی
بخواب دولت بینی، رخش[1] بود تعبیر

نه مر جلالت‌را جز از خصال او اصلست
نه مر کفایت‌را جز از رسوم او تفسیر

ز مس[2] و روی با کسیر زر کنند همی
ز نطق زر کند از مدح او به از اکسیر

چنان براند[3] تدبیر ها که پنداری
همی برابر تدبیر او رود تقدیر

۸۲۰ ببوسه[4] دادن نامش بمدح[5] درعنوان
فرو دود بصر از دیده سوی دست دبیر[6]

بزرگ همتش اندر ستارگان سپهر[7]
سخن بواسطه پیدا کند همی[8] بسفیر

ز قوّت حرکاتش همی ز سیاره[9]
منجمان نشناسند خیر را ز شریر

همیشه بودی تأثیر آسمان . بزمین
زفضل اوست کنون اندر آسمان تأثیر

ز حلم او اثر[10] ناقصست کوه بلند
ز خشم او عرض[11] زایلست چرخ اثیر

۸۲۵ چو شاه قصد عدو کرد، ورچه دور بود
اجل پذیره شود آردش گرفته اسیر

---

۱ ـ «م» «نچ»: هم او. ۲ ـ «م» «نچ»: زسیم. ۳ ـ «م» «نچ» ومجمع‌الفصحاء: بداند. ٤ ـ «نچ»: زبوسه. ٥ ـ بجز «چ» ومجمع‌الفصحاء: زمدح. ٦ ـ «نچ»: بصیر. ۷ ـ «نچ»: فلك. ۸ ـ «م»: سخن. ۹ ـ «چ»: نه قوت حرکاتش همین زسیار است. ۱۰ ـ «چ»: عرضی. ۱۱ ـ «چ»: اثری.

بدانکه تیر کشیده است شاه حمله کند

ز باد حمله [1] بسوفار زه بدرّد تیر

قیاس شاه چو ابر و محامدش چو سرشك

ضمیر ما چو صدف شاعری چو بحر غزیر [2]

بجود مر [3] کف اورا همی حسد کند ابر

ازان سیه [4] ز حسد گشت روی ابر مطیر

گهی ز گرد سپاهش زمانه سرمه کند [5]

گهی بخویشتن اندر دمد [6] بجای عبیر

چنان زیند بشادی موافقان ملك ۸۳۰

کز آسمان نبود برمرادشان تقصیر

بجاه وعلم وباقبال وفضل وعزّ وهنر [7]

بامن ودین وزی وعقل ورتبت و [8] تو قیر

مخالفان‌را ازبیم او همی دارد

چنانکه دم نتوانند زد مگر ز [9] زحیر

برنج آز و بذلّ نیاز وشدّت فقر

بجهد مور و ببانگ درای [10] و زاری زیر

زبسکه [11] بیند پیکان شاه روز شکار

به کوه زرین گشته‌ست دیدهٔ [12] نخجیر

ز حرص مدحش اندر زمین ایرانشهر ۸۳۵

همی بروید شعر ار پرا کنند شعیر

---

۱ ـ «چ» : ومجمع الفصحاء : زحملهٔ که . ۲ ـ «م» : غدیر . ۳ ـ «م» : هر .
٤ ـ «چ» : چنان . ٥ ـ «م» : کشد . ٦ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : زند . ۷ ـ «م» : بجاه
علم و باقبال فضل و عزهنر . ۸ ـ «م» : بامن دین ودری عقل و زینت . ۹ ـ «چ» . زد
بگرمو ۱۰ ـ «چ» : بنبگ دروغ ۱۱ ـ درمجمع الفصحاء : زبس ببیند .
۱۲ ـ «م» : زیر کتف بست دیده را .

جگر شکافد[۱] هنگام زخم ، شمشیرش
بطبع شیر ، مگرشیرش آب داد[۲] بشیر

همیشه مرکب او عالمی است پرحرکات
همی خورد حرکات سپهر ازو تشویر

بکوه ماند و سیر ستارگان دارد
بود عجب که کند کوه چون ستاره مسیر

بزیر پای مر اورا چه دشت و چه دریا
چه قلعه‌های فلك برج بیستون‌همشیر[۳]

۸۴۰ بدست کندن مرنعل‌را بسنگ سیاه[۴]
فرو نشاند[۵] چونانکه‌سنگ را بخمیر[۶]

خدایگانا عزم تو فال[۷] فتح دهد
ز مهرگان همایون بفتح مژده پذیر

جهان هرآنچه گرفتی ببندگان دادی
زبهر آنکه نماند آنچه‌را که[۸] مانده بگیر

همیشه تا ز مدارسپهر و گردش روز[۹]
گهی هلال بود ماه و گاه بدر منیر

بزیر دست تو باد این جهان ونعمت او
اگر چه همت تو بیش ازین جهان حقیر

---

۱ ـ «چ»: شکافته . ۲ـ «م» : داده . ۳ ـ «چ» : مستمین حمیر؛ «نچ» : بیستون وسدیر. ۴ ـ «م» :زسنگ ؛ «نچ» : بدست سیاه . ۵ ـ «م» : فروگشاید ؛ «نچ» : فزون بدخواه . ۶ ـ «م» :موی رازخیمر. وبیت در«چ» یك سطر بالاترست. ۷ ـ «م» : حال. ۸ ـ «چ» : بماندند آنکه مانده. ۹ ـ «چ»: که مدار... دور .

۲۱

درمدح سلطان محمود غزنوی گوید[1]

بدان ماند که یزدان گرو گر[2] جهانی[3] نو بر آورده است دیگر ۸۴۵
چو کشمر بوم او پر سرو[4] و با حسن چو کشمیر اصل او پر نقش و با[5] فر
نه نقش ازبن نباشد[6] جز بکشمیر نه سرو ازبن نباشد[7] جز بکشمر
بدو اندر بیابی[8] صنع ایزد مثال[9] آزری و نقش آزر
شکسته خرد بر شمشاد سنبل فشانده پست[10] بر کافور عنبر
مُغلغَل* غالیه بر سیم و نقره[11] مسلسل مشك بر ماه منوّر ۸۵۰
از ایشان هر یکی چون روز روشن ز تیره شب نهاده بر سر افسر
همیشه زیر روز اندر بود شب که دیده[12] روز از زیر و شب از بر
چو بینی قدّ[13] ایشان را تو گویی همی شمشاد روید بر[14] معصفر
فروزان حلیهٔ زرین کمرشان ز چینی صدره[15] و دیبای احمر
چنان تابد که پنداری که[16] آتش زبانه بر زد از بیجاده مجمر ۸۵۵
گرفته گرزها زرّین و سیمین مخالف رنگ و دیگرسان[17] به پیکر
یکی همچون تن دلداده عاشق یکی چون ساعد معشوق دلبر

---

۱ ـ در «م» عنوان نیست. ۲ ـ اصل: کروگر. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ ـ «نچ»: جهان. ۴ ـ «چ»: ... بازیب ... ؛ «نچ» ومجمع الفصحاء: سرو او بازیب و پر حسن؛ درسروری: ... آن بافر و باحسن. ۵ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: ... پرفر؛ درسروری: آن پر نقش و... ۶ ـ «چ»: ... این نباشد؛ «نچ»: بنقش این نباشد. ۷ ـ «چ»: نه سرو این بباشد؛ «نچ»: به سرو این بباشد. ۸ ـ «چ»: بتانی؛ «نچ»: پیاپی. ۹ ـ «م»: هلال. ۱۰ ـ «م»: پشت؛ «چ»: بست. ۱۱ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: سیم نقره. ۱۲ ـ «م»: ندیدم. ۱۳ ـ «ج»: ومجمع الفصحاء: خد. ۱۴ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: دیدی؛ «نچ»: روید پر. ۱۵ «نچ»: دیبه. ۱۶ ـ «نچ»: بر. ۱۷ ـ «م»: جز مکسان. ؛ «نچ» جز یکسان. * اصل: مغلغل. (متن نظر آقای دکتر شایسته است).

بصف بزمگه صافی روانند [1] | بصف رزمگـه شیران [2] عنتر
صف نو کرده بتشان [3] خواند باید | ندانم یا صفِ نو رُسته عرعر
۸۶۰ ز بس نقش [4] و نگار او را نداند | کس از بتخانهٔ مشکوی و بربر [5]
بیك خان اندرون [6] ماه است چندانك [7] | ستاره نیست بر چرخ مدور
بدو، مه [8] کاخ و مه [8] منظر ولیکن | ز پیلان ساحتش پر کاخ و منظر
چو تخت کسری اندر نقش دیبا | چو تاج قیصر اندر زرّ و زیور
چرا زیر گهر شد موج دریا | که زیر موج دریا بود گوهر
۸۶۵ جهانی هر یکی دریا که بروی [9] | همی گردد همی جوشد برو بر [10]
چو بحری [11] کاتش تیز ست موجش | چو گردونی که زر سرخش اختر
چه چیز ست این جهان نو که کردست | ز پیروزی و از دولـت مصور
مگـر میدان سلطان معظم | خداونـد زمین شاه مظـفر
یمین دولت و خورشید رحمت | امین ملت و جمشید مفخر
۸۷۰ مُقر آمد جوانمردی که بی او | نشد کس را جوانمردی مقرر
ز بهر آن خرد را دید نتوان | که اندر لفظهای اوست مضمر
محمد را بدین گیتی دو چیز ست | بدان گیتی دو با این دو برابر [12]
بدین گیتی کف محمود و جاهش | بدان گیتی لوای حمد و کوثر
بدین نیکست کار امت امـروز | بدان هم نیك باشد روز محشر
۸۷۵ اگر پیغمبر اکنون زنده بودی | بنام و نصـرت یزدان داور

---

۱ ـ «نچ» : برانند. ۲ ـ «نچ» : بزمگه شیرین. ۳ ـ بجز «چ» و مجمع الفصحاء : تمشان. ٤ ـ «چ» و مجمع الفصحاء : مشك. ٥ ـ «م» : مشکوی بربر. ٦ ـ «چ» : بیك خانه درون. ۷ ـ اصل : چندان. (متن تصحیح قیاسیست). ۸ ـ «چ» : ند. (مد علامت نهی است). ۹ ـ «م» : برد ؛ «نچ» بودی. ۱۰ ـ «نچ» «م» : بدو بر. ۱۱ ـ «م» : موج. ۱۲ ـ «نچ» : دو باد این دو برادر.

بجـای پرنیان بر نیزهٔ او — ردای خویش بر بستی پیمبر

اگر خوی گیرد آن دست مبارك — سرشکی زو به از دریای اخضر

شدست [۱] ازمدح او چون ناف آهو — دهان شاعـران پر مشك اذفر

از آن شادی که بیند طلعت [۲] او — بمشرق روز باشد نور گستر

وز آن غم کش نبیند زرد گردد — بهنگـام [۳] فرو رفتن بخـاور ۸۸۰

بزورق [٤] باده گیرد شاه گه گاه [٥] — بروید گل ببزم و مجلس اندر

بصورت ز آرزوی دست او ماه — همی گه گل شود گه زورق زر

چو زرگر نام او بر زر نویسد — ببوسد زر ز شادی دست زرگر

بساید پیش [٦] او چون بار باشد — بساط از بوسهٔ شاهان کشور

لب معشوق شاهانست گـویی — بساط شهریـار بنده پـرور ۸۸۵

مبارز چون ببیند حملهٔ او — بدان ساعت دهـد مغفر بمعجر

ز بهر آن دهد کاندر هزیمت — مر او را به بود معجر ز مغفر

گـه پروردن فرزند دشمنش — بسینه باز گردد شیر مادر

ایا شاهی که بی نام تو باشد — زمانه ناقص و دولت مبتّر [۷]

چنان کردی زمین دشمنانرا — که نارد تخمشان جز بیم تو بر ۸۹۰

ز تا نیسر [۸] بت آوردی به اشتر — ز روم اکنون صلیب آور به استر

زمین هند را چندی سپردی — زمین روم را یك چند بسپر

از ایشان قلعهٔ غزنین بیارای — بمـاه سرو قد زلـف چنبر

بدان درکش ز یکسو چتر خانش — بیاویز از دگر سو تاج قیصر

از آن آمدت مهمان [۹] میر کرمان — که فضلت بود نزدیکش مفسر ۸۹۵

---

۱ ـ «چ» : شده . ۲ ـ «نچ» : خلعت . ۳ ـ «م» : زهنگام. ٤ ـ «م» : مروق .
٥ ـ «چ» : گه ماه . ٦ ـ «چ» : شه . ۷ ـ «نچ» : معبر . ۸ ـ «لچ»: وما نیس ار؛ «م» :
زترکستان. ۹ ـ «چ» : مهمانت آمد . ☆ ← بیت ۲٤۲۴ که اشاره به آمدن امیر بویهی
به دربار غزنین دارد .

توانستی بجای خویش بودن — نه عاجز بود ازین معنی نه مضطر

و لیکن خواست کاندرخدمت تو [۱] — همی یکچند بنشیند مجـاور

همی‌داند که‌چون ملك ازتویابد [۲] — بود باقی تر و اصلش قوی‌تر [۳]

بنور شمع کی خرسند باشد — کسی کآگه شد ازخورشید انور [٤]

۹۰۰ بیاراید بنام و کنیت تـو — خطیب بصره و بغداد منبر

همی تا بر قضای نیك و بر بد — نگردد حکم یزدانـی مغیّر

جهان داروجهان ساز [٥] وجهان جوی

جهان گیرو جهان بخش [٦] وجهان‌خور

---

۱ ـ «چ»: او. ۲ ـ «نچ» : باید. ۳ ـ «نچ» : باقی‌تر...؛ «چ» : باقی‌تراواصلش نکوتر. ٤ ـ «چ» : ازهر. ٥ ـ «چ» : توز ؛ «نچ» : سوز. ٦ ـ «چ» : پوی ؛ «نچ» : دار.

۲۲

ایضاً در مدح سلطان فرماید[1]

چنین نماید[2] شمشیر خسروان آثار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان
که راستگوی تر از نامه تیغ او بسیار[3]✩

چو مرد بر هنر خویش[4] ایمنی دارد ۹۰۵
شود پذیرهٔ[5] دشمن بجستن پیکار

نه رهنمای بکار آیدش نه اختر گر
نه فال گوی[6] بکار آیدش نه خواب گزار[7]

رود چنانکه[8] خداوند شرق رفت برزم[9]
زمانه گشته مراورا دلیل و ایزد یار[10]

بپیش آن سپه کوه صف و سیل صفت
سپهر تاختن و مار زخم و مور شمار

مبارزانش بنیروی پیل و زهرهٔ شیر
به پای[11] آهو و کبر پلنگ و قد چنار

---

۱ ـ در «م» عنوان نیست. ۲ ـ «چ» :چنان بماند ؛ نسخ دیگر : چنان ...(وبیت درالمعجم ص ۲۲۲ و درحدائق السحر (ص۵۷) بشاهد ارسال المثلین آمده است ورشیدمصراع اول آن تضمین کرده است چنین : نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلك « چنین نماید ... » . (ص۲۲۱ المعجم) . ۳ ـ «نچ» : که هست راست تر... وشاعر این مضمون جای دگر آورده است و بدان اشاره میکنم. ٤ ـ « نچ » : برهنر از خویش ؛ درترجمان البلاغه: کسی که بر ... ۵ ـ بجز ترجمان البلاغه : رود بدیدهٔ ... (و ترجمان البلاغه این بیت و پنج بیت بعدرا درص ۷۳ و ٧٤ در تنسیق صفات آورده است که سه بیت آخر آن منحصر بهمان نسخه است وجای دیگر نیست) . ٦ ـ «چ» : فال گیر . ۷ ـ « چ » : فال گزار ؛ « نچ » و مجمع الفصحاء : کارگزار . ۸ ـ «نچ» : چنانچه ۹ـ در ترجمان البلاغه : جنگ . ۱۰ ـ « چ » : اختر . ۱۱ ـ اصل : به بأس . (متن تصحیح قیاسی است) .

✩ در تاریخ بیهقی بیت اول ودوم با شرحی در خصوص تمام قصیده هست ← تعلیقات .

۹۱۰ همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار

بوقت آنکه زمین [1] تفته بد ز باد سموم
هوا چو آتش و گرد اندرو بجای شرار [2]

ز تف بروز بجوش آید [3] آب در جیحون
بشب ز پشه [4] در و بد توان گرفت قرار

بدولت ملك مشرق و سعادت او
نه پشه [4] بود و نه گرما، نه زین دو هیچ آثار

فرو گذشت بآموی [5] شهریار جهان
بفال اختر نیك و بنصرت دادار

۹۱۵ فروغ دولت او همچو روز وقت زوال
مصاف لشکر او همچو کوه وقت بهار

همه زمین شده [6] از بندگان او کشمیر
همه هوا [7] شده از عکس جامه‌شان [8] فرخار

زمین آمو [9] شد در زمان فراز و نشیب
ز [10] توده توده سر و کوه کوه زین افزار [11]

پرند [12] چهرهٔ الماس رنگ شمشیرش
درآن [13] دیار نماند ازمخالفان دیار

---

۱ ـ «م»«نج» : هوا . ۲ـ «چ»: بخار . ۳ ـ «نج» : آرد . ٤ ـ «نج» : بیشه . ٥ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : آمویه . ٦ ـ «نج» ومجمع الفصحاء : همه زمین شده ازروی بندگان ؛ «چ» ؛ زمین شده همه... ۷ ـ «چ» : هوا همه . ۸ ـ «نج» ومجمع الفصحاء: چاوشان . ۹ ـ اصل آمون (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۰ ـ «نج» : نه . ۱۱ ـ بیت در «م» نیست . ۱۲ ـ «م» : بدیده. ۱۳ ـ «نج»: این .

نهنگ مرد اوبارش بخورد در جیحون
هر آنکسی که برست از نهنگ جان او بار [۱]

۹۲۰ برآب درهمه غرقه شدند چون فرعون
چو برگذشت از [۲] آن آب شاه موسی‌وار

فراخ [۳] جیحون چون کوه شد زبسکه درو
کلاه و ترکش وزین ودراعه بود انبار [۴]

ازین سپس بدل بانگ ونعره از [۵] جیحون
نخواهد آمد جز های های و نالهٔ زار

عقیق زار [۶] شدست آن زمین زبسکه زخون
بروی دشت وبیابان فرو شدست [۷] آغار

همی شدند ببیچارگی هزیمتیان
شکسته پشت و گرفته گریغ را هنجار [۸]

۹۲۵ کسی که زنده بماندست از آن هزیمتیان [۹]
اگرچه تنش درستست هست جان [۱۰] بیمار

بمغزش اندر تیغست اگر بود خفته
✡ بچشمش اندر تیرست اگر بود بیدار

اگر بجنبد بند قبای [۱۱] او از باد
گمان برد که همی خورد برجگر مسمار

اگر نماز کند آه باشدش تکبیر
وگر [۱۲] گنه کند آوخ بودش استغفار

---

۱ ـ «م» : هر آن کسی که برست از نهنگ جان براو ـ نهنگ مردهٔ او خورد باز دریا بار .
۲ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : بر . ۳ ـ «نچ» : فراغ . ۴ ـ «نچ» و مجمع الفصحاء : زین بود جامه ودستار ؛ «م» : زین بود وجامه وانبار . ۵ ـ «م» : نعره آب در ؛ بجز «نچ» و مجمع الفصحاء : ... در . ۶ ـ «چ» ولغت نامهٔ اسدی : عقیق رنگ . ۷ ـ در لغت نامهٔ اسدی: همی رود. ۸ ـ بیت از لغت فرس اسدی است ذیل لغت هنجار (ص۱۴۲).
۹ ـ «م»: ازهزیمتشان . ۱۰ ـ «چ» : چون . ۱۱ ـ «نچ» : بیند خیال . ۱۲ ـ «چ» : اگر.
✡ ← تعلیقات .

اگر [۱] سؤال کند ، گوید : ای سوار ! مزن
وگر [۲] جواب دهد ، گوید: ای ملك ! زنهار

۹۳۰ ور از اسیران گویی گرفت چندانی
که تنگ بود ز انبوهشان بلاد و قفار

گروه ایشان بگرفت [۳] طول و عرض جهان
بهر رهی [٤] و بهر برزنی قطار قطار

وگر زخواسته کو بر گرفت از گر گنج [٥]
سخن نمایم ✿ عاجز شود درو گفتار

بدُرجها گهرست و بتختها دیبا
بگنجها درمست [٦] و بتنگها دینار

قیاس گیر نداند قیاس سیم سپید
شمار گیر نداند شمار زرّ عیار

۹۳۵ ز عکس جامهٔ رنگین هوا چو باغ ارم
زمین زتودهٔ یاقوت سرخ چون گلنار

ز توده نافهٔ مشك و شمامهٔ کافور
شده نسیم صبا همچو طلبهٔ [۷] عطار

عمود زرین با گوهر کمر شمشیر
سلاح نغز و پریچهرگان گلرخسار

بکشت دشمن و برداشت گنج و مال [۸] ببرد
ز بهر نصرت دین محمد مختار

---

۱ ـ «چ» : وگر. ۲ ـ «نچ» «م»: اگر. ۳ ـ «چ» : بگرفته . ٤ ـ «م» : زمین . ٥ ـ «م» «نچ» : گویی که بر گرفت از گنج . ٦ ـ «نچ» دررست . ۷ ـ «چ» : کلبه. ۸ ـ «م»: مال و گنج. ✿ اصل : سخن نماند و . (متن تصحیح قیاسی است) .

از آنکه تربت گرگانج[1] و شهرو برزن او
مقام قرمطیان بود و معدن کفار

۹۴۰
همیشه تا صفت تیرگی نصیب شبست
چنان کجا صفت روشنی نصیب نهار

نصیب شاه جهان غزو باد و [2] نصرت و فتح
نصیب دشمن او مرگ و محنت و تیمار

هزار فتح چنین و هزار غزو چنین[3]
برو برآمده و گفته عنصری اشعار

---

۱ ـ «چ» : گرگنج. ۲ ـ «چ» : جهان باد وعز . ۳ ـ «چ» : چنین .

۲۳

در مدح امیر ابو یعقوب[۱] یوسف بن سبکتکین

چگونه برخورم از وصل آن بت دلبر — که سوخت آتش هجرش دل مرا در بر

طمع کند که ز معشوق برخورد عاشق — بدین جهـان نبود کار ازین مخالفتر

۹۴۵ از آنکه[۲] عاشق نبود کسی که دل ندهد — چو داد دل نتواند گرفت از دلبر[۳]

ز بهر وصلش هر حیلتی همی سازم — وصال باشد با او مرا بحیله مگر

شدم بصورت چنبر، چو[٤] زلف او دیدم — بصورت رسن و اصل آن رسن عنبر

مگر بمن گذرد[٥] هست در مثل که رسن — اگرچه دیر بود بگذرد[٦] سوی چنبر

دم تو بر تو شمردست ناتوانی را [۷] — دم شمرده بتیمار[۸] بیهـده مشمر

۹۵۰ چه خیزد از غزل ونعت نیکوان گفتن — چرا نگویی نعت و ثنای خیر[۹] بشر

سلالهٔ[۱۰] سیر خوب میر ابو یعقوب — که جز بدو نبود قصد مرد خوب[۱۱] سیر

نظام فضل و هنر یوسف بن ناصر دین — بزرگوار پسر زان بزرگوار پدر

ز منظرش بهمه وقت فرّ یزدانی — همی درخشد[۱۲] باد آفرین بر آن[۱۳] منظر

زنیکویی وزشایستگی که مخبر اوست — گذر نیابد[۱٤] مدح وثنا از آن مخبر

۹۵۵ مثل زنند که جویندهٔ خطر بی‌حزم[۱۵] — از آرزوی[۱٦] خطر در[۱۷] شود بچشم خطر

۱ـ «چ»: امیر یعقوب. (متن تصحیح قیاسیست). ۲ـ «نج»: اینکه. ۳ـ «چ»: ...خود بگیرد ازدل بر؛ «نج»: چو دل دهد نتوان خورد نیز ازدل بر؛ «نج» دیگر: ... نتوان خورد نیز بی دلبر. ٤ـ«م»: که. ٥ـ«م»: اگر بمن گذرت؛ «نج»: مگر بمن گذرت. ٦ـ«م»: اگرچه دیده بود...؛ «نج»: ... بگذری. ۷ـ«م»: تا توانی کرد. ۸ـ«چ»: بیمار. ۹ـ «چ»: فخر. ۱۰ـ«نج»: ستاره؛ «نج» دیگر: سدامه؛ «م»: ستانه. ۱۱ـ«م»: خوب امیر. ۱۲ـ«چ»: درفشد؛ «نج»: درافتد. ۱۳ـ «نج»: درآن. ۱٤ـ«م»: که در نیاید. ۱۵ـ«نج»: بی‌جرم. ۱٦ـ«چ»: بآرزوی. ۱۷ـ «نج»: گم.

بجهد خدمت او کن که هست خدمت او — بصلح و جنگ طلسم توانگری وظفر

ثنای نیکو بر نام او ببوید خوش — از آن فراوان خوشتر که عود[۱] برمجمر

شده است رای بدیع و لطیف لفظش را [۲] — بروشنی و مزه دشمن ، آفتاب وشکر

ایا سفینه وهم[۳] قطب و گنج هرسه بهم — سفینهٔ ادب و قطب علم و گنج هنر

ایا وفای تو بندی که نیستش سستی [٤] — ویا سخای تو بحری که نیستش معبر ۹۶۰

دو کار سخت شگفت اوفتاده بود مرا — کز آن دو کار نیم جز نژند و خسته جگر

نبود عبرت [٥] بسیار تا ندانستم — کنونکه دانستم زو بمانده‌ام [٦] بعبر

بمن چنان بود اندر نهفت صورت حال — که میر سیر شد از بندهٔ سخن گستر

گرانی آمدش از من بدل مگر، که چنین — بکاست رسم من وسوی من نکرد نظر

هزار نفرین کردم ز درد بر ایام — هزار مُستی کردم ز گردش اختر ۹۶۵

ز بسکه وحشتم آمد دگر نگفتم شعر — برسم خویش و بخدمت نیامدم ایدر

دبیر میر ابو سهل گفته بود مرا — بره[۷] که شاه سوی بلخ شد همی بسفر

که چون نگویی دیگر مدیح میرهمی — بجشنها و نیایی بوقت خویش بدر [۹]

ز درد پاسخ دادم که میر خدمت من — همی نخواهد وتو نیز ازین سخن بگذر

اگر بخواستی او رسم من نکردی کم — مرا بگفت غلط کرده‌ای بدین اندر ۹۷۰

که میر بسیار آزار دارد از تو بدل — که تو نکردی از کار ناپسند حذر

گناه تو کنی و هم تو نیز گیری خشم — پس این قضای سدوم است و[۹] باشد این منکر ✡

بگفتم: این چه حدیثست؟ گفت: من زین باب[۱۱] — دگر نگویم و پرس این تو از کس[۱۲] دیگر

چو پار پیش تو عبدالملك مرا امسال — بشرح گفت حدیث نهفته و مضمر

جوابش آتش بر زد دل مرا بدماغ — ز دیدگانم[۱۲] گفتی برون دمید شرر ۹۷۵

---

۱ ـ «م» «نج» : مشك . ۲ ـ «نج» : اطیف طبعش را . ۳ ـ «م» : وای.
٤ ـ «چ» : رستن . ٥ ـ «م» : غیرت . ٦ ـ «نج» : نمانده‌ام .
۷ ـ «چ» : برو. ۸ ـ «م» : بجشنهاش ونیایی بوقت‌خوش‌اندر . ۹ ـ «م» :شد وچیست .
۱۰ ـ «نج» : گفته زین باب . ۱۱ ـ «چ» : نگویم برپرس ازکسی ؛ «نج» : وگر نکویم برپرس از . ۱۲ ـ «م» : بدیدگانم. ✡ ← تعلیقات .

اگر نگفتم[۱] آن شعر جز بنام تو من — بدانکه کافرم اندر خدا و پیغمبر

کسیکه بر تو مزوّر کند حدیث کسان — دهان آنکس پر خاك باد و خاکستر

نگاه کن تو بدین[۲] داوری بچشم خرد — بفضل باش تو اندر میان ما داور

مرا نیاید[۳] حاجت بنقل کردن شعر — که معنی از دل و از طبع من بر آرد سر[۴]

۹۸۰ زبان من[۵] بمثل ابر و شعر من[۵] مطرست — چو رفت باز[۶] نگردد بسوی ابر مطر

شجر شناس دلم را و شعر من گل او[۷] — گل شکفته شنیدی که بازشد بشجر

مرا نباشد دشوار شاعری کردن — که در محاسن تو عرض کرده‌ام لشکر

سخن توانم گفت اندرو که در دل او — نیافرید خدای جهان ز فضل اثر

بنام تو نتوانم[۸] سخن طرازیدن — که فضل تست جهان را ز نائبات سپر

۹۸۵ فضایل تو چو ابرست و من صدف که ازو — همی ستانم قطره همی کنم[۹] گوهر

ترا مدیح توان گفت کز یك انگشتت[۱۰] — مر آفرین را بسته است صد هزار صور[۱۱]

تو برتری ز معانی و هرچه ما گوئیم[۱۲] — که هست خاطر ما[۱۳] زیر و مدحت تو زبر

امیر هر که بود پیش تو همی کوشد[۱۴] — که خوب گوید و زشتی بگسترد داور

کسی که مایه[۱۵] ندارد سخن چه داند گفت — چگونه پرّد مرغی که بسته دارد پر

۹۹۰ بمجلس تو ز بی‌دانشی سخن گوید — بفضل خویش نگر تو بقول او منگر

همیشه تا مه و خورشید روشنند و بلند — چو روز روشن باش و بلند همچون خور[۱۶]

خجسته باد ترا عید و روزه پذرفته

ولی بناز و بشادی، عدو بمحنت و شر

---

۱ ـ «چ»: بگفتم. ۲ ـ «نچ»: بدان. ۳ ـ «م»: نیاید؛ «نچ»: نباید.
٤ ـ «نچ»«م»: رود بحشر؛ «چ»: رود یکسر (متن از «نچ» دیگرست). ٥ «م»: ما. ٦ ـ «نچ»: بازرفت. ۷ ـ «نچ»: بمثل. ۸ ـ «چ»: بتوانم. ۹ ـ «نچ»: دهم. ۱۰ ـ «چ»: کرد...؛ «م»: ... کز یکی انگشت. ۱۱ ـ «نچ»: گهر. ۱۲ ـ «چ»: من گویم. ۱۳ ـ «چ»: من. ۱٤ ـ «م»: همیگویند. ۱۵ ـ «چ»: پایه. ۱٦ ـ «م»: چون آذر.

۲۴

درمدح سلطان محمود غزنوی[1]

جمال لفظ فزای و کمال معنـی گیر
به رسم تهنیت عید از آفرین امیر
خدایگانی کز قوّت خرد دل او
بدست طبع نبودست هیچگونه اسیر
یمین دولت خوانندش ، این چگونه بود ۹۹۵
که دست و دولت هردو بدست اوست مشیر
امین ملت خوانندش اینکه حافظ اوست
همیشه حافظ امین به[2] بهرچه خواهی گیر
موفق است بفکرت کز آسمان یزدان
چنان براند تقدیر کو کند تدبیر
چو بنده از پس توفیق راند اندیشه
موافق آید[3] تدبیر بنده با تقدیر
بزرگ وخرد[4] خدای آفرید و دون خدای
بزرگ همت شاهست وهرچه هست صغیر
ز خیر همت او را هزار اثر بیشست ۱۰۰۰
بزیر هر اثری صد هزار چرخ اثیر

---

۱ ـ در«م» عنوان نیست . ۲ ـ «م» : آیین . ۳ ـ «م» : آمد . ٤ ـ «م» بزرگوار.

که هر یکی بکفایت بدین و ملك اندر
همی نماید فعل و همی کند تأثیر

ثناش جستم و گفتم تصرفی نکنم [۱]
درو بلفظ و معانیش را کنم[۲] تفسیر

بغور نا شده گم گشت در حواشی او
کلام و هر چه درو اندر [۳] از قلیل و کثیر

کنی سؤال که توقیر[٤] چیست خدمت او
بحق رسیدن باشد هر آینه توقیر [٥]

۱۰۰۵ بخدمتش برس ار آرزوست توقیرت [٦]
که هر که ماند ز توقیر [٥] ماند در تقصیر

چو دید دشمن نگذاردش [٧] که پیش آید
ز نوك نیزه به تیغ و ز نوك تیغ به تیر [٨]

چنان رود بعدو تیر های او گویی
بجای پیکان دارند[٩] دیده های بصیر

خدایگانی چشمست و رسم او بصرست
چگونه فایده یابد کسی ز چشم ضریر

هر آنچه گرد کند [۱۰] دشمنش، غنیمت اوست
هزار دیده چرا رنج بیند او بر خیر

۱۰۱۰ بویر ناید کس را بزرگ همت او
که همتش ز بزرگی نگنجد اندر ویر

---

۱ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : بکنم. ۲ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : معانیش هم. ۳ ـ «م» : برو بود؛ «نچ» : براو اندر. ٤ ـ «م» : زتوقیر. ٥ ـ «م»: توفیر. ٦ ـ «چ» : برس بخدمتش ار آرزوت توقیر است. ٧ ـ «م» : بگذاردش. ٨ ـ «نچ» : ... تیر به؛ «م»: ... تیغ و. زنوك نیزه وتیر. ۹ ـ «نچ» : رانند. ۱۰ ـ «م» کرد وکند.

مگـر صلابتش از معجزات داودست
که باشد آهن و فولاد پیش او چوخمیر [۱]

چنان رود بهمه کار عزم او گویی
ستاره بر فلك از عزم او گرفت مسیر

حریر پوشد از یاد [۲] مدح شاه جهان
حروف شعر چو من مدح او کنم تحریر

همی نویسم [۳] و از حرص آفرینش قلم
همی سراید گویی همان سخن بصریر

ضعیف ناشده در خدمتش قوی کی شد ۱۰۱۵
هلال نا شده مه کی شدست بدر منیر

بنور و جود کجا رای و دست او باشد
چه خیزد از فلك و آفتاب و ابر مطیر

همیشه از نفر او نفیر دارد کفـر
کس از نشاط و فـزونی نیوفتد بنفیر

بسود چندان در تاختن جناغ [۴] خدنگ
کـه بی‌منازع دارند بندگـانش سریر

بکشت چندان کس [۵] چون مراد جنگ آمد
بجنگ بیش نیایدش نه [۶] جوان و نه پیر

خدای فایدهٔ مهـرش اندر آب نهـاد ۱۰۲۰
کز آب زنده بود خلق و ز آب نیست [۷] گزیر ✿

۱- «نچ» و مجمع‌الفصحاء : حریر . ۲ - «نچ» : تار . ۳ - «م» نبشتم .
۴-«نچ»: جناح ؛ «چ» : حنای. (متن از «م» است وضبط «چ» نیز استوار است) . ۵ - «م» : کش .
(متن نیز مورد تأمل است) . ۶ - «چ» : نیایدش نه . ۷ - «چ» : شود ... نیست ز آب ؛
در مجمع‌الفصحاء: شود ... ✿ ← تعلیقات .

اگرچه قوّت شیرست بدسگالش را
ز بیم او نرود جز بعادت نخجیر

ز حق او که بگسترد در همه عالم
بقصه [۱] کس نبرد نـام باطل و تزویر

هزار عذر نهد تا جفا نباید کرد [۲]
بیك نفس نکند باز در وفا تأخیر

نصیب شاهان از وسع [۳] دستگاه و حشر
چو خواب نیکو بود و نصیب او تعبیر

۱۰۲۵ بزرگواران چون نفع خدمتش دیدند
طلب نکرد کسی نیز [٤] در جهان اکسیر

ز چیرگی[٥] و صبوری و نیك تدبیری
نه یار جوید هرگز نه رازدار و وزیر [٦]

بقای شاه جهان باد تا جهان باشد
چنانکه هست ازو دین و ملك را تیسیر [۷]

مراد حاصل و دولت فزون و بخت [۸] بکام
فلك مساعد و دل خرّم و خدای نصیر

---

۱ ـ «م» : بقصد. ۲ : «نج» : نیابد کس . ۳ ـ « ج » : وسع و. ٤ ـ «ج» : هیچ .
٥ ـ «م» : زخیرگی. ٦ ـ «م» : نه‌زار دارد وزیر . ۷ ـ «م» : توفیر؛ «ج» : تسییر .
(متن از «نج» است). ۸ ـ «م»«نج» : کار.

۲۵

در مدح یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی[1]

به از عید نشناسم از روزگار ... نه از مدح خسرو به‌آموزگار [2]

خداوند عالم کزو وقت ما ... همه ساله[3] عیدست لیل و نهار ۱۰۳۰

یمین و امین اختر یمن و امن ... که یمنش[4] یمین است وامنش یسار

یمینی که دولت بدو کارگر ... امینی که ملّت بدو استوار

ازین بیشتر بود گوش ملوك ... سوی شاعران معانی گزار

که تاهرچه گویند ما آن کنیم ... که ماند زما نیکویی یادگار

کنون شاعرانرا بکردار او ... دل و دیده ماندست ناچار و چار ۱۰۳۵

که گویند هرچ[5] اوکند تامگر ... بدان شعرشان را[6] فزاید شعار

ازو در شگفتی فرو مانده اند ... ملوك زمانه صغار و کبار

هزاران هزارش پریچهره است ... همه لاله[7] خدّ[8] و بنفشه عذار

کهین[9] گنج او هست‌چندان کزو ... ابر[10] گاو و ماهی گرانست بار

ز گر گنج رخشد گهی رایتش ... گهی از در باری[11] و قندهار ۱۰۴۰

نه شیرست، در بیشه تا کی بود[12] ... نه بادست تا کی بود در قفار

ندانند وآنچ‌اندراین[13] فایده است ... بریشان نکردست عقل آشکار

اگر شیر گیران بخسبند[14] خوش ... ز شیران تهی کی شود مرغزار

---

۱ - در «م» عنوان نیست . ۲ - «چ» : به... نه آموزگار ؛ «نچ» نه ... بآموزگار .
۳ - «م»: سال. ٤ - نسخه «م» : بسیرش. ٥ - «م» «نچ»: کانچ. ٦ - «چ»: بر آن شعرهاشان؛ «م»: بران شعر آنرا. (متن از «نچ» است). ۷ - «نچ»: جمد. ۸ - «م» : خند . ۹ - «م»: کمین . ۱۰ - «م» : ازو . ۱۱ - «م» : تازی ؛ «نچ» : دروباری . ۱۲ - «نچ» : بود .
۱۳ - «م» «چ»: ندانند وآنچه دراین. ؛ «م» : نداند در. ۱٤ - «چ» : نجنبند.

چه ضایع کند مرد عمر عزیز ... بروشن می و تیره زلفین یار

۱۰۴۵ نجنبد همی کوه سنگین ز جای ... بر هر کسی سنگ ازآنست خوار

چو در آسیا سنگ جنبان[1] شود ... مر او را فراوان بود خواستار

نبارد سرشك از هوا بر زمین ... نخیزد سیه ابر تا از بحار[2]

بجنبیدن ابـر سازد صـدف ... ز هـر قطره یی لؤلؤ شاهوار

بقدر آسمان آمد[3] اندر قیاس ... بجود آفتاب آن[4] شه نامدار

۱۰۵۰ نه رنجه شود آفتاب از مسیر ... نه مانده شود آسمان از مدار[5]

ایا دشمن شاه پیروز گـر ... ازو ماندی اندر غم و اضطرار

مر آنرا که[6] جنبیدنش دولتست ... ملامت مکن گر نگیرد قرار

بجای بنفشه عنان گیرد او ... بجـای قـدح قبضهٔ ذوالفقار

تو خود آزمودستی او را بسی ... ببرخاش دیدستی او را سوار[7]

۱۰۵۵ ازو خورده‌ای آنچه روزیت بود ... غنیمت بدو داده‌ای[8] بی شمار

که یزدانش از پنج طبع آفرید ... چهار اصل و آن پنجمین کارزار[9]

نه تنها تویی بلکه بسیار کس ... شد از گرد پیکار او خاکسار

چو[10] باشد بملك افتخار ملوك ... بدو ملك را بیش هست[11] افتخار

بپرهیزگاری رود زین[12] سپس ... که بر هر چه بایدش دارد یسار

۱۰۶۰ از ناداشت هرکو نراند[13] مراد ... فرو مانده باشد نه پرهیزگار

همی تا بود ملك و فرمان و شهر

ملك باد فرمانده و شهریار

---

۱ - «م» : گردان . ۲ - «چ» : سیه ابررا تا نخیزد بخار ؛ «نچ» «م» : ... سیاه ابر تا از بخار (متن تصحیح قیاسیست). ۳ - «چ» : است. ۴ - «چ» : این. ۵ - بیت در «م» نیست. ۶ - «م» : مر آن رای . ۷ - «م» : شمار. ۸ - «نچ» : بودهٔ ۹ - «چ» : و آن پنج شد ... ؛ «نچ» : ... آشکار. ۱۰ - «م» : چو. ۱۱ - «م» : ... آن ؛ «نچ» : بیش ازین. ۱۲ - «م» «نچ» : زان . ۱۳ - «م» : زنا دوست هرکز براند ؛ «چ» : ... هرگز ندارد.

۲۶

در مدح سلطان محمود غزنوی[۱]

مراد عالم و شاه زمین و گنج هنر
قوام ملك و نظام هُدی و فخر بشر

یمین دولت و دولت بدو فزوده[۲] شرف
امین ملت و ملت بدو گرفته خطر

چهار چیز بود در چهار وقت نصیب
خدایگان جهانرا چو کرد رای سفر

چوعزم کرد: صواب و چو رای زد: توفیق
چو باز گردد: فتح و چوجنگ کرد: ظفر[۳] ۱۰۶۵

مراد او ز همهٔ خلق حاصل[٤] است و بدو
نه حکم طالع بایدش نه[٥] سپاه و حشر

بلند همت او را همه فلك تبعست[٦]
بزرگ دولت او را همه جهان لشکر [۷]

بزیر سایهٔ جاهش بود کفایت و فخر
بزیر رایت رایش[۸] بود قضا و قدر

بهاری ابر چو دستش بدیدگاه عطا[۹]
همه سخاوت خویشش نمود هزل و هدر

---

۱ ـ در « م » عنوان نیست. ۲ ـ « ج »: گرفته. ۳ ـ « نج »: حزم کرد ظفر؛ « م »: خشم کرد سفر. ٤ ـ « م »: و همه خلق فاضل. ٥ ـ « م »: ز حکم طالع باربرو. ٦ ـ « ج »: معنی؛ « نج »: تیغ است. ۷ ـ این مضمون در بیت ۷۵۷ نیز آمده است. ۸ ـ « ج »: قدرش. ۹ ـ « ج » و مجمع الفصحاء: سخا.

۱۰۷۰ بخویشتن بر خندید و از حسد بگریست
دلیل خنده‌ش رعدست [۱] و آب دیده مطر

بلشکر عدو اندر چو رای حرب کند
پسر حسد برد از بیم شاه بر دختر

اگر چه مرگ ز پرّندگان ندارد جنس
برزمگاه بود تیر شاه مرگِ بپر [۲]

بلند مجلس او آسمان دولت گشت
خجسته دولت او اندر آسمان اختر

هنر بسیست [۳] و لیکن شمایلش اغلب
عدو [٤] بسیست و لیکن فضایلش اکثر

۱۰۷۵ اگر کسی بنویسد فضایلش جزوی [٥]
بساط هفت زمینش نه بس بود دفتر [٦]

ببحر گفتند: از جود او ترا اصلست
بکوه گفتند: از حلم او تراست اثر

ز فخر جودش بنمود بحر [۷] مروارید
ز فخر حلمش بنمود کوه [۸] کان گهر

جهان بفایده گیرد همی ز شاه مثال
فلک بمرتبه خواهد همی ز شاه نظر

نه هر که شاعر باشد بمدح [۹] او برسد
نه بر نهاد زمانه بهر سری افسر

---

۱ بجز «نج» و مجمع الفصحاء: برق است. ۲ ـ «نج»: بشر. ۳ ـ «ج»: بس است. ٤ ـ استواری کلمهٔ «عدو» مشکوک است. ٥ ـ «نج»: چیزی. ٦ ـ «م»: یکی بود دفتر. (درحاشیه: بسی بود کمتر.) ۷ ـ «نج»: ز شرم...؛ «نج» دیگر: ز ناز...؛ «ج»: ز بحر... نبود به بحر. ۸ ـ «ج»: ز فر حلمش نبود بکوه. ۹ ـ «نج»: بوصف.

نه هرچه نظم شود مدح شاه را شاید ۱۰۸۰
نه هرچه[1] گونه سیه دارد او بود عنبر [2]

برو براه مرادش که دولت آید پیش
بکار تخم مدیحش که گوهر[3] آرد بر

چراش عالم خوانی مخوان که عالم را
نیاز و ناز عدیلست و نفع و ضر همبر [4]

هوای او همه نازست و هیچ نیست نیاز
رضای[5] او همه نفعست و هیچ نیست ضرر

رسوم او نه رسومست عالم صورست [6]
پدید [7] جان همه خسروان درو بصور

دهان گشاده میان بسته ایستاده فلک☆ ۱۰۸۵
بمدح و خدمت شاه [8] سپه کش صفدر [9]

دهان او را شد[10] مشتری بجای زبان
میان او را شد[11] جوزهر بجای کمر

ز بهر آنکه از او بد زمانه را زینت
زمانه گفت مرا بگذران و خود مگذر[12]

سخاوت و سخن و طبع ورای او گویی
ز خاك و آب و ز باد آمدند و از آذر [9]

ز آذر آید نور و ز باد زاید جان
ز آب خیزد درّ و ز خاك زاید زر [9]

ز تیغ او عجب آید[13] مرا که صورت او ۱۰۹۰
نگار های حریرست و رشته های درر[14]

---

۱ ـ «چ»: که. ۲ ـ در «چ» این مصراع بجای مصراع بالا آمده است وبالعکس.
۳ ـ «چ»: نعمت. ۴ ـ «نچ»: همسر. ۵ ـ «چ»: رجای. ۶ ـ «م»: صورت.
۷ ـ «چ»: برند. ۸ ـ «چ»: زبهر خدمت ومدح. (متن از «نچ» است). ۹ ـ بیت در «م» نیست. ۱۰ ـ «م»: دهانش را اثر. ۱۱ ـ «م»: میانش را گره شد. ۱۲ ـ بیت از «م» است. ۱۳ ـ «م» «نچ»: آمد. ۱۴ ـ «چ»: ومجمع الفصحاء: گهر.

☆ در لباب الالباب (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲). دهان گشاد و میان بست و ایستاد فلك.

روان ندارد و اندر شود بتن چو روان [۱]
جگر ندارد و اندر شود چو خون بجگر [۲]

ستاره نی و همه روی او [۳] ستاره صفت
فلك نه و همه بالای او [۳] فلك چنبر

کمان وری که‌سر [٤] تیر او بهیچ صفت [۵]
زجای خویش نجنبد چو راست کرد نظر [٦]

نشانه سازد سوفار تیر پیشین را
برو نشاند پیکان تیر های دگر

۱۰۹۵ خبر کنند ز شاهان و ما همی نکنیم
که تیغ [۷] شاه بسی راستگوی‌تر ز خبر [✡][۸]

ز دین [۹] شاه نماند همی بگیتی کفر
ز خیر شاه نماند همی بگیتی شر

بدان [۱۰] زمین که بدو در ز وقت [۱۱] آدم باز
نبود جز همه کفر و نرفت [۱۲] جز کافر

کشید لشکر ایمان و کرد مجلس علم
بساط نور بگسترد شاه حق گستر

میان موج ضلالت جز او که برد هُدی
میان زمرهٔ دیوان جز او که خواند زبر [۱۳]

۱۱۰۰ سپاس و شکر خداوند را که کرد تهی
جهان بقوّت معروف خسرو از منکر

---

۱ ـ «نج»: چو هش بروان . ۲ـ «م» : بخون جگر. ۳ـ «چ» ومجمع‌الفصحاء: آن . ٤ ـ «چ»: بسر. ۵ـ «م» : خلل . ٦ـ«چ» رای ...؛ «نج» : ... ظفر . ۷ـ «چ»: تیر. ۸ - رجوع شود به بیت دوم قصیده ۳۲ که همین مضمون در آن آمده است. ۹ـ «چ»: بیم. ۱۰ـ «نج» : در آن. ۱۱ - «م» : بداد وبرفت . ۱۲ـ «م» : نماند. ۱۳ـ «چ» : ... شیران ... زمر؛ «نج»: ایوان ... ✡ ← مضمون بیت ۹۰۴

اگر بکاوی آتش بود زبانه زنان
زمین آن همه بتخانه تا گه محشر

مثل زنند که از گل هوا نیاید و [1] شاه
بنعل اسب هوا کرد خاک کالنجر

زرام و [2] از درۀ رام اگر حدیث کنی
همی [3] بماند گوش از شنیدنش مضطر ✡

سپاه گبر [4] بدو در چو لشکر یأجوج
نهادِ آن دره محکم چو سدّ اسکندر

۱۱۰۵ خدایگان بگشاد آن بنصرت یزدان
براند دجله ز اوداج گبر کان کبر

بنیزه زو همه دل شد [5] ز پشتها بیرون
ز تیغ مغز همی جوش کرد بر [6] مغفر

بجای [7] دیدنشان در میان دیده سنان
بجای فکر تشان در میان دل، خنجر

چه‌مایه گردن گردنکشان شکسته بگرز [8]
چه مایه مغز بد اندیش کوفته بتبر [9]

هوا چو معدن نیلوفر از نمایش تیغ
سنان نیزه بدو در چو برگ نیلوفر

۱۱۱۰ ز بسکه ریخته گردید [10] خون در آن دره
برنگ بسد روید گیاه وبرگ شجر

۱ـ «م» : بباید و. ۲ـ «م» : زرام. ۳ـ «م» «نچ» : مگر. ۴ـ «م» : کبر.
۵ ـ (نچ) : بنیزه بردهمه دلز ؛ «م» : بنیزه برده همه پشتها ازو. ✡ ← تعلیقات.
۶ ـ «چ» : کرداز؛ «نچ» : خورداز. ۷ ـ «م» : برای. ۸ ـ «نچ» : به تیغ.
۹ ـ بیت در «م» نیست. ۱۰ـ «م» : تیغ تو بگریست.

نوشت بر در و بامش هر [۱] آنچه گفت خدا
فرو سترد بشمشیر آنچه کرد آزر

خدایگانا جشن خدایگانانست
بخواه باده و بفروز خسروی آذر

وگر [۲] نباشد باده بدیل [۳] آب حیات
ز کف خویش در افکن بکام [٤] درساغر

وگر [۲] نباشد آتش سیاست تو بسست
سیاست تو ز آتش بسی فروزانتر [٥]

۱۱۱۵ اگر ازو شرری در فتد [٦] بکوه بلند
ازو [۷] نماند جز توده های خاکستر

سیاست تو یکی [۸] آتش است عالم را
چنانکه باشد در آتش از [۹] اثیر اثر

سخات [۱۰] آب حیاتست هر کجا بچکد
بطبع زنده شود گر چه برچکد بحجر

همیشه تا بود از پیش ماه دی آذر
همیشه تا بود از پیش مهر شهریور

ملك توباش ولایت تو بخش و مُلك توگیر [۱۱]
هنر توورز وبزرگی توجوی ونوش توخور [۱۲]

۱۱۲۰ براستی تو گرای و بمردمی تو بسیج
بدشمنان تو شتاب و بدوستان تو نگر

---

۱ ـ «م»: بردرتاثیر. ۲ ـ «نج» : اگر. ۳ ـ «م» : زلال. ٤ ـ «م» : بجام. ٥ ـ «ج»: فزودشرر. ٦ ـ «ج» : دررسد. ۷ ـ «ج» : درو. ۸ ـ «ج» : کوه. ۹ ـ «م» : ازوآتش. ۱۰ ـ «م» : نجات. ۱۱ ـ «م» . . . و بزرگی تو دار رحلم تو ورز : «ج» . . . بزرگی تو دارد و حکم‌توکن. ۱۲ ـ «ج» : جهان تو دار و فزونی تو گیر و نوش تو خور : «م»: جهان تو دار و فزونی تو گیر وخوش می‌خور . (متن تمام بیت از فرهنگ سروری چاپ نگارنده (ص ۱۴۸۶) ذیل « ورز » است) .

۲۷

ایضاً در مدح سلطان محمود[1]

اگر چه کار خرد عبرت است سر تا سر
نگر چگونه نماید همی خرد بعبر

ز کار خسرو مشرق خدایگان بزرگ
یمین دولت و پشت هُدی و روی ظفر [2]

بمعدنی که همی وهم حاسبان[3]✡ نرسد
همیرساند شاه جهان سپاه و حشر

زباد ومرغ همی بگذرد چو باد وچومرغ[4]
ز دشت بی هنجار و ز رود [5] بی معبر

بحمله لشکر او آن کند که باد بطبع ۱۱۲۵
بپای مرکب او آن کند که مرغ به پر

مصاف لشکرش آنگه که بادپا ببرد [6]
به ابر ماند کاندر هوا بودش ممر [7]

چو بر گشاد علم را و بر نشست بباد
چه کوه و قلعه بپیش آیدش، چه بحروچه بر

و گر [8] به تنگی سوراخ سوزن آید راه
بسان رشته بدو [9] در شود[10] بوقت گذر

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «م» «نچ»: فخر بشر. ۳ ـ «م»: جاودان. ۴ ـ «م»: چو مرغ و چو باد. ۵ ـ «چ»: کوه. ٦ ـ «چ»: لشکراو بین که باد و بارانند. ۷ ـ «م»: مقر. ۸ ـ «نچ»: اگر. ۹ ـ «چ»: درو. ۱۰ ـ «نچ»: رود. ✡ جادوان (حدس آقای غلام سرور).

همیشه پایگه و جای او رکاب و حناست [1]
چنانکه بستر و بالینش جوشن و مغفر

۱۱۳۰ نه طبع او بشکیبد ز حرب یکساعت
نه دست او ز عنان و ز نیزه و خنجر

بمغزش [2] اندر فکرت بود الیف [3] قتال
بچشمش اندر دیده [4] بود رفیق سهر

ز حرص جنگ بسازد، گرش بباید ساخت،
ز دست خویش حسام و ز روی خویش سپر

هر [5] آنکه خدمت شاه زمانه کرده بود
رسوم و [6] سیرت او دیده و گرفته هنر [7]

عجب مدار که نامرد مردی آموزد [8]
از آن خجسته رسوم و از آن ستوده سیر

۱۱۳۵ بچندگاه دهد بوی عنبر آن جامه
که چند روز بماند نهاده با عنبر

خدایگان جهان آنکه [9] تا جهان بودست
ازو بزرگتــر از خسروان نبسته کمر

از آن رود همه ساله بدشت وبیشه که هست
بدشت پیل شکار [10] و به بیشه شیر شکر

ز عمر نشمرد آن روز کاندرو نکند
بزرگ فتحی یا نشکند یکی [11] لشکر

---

۱ ـ «نچ»: عنان‌صبا . ۲ ـ «م»: بلغزش. ۳ ـ «نچ» : بسیف. ٤ ـ «م»: بستر .
۵ ـ «چ»: از. ٦ ـ واو از «م» است . ۷ ـ «چ» : ببر. ۸ ـ «م» : نامرد مردمی آموز.
۹ ـ «چ» : اینکه . ۱۰ ـ «م»: شکاف . ۱۱ ـ «چ»: دراو.

دلی که راهش [1] جوید بیابد او [2] دانش
سری که پایش بوسد بیابد او [3] افسر

۱۱۴۰
همی درخت نماند ز بس که او سازد
ازو عدو را دار و خطیب زا منبر

چو شد بدریا آب روان و کرد قرار [4]
تباه و بی مزه و تلخ گردد و بی بر✡

ز بعد [5] آنکه سفر کرد چون فرود آید
بلطف روح فرود آید و بطعم شکر [6]

ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز
نه ملك یابد مرد و نه بر ملوك ظفر

همیشه باد خداوند خسروان پیروز
چنانکه [7] هست ستوده بمنظر و مخبر

۱۱۴۵
جهان بمنظر او تازه باد و ز یزدان
بساعتی دو هزار آفرین بر آن منظر

گذشته باد ز هرچ آرزو کند چو سخن
رسیده باد بهرچ آرزو کند چو فکر

بتی که قبلهٔ کافر بود سپرده بپای
بتی که قبلهٔ عاشق بود گرفته ببر

---

۱ ـ «ج» ومجمع الفصحاء: رامش. ۲ ـ «ج» ومجمع الفصحاء: نیابد آن. ۳ ـ «ج»: بالش جوید نیابد آن. ٤ ـ «م»: کزو بفرار. ۵ ـ «م»: زبهر. ٦ ـ «نج»: بلطف روح فزا و بطعم چون شکر. ۷ ـ «م»: چنین که. ✡ ← تعلیقات.

۲۸

در مدح سلطان محمود [1]

زعشق[2] خویش مگر زلف آن پری[3] رخسار
شکسته[4] شد که چنین چفته[5] گشت چنبروار

۱۱۵۰ زره نبود و زره شد ز بس گره که گرفت
شب سیاه که دید از گره زره کردار

ز بسکه لعب نماید[6] ز بسکه بوی دهد
گهی مشعبد خوانندش و گهی[7] عطار

نگر که باد برو بر چگونه[8] مستولیست
که گاه دایره سازد ازو و گه پرگار

مده بعشق عنان ای دل ار نخواهی رنج
که هر که عاشق شد رنجه دل زید[9] هموار

همی نگساری بیهوده زر بمرواید
که من بشهر[10] نگاری بدیع دارم یار

۱۱۵۵ ز شهر و[11] یار توبس ، مدح شهریار جهان
مخواه خوبتر از مدح شهریار نگار

بزرگ خسرو مشرق خدایگان عجم
امام بارخدایان و قبلهٔ[12] احرار

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: زعکس . ۳ـ «چ» ومجمع الفصحاء: زلف یاربر؛ «م»: زلف او بر آن. (متن از «نچ» است). ٤ ـ «نچ» ومجمع الفصحاء: شگفت. ٥ ـ «چ» : چنان خفته ؛ «م» و مجمع الفصحاء : که چنان. (متن از «نچ» است). ٦ ـ «چ» : لعبت زاید. ۷ ـ «م»: خواندش باد وگه . ۸ـ «م»: چو باده. ۹ ـ «نچ» : برنج دل برد؛ «چ» :... بود. ۱۰ ـ «چ»: بشهر . ۱۱ ـ واو از «م» است . ۱۲ ـ «م» «نچ»: سید.

دل هـزیمتیـانش بسان سیمـابست
که لرزه بیشتر آنگه کند که یافت قرار

بپارسـائی ماند همـی پرستش او
بهر دو گیتی نیکست پارسا را کار

به [۱] تنگدستی ماند همی مخالفتش
همیشه جفت بود تنگدستی و تیمار [۲]

۱۱۶۰ سوار سست شود پیش لشکرش گوئی
که لشکرش چون آبست و کاغذست سوار

نماند جائی وجزوی ازین زمین که نکرد
هزار بار مر او را بسمّ اسب غبار

اگر نه [۳] گرد شدی خاك وبازنشستی [۴]
بجمله گرد شدستی کنون [۵] بلاد و قفار

بمشرق ار بکند عزم او یکی حرکت
بمغرب اندر پیدا شود ازو آثـار

بفضل او نرسد هیچ معنی از پی آن [۶]
که اند کست [۷] معانی و فضل او بسیار

۱۱۶۵ بگوی مدحش اگر مدح گفته‌ای کس‌را
که مدح اوست زمدح دگر کس استغفار

در آب پیل از آن ره کند که ایمن نیست
ز بیم آتش آن تیغ تیز [۸] جان اوباز

۱ـ «م» : چو . ۲ ـ «م» : بیمار . ۳ ـ «م» «نج» : اگرچو. ٤ـ «ج» : ... بنشتی ؛ «م» : بادبنشستی . (متن از «نج» است). ٥ـ «نج» : بحمله کرد بسی دجله‌را.
٦ ـ «م» : ازبس آن ؛ «نج» و مجمع الفصحاء : ... : آنك . ۷ ـ «م» : اندکیست .
۸ ـ «نج» : تیغ و تیر .

از آنکه گوید آتش بآب در نبود
همی شنو سخن و هیچ استوار مدار

که تیغ شاه جهاندار چون [۱] برهنه شود
بآب ماند و آتش فروزد از کردار

خدای هیچ ملك را بخواب ننموده است
هزار یك زان کورا بداد و[۲] او بیدار

۱۱۷۰ همیشه تا ز شب تیره بر نتابد روز[۳]
همیشه تا ز یم نیل برنخیزد نار

بقای شاه جهان باد وعزّ و دولت او
تنش درست و نگهدارش[٤] ایزد دادار

خجسته باد بدو عید و روزه پذرفته[٥]
خجسته باد بر او سال و ماه ولیل و نهار

---

۱ ـ «چ» : جهان چون بکین . ۲ ـ واو از «م» است ۳ ـ «نچ» : نور .
٤ ـ «چ» : نگهدار . ٥ ـ «م» : بر وعید وروز بدرفته .

۲۹

ایضاً در مدح سلطان محمود[1]

عارضش را جامه پوشیدست نیکویی وفر
جامه‌ای کش ابره از مشکست وز آتش[2] آستر

طرفه باشد مشك پیوسته بآتش ماه و سال[3]
و آتشی کو مشك را هرگز نسوزد طرفه‌تر

۱۱۷۵ چون تواند دل برون آمد زبند حلقه‌هاش[4]
که[5] برون نتواند آمد حلقه‌هاش از یکدگر

هر که مشك نیك و دیبای نکو خواهد همی
معدن هر دو منم پس گو بیا وز[6] من ببر

زانکه تا زلفین او بوئیدم[7] و دیدم رخش
مغز من تبت[8] شده است و دیدگانم شوشتر

کین و مهر ار نه یکی باشد بر عمرش[9] چرا
من بر او بر مهربانم او بمن بر کینه ور

مهرش اندر جسم من آمیخته شد با روان
چهرش اندر چشم من آمیخته شد با بصر

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ «م»: جامه کورا ابره‌ای از مشك و آتش . ۳ ـ «ج»: سال و ماه. ٤ ـ «ج» و مجمع الفصحاء: حلقه‌اش . ٥ ـ «م» : کو. ٦ ـ «نج» : از .
۷ ـ «م»: بوسیدم . ۸ ـ «م»: تیبت . ۹ ـ «م» : غمرش .(متن نیز روشن نیست) .

١١٨٠ گشتم از عشقش چنین ناپارسا بر خویشتن

پارسا گردم بمدح شهریـار دادگر

خسرو مشرق ، امین ملّت و فـرّخ نشان

خسرو مشرق، یمین دولت و پیروزگر [1]

آنکه‌درهرچیزدارد رسم‌همچون‌نام‌خویش[2]

و آنکه در هر کار[3] داردکام چون [4] نام‌پسر

اصل [5] نیك از فرع‌نیك آیدنباشدبس عجب

همچنان آید پسر چون همچنین باشد پدر

خلق راماند که‌خلق از خاك باشد او ز نور

عقل را ماند که معنی زیر باشد او زبر [1]

١١٨٥ عقل از و شد نیکنام و علم از و شد رهنما

فضل ازو شدپیشدست وفخر ازوشدمشتهر [6]

دستها ز و پر درم شد ، لفظها زو پر ثنا

چشمها زو پر عیان شد ، گوشها زو پر خبر

ای بزرگ بی نهایت ، ای امیر بی خلاف

ای جوادبی‌ملامت [7] ای کریم باگهر [8]

ای بتو نیکو مروّت ، ای بتو زیبا ادب

ای بتو پاینده شاهی، ای بتو خرّم بشر

---

١ - این بیت از «م» است . ٢ - «نج» و مجمع الفصحاء: خود . ٣ـ «نج» : کام .
٤ - « م » : و انکه دارد نام در هرکار چون . ٥ـ «م» : زاصل . ٦ - « ج » : منتشر .
٧ ـ «م» : ملالت . ٨ ـ «م» : بی فکر .

غایت اجلال وجاهی، رایت اقبال و بخت [1]
آیت شادی و ملکی، حجّت عدل و ظفر [2]

جز تو گر شاهست، شاهی سهل باشد در جهان [3] ۱۱۹۰
یك میان بندست زنّار و یکی دیگر [4] کمر

پیش مردان [5] ملك را نبود خطر لیکن ملك [6]
چون تو باید باخطر [7] تا ملك ازو گیرد [8] خطر

معدن گوهر بود آری صدف لیکن همی
قطرهٔ باران بباید تا درو گردد گهر

همچنان خواهی که دانی کار گیتی راهمی
آدمی چون تو نباشد با قضا و با قدر [9]

هر زمان شاها در آثار تو گیتی گم شود
کاندران گیتی ازین گیتی ترا بیش است اثر

دل نه زان ماند ز مدح تو که نندیشد همی ۱۱۹۵
آرد [10] اندیشه ولیکن تو نگنجی در فکر

تا نکاری هیچ تخمی بر نیاید [11] در جهان
مدح تو تخمی است کاید چون بیندیشی ببر

پرخطر باشد ز تو بدخواه و [12] در نعمت ولی [13]
تو چو بحری کاندرو هم نعمتست و هم خطر

از سفر کردن چنان گردی که تا گیتی بود
نام نیك تو نباشد جاودان جز [14] در سفر

۱ـ «م» : فخر . ۲ ـ «م»: نظر. ۳ ـ «ج» : این مثل باشد چنانك. ٤ ـ «ج» : یك میان بسته است تا از او یکی دارد کمر . ٥ ـ « نج » و مجمع الفصحاء: یزدان.
٦ـ «ج» : بملك . ۷ـ «نج» و مجمع الفصحاء: پرخطر. ۸ـ درمجمع الفصحاء : یابد .
۹ ـ بیت از «م» است. ۱۰ ـ «م»: آرد . ۱۱ ـ «م» : تا نکاری در نیاید هیچ تخمی .
۱۲ ـ «م»: پرخطر باشند بدخواه تو. ۱۳ ـ «م» : بلی . ١٤ ـ «م»: بره

هر شبی چندان زمین بری[1] که هر ماهی فلک
هرمهی چندان فلک بینی[2] که هر سالی قمر

۱۲۰۰ بر[3] حذر باشند مردم از صروف روزگار
خود صروف روزگار از تست دایم بر[4] حذر

برسخن گویان دو دست تو همی بارد[5] درم
بر سخن جویان زبان تو همی بارد دُرر

تا همی گردد سپهر و تا همی پاید[6] زمین
تا همی تابد نجوم و تا همی روید شجر

پادشاهی گیر و نیکی گستر و گیتی گشای
نیکنامی ورز و چاکرپرور و دشمن شکر[7]

---

۱ ـ «م»: برد. ۲ ـ «م»: بیند. ۳ ـ «م»: پر. ۴ ـ «م»: پر؛ «چ»: در. (متن تصحیح قیاسیست). ۵ ـ «م»: همی بارد دودست تو. ۶ ـ «م»: ماند. ۷ ـ این بیت در سروری بشاهد لغت «شکر» بمعنی امر بشکار کردن آمده است.

۳۰

در صفت عمارت و باغ خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن[۱] میمندی گوید[۲]

بهار زینت باغی[۳] نه باغ بلکه بهار
بهار خانهٔ مشکوی و مشکبوی بهار[۴]

سرشت طبعش[۵] را هرچهار طبع هواست ۱۲۰۵
نهـاد سالش‌را هرچهـار فصل بهار

ز رنگ صورت او کارنامهٔ نقـاش
ز بوی تـربت او بـارنامهٔ عطـار

هوا ز نکهت بویندگان او تبّت[۶]
زمین ز نضرت[۷] بینندگان او فرخار

بصر ز صورت او عالم صور گردد
اگر نگاه کنی ژرف سوی آن اشجار[۸]

چو مرغزار یکی شیر دارد اندر بر
چو واق واق یکی مردم خرد آثار[۹]

بسان کرگ یکی‌پیل بر گرفته[۱۰] بشاخ ۱۲۱۰
بسان ارگ یکی بر هوا[۱۱] کشیده حصار

---

۱ ـ «چ»: ابوالقاسم‌بن خواجه حسن. (متن‌تصحیح قیاسیست). ۲ ـ «م»: درمدح بهار.
۳ ـ «م»: بهار زینت وباغ. ۴ ـ «م»: مشکوی مشکبوی نگار.
۵ ـ «م»: ابرش. ۶ ـ «نچ»: پویندگان ...؛ مجمع‌الفصحاء: پویندگان او تبت ج، پویندگان زمین رتبت ۷ ـ «م»: بهان زفطرت؛ «نچ»: ... خضرت. ۸ ـ «چ» ومجمع‌الفصحاء: دیوار. ۹ ـ «چ»: روی مردم آرد بار. ۱۰ ـ «چ»: برکشیده. ۱۱ ـ «م»: یکی شهر.

حصارهای پر[1] امثالهای مینا رنگ[2]
ارم نیند و [3] جدا هریکی ارم کردار

بسان قبه و ارتنگ[4] مانویش غلاف
بسان کعبه ودیبای خسرویش ازار[5]

چو[6] دیبهی که برنگ پرندهندی هست[7]
زبرجدینش بود[8] پود و زمردینش تار

همی نشاط کند بلبل اندرو گوئی
چغانه دارد در کام[9] و در گلو مزمار

۱۲۱۵ نوای زیر و بم آرد ز حلق بی بم و زیر
همی فسوس کند بر[10] نوای موسیقار

درخت نارنج ، ازخامه گوئیا شنگرف[11]
بریخته است کسی مشت مشت [12] بر زنگار

بسان مجمر میناست گرد مشك[13] براو
بخاو مشک بر آید [14] همی ز شعلهٔ نار

زبرگ و بار همه طوطیان پرانند [15]
که برگشان همه پرست و بارشان[16] منقار

چو گنج خانهٔ پرویز [17] روی تربت او
زسیم ونقره و یاقوت و زرمشت افشار

۱۲۲۰ خجسته باز گشادهٔ دهان مشکین دم
گشاده نرگس چشم دژم زخواب و[18] خمار

---

۱ ـ «نج» : بر. ۲ ـ «م» : و میلهای رنگا رنگ . ۳ ـ «م» : مثال . ٤ ـ «م» : زیبای . ٥ ـ «م» : استار. ٦ ـ «ج» : چو. ۷ ـ «ج» و مجمع الفصحاء : تیغ . ۸ ـ کلمه از «م» است. ۹ ـ «م» : دست . ۱۰ ـ «م» : در ۱۱ ـ «م» : درخت نارنج گویی زگونه گونه شگرف . ۱۲ ـ «نج» : در. ۱۳ ـ «ج» ومجمع الفصحاء : کز مشبك . ١٤ ـ «م» : براند ۱٥ ـ «م» : همی طوطیان بسر آیند . ۱٦ ـ «نج» : کم پرشان همه برگ است ؛ «م» : که برگهاشان پرست وبارها . ۱۷ ـ «ج» : روم است ۱۸ ـ واو از «م» است .

چو جام زرّین کاندر میان او عنبر
چو جام سیمین کاندر میان او دینار

یکی نه چشم ولیکن بگونهٔ[۱] چشمی
که دیدهش[۲] از شبه باشد مژه ز زرّعیار

یکی نه چتر ولیکن بگونهٔ چتری
که سیم خامش و میناش چون سرین زنگار[۳]☆

بنفشه زارش گوئی حریر[۴] سبزستی
که نیل ریزه برو بر[۵] پراکنی هموار

۱۲۲۵ چو مهره‌های کبودست[۶] بر بریشم سبز
بطبع بسته و پیوسته بی گره ستوار

همه صحایف[۷] اقلیدس است پنداری
که شکلهاش دهد[۸] مر مهندسان‌را کار

سپهر نی و بسان سپهر مرکز نور[۹]
ستاره[۱۰] هست ولیکن ستارهٔ[۱۰] سیار

مجرّه وار یکی جوی اندرو[۱۱] گذرد[۱۲]
بر آب خضر تبه کرد آب او بازار

چورای عالم صافی[۱۳] چو جان[۱۴] عارف پاک
چو شعر نیک روان و چو دین حق دوّار[۱۵]

۱۲۳۰ اگر بجنبد گوئی همی بجنبد جان
اگر بپیچد گوئی همی بپیچد مار

---

۱ ـ «م» : بصورت . ۲ ـ «م» : دیده . ۳ ـ «م» این بیت را ندارد . ٤ ـ «م» : جوبرسرستی . ٥ ـ «نچ» : بزیرش . ٦ ـ «م» : کبود یاقوتش برسر . ۷ ـ «م» : مخالف . ۸ ـ «نچ» : بود . ۹ ـ «م» : ازینسان سپهر مرکز بود . ۱۰ ـ «م» : ستاره ... ستاره با . ۱۱ ـ «م» «نچ» : کاندرو . ۱۲ ـ «م» : گردد . ۱۳ ـ «چ» و مجمع الفصحاء : صاف و . ۱٤ ـ «نچ» : حال . ۱۵ ـ «م» : نوار . ☆ (شاید : سرین نگار) .

بسان قارون گاهی[1] فرو شود بزمین
گهی شود بهوا بر چو جعفرطیار

گهی ببینی گشته چوپشت بازخشین[2]
گهی منقط بینی چو پشت سنگین سار[3]

بخار او که بخیزد ز دل[4] فروزد شمع
ز دیده[5] عقد کند، عقد لؤلوی شهسوار

اگر زبان بگشائی بوصف خم[6] بزرگ
روا بود که[7] دهد وصف او بشعر شعار

۱۲۳۵ چو همت ملکانست برگذشته ز وهم
کنارهٔ[8] شرفش برشرف گرفته قرار

بزرگ طاقش‌را کالبد فلک بوده
بلند گنبد اورا قضا زده پرگار

نبشته‌هاش جمال است و خشتهاش لقا[9]
نگارهاش کمال و عیارهاش[10] فخار

لطیف‌تر زجوانی و خوشتر از نعمت
وزو برون نشود آن[11] دو چیز را هنجار

وگر بخانهٔ کافوری اندرون[12] نگری
زمان مشرق بینی در ابتدای نهار[13]

۱۲۴۰ چو کف‌موسی کایت همی نموداز[14] جیب
چنانکه روی بهشتی بود بروز شمار

---

۱ ـ «نج» : گوئی فرو رود . ۲ ـ «نج»: گهی ببینی چون پشت بازگشته خشین. ۳ـ بیت در «م» نیست . ٤ ـ «چ» : که فروزد دل‌و؛ «م» : بخیزد که دل . (متن از «نج» است).
٥ ـ «م» : بدیده . ٦ ـ «م» : جم . ۷ ـ «م»: روان بزرگ . ۸ ـ «م»: کرانه.
۹ـ «م» «نج»: بقا. ۱۰ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: بخارهاش. ۱۱ ـ «م»:زر... هر .
۱۲ ـ «نج»: اندرو. ۱۳ ـ «نج»:بهار. ١٤ ـ «چ» :ز.

طراز زرّین بر جامهٔ ملوک[۱] بود
که ماند[۲] اورا زرّین طراز بر دیوار

وگر کنی صفت خانهٔ نگارستان
برون شود زطبایع برآتش[۳] تیمار

بدیع گنبد او[٤] همچو جام کیخسرو
درو دوازده و هفت را مسیر و مدار

بسان بتکده‌ها طاقهاش پر صورت
شکفته چون گل و بی‌عیب چون دل ابرار

۱۲٤٥ فروغ روی چو مهشان همی نماید گل
شکنج زلف سیه‌شان همی فشاند قار

نه وشّی و همه با جامه‌های وشّی رنگ[٥]
نه جانور همه باغمزگان[٦] جان او بار

نه‌کان زرّ وهمه زرّ سرخ بی‌تخلیط
نه کان سیم و همه سیم نقرهٔ بی‌بار[۷]

درو نگاشته برفال نیك واختر سعد
خدا یگانرا بر[۸] بزم و رزم وگاه شکار[۹]

شکار: دولت عالی و رزم: قهر عدو
بقا و نعمت[۱۰]را کرده بزمگاه[۱۱] اظهار

۱۲٥۰ قرار دلشدگانست وگنج بی‌دربان[۱۲]
نجات ممتحنانست و داروی بیمار[۱۳]

۱ـ «م»: ملوك. ۲ ـ «م»: چوباید. ۳ ـ «م»: برامش. ٤ ـ «م»: گنبذه‌ای. ٥ ـ «م»: نه ازوشی و... مشکین رنگ. ٦ـ«م»: زهمه‌غمزهای. ۷ـ«م»: بی‌عار. ۸ـ «نج» ومجمع الفصحاء: در ۹ ـبجز«نج» ومجمع الفصحاء: گاه وشکار. ۱۰ ـ «نج»: بقای نعمت. ۱۱ ـ «م»: رابزم اوکند. ۱۲ـ«ج»: بیدرمان. (متن از«نج»است).
۱۳ـ نمی‌نماید که جای بیت اینجا باشد.

وگر بگنبد فروار خانه آری دل
سخن منقش گردد ز فرّ آن فروار

چو جعد زلف بتانست در[1] شکسته بهم
گره گرهش میان وشکن شکنش کنار

شکن یکی وگره برشکن هزار افزون
گره یکی وشکن برگره فزون ز هزار

وگر ز صفهٔ خانه[2] نظر کنی سوی باغ
زبر جدین شود اندر دوچشم تو دیدار[3]

۱۲۵۵ اثر اثیر کند برزمین ز بهر چرا[4]
که عکس اوباثیر اندرون کند[5] آثار

زحسن گوئی پیوسته[6] گوهرش بهنر
زلطف گوئی پرورده[7] دولتش بکنار

درخت او که بروید لطیف‌تر ز نجوم[8]
بخار او که بخیزد شریف‌تر ز فخار[9]

بدین صفات بهمیمند[10] باغ خواجهٔ ماست
که کدخدای جهانست و سیّد احرار

عمید دولت[11] ابوالقاسم احمدبن‌حسن[12]
که هست طاعت او برسر زمانه فسار[13]

۱۲۶۰ چنار کرد دعا تامگر بود سخنش[14]
ازآن چو پنجهٔ مردم شدست برگ چنار

۱ ـ «نچ»: بر. ۲ ـ «چ»: بحجرهٔ خاصه. ۳ ـ «نچ»: دیوار. ٤ ـ «چ»: زبهر هوا.
۵ ـ «چ»: باثیر اندر افکند. ٦ ـ «چ» ومجمع‌الفصحاء: پیوسته. (متن از «نچ» است).
۷ ـ «چ» ومجمع‌الفصحاء: پرورد...؛«م»: پروردرحمتش. (متن از «نچ» است). ۸ ـ «نچ»: زبخور. ۹ ـ «چ»: ...زبحار؛«نچ»... زبخار؛ «م»: نخیزد... زبخار. (متن ازمجمع‌الفصحاست).
۱۰ ـ «نچ»: پسندیده. ۱۱ ـ «م»: سید. ۱۲ ـ «چ»: ابوالقاسم‌بن خواجه‌حسن. ۱۳ ـ «م»: برزمانه غدار. ۱٤ ـ «چ»: محلش.

سیاست و کرم خواجه گردش فلك است
کزو سوار پیاده شود ، پیاده سوار

بخواجه عیب وعوار زمانه گشت هنر
گرفت‌ازآن هنر خواجه جای‌عیب وعوار

زنور روز گریزد[1] همیشه ظلمت شب
چو فخر پیدا گردد نهفته ماند[2] عار

زخواجه جود پدید آید و ز گردون بخل
ز ابر آب پدید آید و ز خاك غبار

۱۲۶۵ زمین که کوه کشد[3] بار آن کسی نکشد
که او[4] بعمر یکی[5] پیش خواجه یابد بار

چو دیده چهرش درچشم مردمست مقیم[6]
چو عقل مهرش باجان کند همیشه جوار

همه ستایش آفاق خواجه‌را صفت است
همی کنند ستایندگان ازو تکرار[7]

بسی کس است که منکربود بصانع خویش
همی دهد ببزرگی وفضل او اقرار

بایستند بزرگان چو پیش او بـرسند
چو در شوند[8] بدریا بایستند انهار

۱۲۷۰ کفش پدید بمقدار و جود ازو خیزد
اگرچه نیست پدیدار جود را[9] مقدار

۱ - « م » : می‌بگریزد. ۲- «چ»: گردد . ۳ - «نچ» : کوهه..؛«م»:... شود.
٤ - «نچ»: گر او؛«نچ» دیگر: اگر. ٥- «نچ»: کسی. ٦ - «م»: چو دید حزمش دردیده مردمست بقم. ۷ - «م »: همه کنند ستایش که آن برو بگذار. ۸- «نچ»: در روند. ۹ - «چ» و مجمع‌الفصحاء : بمقدار ...؛ « م » : بدیدار جوداو . (متن از «نچ» است).

مثالش آنکه[1] سخن خیزد ازحروف همی
اگرچه هست حروف اندك وسخن بسیار

چو بدره مهر کند مهر اوست للشعراء
چو باره داغ[2] کند داغ اوست المزّوار

بصورت لب مردم بود ز بوس کرام
بهر کجا شود ، اورا همه زمین و دیار [3]

ازآنکه چشم[4] شقاوت بود عداوت او
شود بدیدن اعدای او دو دیده فگار

۱۲۷۵ که داندش که نیارد حسد ز دانش خویش [5]
که بیندش که نخواهدش چشم خویش نثار [6]

ز دوستی که عفو دارد از گنهکاران
سپاس دارد وگیرد ز دیگران آزار [7]

نبود و هم نبود جز بعرض خویش بخیل
نکرد و هم نکند جز برای دین پیکار

چنان بداند احکام بود نی گوئی [8]
نهفته نیست ازو مر زمانه‌را اسرار

بنقش[9] سیرت او مهر کرده شد [10] معنی
بنام مدحت او داغ کرده شد [10] اشعار

۱۲۸۰ از ایمنی که کندشان عجب نباشد اگر
کند روان بر زنهاریان خود زنهار

---

۱ ـ «چ» و مجمع الفصحاء : از اینکه. (متن از «نچ» است). ۲ ـ «م» : اسپ .
۳ ـ بیت در «م» نیست. ۴ ـ «م»: زخم. ۵ ـ «چ» : نداند... :«م»:...او . ۶ ـ «م» : ز چشم خویش شعار . ۷ ـ بیت از «م» است. ۸ ـ «م»: که برمز.
۹ ـ «نچ» : نقش . ۱۰ ـ «م» : صد .

بچوب ماند هردو خلاف وطاعت او
ازین: ولی‌را منبر، وزان: عدورا دار
بیك عطاش چنان سائلش[1] غنی گردد
که بدره‌هاش بود گنج و کیسه‌ها[2] قنطار
همیشه تاهمی امروز باشد از پس دی
همیشه تاهمی امسال باشد ازپس پار
بقاش باد و سرش سبز باد وکار بکام
فلك مساعد و دولت رفیق و ایزد یار

۱ـ«ج»: سائلی . ۲ ـ «م» : گنج گیری .

۳۱

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین گوید[1]

۱۲۸۵ گه آن آراسته زلفش زره[2] گردد گهی چنبر
گه آن پیراسته جعدش ببارد مشک و گه[3] عنبر

رخی چون نو شکفته گل، همه گلبن برنگ مل[4]
همه شمشاد پر سنبل، همه بیجاده پر شکر[5]

برو از نیکوئی[6] معنی، بغمز از جادوئی دعوی
بچهره حجت مانی، بخوبی حاجت[7] آزر

شکفته لاله رخساره، حجاب لاله جرّاره
بر از عاج و دل از خاره، تن از شیر و[8] لب ازشکر ✡

زمن طاعت و زو فرمان، همو وصل و[9] همو حرمان
همو درد و همو درمان، همو دزد و همو داور

۱۲۹۰ سرشته رویش[10] از رحمت، همیدون گنج پر نعمت
رخ از نور وخط از ظلمت، لب از مرجان دل از مرمر

سمن بوئی شبه موئی، یلا جوئی جفا گوئی[11]
پریزادی پریروئی، پری چهری پری پیکر

دل آرامی دل آرائی، غم انجامی غم افزائی
نکو نامی[12] نکورائی، بحسن اندر جهان سرور

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «م»: رسن. ۳ ـ «م»: جا دوش که مشک وگهی. ۴ ـ «م»: سرشک‌را. (متن از مجمع الفصحاست). ۵ ـ این بیت از «م» و مجمع الفصحاست. ۶ ـ «م»: بآواز نکو. ۷ ـ «م» «نج»: خجلت. (متن نیز مورد تأمل است). ۸ ـ «چ»: سیم. ۹ ـ «نج» و مجمع الفصحاء: زرق. ۱۰ ـ «م»: رویت ۱۱ ـ «م»: لقا گوئی جفا جویی. ۱۲ ـ «چ» و مجمع الفصحاء: نکورویی

✡ قافیه مکرر شده است شاید، سکر.

بپردازی دل ازروئی که گاه آمد که حق‌جوئی [۱]
غزل چندین چرا گوئی ز عشق آن[۲] بت دلبر

ثنا جوی[۳] ازغزل‌پاسخ، کت[٤] این‌هردو بود[٥] فرّخ
غزل بر ماه زیبا رخ[٦] ثنا بر شاه نیك اختر

امیر عادل عالم که جود از کفّ او قایم ۱۲۹۵
قوام دولت دائم، نظام دین پیغمبر

همه کردار اوعبرت[۷] خردرا حکمتش فکرت [۸]
ملك نصر[۹] ملك سیرت، سپه سالار حق گستر

نه خشمش را ز کس مانع، نه‌رنج کس بدوضایع
همی چون زهرهٔ طالع بتابد[۱۰] مدحش از دفتر

چو بیند مر هزاهز را، نجوید[۱۱] مرد عاجز را
بسنبد[۱۲] دل مبارز را، بتیر و نیزه و خنجر

بفخر [۱۳] ازخَلق بی‌همتا، بفضل‌ازخسروان یکتا[١٤]
بدل معطی‌تر از دریا، بکف کافی[١٥] تر از کوثر

خرد را تاج و پیرایه ادب را جوهر و مایه ۱۳۰۰
بدل با فخر همسایه [۱۶] بهمت با قضا همبر

بپاکی چون دل بخرد، تهی از غش[۱۷] بری ازبد
جهان را سایهٔ ایزد امید راحت [۱۸] محشر

---

۱ ـ «نج» : ببر و این دل ز بیروئی که گل آمد ز خوشبویی ؛ «م» : ببرد این دل زبیروئی . ۲ ـ «نج» : اندر . ۳ ـ «نج» : ثنا جوی و . ٤ ـ «م» : کی است ؛ «نج» : که . ٥ ـ «م» : شد . ٦ ـ «م» : فر . ۷ ـ «م» : هنر را کرده درغیرت . ۸ ـ «م» : منت ۹ ـ «م» : فلك نصرت .
۱۰ ـ «م» : ریزه چوازطالع بیاید. ۱۱ ـ «م» : بجوید . ۱۲ ـ «م»: ستاند، ۱۳ ـ «م» : بفر . ١٤ ـ «ج» : پیدا . ١٥ ـ «نج» : کانی . ۱٦ ـ «م»: همپایه ، ۱۷ ـ «م» : دلش دایم . ۱۸ ـ «م» : رحمت .

نخواهد جز همه[1] رادی، ازو گیتی بآزادی[2]
بزرگان‌را بدو[3] شادی،بزرگی‌را بدو[3] مفخر

بجای‌جنگ‌وخونریزش،چوگرددتیز[4] شبدیزش
بپیشش گاه‌آویزش،چه[5] یکمرد وچه[5] یك لشکر

فعالش در خور نصرت خصالش زیور دولت
کمالش دفتر حکمت ، کلامش رشتهٔ گوهر

۱۳۰۵ بساط رادی افکنده ، ز نعمت گیتی آگنده
شده‌نامش پراکنده زچین تا گنگ وتا نیسر[6]

همش‌قدروهمش‌قدرت‌همش‌رای[7] وهمش‌رتبت[8]
همش‌رحمت‌همش‌خدمت[9] همش‌منظر همش‌مخبر

قضارا عزم او حاجب[10]، بقا را حزم او خاطب
بلا را رزم او نائب ، سخا را بزم او افسر

بحلم احنف، بتن‌آرش،✡ بطبع آب وبخشم آتش
رهی‌جوی‌و رهی بر کش[11]رهی دار و رهی‌پرور ✡

اساس[12]عدل او محکم، لباس فضل او معلم
هنر در فعل او مدغم، خرد در لفظ او مضمر

۱۳۱۰ ز غم‌جودش [13]برات آرد،سوی مرده حیات‌آرد
عدو راکی نجات آرد ززخمش گربودعنتر✡[14]

---

۱ ـ « نج » : همی . ۲ ـ « م » : گفتی بنازادی . ۳ ـ « نج » : ازو .
٤ ـ « نج » : گرم . ٥ «نج» و مجمع‌الفصحاء : چو . ٦ ـ « ج » و مجمع‌الفصحاء : تا تستر . ۷ ـ « م » : بخت . ۸ـ « م » : دولت ؛ « نج » : همت .
۹ ـ « م » : « نج » : حکمت . ۱۰ـ « ج » : « م » : صاحب . و« م » از اینجا تا علامت * را ندارد . ۱۱ ـ « م » : رایش. ۱۲ـ « م » « نج » : بنای.
۱۳ـ « م » : جودت . ۱٤ ـ « م » : کی بود معبر . ✡ ← تعلیقات .

جوانمردی ازو حاصل ، خردمندی ازو کامل
جهانگیری بدو مایل،جهانداری بدو درخور [۱]

که باید جود را حاتم، جز [۲] او از تخمهٔ آدم
که‌هردستش یکی[۳] عالم‌هرانگشتش‌یکی کشور

زجودش هر که بشتابد[٤] ز گیتی روی بر تابد
بعمر نوح دریابد[٥] ز بحر جود او معبر

بپادافراه و پاداشن[٦] نبشته دو خط روشن
بتیغش بر که:«لاتَأمَن» بگنجش بر که: «لاتَحْذَر»

۱۳۱۵

ایا هر دشت و هر پشته ، بخون دشمن آغشته
بفضلت یك‌سخن گشته ، اگرمؤمن‌وگر کافر[۷]

زگنجت زائران قارون، زجنگت‌قلعه‌ها هامون
زجودت‌بادیه‌جیحون، زخشمت‌خاره[۸] خاکستر

توئی از مردمان سابق[۹] توئی بر میهمان عاشق
توئی در قولها صـادق ، توئی در صدر ها مهتر

دل‌مدحت سرای تو، چنان گشت از عطای تو
کـه نشناسد سرای تو، ز کان سیم و کان زر

خداوندا ! بزی شادان، برسم و سیرت رادان
ابا شادی تو آبادان ، بمشکین بادهٔ احمر [۱۰]

۱ـ « ج » و مجمع الفصحاء : بافر . وبیت در « ج » یك سطر پائین ترست .
۲ ـ « م » : چو . ۳ ـ « نج » : هردستیش یك. ٤ ـ« نج » :بستاند .
٥ ـ «م» : بریابد ؛ «نج» : بر ناید . ٦ ـ « م » : پاداشش . ۷ـ « ج » «م» : سراسر مؤمن وکافر. (متن از«نج»است) . ۸ ـ «م » « ج » : سنگ. (متن از «نج» است).
۹ ـ « ج » ومجمع الفصحاء : بر مردمان سابق . ۱۰ـ بیت در « م» نیست .

۱۳۲۰ بگیرای شاه آزاده ، ملك طبع و ملك زاده

زدست دلبران باده، بدین[۱] هرمزد، شهریور✩ [۲]

بمان تا[۳] این جهان باقی، بجای[٤] ملك مشتاقی [٥]

ببزم اندر تراساقی، بتی چون لعبت بربر [٦]

بمجلس با خردمندان ، همیشه دو لبت خندان

دوچشمت سوی دلبندان، دو گوشت سوی خنیا گر

---

۱ ـ «نج» : زلعل مهوشان ساغر بدین. ۲ ـ بیت در «م» نیست و در سروری بشاهد لغت هرمزد ، نام روز اول ماه فارسیان آمده است . ۳ ـ «م» : با . ٤ ـ «م» : بجان .
٥ ـ «نج» و مجمع الفصحاء : میثاقی . ٦ ـ «م» : آزر .
✩ اصل : هرمزد و شهریور . (متن تصحیح قیاسی است) .

۳۲

در مدح سلطان محمود غزنوی[۱]

گر[۲] نه مشکست از چه معنی شد سر زلفین یار؟
مشکبوی و مشکرنگ و مشکسا ی[۳] و مشکبار

ار دل ما را ببست[۴] او خود چرا در بند شد؟[۵]
ور[۶] قرار ما ببرد[۷] او خود چرا شد بیقرار؟

۱۳۲۵

ور[۶] نشد[۸] ابروش عاشق چند باشد گوژ پشت
ورنه‌می خورده است چشمش از چه باشد درخمار؟[۹]

ماهتابستش بناگوش و خطش سنبل بود[۱۰]
آفتابستش رخ و بالاش سرو جویبار

هیچکس دیدست ماهی کاندرو سنبل دمید؟
هیچکس دیدست سروی کافتاب آورد[۱۱] بار؟

ار شوی نزدیك زلفش تا بکاوی جعد او
آستین پر مشك باز آیی و پر عنبر کنار[۱۲]

تا بکاویدمش جعد و تا ببوئیدمش[۱۳] زلف،
تا بخاییدمش[۱۴] لعل و تاش بگرفتم کنار،

---

۱ ـ «م» : عنوان ندارد. ۲ ـ «م» «نچ» و مجمع‌الفصحاء : ار نه . ۳ـ «نچ» : مشکباش، مشکبیز ، مشکبار ؛ «م» : مشکرنگ و مشکبوی ... ٤ ـ بجز«چ» ومجمع‌الفصحاء: نبست . ٥ ـ «م»:شدبندبند؛ «نچ»: بر بند شد. ٦ـ «نچ» و مجمع‌الفصحاء ؛ ار . ۷ ـ بجز«چ» ومجمع‌الفصحاء: نبرد. ۸ـ «م»: نگشت؛مجمع‌الفصحاء ؛ ارنشد. ۹ـ «نچ»، «م»: چندباشد پرخمار. ۱۰ـ «چ» ومجمع‌الفصحاء: برو. ۱۱ـ «نچ» و مجمع‌الفصحاء : آورده. ۱۲ـ این بیت از«م» است . ۱۳ـ «چ»: ببوئیدمش... بکاویدمش. ۱٤ـ «چ» : ببوسیدمش.

۱۳۳۰ در دو دستم عنبرست و در مشامم [1] غالیه
در دهانم انگبین و در کنارم لاله زار

سرخی از خون نگسلد هرگز چنان کز نار نور
مردمان گویند، لیکن من ندارم استوار،

زانکه من بارم [2] برخ برخون و روی اوست سرخ
زانکه رویش جای نور است و دل من جای نار

او و من هر دو همی [3] نازیم و ناز من بهست
کو [4] بحسن خویش نازد من بمدح شهریار

خسرو مشرق یمین دولت و بنیاد مجد [5]
آفتاب ملك، امین ملت و فخر تبار [6]

۱۳۳۵ یا ببندد، یا گشاید، یا ستاند، یا دهد
تا جهان باشد همی مر شاه را این چار کار [7]

آنچه بستاند: ولایت، آنچه بدهد: خواسته
آنچه بندد: دست [8] دشمن، آنچه بگشاید: حصار

نصرت و فتح است بازی کردن شاه جهان [9]
نصرتش عزمست و حاصل فتح و بازی کارزار

تیغ او هرگز نجوید جز دل شیران نیام
تیر او ترکش نخواهد جز تن مرد [10] سوار

---

۱ ـ «م»: دماغم. ۲ ـ «نج» و مجمع الفصحاء: بارم من...: «نج» دیگر: زانکه من دارم دلی پر خون. ۳ ـ «م»: بهم. ٤ ـ «م» و «نج»: او.
٥ ـ «م»: دنیا ومجد. ٦ ـ «چ»: کبار. ۷ ـ «چ» «م» و مجمع الفصحاء: بادکار. (متن از «نج» است). ۸ ـ بجز «چ» ومجمع الفصحاء: پای. ۹ ـ «م»: زمن.
۱۰ ـ «م»: همی چشم؛ «چ»: همه‌چشم. (متن از «نج» است).

نیـزهٔ خسرو ستـاره است و دل شیران فلك
تیغ او شیرست و مغز جنگجویـان مرغزار

جز[1] زبان چیزی نگوید پیش او هنگام حرب
جز دهان چیزی نجنبد[2] پیش او هنگـام بار ۱۳۴۰

آن دهان جنبان بود کو شاه را بـوسد زمین
وان زبان گـو یا بود کز شاه خواهد[3] زینهار

از[4] هوای باغ او بـوی بهشت آرد نسیم
وز[4] زمین مجلس او مشکبو خیزد[5] بخـار

زیر پای نیکخواهش روید از پـولاد[6] گل
زیـر پـای بـد سگالش خیزد از دریـا غبار

هـم بدو مجبور گردد، هم بدو مختار مـرد
جز بدو پیدا نیاید[7] حکم جبر از اختیار

ورچه[8] حکم پادشاهی هر که را باشد یکیست[9]
پادشاهی را به محمودست فخر و اعتبار[10] ۱۳۴۵

گر چه[11] ازطبعند هردو، به بود شادی ز غم
ورچه[12] از چوبند هردو، به بود منبر ز دار

ور[13] کسی بی او زیادت گیرد[14] و فخر آورد
آن زیادت سربسر نقصان بود، آن فخر عـار

---

۱ ـ «م» : چه. ۲ ـ «نج» : نخیزد. ۳ ـ «ج» و مجمع الفصحاء : جوید.
۴ ـ «نج» : در. ۵ ـ «نج» : مشك خیزد چون؛«م»: مشك برخیزد. ۶ ـ «ج» : فولاد.
۷ ـ «ج» و مجمع الفصحاء نباشد. ۸ ـ «نج» ومجمع الفصحاء: گرچه. ۹ ـ «نج» : نخست
۱۰ ـ «ج» : غرور و افتخار. ۱۱ ـ «نج» : ورچه. ۱۲ ـ «ج» و مجمع الفصحاء : گرچه.
۱۳ ـ «م»: ار. ۱۴ ـ «م»: گردد.

جز بکام او نگردد تـا بگـردد آسمـان
جز برای او نباشد تـا بباشد[۱] روز گـار

گر مرا صد[۲] سال باشد عمر و گویم شکر[۳] او
هم نگویم شکر کردارش یکی از صد هزار

۱۳۵۰ جامه ای پوشید بخت من رهی را[٤] جود او
جامه ای کو را سعادت بود پود و فخر تار

شکر را برجان[٥] شیرین صورتی کردم بدیع
پیش ایزد برد خواهم صورتش روز شمـار

گر بگویم پیش او جز کردگارش هیچکس
شکر او پیش که گویم جز که پیش[٦] کردگار[۷]

تا همی گردد فصول عـالم از گشت فلك
گه تموز و گاه تیر و گه زمستان، گه بهار

شاه را سر سبز باد و جان بجای[۸] وتن قـوی
تیغ تیز و امر نافذ بادش و دل شاد خـوار

۱۳۵۵ تـاج داران جهـان پیش بساطش خاکبوس
دشمنان ملك از گرد سپاهش خـاکسار

---

۱ ـ «نج»: که باشد. ۲ ـ «نج»: امسال. ۳ ـ «نج»: مدح او. ٤ ـ «م» : از .
٥ ـ «نج» : شکر او ازجان . ٦ ـ «نج» : به پیش . ۷ ـ بیت در «م» نیست.
۷ ـ «م» : بتن.

۳۳

درمدح خواجه ابوالحسن [۱]

اتفاق افتاد پنداری مرا بـا زلف یـار
همچو او من گوژپشتم، همچو اومن بیقرار

تافتست آن زلف پر دستان و من زو تافته
چون میان مـا بپیوندد زمانی روزگار

تاب او بر تـاب من عنبر ببار آرد همـه
تاب من بر تاب او یا قوت سرخ آرد ببار

قامتش خواهم که باشد سال ومه‌درچشم من
زانکه نیکو تر بود سرو سهی در جویبار

۱۳۶۰

پرده شد روشن‌رخش‌را تیره زلف‌و نادراست
پردهٔ اهریمنی بر روی یزدانی نگـار ✡

گر بهار تـازه شاید ساخته بـا زمهریر
چون نشاید تیر باران سموم (؟) سازگار

روی زیر آب دارم، آب نـه بل خون دل
روح زیـر بار دارم، بار نـه بل تیر بار

---

۱ ـ این قصیده فقط در «م» هست . ✡ ← مضمون بیت ۳۶۴ ← تعلیقات .

زین دوطبعم سوده بودی گرش بیرون نیستی
ز آفرین خواجهٔ پیروز بخت نامدار

خواجهٔ سید ستوده بوالحسن کاندر جهان
رخنه های ملك را ایزد بدو کرد استوار

۱۳۶۵ چون زمانه بی‌منازع، چون خرد بی عاندت
چون حقیقت بی خیانت، چون سلامت بی‌عوار

قدراورادرشرف گردون‌مخوان کآیدش ننگ
دست او را درسخا دریا مخوان کآیدش عار

خدمت اودرشرف گر دون نبازی(؟) نیستی؛
نیستندی بخردان مر خدمتش را خواستار

بردباری کردنش گوئی بخشم اندر برد
خویشتن را خشم آید طبع باشد بردبار

گرچه صلح از رای او باشد میان مردمان
جود او پا مال باشد دایم اندر کارزار

۱۳۷۰ از گنه کاری همی منت پذیرد پر گناه
تا بیامرزد مر ایشان را بوقت اعتذار

نیست گردد هر کجا جودش بود اصل عدد
فتح گردد هر کجا فضلش بود عقد شمار

قدر او چون غیب شد پنهان از اندر یافتن
ورچه در گیتی چو صنع غیب دانست آشکار

هر کرا تریاك دادست اتفاق خدمتش
از هلاك ایمن بود گر هست بردندان مار

هر کجاهستند بدخواهان او را بر نهیب(؟)

رگ بتن در سلسله و مغز در سر ذوالفقار

خدمت او گیر ار ایدون افتخارت آرزوست ۱۳۷۵

ار نگیری خدمت او از تو گیرد افتخار

نا گسی کرده یکی خواهنده را از در هنوز

باشد از بهر دگر خواهنده‌ای بر انتظار

ما بجود او همی زنهار یابیم از نیاز

مال او از جود او پس چون نیابد زینهار

یکدل است او را، در آن دل صدهزاران فضل هست

ور هزارش دل بود هم فضل خواهد صدهزار

نه که گیتی اختیارست آنکه زو دارد زخیر

بلکه خیر خویش کردست او ز گیتی اختیار

ابر اگر هر چند بر دارد ز دریای سرشک ۱۳۸۰

هیچ نقصان آید اندر موج او وقت بهار

یادگار رحمت ایزد جهانـرا تو بسی

این جهان بی تو مبادا بی تو از تو روزگار

با همه حزمت امان و با همه عزمت ظفر

با همه فعلت کفایت، با همه طبعت وقار

مدح نیکو زشت گردد جز بزیر نام تو

اسب نیك ای خواجه بد گردد بزیر بدسوار

از حروف آفرین تو همی نسخت برند

صورت روی پری را بتگـران قندهار

۱۳۸۵ گرچه باقدرند ملك و نصرت و فتح و ظفر
سایهٔ فرهنگ تست آموزگار هر چهار
مستعارست آنچه بخشید آسمان از مال و جاه
وانچه زین دو چیز بخشی تو نباشی مستعار
بدره لاغر کرده‌ای تا شکر فربه شد ازآن
شکرها فربه شود چون بدره ها گردد نزار
تا شناسد نـام رو نام (؟) طبایع مر تـرا
آرزو بد آمدن بـا خدمت تو کرد کار
باز ماندم زانکه به دانی تو مر حال مرا
بسته ام ، نا آمدن این بنده را معذور دار
۱۳۹۰ تا زمینها را ز آرامش بود همواره طبع
تا فلکها را همی گردش بود همواره کار
همچنین بادی که هستی جاودان با کام دل
شاد بخت و شاد جان و شاد طبع و شاد خوار

۳۴

در مدح سلطان محمود غزنوی ☆[۱]

ایا شنیده هنر های[۲] خسروان بخبر
بیا زخسرو مشرق عیان ببین تـو هنر[۳]

دروغ زیر خبر دان و راست زیر عیان
اگر دروغ تو نیکوست[٤] راست نیکو تر ☆

اگر بطلعت گوئی خجسته طلعت او[۵]
همـی ز طلعت خورشید بیش دارد فـر

از آنکه طلعت او سر بسر همه نفع است ۱۳۹۵
بود ز طلعت[٦] خورشید گاه گاه ضرر

اگر بهمت[۷] گوئـی دعای ابـدالان
نبـود هر گز با پای همتش همسر[۸]

وگر[۹] بنعمت گوئی فرود نعمت اوست
شمار ریگ بیابان و قطره های مطـر

وگـر سخاوت گوئی بر سخاوت او
بود سخاوت ابر و مطر هبا[۱۰] و هـدر

☆ ← تعلیقات . ۱ - (ابیات این قصیده که به بیشتر جنگهای سلطان محمود اشاره دارد در نسخه ها نظمی ندارد، ما بتبعیت از توالی فتوحات آنرا مرتب ساخته ایم. شاید این ترتیب اصلی نباشد ، اما جز این ترتیب راهی منطقی نداشت . وتواند بود که این ابیات از یک قصیده نیز نباشد). ۲-«نچ»: خبرهای. ۳-«نچ» : خبر. ٤- «چ»: چو ; «نچ» : چو- نیکوی . (متن از لغت نامهٔ دهخداست ذیل « خبر »). ۵-«م»: اوست. ٦-«نچ» : بطلعت . ۷- «نچ»: بتهمت . ۸- «نچ» : نبودهم بایادی وهمتش ...: «م» تمام بیت را ندارد؛ درمجمع الفصحاء :... همبر. ۹- «نچ»: اگر . ۱۰- «چ»: دریا و ابر هزل.

که داد پاسخ سائل جز او ببدرهٔ سیم
که داد پاسخ زائر جز او به صرّهٔ زر

۱۴۰۰ هزار مثقال اندر ترازوی شعرا
کسی جز او ننهاد اندرین جهان یکسر

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش
بیافته است بتوزیع از این در و آن[1] در ✡

شگفتش آمد و شادی فزود و کبر گرفت
ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر

گر آن عطاش بزرگ آمد و شگفت[2] همی
کنون کجاست بیا گو عطای شاه نگر

بیک عطا سه هزار از گهر بشاعر داد
از آن خزینگی زرد چهرهٔ لاغر

۱۴۰۵ نه شاعریکه قدیمیش[3] رنج خدمت بود
نه نیز هیچ بدرگاه او گرفته گذر[4]

ازین سبب در عالیش مجمع شعراست
اگر بود بسفر شاه، یا بود بحضر[5]

وگر شجاعت گوئی چو او نه عنتر بود
نه عمرو بود و نه مَعن و نه مالك اشتر

چنان شجاعت کرد او بکودکی در غور
ز پشت اسب مبارز ربود پیش پدر[6] ✡

۱ـ «نچ»: زان. ۲ـ «چ»: بگفت. (متن از «نچ» است). ۳ـ «نچ»: قدیمش زر نچ. ٤ـ مراد غضایری رازی است مقیم ری که محمود برای وی صله فرستاده است. ٥ـ این بیت و شش بیت قبل آن در «م» نیست. ٦ـ در «م» و مجمع الفصحاء بجای این بیت و بیت قبل آن، بیت زیرین هست و می پندارم که اصیل تر باشد:

وگر شجاعت گویی بکودکی درغور زپشت اسب مبارز ربود پیش پدر.

✡ ← تعلیقات.

پدر کز اول تأیید و فرّ[1] یزدانی
بچشم خویش بدید اندر آن نبرده[2] پسر

۱۴۱۰ بزندگانی خویشش بخسروی بنشاند
بتخت ملك بر و پیش او ببست کمر

چنان بود پدری کش چنین[3] بود فرزند
چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

بجنگ غزنین[4] آن لشکر[5] چوابر سیاه
همه سراسر آتش[6] سنان و برق تبر[7]

زگرد ایشان چون شب‌هوای روشن روز[8]
زصفّ ایشان چون کوه دشت پهناور

دویست پیل در آن جنگ[9] هر یکی کوهی[10]
بزیر پای بیاورد خاك کرده حجر[11]

۱۴۱۵ چو بیشه پشتش[12] پر مرد جلد شیر شکار
چو حلقه گردش صفّ سوار شیر شکر

بحملهٔ ملك شرق[13] آن سپاه قوی
چو گرد[14] گشت[15] پراکنده وضعیف چو ذر[16]

بجنگ مرو که از او گذند تا در ری[17]
دهی نبود و نه شهری کزو نبود حَشَر[18]

---

۱ ـ «چ» : فطل . ۲ ـ «نچ» : نبرد . ۳ ـ «م» : چنان . ٤ ـ ظاهراً اشاره‌است به جنگ محمود با برادرش اسماعیل . ٥ ـ «چ» : غزنی آن لشکری . ٦ ـ «چ» : آهن . ۷ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : سیر . ۸ ـ «م» : روی . ۹ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : دشت . ۱۰ ـ «م» : که همی ... ؛ «نچ» : ... گوبی . ۱۱ ـ «نچ» : درآورده گرد کرده حجر ؛ «م» : بیاورد گردکرد حجر . ۱۲ ـ «نچ» : پیشش . ۱۳ ـ «م» : مشرق . ۱٤ ـ «م» «نچ» : ذره . ۱٥ ـ «نچ» : کرد . ۱٦ ـ «م» : چو زر ؛ «نچ» : ضعیف وهدر . ۱۷ ـ «نچ» : که گه گه ازو کند ماوی . ۱۷ ـ فرخی نیز بجنگ مرو وجنگ بلخ درقصاید خود اشارتی دارد رجوع کنید بدیوان فرخی چاپ نگارنده ص ۲۵۷ و۲٦۳ .

نه‌زان[1] صفت که بوهم اندرش[2] بیابی[3] جفت
نه‌زان[1] عدد که برنج اندرش بیابی[3] مر

زگرد موکبشان[4] چشم روز روشن کور
ز بانگ مرکبشان گوش چرخ گردان[5] کر

۱۴۲۰ چو آبگیر شده روی آبرنگ[6] هوا
سنان ایشان در آبگیر نیلوفر

گروه انبه ایشان چو لشکر یأجوج
سلیح[7] محکم ایشان چو سدّ اسکندر

زمانه را و فلك را همی بکس نشمرد
کمینه مردی[8] از ایشان ز کبر و عجب و بطر

گشاده گردن و گسترده کین[9] و آخته تیغ
دوان چنانکه سوی[10] صید شیر شرزهٔ نر

چنان نبود که کام و مراد ایشان بود
که بدسگال دگر خواست، کرد گارد گر[11]

۱۴۲۵ بکند حملهٔ شاه زمانه شان از[12] بیخ
چنانکه مر بنهٔ[13] قوم عاد را صرصر

ز عکس خون مخالف که شاه ریخت هنوز
در آن دیار هوا ابرش است و خاك اشقر

۱- بجز «نج»: بدان. ۲ - «چ»: اندران. ۳ - بجز «نج»: نیابی. ٤ - «نج»: ز مرد و مرکبشان. ٥ - «نج»: گردون. ٦ - «نج»: آب و رنگ. ۷ - «نج»: سلاح. ۸ - «نج»: کهینه... ؛ «م»: ...فردی. ۹ - «نج»: دست. ۱۰ - «م»: شوی. ۱۱ - بیت در «م» نیست. ۱۲ - «م»: شاخ ز بیخ. ۱۳ - «چ» «م» و مجمع الفصحاء: سپه. (متن از «نج» است).

شنیده ای خبـر شاه هندوان چیپـال
کـه بر سپهر بلندش[1] همی بسود افسر
فزون زلشکر او بر فلک[2] ستاره نبود
حجر نبود بروی زمین بر و نه مـدر
بدین‌صفت سپهی چون شب سیاه بزرگ[3]
بدست ایشان شمشیرهای همچو سحر[4]
چو دود تیره درو آتشی زبانه زنان ۱۴۳۰
تو گفته‌ای که پراکنده شد بدشت سقر
ز بیم ایشان از مغز هـا رمیده[5] خرد
ز هول ایشان از دیـده ها رمیده[6] بصر
خدایگان خراسان بدشت پیشاور[7]
بحمله ای بپراکند[8] جمع آن لشکر[9]
پیاده نا شده آنجا بیك زمان[10] آن روز
نه مانده بود سواری نه شاه[11] و نه چـاکر
فروختند به «من‌زاد»[12] شاه هندو را
به پیش خیمهٔ شاهنشه رهی پرور
از آن غنیمت کاورد شهـریار عجـم ۱۴۳۵
کسی درست نداند جز[13] ایـزد داور

---

۱ ـ «نج» : برینش. ۲ ـ «م» : سما . ۳ ـ «نج» : سپهی دست شسته بخون .
۴ ـ بجز «ج» ومجمع الفصحاء : شمشیرها چوصبح سفر؛ «نج» : چوجسم سحر ... ۵ ـ «ج» و مجمع الفصحاء : شمیده . ۶ ـ «م» «نج» : درچشمها شمیده . ۷ ـ بجز «ج» و مجمع الفصحاء : برشاو؛ «م» «نج» : ترسادر. (متن نیز قطعی نیست و «برشور» نیز ممکن است).
۸ ـ «م» : بپراکنده. (متن از «نج» است). ۹ ـ «ج» : محشر . ۱۰ ـ «نج» : بوقت زمان.
۱۱ ـ «نج» : نماند هیچ سواری زشاه . ۱۲ ـ «ج» : همی زنده ؛ «م» : بمیرند . (متن تصحیح قیاسی است ← تعلیقات) . ۱۳ ـ «م» : بد.

ببلخ یکسره بنهاد تا همی دیدند
سرای گشته بدو همچو لعبت بربر[۱]

زرنگ و بوی همی خیره گشت[۲] دیده و مغز
ز بس طویلهٔ یاقوت و بیضهٔ عنبر

نه نیز چندان طرفه بخیزد از بغداد
نه نیز چندان دیبا بخیزد از ششتر

گرو نکرد[۳] مگر جنگ سیستان که ملوك
ازو کرانه گرفتند یکسره بضجر[٤]

۱٤٤۰ چه مایه میر رضی[٥] رنج برد و لشکر داد
که شد ز حدّ[٦] خراسان بدان زمین لشکر[۷]

نه زان سپاه کسی[۸] چیرگی گرفت بجنگ
نه زان بزرگان کس برخلف بیافت ظفر

نبوده بود[۹] بر آن شهر هیچکس را دست
ز عهد[۱۰] سام نریمان و گاه[۱۱] رستم زر

مدینة العذرا بود نام او تا بود
از آنکه چیره نشد هیچکس براو بهنر[۱۲]

بدشت او نتوان گام زد ز سهم[۱۳] سباع
بشهر او نتوان خفت خوش ز بیم غرر[۱٤]

---

۱ ـ این بیت از «م» است ودر«چ»جزء ابیات الحاقی آمده است. با اختلافی اندك در مصراع اول چنین: ... یکسر بنهاد تاپدید شود. ۲ ـ «نچ»: همه خیره گشته. ۳ ـ «نچ»: نکرده. ٤ ـ «نچ»: مضجر. (بیت در«م» نیست). ٥ ـ از میررضی مراد نوح بن منصور سامانی است وبیت اشاره است به لشکرکشی حسین بن طاهر و ابوعلی سیمجور به سیستان. ٦ ـ «چ»: بحد. (متن از «نچ» است). ۷ ـ بیت در«م» نیست. ۸ ـ «نچ»: ازو. ۹ ـ «م»: ... است؛ «نچ»: نبرده .... ۱۰ ـ «نچ»: نه وقت؛ «م»: ز وقت. ۱۱ ـ «نچ»: نه وقت. ۱۲ ـ «نچ»: بمکر؛ «نچ» دیگر: بهتر؛«م»: بدگر.؛«چ»: بفکر. (متن نیز از «نچ» است). ۱۳ ـ «نچ»: زمارصلیب؛ «م»: زسهم صلیب. ۱٤ ـ «نچ»: زبیم عور؛ «چ»: زوهم غور.

گراندرو تره[1] جوئی تو، نیزه یابی[2] وتیغ
ور اندرو جو کاری سنان بر آرد سر [3]

۱۴۴۵

بنای بارهٔ او روی و مغز آهن و روی [4]
کشیده پیکر برجش ببرج دو پیکر [5]

چو مرد بر سر دیوار او همی رفتی
تو گفتیی که گرفتست برمجرّه مقر [6]

رکاب عالی چون سوی او کشید برزم [7]
چنانش کرد کز آن[8] محکمی نماند اثر

شد از کفایت تیغش بخوار مایه درنگ [9]
خلف گرفته و آن مملکتش[10] زیر و زبر

ز بس اسیر که در خام کرد شاه زمین [11]
بدان زمین نه همانا که زنده ماند بقر [12]

۱۴۵۰

ز بس مهان که اسیرند از آن دیار [13] هنوز
بسیستان در تنگ است جای یك بدگر [14]

ور از بهاطیه گویم [15] عجب فرو مانی
که شاه ایران آنجا[16] چگونه شد بسفر

رهی[17] که خاك درشتش چو توده‌های حسك[18]
بسان عالم و منزلگه اندرو کشور[19]

---

۱ ـ «چ»: ره . ۲ ـ «نچ» : ره یابی تو تیرجوئی . ۳ ـ «م» «چ»: مبارز... آرد؛ (متن ازنچ است)؛ «نچ» دیگر : سنان برآرد بر . ٤ ـ «نچ» : مغز و آهن . ٥ ـ این بیت وبیت بعد در «م» نیست . ٦ ـ «چ» : مر . (متن از «نچ» است) . ۷ ـ «م» : بجنگ. ۸ ـ «نچ»: کداز. ۹ ـ «نچ»: بچارماهه ...؛«م» : .. در . ۱۰ ـ «نچ»: مملکت ززیر و زبر؛ «م» : فراوان وملك زیروزبر. ۱۱ ـ «چ»: سپهر. ۱۲ ـ «م» ؛ که‌مانده بود نفر. ۱۳ ـ «چ»: زمهتران اسیر اندرآن ؛ «نچ» : زمهتران که اسیرند از آن . ١٤ ـ «م» :جای برلشکر؛ «نچ» : حالده‌کشور. ۱٥ ـ «م»: مباطله گویی؛ «چ» : هیاطله ... (متن تصحیح قیاسیست) . ١٦ ـ «م» : زانجا . ۱۷ ـ «م» :بری . ۱۸ ـ «م» :خنك . ۱۹ ـ «نچ» : لشکر .

اگرش گرگ بپوید [۱] بریزدش چنگال
ورش عقاب بپرّد بیفتدش [۲] شهپر [۳]

۱۴۵۵ نباتهاش تو گفتی که کـژدمانندی [٤]
گره گره شده و خارها بر او نشتر

برون گذشت ازو شاه شهریار چو باد
ببردِ [۲٦] دین و بـآزارِ مذهب آزر

گرفت ملك بچیرا و [٦] گنج خانهٔ او
ز خون لشکر او کرد دشت خشك شمر

چنانش کـرد خداوند خسروان زمـین
که نام او بجهان نوم گشت و طول قصر [۷]

حکایت سفر مولتـان همی دانـی
وگر ندانی تاج‌الفتوح پیش آور [۸]

۱۴٦۰ اگر ز دجله فریدون گذشت بی کشتی
بشاهنامه‌بر،این [۹] بر حکایتست و سمر [۱۰]

سمر [۱۱] درست بود نادرست نیز بـود
تو تا درست ندانی سخن مکن باور [۱۲]

بچشم خویش بسی دیده ام که شاه زمـین
به نیك روزو به نیکی‌زمان و نیك اختر [۱۳]

---

۱ ـ «نچ» : بدرد . ۲ ـ «نچ» : گذارد بیفکند . ۳ ـ «نچ» : همه پر . ٤ ـ «نچ» : گرگ مانندی؛ «م» : گرد مانندی. ٥ ـ «چ» : بزور (ببرد = ببردن) . ٦ ـ «نچ» : بمردی ؛ «چ» «م» : بحیرا . (متن تصحیح قیاسیست) . ۷ ـ «چ» : گمشده است طول وقصر . ۸ ـ «م»«نچ» : بشنو که گویمت یکسر. ۹ ـ «نچ» : آن . ۱۰ ـ «م» «نچ» : حکایتست سمر . ۱۱ ـ «نچ» : همه . ۱۲ ـ بیت دراسدی (ص ۱٤۸) بشاهد لغت باور (ودرص ۱٤۹) بشاهد لغت سمر آمده است . ۱۳ ـ بیت از «م» است.

ز جند راهه و تنجه و ز شاه تبت [۱]
برون گذشت نه کشتیش بود و نه لنگر [۲]

از آن سپس که درو وهم را نبد پایاب [۳]
وزان سپس که در او باد را نبد معبر [٤]

بمولتان شد و در ره دویست قلعه گشاد ۱٤٦٥
که هر یکی را صد بند [۵] بود چون خیبر

ز بوم و بتکده‌هائی که شاه سوخت هنوز [٦]
نبرده باد همه [۷] توده های خاکستر

به سند و ناحیت هند شهریار آن کرد
کجا بمردم خیبر نکرده بد حیدر

نه قلعه ماند [۸] که نگشادو نه سپه که نزد
نه قرمطی که نکشت ونه گبر [۹] و نه کافر

چو باز گشت بیك تاختن بمهنه بشد [۱۰]
از آنکه بود خراسان ز رنجها مضطر

کشیده تیغ سیاست بکینه لشکر او ۱٤۷۰
نه ایمنی بجهان اندرون نه عدل ونظر [۱۱]

ز مهنه نیز سوی اسفرین [۱۲] بر اند ملك
فکندمر همه را سر نگون بدان [۱۳] محضر

---

۱ «نج» : سیحون واز بیاه و بهست. (شاید : ز چند راهه واز ستلج وبیاه وچناب) ۲ـ بیت از «م» است. ۳ـ بجز «نج» : پایان ٤ـ «نج» : بر آن ماوراء نبود عبر ۵ـ «م» و قلعه ؛ «نج» : بنده . ٦ـ «نج» : بلادو بتکده‌هاشان کشاد وسوخت همه . ۷ ـ «نج» : ببرد باد همی؛ «م» : نبرده بادچنان . ۸ـ «م» : بود . ۹ ـ «م» : نه‌هند . ۱۰ـ «نج» «م» : بمیمنه. (ظاهراً : میله . وفرخی در دو مورد ذکری از جنگ میله دارد که قلعتی بوده است بکنار جیحون . دیوان فرخی چاپ نگارنده ص ۲۵۷ و ۳۵۰) . ۱۱ ـ بیت در «م» نیست . ۱۲ ـ «نج» «م» : زمیمنه بسوی میسره ؛ «نج» دیگر : زمیمنه بسوی اسفرین. (اسفرین؟ محرف می‌نماید ودر مورد مهنه رجوع شود بپاورقی ۱۰ همین صفحه) . ۱۳ـ «م» : ازان .

نهاد خسرو پیروز روز ملك افروز [1]
ز تیغهاشان بر حلق [2] حلقهٔ چنبر

سپه ز راه بیابان به مرو [3] بیرون برد
بدان رهی که رود جنّی اندرو بحذر [4]

نبوده [5] هرگز جز دیو کس [6] در آن ساکن
نبوده [4] هرگز جز غول کس [6] درو رهبر

۱٤۷۵ قطار ایشان خود چون ببلخ بگذشتند
سری به کالف و دیگر به لشکر (؟) و به مکر (؟)

ز مرو رفت ششم روز را و از آن شد
نمود بر لب جیحون هزار گونه عبر [7]

نه یکسوارست او بلکه صد هـزار سوار
بدین گواه منست آنکه دید جنگ کَتَر [8]

ز چین و ما چین یکرویه تا لب جیحون
ز ترك و تاجیك از ترکمان [9] و غز و خزر

دو خان و لشکر ایشان [10] و ده دوازده میر
بیامدنـد همه رزمجوی [11] چون عنتر

۱٤۸۰ سرشته تنشان از حرب و طبعشان شده راست
بحمله بردن [12] وخو کرده چشمشان بسهر [13]

---

۱ ـ «م» : افزون. ۲ ـ «م» :.... بردوش ؛ «چ» : به ... ۳ ـ «م» : براه بیابان زمرو. ٤ ـ «نچ» : بخطر. ۵ ـ «نچ» نبود. ٦ ـ «م» «نچ» : اندرو. ۷ ـ «م» بیت را ندارد. ۸ «م» «چ» : ... حرب کبر. مجمع الفصحاء : بر این... جنگ کبر. (متن از «نچ» است) و بیت در اسدی. (ص ۱٦۱) بشاهد «کتر» ولایتی در هند آمده است (با تذکر این نکته که کتر در هند نیست و به ترکستان است می‌افزائیم که در تاریخ گردیزی شرح این جنگ آمده است و فرخی در همین باره گوید: ز بت پرستان چندان بکشت و چندان بست ـ که کشته بود و گرفته زخانیان به کتر) . ۹ ـ «م»: ز ترك و تازی... ؛ «نچ»:... وز ترکمان و غز. (متن از «چ» و مجمع الفصحاست) . ۱۰ ـ «چ» : چو ایلك و چو طغان و ده ؛ «نچ»: طغان خان زده. ۱۱ ـ «نچ» : شده جنگجوی ؛ «م» : شدند... ۱۲ ـ «م» «نچ» : کردن. ۱۳ ـ «م» : چشمها چو سپر.

سوار ایشان بر پشت اسب چو نان بود
کجا بروید بر تیغ کوهسار شجر

بگیتی اندر گفتی نماند مردی، تنگ [۱]
که نه بجستن آن حرب بسته بود کمر [۲]

بحرب گفتند از ما تنی [۳] بسنده بود
نه یار باید [٤] ما را به نیزه و خنجر

چو تیز [۵] گشت بحمله عنان شاه عجم
نماند یکتن از آن قوم چون ربیع و مُضر

۱٤۸۵ هنوز چترملکشان شکسته درغزنی [٦] است
بر آن در [۷] سیم آویخته بقلعین بر [۸]

بیامدند فرو هشته تیر گرد [۹] میان
براندشان و فروخسته تیر گرد [۱۰] جگر

دریده جوشن و خسته تن و گسسته [۱۱] امید
شکسته تیغ و شمیده دل و فکنده سپر

ز کشتمندان زی [۱۲] روستای بلخ هنوز
همی کشند سر و پای کشته بر [۱۳] زنبر

هم اندرین مه [۱٤] کاین حرب کرد رفت به سند [۱۵]
بحرب کوره و تاراج گبرکان کبر

---

۱ ـ «چ» : نیك. ۲ ـ «م»: حاضرست اندر ؛ «نچ» : این قرب حاضرست ایدر. ۳ ـ «چ» : همی. (متن از «نچ» است). ٤ ـ «چ»: بیازمایند. (متن از «نچ» است) و در «م» این بیت و دوبیت بعد نیست. ۵ ـ «نچ» : ستیز. ٦ ـ «نچ» : در عرش است ؛ «نچ» دیگر: عرشی؛ «چ»: عرب. ۷ ـ «نچ» : بدان درستیم. ۸ ـ «نچ» : بقلفین بر. (متن نیز روشن نیست). ۹ ـ «نچ»: ومجمع الفصحاء: فروجسته تیز کرده؛ «نچ» و مجمع الفصحاء: فروخسته تیز کرده. ۱۰ ـ «نچ» «چ»: تیز کرده. ۱۱ ـ «نچ» «م» : دریده؛ «نچ» دیگر: بریده. ۱۲ ـ «نچ»: زان. ۱۳ ـ «نچ» : در. و «م» این بیت و سه بیت بعد را ندارد. ۱٤ ـ «نچ» : همه. ۱۵ ـ «نچ»: هند.

۱۴۹۰ بشب گشاد [۱] برآهنگ رای[۲] و ناحیتش
ز تیغ سیل براند اندر آن بلاد و کور [۳]

از آب جیلم ازآنروی کار زار بهم [٤]
خزینهٔ ملکان بود در بهم نغر [٥]

یکی حصاری کز برجها و کنگرهاش
نبود هیچ میانه ز گنبد اخضر

بگردش اندر دریای سبز موج زنان
زنمّ او همه بنیاد برجها شده تر

نبود راه و نبودش مگر بیک فرسنگ
نهاد یکتنه بر کوه تیغ راه گذر

۱۴۹۵ بساعتی بستد خسرو آن حصار بجنگ
فکند از آتش در زیر کافران بستر

خدای داند آنجا چه بر گرفت از گنج
ز زرّ و سیم و سلیح و ز جامه و زیور

فزون از آن نبود ریگ در بیابانها
که پیش شاه جهان بود تودهٔ گوهر

بجای خیمه دیبا [٦] نهاد بر اشتر
بجای موکب گوهر نهاد بر استر

---

۱ ـ «نچ»: گشاده . ۲ ـ «نچ» : رام . ۳ ـ بجز «نچ» : دیار و گذر .
٤ ـ «م»: جیلم ازآنروز وروزگاربهم. ٥ ـ اصل: بهم‌مضمر. (متن تصحیح قیاسیست. «بهیم‌نگر» و «بهیم‌نغر» نیز صورت دیگر کلمه‌است) . ٦ ـ ج : خیمه‌شان زر.

بدار ملك خـود آورد تخت ملك بهم
ز سیم خام و چو بتخانه پرنگار و صور

۱۵۰۰
کهن شده است بغزنین فکنده در میدان
دهل زنند برو خـود دهل زنان بر در

گـرفتن پسر سوری و گشادن غـور
هـر آینه نتوان کـرد در سخن مضمـر

بهفت کشور هر کس که گوش او شنواست
خبر شنیده است از باری[۱] و زریو کذر (؟)

برزم رام همی کرد رام [۲] شیرانرا
بگستریدهمی حق بتیغ حق گستر

از آنکه جایگه حج هندوان بودی
بهار گنگ بکند و بهار تانیسر

۱۵۰۵
بتی که گفتند اینست باس دیو بزرگ
خود آمدست و نکردست نقش او بتگر

سرش به غزنی بفکند بر در میدان
از آن سپس که بدو بود هندرا مغفر[۳]

بحمله ای صد و ده پیل نامدار گرفت
چنانکه بود در اقلیم هندوان سرور

---

۱ ـ اصل : بازی . (متن تصحیح قیاسیست) . ۲ ـ اصل :کرد شاه . ۳ ـ (در کتب لغت دسترس مغفر درمعنی متناسب بااین محل دیده نشد . مفخر نیزممکناست) .

شنیده‌ای که چه کرد او بجنگ[۱] بر چیپال[۲]
بکامش اندر زهر کشنده کرد شکر

زمین ز[۳] لشکر او موج سبز دریا بود
ز گرد ایشان گیتی سیاه و روز اغبر

۱۵۱۰ پرند[۴] گوهر شمشیرشان تو گوئی هست
بروی آینه بر نو دمیده سیسنبر[۵]

همه سیه دل و آتش حسام و روئین تن
مهیب[۶] روی و بلا فعل و اهرمن پیکر

همه زمین جگر و کوه صبر و صاعقه تیغ[۷]
سپهر تاختن و بادگرد و ابر سپر[۸]

رفیق حزم[۹] ولیکن بحمله دشمن حزم[۱۰]
درست رای و بکار آمده بکرّ و بفرّ

چو از معسکر میمون برفت رایت شاه
فتاد زلزله اندر مصاف آن عسکر[۱۱]

۱۵۱۵ اگر چه بود حشر بیکرانه ایشان را
نمود خسرو مشرق[۱۲] بآن حشر محشر

گروه ایشان در دست شاه گشته ستوه
سپاهشان دل پر کین و شهرشان ابتر[۱۳]

---

۱ - «نچ» : برزم. ۲ - «نچ» : باچیپال. ۳ - «نچ» : زمین و ؛ «م» : زمین. ٤ - «نچ» : برنده. ٥ - بیت در «م» نیست. ٦ - «نچ» : نهیب. ۷ - «م» : ریز. ۸ - «نچ» : بارگیر ابر سپر ؛ «م» : ... ابر اثر. ۹ - «نچ» : عزم. ۱۰ - «نچ» : ... عزم ؛ «م» : بحملهٔ دشمن. ۱۱ - «م» : لشکر. ۱۲ - «م» : محشر.
۱۳ - «چ» : گروهشان همه دردست شاه شدکشته - سپاهشان دل بدکرده بر نشان اثر. و «م» تمام بیت را ندارد.

هنوز لشکـر ما را ز خون مـردانشان
سم[1] ستوران لعل است و تیغها[2] احمر

حدیث شاروحدیث حصار کر کس عال (؟)
بگفت خواهم کانرا ز وی نبود خطر

که رانده بود ز شاهان هزار پیل دمان
جزاو بدشت هزار اسب و دشت سندیور

۱۵۲۰ برزم لشکر خوارزمیان که گفتندی
که ایمن است تن و طبع ما زعجز عبر[3]

خیال و شعبدهٔ جادوان فرعون است
تو گفتی آن سپهی بود بی کرانه و مر

عصای موسی تیغ ملك برابرشان
چو اژدها شده و باز کرده پهن زفر

بجای وهم یکی تیر دیده در دل خویش
بجای دیده یکی نیزه دیده در محجر

یکی بدندان پیکان همی کشید از دست
یکی بدست همی کند خنجر از حنجر

۱۵۲۵ بدان دیار همانا که موج خون عدو
بسالها ننشیند ز دشت و ز کردر

درآن گروه که آن جنگ دید زان اقلیم
پسر نزاید ، نیز از نهیب آن ، مادر

۱ ـ «چ» : بر. ۲ ـ بجز «نچ» : دیدهها. ۳ ـ «چ»: نار... (متن ازچاپ سنگی است) (شاید : ... عجز وعبر.

ز قلعه‌های دگر گر یکان یکان گویم
شود دراز و نیاید بعمر نوح بسر ✡

چو ادیان(؟) که همه جادوند مردم او
وز آب جوی به نیرنگ بر کشند آذر

ز هریکی که ازین قلعه‌ها سخن گوئی
بشرح آن نتوان کرد پنج شش دفتر

۱۵۳۰ سخن سیاره بود حصن دیدهٔ فرمور
تین هان و بپلادن و تینده بر [1]

ور استوار نداری بخوان تو تاج فتوح
که بیتهاش چو عقد ست و شرحهاش دُرر

گشاد شاه خراسان همه[2] ز بهر خدای
چنین نکرد بگیتی کس از شمار بشر

ببست رهگذر دیو [3] و بیخ کفر [4] بکند
بجای بتکده بنهاد مسجد [5] و منبر

نجست ازینهمه[6] کافرستان که ویران کرد [7]
بجز رضای خدا و رضای پیغمبر

۱۵۳۵ اگرچه مخبر[8] او هست در زمانه بزرگ
ز مخبرش بهنرها[9] بزرگتر منظر

---

۱ ـ این بیت درچاپ سنگی آمده‌است وپیداست که بنام قلعه‌ائی اشارت‌دارد. اماتصحیح ممکن نشد. ۲ ـ «چ» (درمتن)، بکرد شاه جهان اینهمه. ۳ ـ «چ»: کفر.
۴ ـ «پ»: شرك. ۵ ـ «چ»: برکه. ۶ ـ «چ»: زینهمه. ۷ ـ «م»: که زویران.
۸ ـ «م»: هنجر. ۹ ـ «م»: ز خنجرش بهنر شد. ✡ ← مضمون بیت ۲۱۴۲ و ۲۴۵۴

هر آنکسی که همی خویشتن چنو شمرد [۱]
بگو بیا و تو از خویشتن هنر [۲] بشمر

میان زاغ سیاه و میان بـاز سپید
شنیده ام ز حکیمـی حکایتی [۳] دلبر

بباز گفت سیه [۴] زاغ هردو یارانیم [۵]
که هردومرغیم از اصل وجنس [۶] یکدیگر

جواب داد که مرغیم ، جز بجای هنر
میان طبع من و تو میانه هست نگر [۷]

۱۵۴۰ خورند از آنکه [۸] بماند ز من ملوك زمین
تو از پلیدی و [۹] مردار پر کنی ژاغر [۱۰]

مرا نشست بدست ملوك و میرانست [۱۱]
ترا نشست بویرانی و ستودان بر [۱۲]

ز راحتست مرا رنگ و رنگ تو زعذاب
که من بفال ز معروفم و تو از منکر

ملوك میل سوی من کنند و سوی تو نه
که میل خیر بخیرست و میل شرسوی شر

---

۱ ـ «م» ... شمرد ؛ «نچ» : که چو تو ـ خویشتن‌همی شمرد . ۲ ـ «م» : چنان ؛ «چ»: چنین. (متن‌از «نچ» است) . ۳ـ «م» «نچ» : حکایت . ٤ ـ «چ» : همی . ٥ ـ «نچ» : همچو یارانم . ٦ـ «م»: اصل جنس؛ «نچ»: جنس‌واصل. ۷ـ «م» : نیست دگر ؛ «نچ» : نیست فکر . ۸ـ «م» : آنچه . ۹ ـ واو از «م» است. ۱۰ ـ بیت در اسدی (ص ۱۲۹) بشاهد لغت ژاغر آمده است . ۱۱ ـ «نچ» : ... دهر بدشت ؛ «نچ» دیگر : ملوك و میر سزاست ، «چ» : ملوك دهر براست ؛ «م ۲»: مرا نشستن دست... (متن نیز از «نچ» است) . ۱۲ ـ «م» : ستوران بر ؛ «نچ» : ستوران در .

اگر تو خویشتن اندر قیاس من داری
همی‌فسوس تو برخویشتن کنی ایدر [1]

۱۵۴۵ چو این همه بکنی آنزمان بفضل بزو [2]
بود که ثانی [3] باشد وگرنه [4] رنج مبر

اگر بجنس ستوری یکی بود خر و اسب
باسب تازی هرگز چگونه ماند خر

بلی نُبی همه باشد نُبی و لیک از وی
یکی است سورهٔ اخلاص و بیکرانه سُوَر

چو شب سیاهی گیرد قمر نکو تابد
بروز تیره شود گرچه روشن است قمر

چو چوب گوید من همچو چوب عودم تر
بداند آنکه کآتش ببیند و مجمر

۱۵۵۰ چهار طبع است آری، ولیکن از شرکت
محل خاك نباشد برابر آذر

درین جهان [5] که تواند چوشاه بود بفضل
کدام خار بود چون صنوبر و عرعر

خدایگانی و آزادگی و دولت و دین
بزرگوار بدو گشت چون شجر بثمر

---

۱ ـ بیت در «م» نیست . ۲ ـ «م» : بدو . ۳ـ «م» : ما نیو . (متن نیز استواری ندارد) . ٤ ـ «م» : که بی‌تو . ٥ـ «م» : بدین جهان .

همیشه تا بهمه وقت خلق عالم را

بشادی وغم از ایزد بود قضا و قدر

بقای شاه جهان باد و عزّ و[1] دولت او

دلش برامش و دستش بباده و ساغر

---

۱ ـ «چ» : عز .

۳۵

درصفت اسب و مدح سلطان غزنوی گوید[1]

۱۵۵۵ چهارپایی[2] کش پیکـر از هنر همـوار
نگار گر ننگارد چـو او بخامه نگار

جهنده‌ای که همی برق ازو برد جستن[3]
رونـده‌ای کـه همی باد ازو برد رفتار

رود چنانکه رود گوی روزکار از کف
جهد چنانکه جهد یوز شرزه روز شکار[4]

بباد ماند و کس باد دید ابـر نهاد
بابر ماند و کس ابـر دید آتش بار

بکوه ماند و مردم بدو گذارد[5] کوه
بمردمی که‌شگفت است کوه کوه گذار[6]

۱۵۶۰ چو چرخ گردد و بیرون نهد دو دست از چرخ[7]
چو مار پیچد[8] و اندر جهد[9] بدیدهٔ مار

چو بشنوی بسر بانگ بر فرود آید
چو بنگری برسد هـر کجا بود دیدار

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. اما درحاشیه نوشته است: مدح اسب پانزده بیت. (واز سلطان غزنوی معلوم نیست مراد کدام یک است ؟). ۲ ـ در مجمع الفصحاء : جهان نوردی. ۳ ـ «چ» و مجمع الفصحاء : ... رفتن ؛ در هفت اقلیم : رخش ازو ... ٤ ـ بیت از «م» است. ٥ ـ در ترجمان البلاغه: گذاران. ٦ ـ این بیت وبیت بعد آن در ترجمان البلاغه (ص ٥٩) شاهد حسن مخالص است . ۷ ـ «چ» : رود درست زچرخ. ۸ ـ «چ» و مجمع الفصحاء: بمار ماند. ۹ ـ «نچ» : رود . ومضمون بیت را شاعر در بیت ۱۶۵۳ نیز آورده است .

چنان بود که ز افراز در نشیب آید
چو سنگ کان بنهیبش برانی از کهسار [1]

گر[2] از نشیب بسوی فراز خواهد رفت
ستاره گردد و بر آسمان زند هنجار

بگام تیز کند کام تیز دشمن کند
بسم سنگین هر سنگ را کند شدیار (شدکار) [3]

بپای پست کند برکشیده گردن[4] شیر ۱۵٦۵
بدست رخنه کند لاد [5] آهنین دیوار

ز راستی که بگردد همی گه ناورد
گمان بری که بود دست و پای او پرگار

چو آب جوشان باشد چو دست [6] خواهد کند
چو مرغ باشد [7] چون رفت بایدش هموار

گران بود بزمین بر بپای چون بدود
بباد بر نگذارد بدان گرانی بار [3]

سپهروار بگرد هنر همی گردد
سپهر باشد اسبی کش آفتاب سوار

خدایگان جهان آفتاب فرهنگ است ۱۵۷۰
که یک نمایش فرهنگ او شدست هزار

نهان او را پیوست راستی بخرد
امید او را پرورد مردمی [8] بکنار

۱ـ بیت ازهفت اقلیم است . ۲ ـ «م»: کی ؛ درهفت اقلیم: چو. ۳ـ بیت از«م»است.
٤ ـ «م» «نچ»: برکشنده گردون سر؛ در اسدی : برگزیده ... ۵ ـ «چ» و مجمع الفصحاء :
پای . وبیت در اسدی (ص ۱۰۵) بشاهد لغت لاد بمعنی هرتوی دیوار آمده است . ٦ ـ «م»
«نچ»: که ...؛ درهفت اقلیم : که دشت. (متن نیز روشن نیست). ۷ ـ «م» «نچ» :گردد .
۸ ـ «نچ» : آدمی .

براستی برسد هر کش او رسد فریاد
ز کاستی برهد هر کش او دهد [۱] زنهار

بشاخ خار بر از لطف [۲] او بروید گل
ز برگ تازه گل از قهر [۳] او بروید خار

چو بنده را بخوراند خدای و خود بخورد
خدایگان بدهد بار وخود ندارد بار [۴]

۱۵۷۵ خرد بدانش [۵] او رستگاری آرد بر
هنر بگوهـر او نیکنامـی آرد بار

نگاه کن که در اندازهٔ ستایش او
سخن چگونه گرامی شدست وخواسته خوار

میان آب که دید آتش زبانه زنان
بدست شاه چنانست تیغ گوهر بار [۶]

تموز به ز بهارست ، تیغ تیزش را
بتف باد تموز اندرست [۷] رنگ بهار

سری بافسر [۸] آرد سری بدار برد
اگرچه گوهرش آگاه نی [۹] ز افسر و دار

۱۵۸۰ برنگ مینا گشت اندرو نشانده جمست
جمست ازو شود اندر نبرد دانهٔ نار ✡

۱ـ «م» : بود . ۲ ـ «چ» : مهر؛«م» (درمتن) : بر. (متن ازحاشیهٔ «م» است.)
۳ ـ «نچ»«م»: خشم . ۴ـبیت از«م»است. ۵ـ «چ» ومجمع الفصحاء: بدیدن . ۶ ـ «نچ»:
آتشبار. ۷ـ «چ»: اندروست . ۸ـ «چ» «م» ومجمع الفصحاء : برافسر. (متن از«نچ» است).
۹ ـ «م» : نه . ✡ این بیت از تعلیقات چاپ جدید آقای دکتر قریب است .

به مغزش اندر بی زنگ زنگ زنگار است
شگفت باشد ز نگار گون بی زنگار

نه او ز [1] خواب و ز بیداری آگه است و ازو
روان مردم خفته است و [2] بخت او [3] بیدار

شگفت لشکر چیپال بود و لشکر خان
شگفت تر سپه و میر اوست لشکر بسیار ✡

خدایگانا نیکی چنانکه هست تراست
ز نیکوئی که ترا هست باش برخوردار

همه جهانرا رنج است و مر ترا شادی ۱۵۸۵
همه شهانرا گفتار و مرترا کردار

ز آرزو و ز آرایش ستایش تو
همی بخاک و بسنگ اندر اوفتد گفتار

خدایگانی جاوید را تو داری مهر
بزرگواری و فرهنگ را تو بندی کار [4]

جهانیان همه انبار خواربار [5] کنند
ستوده خوی تو از آفرین نهد انبار

شماره گیر [6] بیابد کرانه گردون را [7]
کرانهٔ هنر تو نیابد او [8] بشمار

✡ این بیت از تعلیقات چاپ جدید آقای دکتر قریب است ومصراع دوم استوار نیست. ۱ـ«م» : نه روز. ۲ـ«م» واو ندارد. ۳ ـ در مجمع الفصحاء: بخت شه. ۴ـ بیت از «م» است. ۵ ـ انبار خانها. ۶ ـ«ج»: شمار گیر. ۷ ـ «ج»: ... کرانهٔ گردون؛ «نج» : شمارهٔ گردون. ۸ ـ «نج» : بیابد او.

۱۵۹۰ ببزم چندان دادی که کس نبرد گمان [1]

برزم چندان کشتی که رستی از پیکار

چه آشتی که نه ازتو بود درست، چه جنگ

چه کار کش نه تو فرمان دهی وچه بیکار [2]

جهان اگر بتو نایدبر، که داند رفت!

چو ورد اگر بنپرسد ترا، چه داند خار [3]

توئی که داد تو زنده کند [4] همی [5] مرده

تویی که یاد تو آسان کند همی [5] دشوار

ز گرد اسپ تو تیره شود سپیدی روز

ز تاختنت سیه شد سیاهی شب تار [2]

۱۵۹۵ تویی که دستخوش تست گردن گردون

تویی که گنج تو دارد بگنج دستگزار [2]

بمهر جان افزائی [6] بکینه جان انجام

بدست جان‌انگیزی بدشنه [7] جان اوبار

اگر نه تیمار از بهر دشمنت بودی

برامش تو ز گیتی برون شدی تیمار

بر آن امید کزآن تیر تو کنند مگر

بلند گشت درخت خدنگ در بلغار

---

۱ ـ «ج» ومجمع الفصحاء: نخواهد برد؛ «نج»: نخواهد نیز. ۲ ـ بیت از «م» است ۳ ـ «م»: ... بروکه... پرسد... (از تعلیقات چاپ جدید آقای دکتر قریب). ـ ۴ ـ «ج»: احیا. ۵ ـ «ج» «م»: همی کند. (متن از «نج» است). ۶ ـ «نج»: افزای و؛ «نج» دیگر: بفزائی. ۷ ـ «نج» انگیزاو... برشته؛ «م»: ... بدشت.

به یك خدنگ دژ آهنگ جنگ داری تنگ
تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریا بار☆

اگر نبرد ترا کوه جانور گردد
وگرش جامه ز آهن شود همه هموار ۱۶۰۰

جدا کنی بسر تیغ بند او از بند
جدا کنی بسر نیزه پود او از تار

همیشه تا که بگیتی نگار و مایه۷ بود
بود نگار هزاران هزار و مایه[۱] چهار

میان به شادی بند و سخن به شادی گوی
زبان راوی باش و درخت نیکی کار

هم از خرد تو همی باش برخرد گنجور
هم از هنر تو همی باش بر هنر سالار

---

۱ – «نج»: پایه.

۳۶

درمدح ابو المظفر نصر بن ناصر الدین [۱]

۱۶۰۵ نوروز فراز آمـد و عیدش باثر بـر
نز یکدگر [۲] و هردو زده یك بدگر بر

نوروز جهان پرور مـانده ز دهاقین
دهقان جهـان دیده‌ش پرورده ببر بـر

آن زیور شاهـانه کـه خورشید برو بست
آورد و همی [۳] خـواهد بستن بشجر بر

بر گـوهر او ابر مگر عـاشق گشتست
کز دیده همی قطره چکاند بگهر بر

گوئی مگر از چشمهٔ خضرست چو [۴] بینی
آبی کـه بود مـانده شبانه بخضر [۵] بـر

۱۶۱۰ از لالـه چو بیجاده‌ست آهو به بیابـان
نخجیر چو پیروزه ز [۶] سبزه بکمر بر

با یـار یکی سوی شمر شو چـو وزد باد [۷]
بشمر [۸] شکن زلف بتانرا بشمر بر

۱ـ «م» عنوان ندارد ؛ «چ»: ایضاً درمدح سلطان. اما قصیده در مدح نصر بن ناصر الدین سپهسالار خراسان است. ماعنوان را ازمتن قصیده برداشتیم. ۲ـ «م» «نچ» : بر یکدیگر . ۳ ـ «م»: نوروز...؛«چ» ؛ مونس الاحرار : آوردهمی؛ «نچ» : آورده همی. (متن از «نچ» و مجمع الفصحاست) . ۴ ـ «م» «نچ»: که. ۵ـ «نچ»: بحفر ؛ «م» : بسحر؛ مونس الاحرار: بحهر ۶ ـ «م» : ...ه. ۷ـ «م»؛ مونس الاحرار : بایاری سوی شمر شد که برذباد : ۸ ـ «م» : بشکن .

گر خاك همی خندد زیر قدم ابر
چون ابر همی زار بگرید بزبر[1] بر

پر صورت و نقش است همه[2] روی زمین پاك
فتنه است مگر ابر برین[3] نقش و صور بر

فتنه است بلی ابر برین[4] صورت و این نقش
چون من به ثنا گفتن آن فخر بشر بر

۱۶۱۵ شاه همه شاهان و سپهدار خراسان
کز عدل پدید آرد بر هردو ☆ عمر بر

آن نام بلندش رقم است از بر نصرت[5]
وز کنیت او داغ[6] نهاده بظفر بر

بر وعدهٔ هر کس مگر افسوس کند بس
و افسوس کند وعدهٔ خسرو بمگر بر[7]

هر روز رسد نامش هرجا که رسد روز[8]
چون مهر سما[9] هست همیشه بسفر بر

دارد خبر او همه کس چونش ببینند
بسیار عیانش بفزاید[10] بخبر بر ☆☆

۱۶۲۰ اخبار گذشته چه کنی؟ سیرت[11] او بین
چون هست عیان تکیه[12] چه باید بسیر بر

۱ـ «م»: بدزهر. ۲ـ «چ»: همی. ۳ـ «نچ» ومجمع الفصحاء: ولی ابر بدین. ٤ـ «نچ»: بلی ابر بدین؛ «م»: یکی ابر و برین؛ «چ»: همی... (متن تصحیح قیاسیست براساس «نچ»). ۵ـ «م»: نگر افسوس کند بس. ٦ـ «نچ»: نام. ۷ـ مونس الاحرار: وعدهٔ شاهم؛ «م»: و هم ثناهم بمگر بر. ۸ـ «نچ»: وهرجا که رسد نرود. ۹ـ «نچ»: سیر سوا نیست؛ «م»: تیر هواییست؛ مونس الاحرار: شیر سوار یست. ۱۰ـ «م»: نخرامد. ۱۱ـ «نچ»: صورت؛ مونس الاحرار: سورت. ۱۲ـ «م»: بود... نکته. ☆☆ ← تعلیقات.

☆ بجز مونس الاحرار: برهان.

عزمش چو قضا گشت وحذر عزم[۱] مخالف
هر جا کـه قضا باشد خندد بحذر[۲] بر

حقا که شکر زهر شود تلخ و گزایان[۳]
گر نـام خلافش بگذاری بشکر بر

چو نانکه حجر جـوهر یـاقوت نماید
گر عهد وفاقش[٤] بنویسی بحجر بر

دیدنش مرآنرا[٥] که بداندیش وحسودست
تیغیست که زخمش نبود جز بجگر بر

۱۶۲۵ گردد سقر از خدمت او روضهٔ رضوان
گـر واصف خلقش فکند دم بسقر بر

آن مسکن او بنگه[٦] فضل است که آنجا
هرگز فضلا را ننشانند بدر بر

هر گـه کـه کمر بندد توفیق بیاید[۷]
بسیار دهد[۸] بوسه بر آن بند کمر بر

از هر چـه بفرماید نسخت بستانـد
عـرضه کند آنگه بقضا و بقدر بـر

از رنج کسی گنج نجسته است و نجوید
وز گنج هزینه[۹] نکند جز بهنر بر

---

۱ ـ «نج» و مونس الاحرار : قدر ... ؛«م» : قدر حزم . ۲ ـ « نج »؛ مونس الاحرار : بقدر . ۳ ـ « م »: گدازان ؛ مونس الاحرار : تلخ شود زهرو ... ٤ ـ «م» ؛ عدوفایش . ٥ ـ « م »: دیدیش ؛ «نج» : ... من اورا ؛ مونس الاحرار: دیدنش ... ۶ ـ « نج » و مونس الاحرار : پیکر . ۷ ـ مونس الاحرار «نج»: بندهٔ توفیق بیابد . ۸ ـ «ج»: زند . ۹ ـ «م» ؛ ورکنج هزیمت ؛ «نج» : ... خزینه .

ترکیب امانت را از رای و ز رسمش[۱] ۱۶۳۰

نور ست بچشم اندر و تاجست بسر بر

آنجا که بماند بصر[۲] از دیـدن خسرو

شایـد کـه نهی فضل عمی را ببصر بر

زآنسان[۳] نـرود آب زبالا سوی پستی

چونانکه[٤] رود نظم مدیحش بفکر بر

هرگز ضرر دهر مراورا[٥] نگزاید

گر حرز[٦] کند مدحش و خواند بضرر بر

زوّار بوفد و نفر آیند[۷] بنزدش

کو زرّ ببارد[۸] بسر وفد و نفر بر

جز بر تن او ره نبرد فخر[۹] و بزرگـی ۱۶۳۵

زانك او نرود جز بره عدل و نظر بر

هر جا کـه رود دشمن او صرف زمانه

آن راه گرفته است[۱۰] ونشسته بگذر بر

بیرون رود از عـالم جهل[۱۱] ار ز علومش

یك لفظ[۱۲] ببخشند ببلدان و کور[۱۳] بر

---

۱ – «نچ» : امانت ..درستش؛ «م» : پیرشمس . ۲ ـ «م»: آنی که نماید بر ؛ «چ» : ... نماند.(متن از «نچ» است). ۳ـ مونس الاحرار ، به زان ؛ «م»:زان همه. ٤ ـ «م»: چندانکه . ٥ ـ «م»: هرمزه...؛ «چ»: ... آنرا. ٦ـ «م»... مرز؛ «چ» : که ... (متن از«نچ» است) . ۷ ـ «م»: تو قدری نفزایند ؛ مونس الاحرار : به فرق و به فر . . . ۸ ـ «چ»: او زر به‌نثارد ؛ مونس الاحرار ، زو زر تبارد بسر وفرق ۹ـ «م»: رو نبرد...؛ «چ»: ... وقر . ۱۰ ـ«م»: آنراه نشسته‌است ؛«نچ» :ازراه ... ۱۱ ـ «م» ؛ بیرون شود از عالم جهل . ۱۲ ـ «چ» : نقطه . ۱۳ـ «نچ»: ببلدان دگر . بیت آخر در مونس الاحرار نیست .

فرزند چو تو باید تا هرچه زبانست [۱]
دارد به ثنای پدر و ذکر پدر [۲] بر

تاسال عجم را همه برشمس رود [۳] حکم
چونانکه رود [٤] سال عرب را بقمر بر

۱٦٤۰ تا بر زبرین طبع مدار است فلك‌را
وارامگه مار مدارش به مدر بر ✡

جاوید بماناد [۵] خداوند باقبال [٦]
بدخواه و بد اندیش بنقصان و غرر [۷] بر

۱ــ مونس الاحرار : چنو. «ج»: زمانست. ۲ــ «ج»: دارد بتبار پد روز کرد بدر. ۳ــ «نج» : برشمس بود. ٤ــ «نج»: بود ۵ ــ مونس الاحرار «م»: همی‌باد. ٦ــ «نج» : مونس الاحرار : براقبال. ۷ــ «ج»: ضرر؛ «نج» مونس الاحرار: غبر. ✡ این بیت از مونس الاحرار است.

۳۷
درمدح سلطان مسعود غزنوی [1]

از دیدن و بسودن رخسار و زلف یار
در دست مشك دارم و در دیده لاله‌زار
بامشك رنگ دارم از آن‌زلف مشکرنگ
با لاله کار دارم از آن‌روی لاله کار
ماندست چون دل من در زلف[2] او اسیر
رخسار آبدارش در زلف تابدار
گه بنددش بحلقه و گه داردش اسیر ۱۶٤۵
تا همچنانکه اوست سیه گشت و بیقرار
سرو و مه و بنفشه ببستان بهل که او
ماهیست پر بنفشه و سرویست پر کنار[3]
گفتم ستاره دارد در نوش تا بکرد
نوش ستاره دارش چشمم ستاره بار [3]
از عشق خیزد انده، تا کی بلای عشق
در عشق خیر نیست من و نعت شهریار[4]
سلطان عصر شاه جهان سید ملوك
مسعود فخر عالم و آرایش تبار
شد روزگار بندهٔ او زانکه ننگرد ۱۶۵۰
از روزگار جز بخداوند روزگار

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «م»: دست؛ «نچ»: عشق. ۳- بیت از «م» است. ٤- «نچ»: درعشق نیست خیرمن ومدح شهریار.

تا کـامگـار گشت بشاهی و خسروی
یکدم زدن نگشت برو خشم کامگار [1]

شاهـا ز مرکب تو شگفت آیـدم همی
کش تن بیافریـد خـداوند از وقار [2]

بیرون جهد ز دایره گر بر کشی عنانش[3]
وانـدرجهد چوران بفشاری بچشم مار [4]

اندر هوا چو بادو بباد اندرون چو کوه [5]
وز بار او زمین نتواند کشید بار

جسمش سپهر[6] و زین قمر و تنگ آفتاب
عزمش عنان و حزم لگام وقضا چدار [7]

---

۱ ـ «چ» : آشکار . ۲ ـ «چ» : کزبن نیافرید ؛ «نچ» : گویی نیافرید ؛ «نچ» دیگر: کز تن نیافریدخداوندرود وتار. ۳ ـ «چ» : میانش؛ «نچ» : عنان. (متن از «م» و «نچ» دیگرست) . ٤ ـ این مضمون را شاعر در بیت ۱۵۶۰ نیز آورده‌است . ۵ ـ بجز مجمع‌الفصحاء : چوگرد . ٦ ـ «چ»: چشمش . (متن از «نچ» است) . ۷ ـ «نچ» : جرم ... جدار.

۳۸

☆

در مدح ابوجعفر محمد بن ابی الفضل[۱]

هزار گونه زره بست زلف آن دلبر
ز مشك حلقه شده بر شکست یکدیگر

چنانکه باد هر آنگه که بر وزید بروی
گره گشای شد و مشکسای و حلقه شمر

اگر بتابد پر پرنیان و زر گردد
وگر بپیچد پر ارغوان شود چنبر

بروی او زده (؟) گیرد وثاق بر کشمیر
بقدّ او شرف آرد سرای بر کشمر

گل شکفته همی مشك ساید این عجبست
عجبتر آنکه همی جادویی کند عبهر

قدش چو عرعر و رویش که بوستان گردد
گلست و نرگس و شمشاد و ارغوان در بر

بعرعر اندر کس بوستان ندید چنین
ببوستان در دیدست هر کسی عرعر

---

۱ ـ این قصیده فقط در «م» هست . ☆ ← تعلیقات .

همی بجوشد زلفش زعشق خویش چو من
چرا بجوشد مسکین بر آتشین بستر؟
ز دور شد چو عقیق اشکم ازعقیق لبش
حدیث او شنو وکن بر آن عقیق گذر
۱۶۶۵ دل من آتش رخسارِ او ز دور همی
چرا بسوزد ناسوخته بر او عنبر
که سوخته منم آن دود گِردِ او چه کند
که خسته من‌شدم ازخون چرا براوست اثر
اگر چه سوخته و خسته‌ام شفا یابم
بخدمت ملك خسروان ابو جعفر
محمد بن ابی الفضل آنکه محمدتش
زمانه را شرفست و ملوك را زیور
سپه کشی که فلك را ز بیم حملهٔ او
ستاره غیبهٔ جوشن شد آفتاب سپر
۱۶۷۰ شنیدن سخن شاه و دیدن سیرش
نگار خانه کند سمع و گنج خانه بصر
اگر نمود زمانه هزار عیب چه بود
نمود شاه بیك عیب او هزار هنر
بطبع بر نرسد کس بمدح شاه که هست
چو آسمان که بود ای بجای خویش(؟) زبر

مجرّه رشك برد بر دوال از انکه ازو

بود عنان سواران و بندگانش کمر[۱]

سخاش آتش افروختست بر سیماب

بقا نباشد سیماب را برآتش بر

برنگ زر بُوَدی رنگ دشمنش همه سال

ازان نخواهد کاندر خزینه دارد زر ۱

مکن حدیث بود(؟) پیش او که هر که کند ۱۶۷۵

اگر ، زبان شود اندر دهان او خنجر

چه رشتهٔ گهر آویخته زتخت ملوك

چه بیتهای مدیحش نوشته بر دفتر

چنان نوردد خاك اسب او که پنداری

که مغز اوهمه با دست و استخوان آذر ۲

نشان عالم و کشور دهد سمش گویی

که عالم است برو نعل ومیخها کشور

سبك رسی تو بفردا و دی خود از تو گذشت

تو اندرو نرسی ور چه مرکبت صرصر

زمانه و ظفر و فتح در علامت اوست ۱۶۸۰

که یك زمانش فتحست و یك زمانش ظفر

سخن میان قضا وقدر کفایت اوست

همی قدر بقضا گوید و قضا بقدر

۱ـ بیت استوار نیست. ۲ـ «م» درحاشیه اینجا آورده : تعریف اسب (اما پیداست که سه بیتی که در تعریف اسب آمده برترتیب اصلی قصیده نیست وحشو گونه ایست).

چه فضل ماند که رغبت نکرد شاه بدو
پسر هر آینه رغبت کند بنام پدر
اگر بطالع سالی بود ستارهٔ او
برآید آن سال اندر جهان همه اختر
زمین بسوده شد از پای زایران ملک
که وفد نگسلد از وفد او ، نفر ز نفر
۱۶۸۵ هنوز ناشده زایر بدو فرا که ملک
پذیره بدره فرستاد از خزینه بدر
بنام خویش فرستد خزینه تا نبرند
که هر زمان زر ازو دیرتر شود بسفر
اصول حکمت را لفظهای اوست نکت
کتاب دولت را رسمهای اوست غرر
رسیده بینی جاهش بهر کجا برسد
چنانکه گوئی حاضر شدست شاه ایدر
اگر پراکند آنگه که جای گیرد مال
چو تیغ گیرد ازان و پراکند لشکر
۱۶۹۰ خزینه پرور مردم ، رهی گداز بود
ملک خزینه گداز آمد و رهی پرور[1]
همیشه تا دو جهانست و کردگار یکی
ده و دو برج ، طبایع چهار وهفت اختر

۱ ـ این مضمون درجای دیگر نیز آمده است .

مفاخر بشر اندر محاسن ملك است
همیشه فخر بشر باد و شهریار بشر
بقای او شده ایمن ز نائبات فنا
لقای او شده ایمن ز نائبات فکر
ز دهر دولتش آراسته بفرّ و ثبات
وزو ولایتش آراسته بعدل و نظـر

۳۹



در مدح محمدبن ابراهیم طائی [1]

۱۶۹۵ نه‌خفتدست آن سیه چشم و نه بیدار / نه مستست آن سیه زلف و نه‌هشیار
یکـی بیدار طبع و خفته صورت / یکـی هشیار طبع و مست کردار
سر جعد و سر زلفش نگه کن / چو خطّ دایره بـر سیم گلـنار
یکی شد مستوی بی رنج مسطر / یکی شد منحنی بی‌رنج پرگار
بروی و موی او مر مانوی را / ز مذهب آشکارا کـرده اسرار
۱۷۰۰ یکـی را حجت اهریمن آمـد / یکی را حجت یـزدان دادار ✡
ز عطاری و نقاشی دو گنج است / بـزلف تیره و رخشنده رخسار
یکی برسان عطـاران تبت [2] / یکی بـرسان نقاشان فرخـار
رخ و جعدش ز دو رنگ مخالف / همـی بی اصل بنمایـد نمودار
یکی مانندهٔ زهره‌است رویش / یکـی مانند هاروت نگونسار [3]
۱۷۰۵ یکی‌شنگرف‌جوی و رنگ‌شنگرف / یکی زنگار جوی و رنگ زنگار
گل ار باخار و بی خارست نرگس [4] / رخ‌و چشمش چرا بی خار و باخار
یکی چون سرخ گل بیخار و دلبند / یکی‌چون‌نرگس‌وخارش‌جگرخوار
مرا جان و خرد هر دو عزیزست / ندارم هر دو را جز شاد همـوار

---

۱ ـ این‌قصیده فقط در «هم» هست . ۲ ـ اصل: تیبت . ۳ ـ بعدازاین‌بیت‌مسلماً بیتی افتاده‌است ۴ ـ اصل : برگش (متن تصحیح قیاسی‌است) . ✡ ← مضمون بیتهای ۳۶۴ و ۱۳۶۰ ✡ ← تعلیقات .

یکـی را نام بخشنده پیمبر ... یکی را بنده بخشاینده جبار

محمـد ابن ابـراهیم طایـی ... که امرش دردوجان آرد دو ابار✩ ۱۷۱۰

یکی در جسمها روشن تر از جان ... یکی در چشمها خوشتر ز دیـدار

گرامـی تر ندانم نزد او چیز ... ز نام شاعـران و نـام زوّار

یکی را بر طراز جامه پیوست ... یکی بر داغ اسب و مـرد دینار

نشاند بر جهـان آزاد مـردی ... ولی را دو کف رادش دو بـازار

یکی را برزه گـر دریای سبزست ... یکـی را پیشکاره ابـر آزار ۱۷۱۵

وگر یك نکته از فضلش کنی شرح ... وگر یك نکته از حلمش کنی بار

یکی را بر نتابد نفس ناطق ... یکی را بـرنگـیرد چـرخ دوّار

ندارد مشتری بر برج کیوان ... جز افزودن دگر کاری بی‌آوار

یکی بر تاج او گوهر فـزاید ... یکی بر بند خود خواهانش مسمار

مبارك طلعت خـورشید روشن ... چراغ اوست بی‌شك نام بردار [1] ۱۷۲۰

یکـی یابند اندر جـان دشمن ... یکی دانند اندر ملك بیمـار

بمهرش گر بجوید دیـو الفت ... بکینش گر بجوید شیر پیکار

یکی باشد برای خویش موقف ... یکی باشد بخون خـود گرفتار

میان نیزهٔ خطّی و اسبش ... چو روز جنگ باشد چار و ناچار

یکی بیرون جهد از کوه آهـن ... یکی اندر جهـد با دیدهٔ مار [2] ۱۷۲۵

به هیجا تیـغ او انبار دارست ... سنانش رود بـار کشور آغـار

یکـی انبار دارد خـمّ گیسو ... یکـی راند ز خون خسته انبار

بدو چون دولت و رایش به پیوست ... که عدل و فضل او دارد باقـرار

---

۱ - بیت رامعنی استواری نیست و با بیت بعد نیز متناسب نمی‌نماید. ۲ - این مضمون دربیت های ۱۵۶۰ و ۱۶۵۳ نیز آمده است. ✩ به نظر آقای سرور همایون ، آرد دو آثار .

یکی را بی عمارت گشت معنی | یکی را بی نهایت گشت مقدار
۱۷۳۰ کجا تو عادتی بینی ستوده | کجا تو مدحتی بینی سزاوار
یکی از طبع او باشد بتعلیم | یکی از مدح او باشد بتکرار
دو مرکز را همی مردی و رایش | بدو آسان نماید هر دو دشوار
یکی از مرکز احسان و دولت | یکی از مرکز ارواح و انوار
مدان جز اختلاف و اتفاقش | نخیزد اختیار اندر دو سالار
۱۷۳۵ یکی مختار را مجبور کردست | یکی مجبور را کر دست مختار
ایا رادی کجا علم و شجاعت | بتو رسته شدند از رنج و تیمار
یکی را با دل تو تازه چهره[1] | یکی را با دل تو تازه بازار
همی تا فرودین ماه نشاطست[2] | چنان چون مهرگان دزدست وعیار
یکی زیور ببندد بر درختان | یکی بر باید آن زیور ز اشجار
۱۷۴۰ بقابادت بکام و بخت فیروز | مطیعت باد سعد و نحس دیار
یکی در بزم او عیار [و] خدام | یکی در رزم او اعوان و انصار
ولایت مر ترا دایم شکارست | سعادت مر ترا دایم پرستار

یکی را تا همی باید همی گیر
یکی را تا همی پاید همی دار

---

۱ ـ اصل : جیره . (متن تصحیح قیاسی است) ۲ ـ شاید: مشاطه است (نظر آقای احمد سمیعی) .

۴۰

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین [۱]

گر از عشقش دلم باشد همیشه زیر بار [۲] اندر

چرا گم شد رخش باری بزلف مشکبار اندر

اگر طعنه زند قدّش بسرو جویبار اندر ۱۷۴۵

چرا رخنه کند غمزه‌ش بتیغ ذوالفقار اندر

شکسته زلف مشک افشان بگرد روی یار اندر

بشیطانی نیت ماند بیزدانی نگار اندر [۳]

جفا گوئی گرفتستی وفا را در کنار اندر

تو پنداری گل سوری شکفتستی بقار اندر [۴]

گل از رویش برد گونه بهنگام بهار اندر

مغ از چهرش برد صورت بفغفوری نگار اندر [۴]

. . . .

زخوبی او بنور اندر زعشقش من بنار اندر [۵]

چنان کو جادویی دارد بچشم پرخمار اندر ۱۷۵۰

دل من جادویی دارد بمدح شهریار اندر

سپهبد نصر با نصرت بکار کارزار اندر

ز عزم و حزم با قوت بجبر و اختیار اندر

چنان یاقوت پیوسته بدرّ شاهوار اندر

بیابد مخلص شعری به‌شعری بر شعار اندر(؟)

---

۱ ـ در «م» عنوان نیست. ۲ ـ «نچ»: زیر نار. ۳ ـ «چ»: زخوبی او بنور اندر زعشقش من بنار اندر. (اما ضبط «چ» مصراع دوم بیتی دیگر باید باشد که مصراع اول آن از میان رفته است و ما آنرا سه سطر پایین‌تر آورده‌ایم). ۴ ـ بیت از «م» است. ۵ ـ بتوضیح ذیل پاورقی ۳ مراجعه شود.

نفس خون گردد از نامش بکام کامگار اندر
ز نام او شکست آید بنام نامدار اندر [1]

بهارستش کف و نعمت بدان فاضل بهار اندر
بحارستش دل و حکمت بدان زاخر بحار اندر

۱۷۵۵ هنر گستر دجاهش را بقدر و اقتدار اندر
خرد پرورد عرضش را بجاه و افتخار اندر

ز بهر زایران باشد همی در انتظار اندر
گرفته نقش مهر او بچشم روزگار اندر

وقار آرد وقار او بطبع بیوقار اندر
قرار آرد قرار او به رای بیقرار اندر

ردای دولتش را حق میان پود و تار اندر
پراکنده است فضل او ببلدان و دیار اندر

بعدلش زهر شد بسته بنیش گرزه مار اندر
بفضلش خوشهٔ خرما پدید آید به خار اندر [2]

۱۷۶۰ بهیجا چون برون آید چو خورشید از غبار اندر
نشاند تیر را چون مژه در چشم سوار اندر [3]

بود مختار و قادر زو بجبر و اضطرار اندر
بجنگ اندر تو پنداری که هست او [4] درشکار اندر

نورزد جز جوانمردی بعمر مستعار اندر
همه فعلش هنر گردد بدهر پر عوار اندر

شمار او کنار آرد بگنج بی کنار اندر
نگنجد جز وی از فضلش بقانون شمار اندر

۱ ـ در «چ» مصراع برخی ابیات ترتیب دیگر دارد . ۲ ـ بیت از «م» است.
۳ ـ «چ» : نشاند چون مژه تیرش بچشم هر سوار اندر. ۴ ـ اصل : هستی . (متن تصحیح قیاسیست).

عبارت کردن فضلش بصدر اعتبار اندر

عنان عفو او دایم بدست اعتذار اندر

۱۷۶۵ سخندان از یمین او بیمن کردگار اندر

سخنگو از یسار او بتوقیر ویسار[1] اندر

نباشد زو عدو ایمن بپولادی حصار اندر

گذر باشد سپاهش را ببحر بیگذار اندر

همی تا روشنی باشد برخشنده نهار✡ اندر

چو تاریکی بارکان شب دیجور و تار اندر

بقا بادش بمجلس گاه شادی و عقار اندر

زشرّ خویش بد خواهش بسوزنده شرار اندر

. . . . ۲

مبارك اور مزد او ببخت[3] غمگسار اندر

---

۱ ـ «چ» : کنار. ۲ـ ظاهراً مصراعی اینجا از میان رفته است. ۳ـ «چ» : زبخت.

✡ اصل : بهار . (متن نظر آقای غلام سرور است) .

۴۱

در مدح امیر نصر بن ناصرالدین[1]

۱۷۷۰ نگاری که بد طیلسان پرنیانش ۰۰۰ بزر از چه منسوج شد پرنیانش [2]

نگاری که نوروز کرد از درختان ۰۰۰ چرا باز بسترد باد خزانش

خصومت کند باغ با باد ازیرا ۰۰۰ که بستد همه زیور گلستانش

نه بویست با حلّهٔ مشک بیدش ۰۰۰ نه رنگست با کلهٔ ارغوانش

بغارت ببرد آن جواهر که بودی ۰۰۰ پراکنده بر تختهٔ[3] بوستانش

۱۷۷۵ ندانم که رز را که داد این بضاعت ۰۰۰ که پر زعفران شد میان و کرانش

نپاید[4] بسی تا سیاهان دریا ۰۰۰ بپاشند کافور بر زعفرانش

اگر باد رز را زیان کرد شاید ۰۰۰ که برنا کند مدح شاه جهانش

ملك نصر بن ناصرالدین که شاهی ۰۰۰ نباشد جوان جز ببخت جوانش

گمان میبرد زآنچه[5] دشمن سگالد ۰۰۰ تو گوئی همی غیب داند گمانش

۱۷۸۰ دو کوه ار بیاویزد از زه نیاید [6] ۰۰۰ بموئی خم اندر دو خانهٔ کمانش [7]

ولی را امل خیزد از کفّ رادش ۰۰۰ عدو را اجل خیزد از تیر دانش

بدلها چنان در رود نیزهٔ او ۰۰۰ تو گوئی که از فکر تستی سنانش

بدان سان که بزّاز جامه نوردد ۰۰۰ نوردد زمین با رگی زیر رانش

ابا روز همبر بپوید تو گویی ۰۰۰ که خورشید دارد گرفته عنانش

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ ظاهراً: برمیانش. ۳ـ «م» «نج»: بخشش. ٤ـ «نج»: نیاید. (شاید، نباید). ٥ـ «م»: آنچه. ٦ـ «نج»: نیابد. ۷ـ بیت در م نیست.

یکی تیغ دارد بنصرت زدوده [۱] — که حاجت نیاید بچرخ و فسانش ۱۷۸۵

سپهرست و برحلق مردان مدارش — ستاره‌ست و با مغز شیران قرانش

چوآب فسرده یکی آتشست او [۲] — که یاقوت حل کرده باشد دخانش

بخون مخالف ملک داده آبش — به عظم☆ مخالف قضا کرده سانش [۳]

بدان[۴] سان که دعوی بمعنی بنازد — بنـازد ببازوی کشور ستانش

بر آن دست[۵] برپای باشد کریمی — بنای کریمی است گویی بنانش ۱۷۹۰

زبان نیاز ار بوی بر گشایی — بپاسخ[۶] سخاوت بود ترجمانش

اگر خُلق اورا کسی وصف گوید — بریزد بخروار مشک از دهانش

ز خشمش بدل هر که فکرت سگالد
بسوزد باندیشه جان و روانش [۷]

۱ـ «م» (زیر سطر): فزوده. (ودرحاشیهٔ بیت نوشته: مدح شمشیر). ۲ـ «م»: یک انگشت او.
۳ـ «م»: شانش. ۴ـ «م»: بر آن. ۵ـ «چ»: بر آنست. ۶ـ «چ»: بباغ. ۷ـ بیت در «م» نیست. و پیداست که دنبالهٔ قصیده از میان رفته است. ☆ اصل: به عزم

۳۹

در مدح سلطان محمود غزنوی [1]

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال
نیك وقت و نیك جشن و نیك روز و نیك حال [2]

۱۷۹۵ فال فیروزی و زرّست [3] : آسمان و بوستان
کان یکی پیروزه جامه است این دگر زرّین نهال [4]

گرد برگ زرد او بر چفته شاخ زرد خوش [5]
راست پنداری که بدر آویختستی از هلال [6]

بگذرد باد شمال ایدون که نشناسی که او [7]
دستهای ناقد زرّست [8] یا باد شمال

آسمان پاکست [9] و یکپاره در او ابر سیاه
یافته است از بزمگاه خسرو مشرق مثال

جام پیروزه [10] است گوئی بیضهٔ عنبر درو [11]
پیش شاهنشاه پیروز اختر نیکو خصال [12]

---

۱ ـ در «م» عنوان نیست . ۲ ـ «ج»: نیك روزو ... و نیك بخت...؛ «م»:...نیك فال؛ «نج» : ...نیکوقت و نیکفال. ۳ـ«نج» :...رز ؛ «م»: فال و...(متن تصحیح قیاسیست).
۴ـ«نج» :مثال. ۵ ـ «نج» «م» : برخفته شاخ زرد خویش. ۶ ـ «ج»: باهلال. ۷ـ«ج»: درو. ۸ ـ «نج» : نافهٔ آهوست . ۹ ـ «م» : پاك ؛ «ج» : مشکست . (متن از « نج » است) . ۱۰ـ «م» « نج » : پیروزیست. ۱۱ ـ «نج» : بود . ۱۲ ـ « م »: فعال .

عالم فضل و یمین دولت و اصـل هنر ۱۸۰۰
حجت یزدان ، امین ملت و عین کمال

کامگاری را ثبـات و نامـداریرا سبب
پادشاهی‌راصلاح [۱] وشهریاری را جمال [۲]

داور بی مثل و نیکو سیرت و عالی صله [۳]
خیر بخش بی‌ریا و [۴] جنگ جوی بیملال

خادم‌او باش تامردان [۵] ترا خدمت کنند
سائل او باش تا شاهان کنند از تو سؤال

جز بجان اندر ، سنان او نیابد ره همی [۶]
کآب دادستش بخون دشمنان روز قتال

مژه از چشم عدو یك یك بنیزه بر کند [۷] ۱۸۰۵
وربخواهد [۸] در نشاند هم بجای او [۹] نصال

خاك‌وباد و آب وآتش‌طبع‌ازان شد که‌اسب‌اوست
خاك طاقت، آب گردش [۱۰]، باد پا ، آتش نعال

از غزال و کوه اگر نسبت ندارد پس چرا
گه ثبات کوه دارد گاه انگیز غزال [۱۱]

آلت [۱۲] روز شتـاب و منزل روز سفر
نـزهت روز شکار و قلعهٔ روز نزال [۱۳]

---

۱ ـ «ج» «م» : سلاح . (متن‌از «نچ» است) . ۲ ـ «نچ» : کمال . ۳ ـ «ج» : بی‌مثل نیکوسیرت بی‌غایله ؛ «نچ» : بی‌مثل‌و نیکوسیرت و بی‌غایله ؛ «م» داوری ... ٤ ـ «ج» : بی‌ریای . ٥ ـ «ج» : مردم . ٦ ـ بجز «نچ» : نیارامد همی . ۷ ـ «م» : بر کنند . ۸ ـ «م» : وربخواند . ۹ ـ «ج» : موبجایش درنشانداز .

۱۰ ـ «نچ»: باد پای و آب گرد . ۱۱ ـ «نچ» «م»: کش بدارد کوه باشد کش برانگیزد غزال . ۱۲ ـ «م»: آن که. ۱۳ ـ «م» : هزال.

آلتست آری ولیکن آلتی کش نیست عجز
منزل است آری ولیکن منزلی کش نیست هال [1]

۱۸۱۰ آلتست آری ولیکن روزگـارش زیـر دست
قلعه است آری ولیکن آفتابش کوتوال [2]

آفتاب عقل و [3] رای و روح طبع ودهر عزم
آسمان قدر و زمـانه دولت و دریـا نوال

این جهان و آن جهان [4] درزیر مهر وجود [5] اوست
مهر او حسن المآب وجود او خیر المنال [6]

همت عالیش را گوئی عیال است [7] ای عجب
هرچه بشناسی ز هستی [8] جز خدای ذوالجلال ☆

گوهری باشد که درگنجد بدو [9] چندین هنر
همتی باشد که درگنجد بدو [9] چندین عیال

۱۸۱۵ فایدهٔ دیدار بیش از [10] دیدن او خیر نیست
گر نبینندش بود دیدار بر دیده وبال

اعتدالست التفاتش مـر طبـایع را نگر [11]
کار ناید زان طبایع کـو بماند ز اعتدال

هیچ هـندو ننگرد از بیم او در آینه
زانکه جوید روی خویش از تیغ او بیند خیال [12]

۱ ـ «م»: مال. ۲ ـ این بیت در فرهنگ اسدی (ص۳۱۸ چاپ مرحوم اقبال) بشاهد لغت کوتوا ل بمعنی دزبان آمده بود که مناسبت را اینجا افزودیم. ۳ ـ واو از «م» است. ٤ ـ «م»: آن جهان و این جهان. ٥ ـ «م» «نج»: مهر جود. ٦ ـ «م»: خیر المقال. ۷ ـ «نج»: عیان است. ۸ ـ «م» «نج»: بهستی. ۹ ـ «ع»: درو. ۱۰ ـ «ع»: نباشد. ۱۱ ـ «م»: ... اتفاقش هر ...؛ «نج»: ... اتفاقش هر طبایع را مگر. «ع»: اعتدال... ۱۲ ـ «م»: جمال. ☆ ← مضمون بیت ۱۸۷۴

تیغش ایشانرا[۱] شبی دادست کآنرا روز نیست
روی ایشان بیشتر زانست همرنگ لیال

در بلاد و بیشه هـای هندوان از بیم او
مرد حاسد بر[۲] زنست وشیر حاسد بر[۲] شکال[۳]

گنجهای هندوانرا شاه غارت کرده بود ۱۸۲۰
مانده بود آن پیشروشان تنگدست و[٤] سست حال

تیر شاه از کشتگان درجنگ چندان بر کشد[٥]
تا زبس پیکان زرّین باز گردآیدش مال[٦]

بودنی داند چنان[۷] گوئی که بی تدبیر او
مر کواکب را بیکدیگر نبـاشد اتصال

تا نبارد قطرهٔ باران ز آتش بـر زمین
تا نسوزد آتش سوزنده[۸] در آب زلال

بر زیـادت باد عمر و روزگـار ملك او
ساعت او روز باد و روز ماه و ماه سال[۹]

---

۱ - «م» : تیغ تو آنرا . ۲ - «چ» : چو . ۳ - «نچ» : چکال . ٤ - واو از «م» است . ٥ - «چ»: کند . ٦ - «چ» : باز گرداندش و بال؛ «م»: باز گرداندش مثال (.متن تصحیح قیاسیست) ۷ - «م» : اندر جهان . ۸ - «م» : رخشنده . (و مضمون این مصراع جای‌دیگر نیز آمده است . ۹ - «چ» در انتهای قصیده شرح ذیل را افزوده است و پیداست که استوارنیست ؛ «قصیدهٔ فوق در نسخهٔ مأخذ ما نبود و چون مضمون بعضی از اشعار آن ناپسند است و بسبك عنصری نمی‌ماندو ممکن‌است باشتباه بوی نسبت داده شده و بدیوان وی ملحق شده باشد».

قصیدهٔ ذیل متعلق به غضائری است که عنصری در قصیدهٔ خود که بدنبال خواهد آمد بانتقاد و خرده گیری از آن پرداخته است [۱]

اگر کمال[۲] بجاه اندر است و جـاه بمال
مرا ببین که ببینی کمـال [۳] را بکمال

من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کند
هـر آنکه بر سر یك بیت من نویسد قال

همه کس از قبل نیستی فغـان دارند
گـه ضعیفی و بیچارگـی و سستی حال

من آن کسم که فغانم بچرخ زهـره رسید
ز جود آن ملکی کـم ز مال داد ملال

روا بود کـه ز بس بار شکر نعمت شاه
فغان کنم که ملالم گـرفت زین اموال

چو شعر شکر فرستم ازین سپس بـر شاه
نگر چه خواهم گفتن ز کبر وغنج و دلال :

بس ای ملك که نه لؤلو فروختم به سلم
بس ای ملك که نه گوهر فـروختم بجوال

بس ای ملك که ازین شاعری و شعر مـرا
ملك فـریب بخوانند و جـادوی محتال

بس ای ملك که جهانرا بشبهت افکندی
که زر سرخست این یا شکسته سنگ و سفال

۱ـ این قصیده ازکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده (بخش احوال واشعار غضایری رازی) نقل میشود.

۲ـ درتذکرهٔ دولتشاه وآتشکدهٔ آذر: مراد. ۳ـ درآتشکده: جمال؛ دردولتشاه: مراد.

بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا
نـه آفتاب مساحت کند نـه باد شمال
بس ای ملك که نه قرآن بمعجز آوردم
کـه ذوالجلالش چندین جلال داد و جمال
بس ای ملك که نه گوگرد سرخ گشت سخن
نه کیمیا کـه ازو هیچکس ندید خیال
بس ای ملك که دگر جای شعر شکر نماند
مـرا بهـر دو جهان در صحیفهٔ اعمال
بس ای ملك که من اندر تو آن همی شنوم
کـه در مسیح شنیدم ز جملهٔ جهال
بس ای ملك که بس از غالیان یافه سخن
سته شوی و بـر آن تیغت افکند اشمال
بس ای ملك که دو دست تـرابگاه عطا
نه با زمانه قیاس و نه بـر گذشته مثال
بس ای ملك که جهان سر بسر حدیث منست
میان حاسد و نا حـاسدم همیشه جدال
بس ای ملك که زمانه عیال نعمت تست
بمن رهی چه رسد زین همه زمانه عیال
بس ای ملك که ترا صد هزار سال بقاست
قیاس گیر و بتقدیـر سال بخش اموال
بس‌ای‌ملك که عطایت نه‌گنج و کان سنجند
ملـوك را همه معیار باشد و مثقال
بس ای ملك که من از بس عطات سیر شدم
نه زانکه نعمت بر من حرام گشت و وبال
بس ای ملك که ملوك از گزافه گرد کنند
بهر زمین و نترسد کس از حرام و حلال
همی بترسم کز شاعـری ملال آرم
ملال مدح تو کفرست و جاودانه ضلال
همه یکـایك دینار و بدرهٔ تـو و گنج
اسیر روز مصـافست و صیـد روز قتال
خراج قیصر روم است و سر گزیت خلم
بهـای بندگـی دلهـرا ابـا چیپال[1]

۱ ـ ظاهراً : دلهرای با چیپال، یعنی رای وراجهٔ «دله» . (از انجمن ارا) .

زهی ملک که حلال اینچنین بود دینار
بهٔ تیغ پالده در خون خصم داده صقال

هزار بتکده آواره کرده هر یك ازو
هزار شیر دمنده بقهر کرده شکال

بلای برهمنانست و قهر قرمطیان
هلاك اهرمنانست و آفت دجال

ز بهر جود تو آورده از عدم بوجود
نکو کنندهٔ احوال و راحت از اهوال

ملوك را همه بگسستی از مدیح طمع
ایا مظفر فیروز بخت خوب خصال

بدین بها که تو یك بیت من خریدستی
سریر و ملك نخرند و تاج و جاه و جمال

ایا ملك تو ازین آفتاب راد تری
زبان هر که نیارد دلیل بادا لال

نه آفتاب بچندین هزار سال کند
همیشه زر که تو از بهر من دهی همه سال

دو دست تو بعطا گاه بر مبارز خواست
نه موج دریا پیش آمدش نه کان جبال

همه ملوك جهان را کجا ثنا گویند
عطا تو بخشی ای خسرو خجسته فعال

کنون بعالم در مالك الملوك تویی
جمالشان همه از تست گاه جود و نوال

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانهٔ ایزد دادار بی نظیر و همال

وگرنه هر دو ببخشیدتی بگاه عطا[1]
امید بنده نماندی به ایزد متعال

به بیت مال تو اندر ز جود تو همه سال
نهیب مالا مال است و کیل مالا مال

ازین سپس بزمین بر کجا مصاف کنی
چو قصد لشکر دشمن کنی بگاه رحال ،

۱ـ «چ» وگنج بازیافته: هردوجهان راکف تو بخشیدی؛ در دولتشاه: ببخشیدی او؛ در حدائق‌السحر: ببخشیدیی. (متن از حاشیهٔ المعجم شمس قیس ص۲۳۸ است‌وبیت بابیت‌قبلی آن آنجا شاهدغلودرمدح‌وهجاآمده است) .

نه عرض هفت زمین با دو دست و تیغ تـو شاه
مصاف لشکر جـودست و لشکـر اقبال

حصار نیست کـه دنـدان پیل تـو نگشاد
زمین کـه سم ستورت بـرونکـرد اشکـال

بسا بچرخ بـر آورده کـاخ دشمن تـو
بیارمـیده[1] ز بیـم زوال و یافته هـال

که باز خورد بـدو[2] بادِ زنده پیل تو شاه
کنون رسوم دیـارست و[3] کند و مند اطلال

دوال گـردد انـدام پیـل وار عدوت
چو بر زنند بر آن کـوس پیلـی تو دوال

بـرستخیـز نیـاز آورد مخـالف را
چـو «خیز خیز» بطبل انـدر افکند طبال

هکـرز دیـدهٔ دشمن بیـاغ دولت خـویش
بلنـد سرو نبیند نـه نـوشانـده نهـال

چنانکه[4] چشمهٔ خـورشید روز دولت تـو
ندید خـواهـد تـا روزکـار حشر زوال

هر آنکه کوته کـرد از مـدیح شاه زبان
دراز کـرد بـدو[5] شیر آسمـان چنگال

بگـرد جـانش پیچـانـد اژدهـای فلك
چو خط دایره گـرد انـدر آردش دنبال

هنوز جـود تـو مـر بنده را نـداده عطا
هنوز بنده مر او را نکـرده هیچ سؤال

دو چاکـرنـد ملکـرا ز جملهٔ رهیان
چنین هزار هـزار دگـر طغان و ینال

بنام تیغ یمـانـی یکـی و دیگر جـود
فنای مـال یکی وان دگر در آمال[6]

هـزار دینـار آن جود بینهـایت داد
هـزار دیگـر آن اژدهـای اعدا مال

۱ـ اصل: نیارمیده. ۲ـ اصل: برو. (متن ازسروری‌است). ۳ـ اصل: همه‌دیارش گشتست. (متن‌از فرهنگ سروری است ذیل‌لغت کند ومند بمعنی و یران شده و خراب‌شده که‌این‌بیت وبیت‌بعد را بشاهد دارد). ۴ ـ در ترجمان البلاغه (ص ۴۲) که تمام بیت‌شاهد استعاره است: مگر زه. ۵ ـ اصل: برو . (متن از ترجمان‌البلاغه (ص۳۳) است که‌بیت‌آنجا شاهد متضادست). ۶ـ «ج» و مجمع‌الفصحاء : ودرامن و قبلهٔ اقبال .

کجا عطا دهد این ره که باز گردد پیل
ز بدره باز ندانی مغاك را ز اطلال[1]

بشعر یاد کند روزگار برمکیان
دقیقی آنکه کآشفته شد برو احوال

سحاق ابن ابراهیم را چه بهره رسید
ز فضل برمك و آن شعر قافیه بر دال

بیك دو بیت ندانم چه داد فضل بدو
فسانه باك ندارد ز نامحال و محال

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان
بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال

دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم
برغم حاسد و تیمار بدسگال نکال

چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان
بدل چه داد دو بیت مرا ، دو بیت المال

چه گفت حاسد و آنکس که بدسگال منست
بباطن اندر و در آشکار نیك سگال :

دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه
غنی شدی ، دگر از جور روزگار منال

بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام
حلال و پاکتر از شیر دایگان باطفال

هزار جیحون بگذاشته است هر دینار
چو خضر از بر دریا و[2] صد هزار جبال

بتیغ هندی از هندوان گرفته بقهر
دلیل نیکی و نیك اختری و فرخ فال

هزار بود و هزار دگر ماك بفزود
ز يك غزل که ز من خواست بر لطیف غزال

دو موسم آمد هر سال از کرامت شاه
ز کاروان جمال و زکاروان[3] جلال

امیدوارم کاین بار صد هزار تمام
بمن فرستد بر تال (؟) فیل بر فیال

برحل همت من بر عطا فرستد شاه
که کرگدنش نتابد ، نه نیز ماهی وال

۱ـ کذا قافیه مکرر شده است.
۲ـ اصل : چو خضر واز بردریا دو. (متن تصحیح قیاسیست) .
۳ـبیت درمجمع الفصحاء دوسطر پایین‌ترست.

همان صنم که بمن بر نکرد چشم از عجب
نداد فرقت او مر مرا امید وصال
کنون همی رسدم کش بفر دولت شاه
ز آفتاب کنم تاج و ماه نو خلخال
خدای داد ترا ملك و گفت بفزایم
بشاکران تو ای خسرو خجسته خصال
نه نعمت ابدیرا مقصری تو بشکر
نه کردگار جهانرا بدانچه گفت ابدال
ایا محمدی از دین پاك باقی باش
همیشه تازه چو دین محمد از شوال
صلات تو بهمه دوستان رسیده بطبع
همیشه تا صلواتست بر محمد و آل
دو بدره زر بگرفتم بفتح ناراین
بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال
کجا شریف بود چون غضایری بر تو
زطبع باشد چونانکه زر سرخ و سفال
نه بندگان همه چون مصطفی بوند بقدر
بقدر طاعت مفضول باشد و مفضال

۴۳

در مدح سلطان محمود و انتقاد از قصیدهٔ غضائری[1]

۱۸۲۵ خدایگـان خراسان و آفتاب کمـال
که وقف کرد برو ذوالجلال[2] عزّ و جلال

یمین دولت و دولت بدو نموده[3] هنر[4]
امین ملت و ملت بدو گرفته[5] جمال

همی خدای ز بهـر بقای دولت او
از آفـرینش بیـرون کند فنا و زوال

یکی درخت بر آمد[6] ز جود او بفلك
که برگ او همه جاه است و بار او[7] همه مال

بهار خندان از رنگ[8] آن درخت اثر
درخت طـوبی از شاخ آن درخت مثال

۱۸۳۰ از آن به هشت بهشت آیتی است روز قضا
وزین[9] به هفت زمین نعمتی است گاه[10] نوال

گر آن عطا که پراکنده داد جمع شود
ز حدّ[11] دریا بیش آید و ز وزن[12] جبال

۱ ــ «م» عنوان ندارد . ۲ ــ «نچ» : کرده برو کردگار ؛ «چ» : کرد برو کردگار ؛ در لغت فرس اسدی که تمام بیت آنجا بشاهد لغت خدایگان بمعنی ملك بزرگ آمده (ص ۳۷۵) : کرد بدو... (متن از «م» است). ۳ ــ «چ» : گرفته. ٤ ــ «نچ» : شرف. ٥ ــ «نچ» : فزوده. ٦ ــ «م» : بر آید. ۷ ــ «م» : بیخ او .... ؛ «نچ» : که بیخ او همه فخر است و شاخ او . ۸ ــ «چ» : برگ . ۹ ــ «چ» : ازان . ۱۰ ــ «چ» «م» : روز. (متن از «نچ» است) . ۱۱ ــ «نچ» : مد . ۱۲ ــ «م» : حد .

چو عقل خاطـر او را هزار مـرتبتست
چو چرخ همت او را دو صد هزار خیال

نه آب بحر[1] ز ابر سخای او قطره است
نه سنگ کـوه بوزن عطـای او مثقال

چو نام او شنوی[2] شادمـانه گردد دل
چو روی او نگری[3] فرخجسته گردد فال

۱۸۳۵
اگر بهمت او بودی اصل و غایت ملك
فلکش دیوان بودی ، ستارگان عمال

اگرش[4] پیش نیاید بجود بحر و جبل
بپیشش آید جبر و قـدر بـروز قتال

اگر بترك بکاونـد مشهـد ایلك
وگر[5] به هند بجویند دخمهٔ چیپال

ز خاك تیره خروش هزیمتی[6] شنوند
چنانکه زو بزمین اندر اوفتد زلـزال

ز زخم آن گهر آگین پرند مینا رنگ
ز گام آن فرس مهـر سمّ ماه[7] نعـال

۱۸۴۰
بترك جایگهی نیست ناشده رنگین[8]
به‌هند[9] ناحیتی نیست ناشده اطـلال

---

۱ ـ « م » : دریا . ۲ ـ «نچ» : چوروی او نگری . ۳ ـ «نچ» : چـو نام او شنوی . ٤ ـ « نچ » : اگر چه . ٥ ـ «نچ» : اگر . ٦ ـ «چ» : ... خروش و فغان همی ؛ « نچ » : ریزه خروش ... ۷ ـ « نچ » : ماه سیر مهر ؛ «م» : کاسه سم ... ۸ ـ « نچ» : غمگین ؛ «م» : باشد او غمگین . ۹ ـ « نچ» : به‌سند .

ایـا ستارهٔ تأیید و عالم تـو قین [۱]
قوام و قاعدهٔ ملك و قبلهٔ اقبال [۲]

ز سال و ماه نویسند مـردمان تاریخ
بتو نویسد تاریخ خویشتن مه و سال [۳]

بهر کجا خردست و بهر کجا هنرست
همـی ز دانش وکـردار تو زنند مثال

خرد هنر نکند تا نخواهد از تو نظر [٤]
هنر اثر نکند تا نگیرد از تو مثال

۱۸٤٥ هوا که تیر [٥] تو بیند بر آیدش دندان
اجل که تیغ تو بیند بریزدش [٦] چنگال

درنگ زامر [۷] تو آموخته‌است خاك زمین
شتاب ز اسب تو آموخته است بـاد شمال

ز بیم تیغ تو تیره بود [۸] دل کافـر
بنور دین تو روشن بود [۹] دل ابدال

سیاست تو بگیتی عـلامت مهـدیست
کجا سیاست تـو نیست، فتنهٔ دجال

« بس ای ملك »زعطای‌تو خیره‌چون گویند
که « بس » نشان ملالت بود ز کبر و دلال

۱ـ«ج» : توقیر . ۲ ـ «م» : آمال. ۳ ـ بیت ازکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده است . ٤ ـ «ج»: نجوید ازتواثر. ٥ـ «نج» : بزم . ٦ـ«م» «ج» : برآیدش. (متن از«نج» است) . ۷ ـ«نج » : ز امن . ۸ ـ«نج» : شود . ۹ ـ « نج » « م » : شود.

نه بس بود که تو [۱] برخلق رحمتی زایزد ۱۸۵۰
بجـای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال

همینکه [۲] گفت همه فخر شاعران بمن است
ز شعر گویان پرسید بایدش احوال [۳]

اگر بدعـوی او شاعران مقر آیند
درست گشت و نماند اندرین حدیث جدال [۴]

فغان کنند [۵] ز جودت ، فغان نباید کرد
فغان ز محنت و از رنج بایـد و اهوال

همینکه گوید : از [۶] شاعری مرا بس بود
اگر بداندش از شاعری بسست مقال [۷]

نماند گوید ازین بیش جای شکر مرا ۱۸۵۵
بهـر دو گیتی در روزنامـهٔ اعمـال

نگفته شکر [۸] چنین بیکرانه جاه [۹] گرفت
اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال ؟

ترا نصیحت کردست کز کفایت [۱۰] و جود
کرانه گیر و بتقدیر سال بخش اموال

نه بسته گشت [۱۱] ترا دخل کت نماند چیز
نه جز گشادن ملک است فعل تو ز افعال [۱۲]

کـدام سال بود کاندرو تو نستانـی
ولایتی که زر و مال او [۱۳] فزون ز رمال

---

۱ ـ «نچ» ؛ : نه بس نه بس ؛ «م» : نه بس بود که . ۲ ـ « نـچ » « م » : همیشه . ۳ ـ «نچ» : این حـال . ٤ ـ «چ» : محال . ۵ ـ «م» : کشند . ٦ ـ «م» «نچ» : همی بگوید کز . ۷ ـ «م» : اگر بر آمدش از شعر بس گسست مقال ؛ « نچ» : ... ملال . ۸ ـ « چ » : شعر . ۹ ـ «چ» : منکرانه جاه . ۱۰ ـ «چ» : کفایت و . ۱۱ ـ «م» : نه پست . ۱۲ ـ « م » : ز فعال . ۱۳ ـ « م » : که بود مال او ؛ « چ » : ... آن . (متن از «نچ» است) .

۱۸۶۰ همی بگوید[۱] کاندر تو آن همی شنوم
که در مسیح ز جهال و جملهٔ عذال [۲]

اگر خدای بخواهد نگفت و آن بترست
که گفت وصف ترا در روایت جهال [۳]

چنان خبر که شنیدم ز معجزات مسیح
عیانش در تو همی بینم ای شه ابطال

اگر بدعوت او مرده زنده کرد خدای
خرد بحجت[٤] تو رسته شد ز بند[٥] ضلال

نیاز کشته زجود تو زنده گشت بسی
گشاده کف تو پوشیدش از بقا سربال

۱۸۶۵ ملك فریب نهادست[٦] خویشتن را نام
کش از عطای تو ای شاه[۷] خوب گشت[۸] احوال

غلط کند که کس اندر جهان ترا[۹] نفریفت
نرفت و هم نرود در تو حیلت محتال

اگر فریفته باشد کسی بدادن چیز
فریفته است بروزی مهیمن متعال

مگر نداند اندازهٔ عطات همی
که صرّه هاش همی بدره گشت و بدره جوال [۱۰]

---

۱ ـ «م» : بگویم . ۲ ـ بجز «نچ» و گنج بازیافته : که در مسیح شنیدم ز جمله جهال. ۳ـ بیت از گنج بازیافته است . ٤ ـ «م» : ز حجت .
۵ ـ « نچ » : زتیه . ٦ ـ «نچ» : نهادند . ۷ ـ «نچ» : بدان که شان ز عطای تو . ۸ ـ « ع » : باشد . ۹ ـ « نچ» : غلط کنند که هرگز ترا کسی .
۱۰ ـ «م» : که خیرهاش همی بدر گشت و بد راحوال ؛ «نچ» : که .. .همه ...

زمین بسیم تو سیمین همی کند[۱] چهره
هوا بـزرّ تو زرّین همی کند [۲] اشکال

دویست خدمت تو بار نیست بر یکـدل ۱۸۷۰
یکی عطای تو بار ست بر دو صد حمال

سؤال رفتی پیش عطـا پذیره[۳] کنون
همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال [۴]

نخست گفت که بس از عطا [۵] که سیر شدم
بکرد[۶] باز تقاضای بدره [۷] و خر طـال

محـال بـاشد سیری نمـودن از نعمت
دگر [۸] بریدن از خـدمت تو نیز محال

چه عرضه باید کردن بفخر [۹] خدمت خویش
بر آن کسی که جهان بر سخای[۱۰] اوست عیال ☆

بخاره بر بنتابد [۱۱] فروغ طلعت شمس ۱۸۷۵
بشوره بـر بنبارد [۱۲] سرشك آب زلال

اگر نه عمر من از بهـر خدمتت خواهم
حرام کردم بر خویشتن هـر آنچه حلال

ز عمر مرد چه جوید فزون [۱۳] از خدمت تو
بدشت یوز چه خواهد [۱۴] به از سرین غزال

---

۱ ـ «نج» : بزرتوزرین کند همی . ۲ ـ «نج» : بسیم توسیمین کند همی .
۳ ـ در المعجم (ص ۲۷۹) که تمام بیت آنجا شاهد مساوات است : همیشه . ٤ ـ این بیت بشاهد لغت پذیره بمعنی استقبال در فرهنگ سروری (ص۲٦٦) آمده است .
٥ ـ «نج» : کاز عطات . ٦ ـ «م» : مکرر . ۷ ـ «نج» : پذیره خرطال . ۸ ـ «ع» : کذی . ۹ ـ «ع» : چو جلوه باید کردن بعجب ... ؛ «نج» : چو جلوه باید کردن بعجز خدمت تو . ۱۰ ـ «نج» : عطای . ۱۱ ـ «نج» : نه بتابد . ۱۲ ـ «نج» : نه مبارد .
۱۳ ـ «ع» : بجز که . ۱٤ ـ «م» : بدست یوزچه باشد . ☆ ← مضمون بیت ۱۸۱۳

جز آنکه[1] بست و ببندد بخدمت تو میان
که[2] آسمانش مطیعست و بخت نیك سگال

نه با ولیت ببزم تـو مانـد اصـل نیاز
نه با عدوت برزم تو ماند اصل جدال[3]

۱۸۸۰ کند حسام تو ز اسقف تهی بلاد الـروم
چنانکه کشور هند از برهمن و چیپال[4]

قضا[5] نشان عـلامت کنی بجای حریر[6]
قدر[7] عنان جنیبت کنی بجای[8] دوال

نهی بپای عدو بر اجـل بشکل شکیل
که هست زخم ترا شیر شرزه شکل شکال

اگر بنور کسی خـاك را صفت گـوید
از آن صوابتر آید که مر ترا بهمال

اگر ببزم تو دریا بود[9] خـزینهٔ تو
بیك عطای تو بیشك سراب گردد و نال[10]

۱۸۸۵ همیشه تا فلك است و جهان و جانورست
همـی بخندد آجـال بر سر آمـال

دوام دولت را با تو بـاد مهر و[11] وفـا
قوام ملت[12] را با تو باد قرب و وصال

---

۱ «نج» : هر آنکه . ۲ - «نج» : نه . ۳ - «نج» : قتال . ٤ - «ج» : چندال ؛ «م» : جندال . (متن از «نج» است) . ٥ - «م» « نج » : قدر. ٦ - «ج»: علم . ۷ - « م »«نج» : قضا . ۸ - «م» : بزیر . ۹ - «نج » : شود . ۱۰ - «م» : گردد حال . ۱۱ - «م» : سر . ۱۲ - «نج» : نعمت .

هنر بطبع بپرور سخن بفضل بگوی [۱]
جهان بعدل بگیر [۲] و عدو به تیغ بمال [۳]

ایا غضایری ای شاعری که در دل تو
بجز توهر که بود جمله ناقص‌اند [٤] ونکال

نگاهدار تو در خدمت ملوك زبان [٥]
بجد بکوش و مده عقل را بهزل و هزال

بیك دو بیت حدیث شریف گفته [٦] بدی ۱۸۹۰
چنانکه از غرضت نقش بر نبد [۷] تمثال

دو نوع را تو زیك جنس می قیاس کنی [۸]
مجانست نبود در میان زرّ و سفال

اگر بگفتن مفضال فاضلت بد قصد [۹]
نخست باری بشناس فاضل از مفضال

در[۱۰] آنکه قسمت کردی نکو تأمل[۱۱] کن
اگر بگرد دلت عقل‌را [۱۲] ره است و مجال

هنر بدست بیانست از اختیار سخن
چنانکه زیر زبانست پایگاه رجال[۱۳]

زیادتی چکنی کان بنقص باز [۱٤] شود ۱۸۹۵
کزین سبیل نکوهیده گشت مذهب غال [۱۵]

۱ـ «نچ» : هنر بطبع توجوی و سخن بفضل توگوی (بگوی) ؛ «چ» : هنر بعقل بورز و سخن بطبع بگوی . ۲ ـ «نچ» : توگیر . ۳ ـ «نچ» : تو مال . ٤ ـ «چ» : بود ناقص آیدو . ٥ـ«چ» : ادب ٦ـ«نچ» : کرده. ۷ـ«چ» : عرضت نقش را... ؛ «م» : عرضت لفظ را بت. (متن از گنج بازیافته است). ۸ ـ «م» : بیقیاس مکن . ۹ ـ «چ» : فاضل است بفضل. ۱۰ـ«م» : ور. ۱۱ ـ «م» : تفکر . ۱۲ ـ «م» : بگردد تقدیر را ؛ «نچ» : درت نقدرا. ۱۳ـاشاره است به : المرء مخبوء تحت لسانه. ۱٤ـ«چ» : یار .
۱۵ـ«م» : خال ؛ «نچ» : قال .

مباش کم ز کسی کو سخن نداند[1] گفت
ز لفظ معنی باید همی نه پالاپال[2]

از آنکه خواهد گفتن اشارتی بکند
اگر بحرف بگردد[3] زبان مردم لال

سخن فرستی خام و نبشته بر سر شعر[4]
بجای تاج نهی بیهده همی[5] خلخال

چنین مخاطبه از شاعران نکو[6] نبود
که این مخاطبه باشد همال را بهمال

۱۹۰۰ ازو رسید بتو نقد سه هزار درم
ز بنده بودن او چون کشید باید یال[7]

---

۱ - «م» : تواند . ۲ - «م» «نج» : مالا مال ؛ قالاقال . (مصراع در «چ» یك سطر پائین‌ترست) در اسدی تمام بیت اینست : مباش . . . بداند . . . ـ ز لفظ و معنی با هم همیشه پالاپال . و این بیت آنجا با بیت دیگری به شاهد لغت پالاپال به نام دقیقی است و در سروری نیز آن بیت از دقیقی دانسته شده است و بیت این است : «به فروهیبت شمشیر تو قرار گرفت ـ زمانه‌ای که پر آشوب بود و پالاپال» و اگر تصور اشتباه برای اسدی در انتساب بیت اول به دقیقی نشود می‌توان احتمال داد که عنصری بیت دقیقی را تضمین کرده باشد ۳ - «م» «نج» : نگردد . ٤ - «نج» : برسر او ؛ «م» : و خادم نوشته برسر او ۵ - «چ» : همی بیهده دهی ؛ «نج» : همی بیهده نهی ٦ - «م» : روا . ۷ - «م» این بیت را ندارد . اما بیت در اسدی (ص ۳۱۱) بشاهد یال ، بمعنی گردن آمده است ؛ در لغت نامهٔ دهخدا ذیل کشیدن (یال کشیدن) : . . . شاید یال ؛

قصیدهٔ ثانی غضایری که در جواب عنصری گفته است [۱]

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال
ز حضرت ملك مـال بخش دشمن مال

که‌شعر شکر بحضرت رسید وبپسندید
خدایگان جهان خسرو خجسته خصال

توهم شعرا کی رسد بحضرت تـو
کجـا بلند بود بـا جلال عرش تلال

ثنا بسنده کند تا عطاش فرض شود
سخای او بشنـاسد که نوال وجدال

در خزانهٔ جود ملك تعنت خصم
چگونه بندد وآن ایزدی در اقبـال

نخست بیت چو آغاز مدح خواهی کرد
جواب بدره دهد بیت را به بیت‌المال

کمال مرتبت ار بامکان همت اوست
نه واجبست که هر گز فلك رسد بکمال

فرود عرش هر آنجا که وهم برفکنی
بوهم همت او را بود نشان فعال

فرشته بی‌خطر آنجا گذر نکرد هکرز
که پر ناوك پیکان‌آن فـرشته فعال،

بتیغ نصرت او بر اجـل فشاند گهر
بباغ دولتش اندر ابـد نشاند نهال

ز تیغ جوهر جویند گاه قیمت او
زتیغ شاه بجـای گهر همه آجال

جهان بنوك سنانش برآفرید خدای
چو او بجنبد گیتی بجنبد از زلزال

بشهر دشمنش از بستگـان همت او
زلا زل است ز بانگ سلاسل و اغلال

ببوم دوزخ مـاند زمین هند همه
ز بس فروخته انگشت وسوخته چندال

کمر ببستن او بردو دست فتنه ببست
گشادن در یأجوج و فتنهٔ دجـال

قیاس‌خرجش یك‌ساعت ازهزاران قرن
تمام ناید با دخل یك جهان عمال

بهفت کشور پیغمبرانش بـایستی
چو کوس بندد برزنده پیل بر طبال

چه گفت چون ز بر لوح برنوشت قلم
ز سال عمرش پرسید ایزد متعـال

هزار چرخ وبهر چرخ برهزاران لوح
هزار سطر وبهر سطر برهزاران سال

خدایگانا نامی بزرگ گستردی
چو آفتاب جهانتاب بی‌کسوف و زوال

همه سراسر تمویه شاعرانست این
کمان فکندن‌وآشوب وجنگ وبالابال

نخست لفظ کند آشکار گوهر نفس
عدو چو گـ‌وهرطبعی بگاه زخم نصال

چوجای طعنه نباشد چه گفت داندخصم
چو پا نباشد کی جنبش آید ازخلخال

هرآینه کـه تویی آفتاب هفت اقلیم
گهی ببدره فرستی عطا گهی بجوال

۱ ـ قصیده ازکتاب «گنج بازیافتهٔ نگارنده» (بخش احوال واشعار غضایری) نقل‌شده.

بهردو بیت مضاعف کنی همی دینار　　چنانکه بدره بگردون کشند گاه رحال
اگر سگی بود ازبس حسد چرا بطپد　　وگر زسنگ بود پس چگونه یابد هال
هزار عیب نهادند نظم فرقان را　　که سورة‌الاعراف است و سورة‌الانفال
که تعنت گفتند هست قول بشر　　که نقیضه بماندند از شبیه ومثال
پس آنکه نظم‌قران کرد هیچ‌چیز نگفت　　هرآینه سخنی گفت برطریق محال
نخست طعنه مرا گفت بس خطا گفتی　　بجد بکوش ومده‌عقل را بهزل وهزال
دو شاعرند، بهنگام شعر، گفت یکی:　　غنی شدم بس وسیری گرفتم ازاموال
«نه بس»«نه بس» دگری گفت گاه‌شعر وعطا　　تهی نماند و ملا شد صحیفهٔ اعمال
چگونه گویم گویم همه‌صحیفه تهی‌است　　زشعرشکر چه گویند پس جزاین‌اقوال
وگر دوسطر تهی ماند نانوشته هنوز　　تمام بهتر باشد هزینه از همه حال
امانتی است عطای تو کآسمان و زمین　　همی برنج ابر تابد و بجهد جبال
اگر فغان کنم از بارشکراو نه شگفت　　فغان ز لهو و زشادی بود نه از احوال
اگر بچشمهٔ حیوان کسی غریق شود　　که باسلامت باقی همو دهدش وصال
یقین شناسم کز آب چشمهٔ حیوان　　فغان کنند چو از سر گذشت‌آب زلال
بشعرشکر نگه‌کن که‌رودکی گفته‌است:　　«همه کسی‌را درویشی‌است ورنج‌عیال»
غم وعناست مرا گفت زین ضیاع وعقار　　«فغان‌همی کنم‌ازرنج گنج‌وضعیت‌ومال»
فغان‌بنده همان و غم عناش همین　　نه جای طعنه بماند نه حیلت محتال
بشعر نیك فریبد دل ملوك حکیم　　چو حور خلد روان پیامبر و ابدال
فریب خصم بود عیب شهریاران را　　نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال
هزار بیش شنیدی بت ملوك فریب　　اگر جحود کند پس‌خرد بروست‌وبال
درست گفت که کس کردگار را نفریفت　　گراعتقاد کند بیره‌است و کافر وضال
فریب ازآرزوست ، آرزو همیشه بدل　　خدای بیدل وجانست ونیز بیغم وحال
نه‌نعمت ازپی‌مدح وغزل‌دهد چوملوك　　نه زلف مشکین جوید نه قامت میال
نه کردگار ز جهال روزگار مسیح　　خبرش‌داد ازین قیل وقال وآن‌احوال
چه سرزنش رسد اکنون مرا وشعرمرا　　اگر حکایت کردم زاهل جهل وضلال
بگفت آنچه پسندیده نیست ملکانی　　نگفت‌آنچه نکوهیده نیست مذهب‌غال
زفرض داد یك انگشتری بگاه نماز　　نتیجه مذهب غال آمد و چنان اشغال
وگرسوار گرفت و حصار کفر گشاد　　نه‌خیبرست‌چو بدکر[1] نه‌عمرو‌چون‌چیپال
به نیمساعت گفتم هزار گنج مبخش　　ازین حدیث بگفتنا چه آید از جهال
همال هرگز خادم نوشت و مولانا　　سوی همال نکردی سپهر جاه و جلال
اگر مخاطبه یاردت کرد اختروچرخ　　طغان نویسد مهتاب و آفتاب ینال
اگر ز روی تعبد رهی و بندهٔ تست　　ز روی خدمت من نیزخادمم نه همال

۱ ـ ظاهراً نام قلعه وحصاریست ازهند، اما صحت یا سقم ضبط آن معلوم نگشت.

دوست گفتم کت صد هزار سال بقاست
ببخش خردك بانداز ، ای شه ابطال

چنینت بود وچنین باد وهمچنین باشد
بقا فزون تر ونو نو ز ذوالجلال جلال

بدین کفایت جود اندرست وغایت مدح
بدین عنایت بخت اندرست و فرخ فال

نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس
دگر نخواهم کردن گه نوال سؤال

نصیب سایل‌را این بس‌است گفت رهی
هزار چندین امید دارم از خرطال

بدان دو بیت مدیح شریف‌طعنه زدست
بزر سرخ و سفال و بفاضل و مفضال

درست فاضل‌و مفضول باید ازره‌راست
ضرور تست سروی وسرین گور وغزال

بزرسرخ وسفال اندرون چه‌داند گفت
هر آنکه فرق شناسدمیان‌شیروشکال

ز زر سرخ گرانمایه‌تر چه دانی نیز
بگیتی اندر ، یا خوارمایه‌تر زسفال

وگر بشاعری من مقر نیاید او
چنانکه گفت نه جنگست‌مر مرا نه‌جدال

نه عجز بود کلیم خدای را چوعدو
بحیله گفت همی اژدها کنم بجبال

بس اند مایه که تمویهش آشکاره‌شود
وگر نه هیچ نپیچاند اینچنین امثال

دگر معارضه ظن برد زو عجب نبود
ز کوه‌و سنگ جواب آیدوزدیوخیال

ایا بحکمت‌از اطفال‌و هیبت از اطلال
تواز عقاب خشنش آری از براق عقال

نه شاعرست‌هر آنکو دوبیت نظم کند
نه کیمیاست همه یکسره رماد و رمال

چنانکه گفتم لؤلؤ بر آید از لؤلؤ
نه تاج تمسیح آید ز عقد ماهی وال

مرا که شاه پسندید و پاك خاطر او
چو آفتاب بتوحید پاك داده مقال

اگر ترا خرد و خدمت ملوکستی
بگاه مدح خداوند چون شنیدی قال

اگرت موی بسر بر همه زبان گردد
ز بیم سر همه یك‌سر چرا نگردد لال

اگر نبود سزاوار بدره شهر رهی
تفضل است و تفضل به است گاه نوال

وگر نبود تفضل غلط فتاد برو
زبان بریدن تو واجبست و زخم کفال

خدایگان خراسان نوشتی اول شعر
کجاست‌هند و کجانیمروز و رستم‌زال

مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود
هوای با دندان و قضای با چنگال

قدر خرید ندید هیچکس دوال قضا
اگر بدستی پوشیده نیست بر اطفال

گمان بری که بتاریخ کس بزرگ‌شود
زمین سیمین چهر و هوای زر اشکال

بر آسمان شدن مصطفی ز هجرت بود
کجا گرفت بر او از محرم و شوال

ز بخت نصر نه تاریخ‌عبری استدلیل
نه یزدگرد گرفت از زوال ملك‌نیال

همان عطا که ازو ذره بود کوه و زمی
چگونه بار بود ویك بر دو صد حمال

سپاس باد که نامت بصیر داد خدای
نبهره نیك شناسد ز سیم‌خرد و حلال

بهانه نیست سخا را دگر بهانه مجوی
کرانه نیست عطا را دگر مرنج‌و منال

بچون تو ابر نبندد فروغ شمسهٔ دهر
بلند کوه نجنبد بچون تو باد شمال

ز تو سرشك نیاید بهار خیره مناز
ز تو نهال نیاید درخت چیره مبال

صدقت طعنه زند پشه زنده پیلان را | بجهد خویش کند گرد زنده پیل مجال
ولیکن آنکه کز بیخ کند باید کوه | بمعرکه اندر دندان پیل باید و بال
نخست مصرع من برنگین نگار کنند | هنوز مصرع دیگر خرد سگال سگال
خیال شعر تو هرگز زمین ما بنسود[1] | زبان ناقد اشعار و مطرب قوال
ایا یگانه بهرفن زطول و عرض جهان | کجا زمانه کند عرض بیهمال رجال
بپیش تیغ تو کی سبز گشت آز و اجل | ز پیش مال تو کی بی نیاز گشت آمال
همیشه تا بنگاری بشکل ماند شکل | همیشه تا بنویسی بدال ماند دال

ثناء جود تو گسترده باد گرد جهان
چنان کجا صلوات رسول باشد وآل

---

۱ ـ نبسود نیز ممکن است ازمصدر بسودن .

۴۴

درمدح سلطان محمود[1]

نوروز بزرگ آمد[2] آرایش عالم
میراث بنزدیك ملوك عجم از جم

بر دولت شاه ملکان فرّخ و فیروز
آن قبلهٔ فخر و شرف گوهر آدم[3]

سالار خراسان ملك عالم[4] عادل
از جملهٔ شاهان بهمه فضل[5] مقدم

گردون بر او جز که بخدمت نکند کار
دولت بر او جز که بطاعت نزند دم

آنجا که خورد باده زشادی بچکد زر[6] ۱۹۰۵
وآنجا که زند نیزه ز آهن بدمد دم[7]

چون تیر گشاده[8] کند از چرخ بهیجا
از هیبت او چرخ گشاده شود از هم

پر لشکر شادی شود آفاق دمادم[9]
هر گه که دمادم کشد او[10] رطل دمادم

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. (وتواندبودکه قصیده درمدح امیرنصر برادر محمودباشد).
۲ ـ «نچ» : آمد و . ۳ـ «نچ» : عالم. ٤ ـ «نچ» : عالم و .
۵ ـ «چ» : فخر . ٦ ـ «نچ» : زهر . ۷ ـ «چ» : تیرز آهن بزهند... ؛ «نچ» : تیر...
۸ ـ «چ» : کشیده . ۹ ـ «نچ» : پیاپی . ۱۰ ـ «چ» : هرجا که .. کند .

آنجا که بود جودش هرگز نبود فقر
وآنجا که بود نامش هرگز نبود غم
گر زهر خورد چاکر او گردد چون نوش
ور نوش خورد حاسد او گردد چون سم
۱۹۱۰ در بزم ببخشش بکشد آتش ادبار
در رزم به نیزه بکند دیدهٔ ضیغم
از حاتم و رستم نکنم یاد که اورا
انگشت کهین است به از حاتم و رستم
فرهنگ و کمال و خرد و رادی و مردی
هر پنج بطبع و کف او گشت [1] مسلم
هر جا که بود شیمت او مشك فراخست
گوئی برد از شیمت او مشك همی شم
بحریست دلش جز همه حکمت نزند موج [2]
ابریست کفش جز همه گوهر ندهد نم [3]
۱۹۱۵ از گرد سپاهش همه [4] ادهم شود اشقر
وز [5] ضربت تیغش همه [4] اشقر شود ادهم
کعبه است سرایش ز بزرگی ملکانرا
کلکش حجرالاسود و کف چشمهٔ زمزم
کس پیش نرفت از همه گیتی بنبردش
کآنروز بر او اهلش ننشست بماتم

---

۱ ـ «م» : هست . ۲ ـ «نچ» : جوش . ۳ ـ بیت در «م» نیست . ٤ ـ «م» : همی .
٥ ـ «نچ» . از .

از رونق رایش خرد[1] آراسته گردد

کش رای نگین است وخرد حلقهٔ خاتم[2]

هرچند بگیتی خرد و اصل کریم است

اندر حرم میر کریم است و مکرّم

۱۹۲۰ قسّام بدو داد همه قسمت نیکی[3]

گوئی کـه بدو بود عنایتش مقسّم[4]

تا هیبت[5] و جودش ندهد مایه بهردو

نه تیز بود آتش و نه موج زند یم

بربستهٔ[6] رنج از دل او یـابد[7] راحت

بر خستهٔ آز از کف او بارد[8] مرهم

او را[9] بپرستند، چه آزاد و چه بنده

او را[9] بستایند، چه گویا و چه ابکم

در نیك و بد غور سخن فکرت دانـا

بیش است ز هرچیزی و ز مدحت او کم

۱۹۲۵ چونانکه[10] سر نیزه اش بیرون رود ازسنگ

بیرون نشود سوزن فولاد ز بیـرم

تا چرخ همیگردد و پاینده بود خاك

تـا پیشرو سال بـود ماه محرّم

بر[11] صدر بزرگیش بقا باد بشادی

بنیاد هنر مانده باحکامش محکم

---

۱ ـ «نچ» «م» : سخن . ۲ ـ «نچ» : ماتم . ۳ ـ «چ» : گیتی . ٤ ـ «م» : عنابش . بمقسم . ٥ ـ «م» : تا هست . ٦ ـ «م» : خون بسته و ؛ «نچ» : چون بسته . ۷ ـ «چ» : پایه ۸ ـ «چ» : یابد . ۹ ـ «نچ» : کورا . ۱۰ ـ «چ» : چندانکه . ۱۱ ـ «نچ» : در .

۴۵

درمدح یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی [۱]

امید نیکی و تاج ملوك و صدر کرام
بزرگ خسرو آزادگان و فخر انام

یمین دولت و دولت بدو همیشه عزیز
امین ملت و ملت بدو گرفته نظام

۱۹۳۰ سپهر کلی و جزوی بدو نموده هنر
جهان علوی و سفلی بدو گرفته قوام[۲]

اگـر نبودی از بهر ملك او نبدی
نه چرخ را حرکات و نه خاکرا آرام

ز[۳] پای‌مرکب تو قیربر گرفت شکال[۴]
بملك توسن بی بند[۵] برنهاد لگام

ز لفظ[۶] مدحت او طعم نوش گیرد نظم[۷]
ز ذکر[۸] دشمن او طعم زهر گیرد کام

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «نج»: مقام. ۳ ـ «نج»: نه. ٤ ـ «چ» شکیل؛ «نج»: سهیل. ٥ ـ «نج»: کی بند برنهاد و. ٦ ـ «م»: نظم. ۷ ـ «م»: لفظ. ۸ ـ «چ»: «م»: زگرد. (متن از «نج» است).

بجـاه بی اثر او کسی نیـابد راه
ز بخت جز بدر او کسی نیابد کام

۱۹۳۵ کسی که کینهٔ او را بدل بیندیشد
ز موی خویش نهد دام مرگ بر اندام

نگاه کردن شادی بمن برحمت او [۱]
کنون برحم ز من سوی او شود پیغام

همیشه سعیش مشکور باد و فالش نیك
که کار من بنوا [۲] کرد وعیش من پدرام [۳]

بنام خدمت میمون او گرفتم فال [٤]
بیمن دولت مـنصور او گرفتم نـام

چوشکر او بدل اندیشه کردم از بس فخر
زطبع خاطر من شکر داد نظم کلام

۱۹٤۰ همی نوشتم اشعار شکر او روزی
صریر [٥] منظوم آمد بشکر او ز اقلام [٦]

کجا خزینهٔ زرّ و سفینهٔ [۷] گهرست
بدست شاه جهانست هردو را انجام

خدایگان خراسـان همی بپردازد
خزینه را بسخا و سفینه را بحسام

---

۱ «م» : بود . ۲ ـ «ج» : بدوا . ۳ ـ «م» : بمدام ؛ «ج» : پدرام. (متن از «نج» است). ٤ ـ «نج» : زدند لاف ؛ «م» : ... فال . ٥ ـ «ج» : حریر . ٦ ـ «ج» : ز شکر دراقلام . ۷ ـ «م» : سفینهٔ زرو خزینهٔ .

کلام و تیغ شه است آنکه [۱] جبرئیل امین
ز آسمان سخن آورد و انگهی صمصام

بدین ضمیر بخسته است در دل حسّاد
بدان روان بفزوده است در تن خدّام

۱۹۴۵ کدام زایر با فضل دید و نعمت [۲] او
که بر نیامدش [۳] آواز شکر او ز مسام

بنعمتش بفزوده‌ست در زمین رتبت [٤]
بهمتش بفزوده‌ست بر سپهر اجرام

ز رای اوست خیالی خرد بجان [٥] اندر
زخشم اوست مثالی بر آسمان بهرام

اگر چه مایهٔ تاریخ عالم ایام است
فتوح اوست تواریخ گردش ایام

دلیل لشکر او هر کجا رود ظفر است
خجسته مرکب اورا ز نصرتست اعلام ✡

۱۹۵۰ کنون عجبتر از آن فتح فتح غرجستان
که شد بدولت او مر سپاه او را رام

یکی حصاری کش سرهمی ستارهٔ گرای [٦]
بناش کیوان بالا و سنگ آینه فام

۱ ـ «م» : شناسد که ؛ «نچ» : شناسد؛ «نچ» دیگر : شده است ... ۲ ـ «نچ» «م» : عادت . ۳ ـ «چ» : که نی بر آمدش . ٤ ـ «م» : نعمت . ٥ ـ «نچ» : بجام . ٦ ـ «م» : کش دامن ستاره گرفت ؛ «نچ» : ... گرفت . ✡ آیا ابیاتی که اشارت به گشادن و فتح ناحیتی کند از اینجا ساقط نشده است که می‌گوید ، کنون عجب تر از آن فتح . . .؟

شمیده[1] مرغ بر آن بام بر فشاند پر[2]
رمیده رنگ بر آن سنگ بر گذارد گام

زمینش آهن و پولاد و برج گونهٔ[3] کوه
بسان بیشه سر برج او پر از ضرغام

چنان فکندی از منجنیق سنگ عدوی[4]
که پر[5] شدی دل نور از نهیب او بظلام

۱۹۵۵

سپاه خسرو مشرق بفرّ دولت او
چنان گرفتند آن حصن[6] را چو باز حمام

بدولت ملك آن ناحیت بدست آمد
نه قلعه ماند ونه شاه[7] ونه چاکر ونه غلام

خجسته بادش آغاز[8] هرچه خواهد کرد
وزان خجسته ترش نیز حاصل فرجام[9]

بکامکاری و اقبال و روز و روز بهی
نگاهدارش یا ذوالجلال[10] و الاکرام

چنین که هست عزیز وچنین که هست بزرگ
چنین که هست قوی و چنین که هست تمام

---

۱ ـ «چ» : سپیده . ۲ ـ «م» : بساید پر ؛ «نچ» : نشاید بر . ۳ ـ «نچ» : فولاد برج گوشهٔ ؛ «م» : ... گرشه . ٤ ـ «نچ» «م» : زوسنگ منجنیق عدو . ۵ ـ «چ» : کزو . ٦ ـ «چ» : برج . ۷ ـ «م» : ساز . ۸ ـ «م» «نچ» : آغاز و . ۹ ـ «چ» : حاصل انجام ؛ «نچ» : حاصل و فرجام . ۱۰ ـ «م» : بادا ذوالجلال .

۴۶

در مدح سلطان محمود غزنوی[1]

۱۹۶۰ آن زلف سر افکنده بر آن عارض خرّم
از بهر چه چیزست بدان بوی و بدان خم

هر چند همی مالد خمّش نشود راست
هر چند همی شوید بویش نشود کم[2]

انگیخته از هم همه و آمیخته با هم
آویخته اندر هم و توده شده بر هم[3]

آنکس که یمین است وامین دولت ودین را
زیبا ملک غازی شاهنشه عالم

تا درگه او یابی مگذر بدر کس
زیرا که حرامست تیمم بلب یم

۱۹۶۵ بیش از ملکان فضلش وعصرش پس از ایشان
از عصر مؤخر شد و از فضل مقدم

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ درفرهنگ اسدی (ص۳٤٤) این بیت بشاهد لغت خم بمعنی چفتگی درزلف وچوب وغیره آمده است. ۳ ـ می‌نماید که مابین این بیت وبیت بعد ابیاتی افتاده باشد.

دشمن که سخن گوید از آن تیغ جهانسوز
گردد بزمان اندر هر دو لبش اعلم

از رسم جوانمردی وز فخر مدیحش
گوینده و بیننده شود اکمه و ابکم

ای مایهٔ هر نیکی و اندازهٔ شادی
نیکی بتو نیکو شد و شادی بتو خرّم ۱

از دانش و رسمت خرد اندازه گرفتست
زین روی خردمند عزیزست و مکرم ۱

گردنده فلك خدمت او پیشه گرفته است ۱۹۷۰
از عیب و فساد از پی آنست مسلم

جای تو بغزنی در و جاه تو ببغداد
جیش تو ببلخ اندر و جوش تو بدیلم

پاکیزه تر از نوری و سوزنده تر از نار
بخشنده‌تر از ابری و بایسته تر از نم

از بوی خوش مدح تو هر کس که بخواند
چون نافه شود راوی و مدّاح ترا فم

در سایهٔ خلق تو بود عنبر اشهب
از خلق تو گشتست بدان بوی و بدان شم

۱- بیت از «م» است.

۱۹۷۵ از طاعت تو سر نکشد هر که کشد سر
بی خدمت تو دم نزند هر کـه زند دم

آنی تو کـه با قیمت و آراسته گشتست
چون عقدهٔ یاقوت بتو گوهر آدم

عدل از تو مشهر شد و فضل از تو منوّر
ملك از تو مهنا شد و دین از تو مقدم

تا تیغ جهاندار تو بر خاست بکوشش
دل سوزهٔ بد خواه تو بنشست بماتم

در امن تو ضیغم نکشد دست بر آهو
با امر تو آهو بکند ناخن ضیغم

۱۹۸۰ در آهن و سیم است قضا و قدر ایرا
کز آهن و سیمست ترا خنجر و خاتم

عزّست نگین تو و خیرست حسامت
گر عزّ منقش بود وخیر مجسم [1]

ای بس ملك ناموراکش تن و نعمت
بخشیده شد از تیغ تو در معرك و منقم [1]

آهن همه تیغست ولیکن نه چنان تیغ
دریا همه آبست ولیکن نه چنان یم [1]

گویند که فرمانبر جم بود[2] جهان پاك
دیو و پری و دام و دد و خلق رمارم [3]

۱- بیت از «م» است. ۲ - اصل: گشت. (متن از لباب الالباب است (ج۲ ص۲۹ تا ۳۲) که ابیات ۱۸۵۲ و ۱۸۵٦ و ۱۸۵۷ آنجا آمده است و در مقدمه نوشته: در مدح سلطان یمین الدوله گفت ودر اطراء واغراق بغایت رسیده. ۳ - «نج»: دمادم. درفرهنگ اسدی (ص۳۵۲) که تمام بیت آنجا شاهد لغت رمارم بمعنی ازهرگونه است: دیوو پری و خلق و دد و دام ...

۱۹۸۵ گر بوده چنین، یاجم را جام [1] تو بودست
یا نام تو بوده ست بر انگشتری جم [2]
تا روز بدیدار بود خوبتر از شب
تا زیر بآواز بود تیزتر از بم
تا حکم سر سال عجم باشد نوروز
چون حکم سر سال عرب ماه محرّم
جاوید جهاندار و خداوند جهان باش
تو شاد بکام دل و اعدات مغمّم
وین عید همایون بتو بر فرّخ و میمون
تو منعم و آنکس که توخواهی بتو منعم
۱۹۹۰ رطل تو دمادم شده و فتح دمادم
بر فتح دمادم رو و بر [3] رطل دمادم

---

۱ ـ بنظر استاد دهخدا: جام. ۲ ـ از جم در ادبیات فارسی گاه سلیمان اراده میشود.
۳ ـ اصل: برو و. (متن تصحیح قیاسیست).

۴۷*

دژم شده‌ست مرا جان از آن دو چشم دژم
بخم شده‌ست مرا پشت از آن دو زلف بخم

لبم چو خاك درو باد سرد خواسته شد[1]
دلم بر آتش وز دیده گشته وادی نم

مشعبد است غم عشق هر کجا باشد
ز خاك آب پدید آورد ز آتش نم

فریش سیم و مر آن سیم را ز مشك حجاب
فریش لاله و آن لاله را ز قیر رقم

۱۹۹۵ بزیر غمزهٔ چشمش هلاك و فتنهٔ خلق
بزیر حلقهٔ زلفش کلید باغ ارم

مهندسی است سر زلف او که دایره را
همی زند به گل سرخ بر خم اندر خم

همیشه سرو و صنم خصم او شدند که او
ز سرو قامت برده‌ست و نیکوئی ز صنم

بهم ندید و نبیند کس از جهان شب و روز
مگر به چهرهٔ او برکه هست هر دو بهم

به سالی اندر هموار پنج جشن بود
دو رسم دین عرابی سه رسم ملك عجم

۲۰۰۰ سه مر عجم را نوروز و مهرگان و سده
بهار و تیر که آباد زو شود عالم

* این قصیده از جنگ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است.
۱ ــ شاید: خاسته ... یا خاسته تند؟).

بهار صورت رویی که عارض و زلفش
ز لاله دارد رنگ و ز مشك دارد شم

ز مهرگان و سده بس دلیل روی و دلم
پر آتشم دل و رخساره گشته زرد از غم

دو عید رسم عرب عید اضحی و فطر است
لقای مجلس میر است بر عبید و خدم

سرای اوست مرا کعبه حج خدمت اوست
رکیب او حجر الاسود و کفش زمزم

چو من طواف کنم گرد مجلسش دولت ۲۰۰۵
کند طواف به نزدم چو حاجیان به حرم

سپاهدار عجم میر نصر ناصردین
که جود خواهد ابر از دو دست او به سلم

به بزمگاه دهد مرد باژگونه عطا
به رزمگاه دهد صید باژگونه درم

همی ز سیرت او گردد آسیای کمال
همی ز عادت او تابد آفتاب کرم

همی بنالد از کف او خزینه بدرد
کزوست برهمه کس داد و بر خزینه ستم

بلی کننده به امرش رها شود ز بلا ۲۰۱۰
نعم کننده به کامش رسد به جاه و نعم[1]

نه مونس است موالیت را به از دولت
نه مجلس است معادیت را به از ماتم

---

۱ ــ در نسخه اینجا جای سه سطر را سفید گذارده‌اند و می‌نماید که ابیاتی ساقط باشد.

همی مدیح ترا من سواد کردم دوش
به نام تو برسیدم نماز برد قلم

به خاکپای تو اندر زمانه را شرف است
سر زمانه همانجا که بر نهی تو قدم

خدایگانا دانی که عید قربان است
به عید نبود چیزی ز رسم قربان کم

۲۰۱۵ به حال[1] عنصری اندر همی خورد امروز
از آنکه خوانند ای شاه تا زیانش غنم[2]

همیشه تا سلب نو بهار حلّه بود
چنان کجا سلب مهرگان بود ملحم

بقات باد به شادی و عید فرّخ باد
ولیت شاد دل و دشمنت به غم مغنم

همی چمد فلك از بهر آنکه توبچمی
همیشه باد ترا کار با چمیده بچم

۱ ــ کذا ؛
۲ ــ یعنی گوسفند .

٭

۴۸

همیشه سر زلف آن سیمتن گره برگره یا شکن بر شکن

بپیچد همی چون من ازعشق او گره بر بنفشه شکن بر سمن ۲۰۲۰

بشب‌ماند آن زلف‌وهر گز که دید شب قیر گون روز را پیر من[1]

چمیده یکی سرو شد در سرای مر اورا دل مهربانان چمن

شدم فتنه بر غمزگانش بلی شود فتنه مردم چو بیند فتن

زخردی دهانش اندرو مانده ام کـه دارد دهن یا ندارد دهن

شدازمهرمن چیره برمن‌چنانك من ازعشق او مانده اندر حزن ۲۰۲۵

دگر یاد کردم من اندر غمش ببندد مرا غمزگانش به فن

ولیکن نبندد که دارد نگاه مرا از فنونش خداوند من

ملك نصربن ناصر الدین کزو گرفتند شاهان به نیکی سنن

به روشن داش تازه باشد خرد به پاکیزه جان زنده باشد بدن

دودستش ببین تا ببینی عیان دو بحر گهر موج شمشیر زن ۲۰۳۰

پرستیدنش رکن آزادگیست دل راد مردان بدو مرتهن

قرین زوال است دشمن از آن که شد با ازل همتش مقترن

نه‌جز[2] راستی‌امر او را رهیست نه جز نیستی زخم[3] اورا مجن

اگر چشم گردد دل بد سگال بدو درشود تیغ او چون وسن

جدائی زفرمانش بخت بد است مکن امتحان گر نخواهی محن ۲۰۳۵

وفایش همه طاعت ایزدی است خلافش همه طاعت اهرمن

زهندی نهنگش به هندوستان نه‌چنگی برسته ست نه‌برهمن

کرا نزد او معدن خدمت است نه‌صنعا به کار آیدش نی عدن

٭ این قصیده از جنگ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است.

۲ ـ اصل : بجز . (متن تصحیح قیاسی است) .

۳ ـ اصل : رحم او را محن . (متن تصحیح قیاسی است) .

که دینار او هر زمانی کفش درفشان کند چون سهیل یمن
۲۰۴۰ ز زوّار برگنج او هر شبی برد قیروان تاختن تا ختن
همه پاك شد سیستان از بدی بدین نیکخو شاه پاکیزه تن
درفشی است ازحق بدست بقا خرد داشته بر در داشتن
به درج اربری بی‌ثمن گوهرش به درج آوری گوهر با ثمن
امینی است نزد خدای جهان هر آن‌کس که نزدیك اومؤتمن
۲۰۴۵ نیابی تو اندر جهان گردنی که نز جود او زیر بار منن
اگر باز مانی ز کانی کفش به جود اندرآید شکست ووهن[1]
معالی بکردار او شد علی محاسن به کردار او شد حسن
که دست شستنش نشکفت اگر شود چشمهٔ زندگانی لگن
الا تا به هنگام گل زندواف بنالد ز شاخ گل و یاسمن
۲۰۵۰ درختی که کردش برهنه‌خزان بهارش کند پر جواهر فنن
سر شاه سبز و دل شاه شاد ولی شادکام و عدو در شجن
بر او اورمزد اوّل مهر ماه همایون به شادی ولهو و . . . ؟.



۱ــ اصل ؛ به خود . . . دهن . (متن تصحیح قیاسی است) .

* ۴۹

آمد ای شاه دوش ناگاهان فیلسوفی به نزد من مهمان
پاك چون رای تو زدوده سخن تیز چون تیغ تو گشاده زبان
گفت بامن ز هر دری و شنید از کم و بیش آشکار و نهان ۲۰۵۵
از علوم کلام وز تفسیر از نجوم و طبـایع حیوان
هرچه پرسید دادمش پاسخ به حد طاقت و حد امکان
گفت هردانشی کزو جز وی ۱
گفتم اورا که یك‌سخن برجای پرسم از تو نکودهیش لسان
پس بگوچیست آن‌سوارکه‌هست از دلش مرکب و زگل میدان ۲۰۶۰
پیش نرگس همی کند بازی گرد سنبل همی کند جولان
گاه بر پرنیان کشد لشکر گاه بر ارغوان زند چوگان
گفت‌کاری‌بلی بدین صفت است حلقـهٔ زلف حطبه (؟) جانان
گفتمش چیست آن‌سپیدی‌سیم سینه اندر بساخته به میان
نرگس سوریش چو بادامی گرد او تیر و گرد تیر کمان ۲۰۶۵
گفت‌آن وصف‌چشم جانان است چشم آن ماهروی مشك افشان

---

* این قصیده از جنگ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است .

۱ ــ در اصل جای مصراع سفید مانده است .

گفت پس چیست آنکه هستیِ او ‌ ‌ نپذیرد به نیستیش گمان

ناپدیدی پدید و هستی نیست ‌ ‌ رامش جان و اندرو مرجان

گفتمش کاین دهان یار من است ‌ ‌ ۱

۲۰۷۰ گفت پس چیست آن دو تاریکی ‌ ‌ که بیاراست روشنائی از آن

بر سر و بر بر و گریبانش ‌ ‌ دامنش در زمین فکنده کشان

به درازی چو دهر در گردون ‌ ‌ به سیاهی چو عشق در هجران

گفتم این وصف آن گیسوی اوست ‌ ‌ بوی چون مشك، رنگ چون قطران

گفت پس چیست آنکه روی زمین ‌ ‌ همه بگرفت از کران به کران

۲۰۷۵ راست چون روشنائی خورشید ‌ ‌ ۲

گفتم آن جاه صاحب الجیش است ‌ ‌ که گرفته‌ست طول و عرض جهان



۱ ـ در اصل جای مصراع سفید مانده است .

۵۰

درمدح سلطان محمود [1]

توانگری و بزرگی و کام دل بجهان
نکرد حاصل کس جز بخدمت سلطان

یمین دولت کایام ازو شود میمون
امین ملت کایمان ازو شود تابان

همه عنایت یزدان بجمله بهرهٔ اوست
چه بهره باشد بیش از عنایت یزدان

اگر بقول فقیهان و اهل علم روی ۲۰۸۰
گزیدش ایزد و [2] با او بفضل کرد احسان [3]

بخواست ایزد کو خسرو جهان باشد
از آنچه ایزد خواهد گریختن نتوان

قضای حتم است [4] این ملک و پادشاهی او [5]
روا نباشد کاندر قضا بود نقصان

بدان کسی [6] که بود نیکخواه او ، ایزد
اگر کسی بد خواهد زند در [7] خذلان

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ واواز «م» است ۳ ـ «م» درحاشیه آورده : قول فقیهان واهل علم اهل سنت است که آنچه حق سبحانه وتعالی ببنده عطا میکند ازبهشت وغیر آن محض فضل است نه مزد طاعت عالیست . ٤ ـ «م» : ختمست ؛ «نچ» : حق است. ٥ ـ «م» : اوست.
٦ ـ «م» : بر آن کسی. ٧ ـ «نچ» : بدورسد .

بدانکه [1] هرچه خدای جهان پسندیده است
اگر کسی نپسندد از و بود کفران

۲۰۸۵ وگر [2] حدیث بقول منجمان رانی
بحکم اختر و ایام و طالع و [3] دوران

بصد دلیل چنانست حکم طالع او [4]
که کدخدای جهانست و پادشاه قران

بسرّ [4] علم نجوم اندرست قوّت او
ور استوار نداری همی نگر بعیان

نجوم را چه خطر کاین کمال و [5] قدر او را
خدای داد مر او را چنین بود امکان

ستاره و فلك و روزگار مخلوقند
چنان روند کز ایزد چنان [6] بود فرمان

۲۰۹۰ خدای هر چه کسی را دهد غلط نکند
غلط روا نبود بر خدای ما سبحان [7]

چو بخت و دولت و دور و [8] فلك بحکم خدای
همه موافق باشند و با کسی یکسان

گر آهن است مخالف کزو بد [9] اندیشد
خدای فکرت او را بر او [10] کند سوهان

۱ ـ «نچ» : بدانچه . ۲ ـ «م» : وراین . ۳ ـ واو از «م» است. ۴ ـ «چ» : عیانست پادشاهی. ۵ ـ «م» : کمال قدر. ۶ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : که ایزد بدان دهد. ۷ ـ «م» : بااحسان. ۸ ـ «چ» : روز. ۹ ـ «م» «نچ» : بر. ۱۰ ـ «چ» و مجمع الفصحاء: بدو.

خلاف شاه جهان است آتش موقـد
به هر کجا بود آتش نماند او پنهان

کسی که آتش را جـای سازد [۱] اندر دل
هر آینه بدل او رسد نخست زیـان

عداوت ملک مشرق و خیانت [۲] او ۲۰۹۵
همی ز صاعقه و [۳] زلزله دهـند نشان

چو پیش صاعقه و [۴] زلزلـه رود مردم [۵]
بسوزد و بشود خـان و مان [۶] او ویران

ایـا مخالف شاه عجم بترس آخر [۷]
خلاف او را چو نـان خلاف ایزد [۸] دان

خدای را ست بزرگی و پادشاهی و عـز
بدان دهد که سزاوار بیند از [۹] کیهان

اگر تو آن نپسندی توئی [۱۰] مخالف او
خلاف ایزد کفرست و مایهٔ طغیان

مخالفان خداوند را دو چیز سزا ست [۱۱] ۲۱۰۰
بدین جهان شمشیر و بـدان جهـان نیران

وگر [۱۲] ز درد بترسی حسد مکن که حکیم
مثـل زند کـه حسد هست درد بی درمان

---

۱ ـ «چ» : آتش جانسوز آرد . ۲ ـ «م» «نچ» : جنایت . ۳ ـ «چ» : بصاعقه .
٤ ـ «نچ» : به پیش.. ٥ ـ «نچ» : هردم . ٦ ـ «نچ» : خانهای ؛ «چ» : خانمان .
۷ ـ «چ» : ازکفر . ۸ ـ «نچ» : همچون ... ؛ «م» : ... یزدان . ۹ ـ «چ» : او .
۱۰ ـ «چ» «م» : بوی . (متن از «نچ» است). ۱۱ ـ «نچ» : جزاست . ۱۲ ـ «م» : اگر.

مکن خلافش و خدمت کنش که خدمت شاه
مثل سفینهٔ نوح است و تیغ او طوفان

نه هر که قصد بزرگی کند چنو باشد
نه هر که کان کند او را بگوهر آید کان [۱]

تو چون تنی و ملك جان، برابری جوئی؟
نه تو برابر اوئی، نه تن برابر جان

۲۱۰۵ خدای حق است، او کار جز به حق نکند
بحق گرای گر آورده‌ای بحق[۲] ایمان

خلاف کردن او سخت ناخجسته بود
مکن خلاف و دل از ناخجستگی برهان [۳]

اگر مخالفت شهریار عالم را
بکوه بر بنویسی فرو خوردش مکان

وگر [٤] بچرخ فلك بر نهی مخالفتش
سیاه گردد اجرام چرخ چون قطران

عدوش را بهمه حال روزگار عدوست
که از خدای چنین کرد روزگار ضمان

۲۱۱۰ چو از مخالفت او کسی حدیث کند
بر او دراز شود دست شحنهٔ [٥] حدثان

---

۱ ـ «کان بگوهر آمدن» و «کان بگوهر رسیدن» از امثال است. رجوع به کتاب «امثال و حکم» دهخدا شود. ۲ ـ «ج»: باو. ۳ ـ بیت در سروری (ص ٤۹۲) بشاهد لغت خجسته آمده است.
٤ ـ «م»: اگر. ٥ ـ «ج»: محنت.

چه مایه ساخته کار و [1] بزرگوار تبار[2]
خزینه‌های پراکنده و سپاه [3] گران

که نیست شد به خلاف خدایگان عجم
نه خرد ماند از ایشان بعالم و نه کلان

بروزنامهٔ ایام در همه پیداست
اگر بخواهی دانست روزنامه بخوان

نخست باری[4] سامانیان که گفتندی
که رسم و سیرت من داده ملکرا سامان

همی فراختر آمد بساطشان ز زمین ۲۱۱۵
همی ز کیوان بگذشتشان[5] سرایوان

بدان بزرگی و آن عزّ و آن کفایت[6] و جاه
بدان ولایت و نعمت که داشتند ایشان

به میر عادلشان✩ حاجت آورید خدای
اگر چه بودند آن قوم خسروان زمان

امیر عادل✩ بگشاد دل بنصرت حق
میان ببست بپیکار صد هزار غیان [7]

بدان[8] کسی که همی ذلّ آل‌سامان[9] جست✩
نهاد روی و رسانیدشان بذلّ و هوان

---

۱ ـ واو از «م» است . ۲ ـ «نچ» : تباه . ۳ ـ «نچ»: بزرگ وسپاههای ؛«م» :؛... تبار .
۴ ـ «م» : بادی؛ «چ» : یاری. (متن از «نچ» است) . ۵ ـ «نچ» : بگذشت آن . ۶ ـ «م»:
عزت وکفایت . ۷ ـ «چ» : عیان . ۸ ـ «چ» : بران . ۹ ـ «نچ»: آسمانی ✩ ← تعلیقات .

۲۱۲۰ چو کوه بودند آن لشکر و بحملهٔ شاه[۱]
همه شدند پراکنده چون غبار و دخان

همه خراسان بگشاد و ملک صافی کرد
بزور ایزد و شمشیر تیز و بخت جوان

وز آنچه بستد لختی بنام خویش بداشت
دگر بدو بسپرد و وفا نمود بدان

چو باز میر رضی ☆ زین سخن پشیمان شد
ز عهد خویش بگشت و تباه کرد گمان

رسول کرد سوی میرری ☆ وزو در خواست[۲]
که تو بیا و بکش لشکر ری و[۳] و گرگان

۲۱۲۵ که بر خراسان این ترک ☆ چیره‌دست شدست
مرا ازو برهان و سپه باو برسان[۴]

خدای عزّ و جل شغل او کفایت کرد
که بود بر ما دشوار و بر خدا آسان[۵]

چو قصد کرد شد او خود بخویشتن مشغول
بآخر از نیت او بدو رسید ☆ احزان[۶]

به نیست کردن اعدا خلاف خسرو را
بسنده[۷] باشد[۸] گر نیست جز همین[۹] برهان

---

۱ ـ «نج» : او . ۲ ـ «نج» : میرزین زد و برخواست . ۳ ـ «نج» : که تو پیاده. بکش لشکری سوی . ٤ ـ «چ» این مصراع را ندارد و مصراع آخر دو بیت بعد را اینجا آورده‌است . ٥ ـ بیت در «م» نیست . ٦ ـ مصراع اول از «م» است . ودر «چ» مصراع دوم دو سطر بالاتر آمده‌است . ٧ ـ «نج» : پسنده . ٨ ـ «چ» : باشد و . ٩ ـ «نج»: خود جز این . ☆ ← تعلیقات .

دلیل دیگر و برهان دیگر از خلف☆ است
که سیستان را او بود رستم دستان

بشاه مشرق تا [۱] دوستی همی پیوست ۲۱۳۰
درخت بخشش را [۲] سبز و تازه بود اغصان

چوشد مخالف شاه جهان رسید بدو
زوال نعمت و بیچاره روزی و حرمان

کسی که بیند صنع خدای و نشناسد [۳]
بدان که هست برو [۴] نام مردمی بهتان

حدیث ایلك ماضی☆ [۵] کـه تا موافق بود
نبود نامهٔ او را بجز ظفر عنوان

چو شد مخالف ودر دوستی خلاف آورد
نشاط او همه غم [۶] گشت و جاه اوخذلان [۷]

خجسته رایت منصور چون ز دارالملك ۲۱۳۵
بکرد جنبش و شد سوی کشور ایـران

وز آن [۷] سپس چو بیامد برزم شاه، برفت
قفا دریده هزیمت بسوی ترکستان

عجب تر از همه خوارزمشاه☆ بود [۹] که تا
بمهر [۱۰] خسرو مابسته بود جـان و روان

۱ـ«م»: با. ۲ـ«چ» : سر. ۳ ـ «چ» : صنع وخدای نشناسد؛ «م»: صنع خدای بشناسد. (متن از «نچ» است). ٤ ـ «نچ» : بدو. ٥ ـ مراد ایلك خان نصر پادشاه ترکستانست که در جنك کتر از سلطان محمود شکست یافت. ٦ ـ «چ» : غم دل؛ «نچ» : همه ذل. ۷ـ «چ»: خلقان. ۸ ـ «چ» : ازآن. ۹ ـ مراد ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه است والی جرجانیه که در ٤٠۷ کشته شد. ۱۰ ـ «نچ» : بمیرو. ☆ ← تعلیقات.

زمان زمانش فزون بود جاه و کارش به
دلش گشاده بپیشش سپاه بسته میان

خلاف شاه چو اندر دلش پدید آمد
نکرده بود [1] مر آن راز را همی کتمان

۲۱۴۰ درم خریدهٔ او را بر او [2] گماشت خدای
بدست بندهٔ خود کشته گشت چون نسوان

کنون بدست یکی بندهٔ خداوندست ☆ [3]
همه ولایت او از بحیره تا فرغان [4]

و گرچه هست دگر، من دگر نگویم از آنك
دراز گردد اگر گویم از فلان و فلان ☆

خلاف شاه و امام زمانه عدوانست
کسیکه عدوان جوید بدو رسد [5] عدوان

خدایگان هنر از حکم آسمان بیند
کس دگر زدل ودست خویش و تیغ و [6] زبان

۲۱۴۵ هر آینه هنری [7] کان ز آسمان آید
فراختر بود اندر مجال [8] او میدان

بدانکه خصم، بداندیش شاه [و] یزدانست
همی کند شان بی سعی شرط او فرمان [9]

۱ـ بجز «نچ» : نکرد سود . ۲ ـ «چ» : بدو . ۳ ـ مراد آلتونتاش حاجب است که والی خوارزم شد از جانب محمود و خوارزمشاه لقب یافت . ٤ ـ «م» : درغان ؛ «نچ» : زرغان . ٥ـ «م» : بود. ٦ـ «چ» : کسی... همان . ۷ ـ «م» : نظری . ۸ـ «چ» : محال . ۹ ـ «چ» : بی‌سعی شرط او قربان ؛ «نچ» : همی کشدشان ... ☆ ← تعلیقات .

هلاهل است خلاف خدایگان عجم
بجز بجان نکند مر چشنده [۱] را تاوان

بیازمایش ، ورش آزمون کنی [۲] بینی
هلاك خویش همان ساعت از بن‌دندان

همیشه تا ز گل و باد و آب و آتش هست
نهاد خلق جهانرا طبایع و ارکان

۲۱۵۰ به سرد سیر نبینند لاله در مه دی
بگرمسیر نیابند یخ بتابستان

بقای شاه‌جهان باد و دور دولت وی
ولی برامش و دشمن زخویشتن بفغان [۳]

---

۱ ـ «نچ» : چشیده . ۲ ـ «چ» : بیازمای؛ «نچ»: بیازماش :... وزپس آزمون ؛ «نچ» دیگر: ... آزمان ۳ ـ «چ»: بخویشتن بغمان ؛ «نچ»: بخویشتن ...

۵۱

در مدح سلطان محمود فرماید[1]

چو تن بجان و بدانش دل و بعقل روان [2]

فروخته است زمانه بدولت سلطان

یمین دولت و مر[3] ملك را دلیل بیمن [4]

امین[5] ملت و [6] ومر خلق‌را ز رنج امان

ز جان بفکرت محکم برون کنند [7] ثناش

ز کوه زر بآهن برون کند کهکان [10]

۲۱۵۵ لقاش [9] جانی کاندر خیال او خردست

سخاش ابری کاندر سرشگ او طوفان

سپهر گفت ز من کوشش و ازو جنبش[10]

زمانه گفت ز من طاعت و از و فرمان

مدیح او بقیاس [11] آفتاب رخشانست

بنور صفوت او خلق معترف یکسان

ایا کسی که ندانی [12] وجود را ز [13] عدم

در وجود و عدم جود و خشم[14] خسرو دان

۱ـ«م»: عنوان ندارد. ۲ ـ«چ» : توان . (متن از «نچ» است وترجمان البلاغه (ص۵۶) که تمام بیت آنجا شاهد حسن مطالع است) . ۳ـ م : هر . ٤ ـ بجز «نچ» : یمین . ۵ ـ « م » : معین . ٦ ـ بجز « نچ »: ملکت . ۷ ـ «نچ» : کند . ۸ـ«نچ»: سیم بآهن برون کنند زکان ؛ درسروری که بیت آنجا شاید کهکان بمعنی کوهکن است (ص۱۱۱٦): زکوه سیم بآهن برون کند کهکان . ۹ ـ «نچ» : نقاش . ۱۰ ـ «م» «نچ» ومجمع الفصحاء: بخشش. ۱۱ـ«م»:زقیاس. ۱۲ـ«نچ»: ندانم. ۱۳ـ«م»:و. ۱٤ـ «نچ»: غبن؛ «چ»: کین.

مگـر حرارت صفراست حمله بردن او

کزو مخالف تازنده را زده[۱] یرقـان

از آن که آهن و سودا بطبع هردو یکیست[۲] ۲۱۶۰

ز بیم تیغش[۳] گیرد عدوش را خفقان

بدان فرود خدائی بهم[٤] نبوّت و ملك

برادرند[٥] غذا یافته ز یك پستان

خدای طاعت خویش و رسول و سلطان خواست

نکرد فرق بدین هر سه امر در فرقـان[٦]

نجـات خلق بحمد محمد و محمود

سر نبی و نبیِ خدایگان جهان

از آنکه بد بحجاز آن و این به ایرانشهر

حجاز دین را قبله است و ملکرا ایران

هر آن کمان که بجنباندش کس آن نکشد[۷] ۲۱۶۵

چنان که سر بهم آرند گوشهای کمـان

رود ز شست درستش صواب تیرش اگـر

بجای سوفـار آرد بسوی زه پیکان

مبارزان را تیرش همی چـرا نکشد[۸]

از آنکه هست[۹] گذارش بچشمهٔ حیوان

---

۱ ـ «چ»: ناز ده زند. ۲ ـ «م»: نزدیکست. ۳ ـ «نج»: تیرش. ٤ ـ «چ»: بدان... به از. (ومضمون بیت اشاره است به: الملك والدین توأمان). ٥ ـ «نج»: برآورند.
٦ ـ اشاره است به آیهٔ: اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم. (سورهٔ النساء٤ آیهٔ ٦٢).
۷ ـ «چ»: چنان بکشد. ۸ ـ «چ»: چنان بکشد؛ «م» و مجمع الفصحاء: چرا همی بکشد. (متن از «نج» است). ۹ ـ «چ» «م»: از آن سپس که. (متن از «نج» است).

ولیکن ار کشد از بهر[1] آن کشد که چرا
مرا ز بهر تو آمد ز دست او هجران

ایا هوای ترا در[2] دل ملوک وطن
ایا رضای ترا بر سر زمانه[3] عنان

۲۱۷۰ بدین جهان نفروشد حکیم خدمت تو
وگر بجان[4] بفروشد بود بنرخ ارزان

توئی که رای تو در دل همی فروزد[5] عقل
توئی که روی تو در تن[6] همی فزاید جان

بفرّ قصر تو شد خوب همچو عقد به درّ
هوای بست ولب هیرمند و دشتِ لکان[7]

اگر بدیدی نعمان سرای[8] فرّخ تو
ره سدیر و خور نق[9] نکوفتی نعمان

ببویش اندر عطار هندوان عاجز
برنگش اندر نقاش چینیان حیران

۲۱۷۵ یکی نگاشته اصلی[10] که بی تکلف[11] رنگ
شود ز دیدن او دیده ها نگارستان

فروغ او بشب تیره نور روز سفید
هوای او بزمستان هوای[12] تابستان

---

۱ ـ بجز «چ» : درد . ۲ ـ «م»: بر. ۳ ـ بجز «نچ» : وجای ترا برسرسپهر. ٤ ـ بجز «نچ» :کسی. ٥ ـ «م» : فزاید . ٦ ـ بجز «نچ»: دل . ۷ ـ «م» : شیروهندودست مکان. ؛ نسخ دیگر: کمان . (متن تصحیح قیاسی است ودرشعر فرخی وتاریخ بیهقی نیز هست).
۷ ـ « چ » : چنان بکشد . ۸ ـ «چ» : چنان بکشد ؛ « م » و مجمع الفصحاء : چرا همی بکشد. (متن از «نچ» است) . ۹ ـ « چ » «م» : ازآن سپس که . (متن از « نچ» است).

بپشت ماهی پـایش ببرج مـاهی سر
زمین[1] باصل و سربر جهاش بر سرطان

بهار طبع ولیکن بـدو بهـار حقیر[2]
ارم نهـاد ولیکن بـدو ارم خلقـان

ز محکمی پی بنیاد او ، به[3] بیخ زمین
ز برتری خم ایـوان او خم کیوان

۲۱۸۰ ور از رواق گشاده[4] نظر کنی سوی آب
همه قوام جسد بینی و غـذای[5] روان

بروی صحرا چندانکه چشم کـار کند
کشیده بینی پیـروزه رنگ[6] شاد روان

بلور حـل شده بینی به پیش بـاد صبا
شکن گرفته چو زلف بتان تـرکستان

زعکس آب هوا سبز[7] گشته چون خط دوست
سپهر سبز وجهان[8] سبز گشته چون بستان

ز سبز کـلهٔ خرمـا درخت مطرب وار
همی خروشد[9] بلبل همی زند دستان

۲۱۸۵ گر از بلند رواقش[10] نظر کنی سوی شیب
ستاره بینی روی زمین کـران بکران

۱ـ «چ» : زهی ؛ «نچ» : زمی . ۲ ـ «چ» : خریف. ۳ ـ «م» : اوست .
٤ ـ «چ» : گشادش . ٥ ـ «نچ» ؛ قوای . ٦ ـ «چ»: پیروز رنگ . ۷ ـ « نچ »: تیره ... ؛ «م» ؛ گشته سبز. ۸ ـ « چ » : چنان. ۹ ـ «م»؛ خروشدو .
۱۰ ـ «م» ؛ رواق بلندش .

بساط ازرق بینی فراخ از[۱] شبنم
بر آن بساط پراکنده لؤلؤ و مرجان

همی درخشد گویی تو گشت چرخ فلك
یکی بزیر و یکی از برو تو در دومیان[۲]

وگر یکی بدر خانه ژرف در نگری
کشیده بینی حصنی ز گوهر الوان

رواق[٤] تخت سلیمان و آب زیر رواق[۳]
بسان صَرح مُمَرَّد[٤] که خلق ازو بگمان ✿

۲۱۹۰ ز عکس او متلون شده چو قوس قُزح
وگر بخواهی شو بنگر و درست بدان

شدست بسته زبانم ز وصف کردن او
بوصف هرچه بخواهی منم گشاده زبان

بدین لطیفی جائی بدین نهاد سرای
نکرد جز تو کس ای شهریار در کیهان

زمین چو خوش بود از وی نبات خوش باشد
ز رای خاطر عامر چنین بود عمران[۲]

همیشه تا بجهان در بود قران و قرین
قرین دولت بادی بصد هزار قران

---

۱ ـ «ج» : در . ۲ ـ بیت از «م» است . ۳ ـ «ج»: روان . ٤ ـ «نج» : بساط صرح ممرد ؛ «م» : نشان صرح مجرد . ✿ ⟵ تعلیقات .

۲۱۹۵ بهرچه گوئی داری تو مایه و تصدیق[1]
بهرچه خواهی داری تو قدرت و امکان[2]

مباد بی تو زمانه مباد بی تو زمین
مباد بی تو مکین و مباد بی تو مکان

موافقان هُدی را ز فرّ دولت تو
چهار چیز بجای چهار گشته عیان[3]

بجای محنت: نعمت ، بجای غم : شادی
بجای بیم : امید و بجای ضعف : توان

مخالفان هُدی را ز بیم هیبت[4] تو
چهار چیز بجای چهار شد بنیان[5]

۲۲۰۰ بجای عمر: هلاك و بجای درمان: درد
بجای ناز: نیاز و بجای لهو : احزان

---

۱ ـ «م» : مایهٔ تصدیق . ۲ ـ «م» : قدرت امکان . ۳ ـ «م» : گشت بیان .
۴ ـ «م» : بیم و هیبت (دهشت) . ۵ ـ «م» : دربنیان .

۵۲

درصفت بهار ومدح سلطان محمود[۱]

بخار دریا بر اورمزد و فـروردین [۲]
همی فـرو گسلد رشته هـای درّ ثمین
ز آب پاك دهان [۳] پر ستاره دارد ابر
ز باد پاك شكم پر ستاره دارد طین [٤]
بمشکرنگ لباس اندرون شدست هوا [۵]
بلعل رنگ پرند اندرون شدست زمین [٦]
. . . .
كه گل ستاند از گلستان مشك آگين [۷]
۲۲۰۵ هوای روشن اگر عرض کرد لشکر زنگ
زمین تیره كند نیز عرض لشكر چین
عجب نگار گرست ابر و بـاد دیبا بـاف
بدشت و بیشه نمودست كارسان رنگین [۸]
بباغ روده [۹] گذر دست بـاف باد ببوی
بدشت ساده نگر دستبرد ابـر ببین

۱ ــ «م» عنوان ندارد. ۲ ــ «نج»: یکی ببین که زآثارا برفروردین؛ «نج» دیگر: ... بهر نثار فروردین؛ «نج» دیگر: ... اینك بماه فروردین؛ «م»: آورد مژده فروردین. ۳ ــ «نج»: ازآب... زبان. ٤ ــ «م» بیت‌را ندارد. ۵ ــ «نج»: بلعل رنگ پرندا ندرون‌شده‌است زمین. ٦ ــ مصراع ازمجمع‌الفصحاء است. ۷ ــ «نج»: آئین. ومصراع اول بیت در نسخه ها نیست. ۷ ــ «نج» کارشان شیرین؛ «م»: وکارشان منشین. ۹ ــ «م»: روزه؛ نسخ دیگر، دوره. (متن تصحیح قیاسی است. روده = رود = برهنه).

بهار ، دو است : یکی طبعی و دگر عقلی

یکی شمامه [1] و دیگر بودش مانی [2] چین

بهار طبعی صنع خدای عز و جل

بهار عقلی مدح خدایگان زمین

امیر سیّد شاه مظفر منصور ۲۲۱۰

یمین دولت عالی ، امین ملت و دین [3]

علامت ظفرست اندر آن [4] خجسته‌نسب [5]

کفایت فلک‌است اندر آن خجسته نگین [6]

زمانه دولت را و خدای ملت [7] را

بیمن [8] و امن دلیل آمد از یمین و امین

رسوم او ملکانرا ادب کند تعلیم

فعال او شعرا را سخن کند تلقین

خجسته مرکب او باد و آتش است بهم

بگاه سیر چنان و بگاه حمله چنین

عجب که شاه همی [9] بر کند بباد لگام ۲۲۱۵

عجبتر اینکه [10] همی‌برنهد بر آتش [11] زین

فضائی است و [12] بدو خلق را نباشد دست

زمینی است و [13] براند [14] بآسمان برین

۱ـ «م» : نماند . ۲ـ «نچ» : باقی. ۳ـ «نچ» : ملت دین. ٤ـ «نچ» : اندرین.
٥ ـ «چ»: نیت. ٦ـ کذا وشاید بمناسبت تکرار قافیه : تکین. ۷ـ«چ»: ملت‌را و خدای دولت را .
۸ ـ « نچ » : یمین و. ۹ ـ «م» : بود که ... همی . ۱۰ ـ «نچ» : آنکه . ۱۱ ـ «م»:
بآتش. ۱۲ـ «نچ» ومجمع‌الفصحاء : قضایی است و ؛ «چ» : قضایئی که بدو . ۱۳ ـ «چ»:
زمینئی که . ۱٤ ـ «چ» : بماند .

تنی که جان‌خورد آن تیغ زهرخوردهٔ اوست
چه حرز دارد جز نقش آن خجسته نگین[1]

به تیزی سخن و دولت انـدرو معنی
بگونهٔ فلک و گوهر اندرو پـروین

هنر بقوّت بـازوی شاه داند کـرد
که بخت یارش بوده است و کردگار معین

۲۲۲۰ بپـای بـارهٔ او حصن دشت ساده شود
بصف لشکر او دشت سـاده حصن حصین

ز رای او رود اندر فلك ستارهٔ روز
ز کف او رود اندر بهشت[2] ماء معین

ایا بزرگ خداوند خلق و خسرو شرق
جهان سراسر شك است[3] و همت تو یقین

زوال نعمت هـرگـز خدای نپسندد
بدان زمین کـه بدو در موافق تو مکین

عذاب دوزخ تا روز حشر کـم نشود
ازان[4] زمین که بدو در مخالف تو دفین

۲۲۲۵ از آفرین تـو بیرون اگـر سخن طلبند
صفت[5] نیابند اندر جهان مگر نفرین

---

۱ ـ بیت در «م» نیست . ۲ ـ «نچ» : نشیب . ۳ ـ «نچ» : تنك است . .
۴ ـ «ح» : بدان . ۵ ـ «ح» : سخن.

روا نباشد اگر کس قرین تو جوید [1]
ز بهر آنکه خدایت نیافرید قرین

برون برد علم تو ز مغز شیران هوش
برون برد کرم تو ز روی پیران چین

بدولت تو قضا با فلک منادی کرد
عدوی زاده بمرد و فگانه گشت جنین [2]

دوجای دارد بدخواه ملکت[3] از دو جهان
ازین جهان همه سجن و از آنجهان[4] سجین

۲۲۳۰
بدیع لفظ تو درّست و افتخار صدف
بزرگ بأس تو شیرست و روزگار عرین

ز طالع تو نمودند چرخ را حرکت
ز سنگ حلم تو دادند کوه را [5] تسکین

نه سر بود که نباشد بخدمت تو عزیز
نه دل بود که نباشد بطاعت تو رهین

حسد برد همه تن بر جبین خادم تو
ز بهر آنکه نهد پیش تو بخاک جبین [6]

خدایگانا تو مهر دوستان بگذار
که روزگار خود از دشمنان گذارد کین

---

۱ ـ «م» : بیند . ۲ ـ بیت از «م» است . ۳ ـ «م» : باشد ... ملك . ٤ ـ «ع»: درآنجهان. ۵ ـ «نچ»، خاك را . ٦ ـ بیت در «م» نیست .

۲۲۳۵ همیشه تا فلك و آسمان بود گـردان
بود ز گردش او گردش شهور و سنین
بـراستی بگـرای و بمردمی بیسیج
بمهتری بسگـال و بخسروی بنشین
مباد هر که نخواندت شاه، جـز بنده
مباد هر که نخواهدت شاد، جز غمگین
تراست بخشش و گیتی، تراست دولت و روز
ببخش نعمت و گیتی بگیر و روز گزین ۱

---

۱ ــ این بیت از «م» است.

۵۳

درمدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین[۱]

فرو شکن تو مرا پشت و زلف بر مشکن
بزن بتیغ دلم را ، بتیغ[۲] غمزه مزن

چو جعد سلسله کردی ز بهر بستن من
روا بود ، بزنخ بر مرا تو چاه مکن ۲۲۴۰

بس آنکه روز رخ تو سیاه کردم روز
شب سیاه بر آن روز دلفروز متن

نظارگان تو از دو لب و خط تو همی
برند قند بخروار و مشك سوده بمن

تو مشك زلفی لیکن ترا زگل نافه است
تو سرو قدّی لیکن ترا جمال چمن

شکنج روی تو ای ماهروی برزگرست
ز مشك بر گل سوری همی نهد خرمن

چه برزگر که خرد را مشعبدست چنان
که جادوان جهان زو برند حیلت و فن ۲۲۴۵

۱ ـ در«م» عنوان نیست . ۲ ـ «نچ» : بتیغ دلم را به تیر ؛«چ» : بتیغودلم را..

گهی ز سنبل نورسته پرده‌ای دارد
گهی بر آتش رخشنده برکشد دامن [۱]

ترا که ماه زمینی بس از من اینکه [۲] کنم
تخلص از غزل تو بمدح شاه زمن

امیر عادل عالم [۳] سپهبد مشرق
قوام دولت احرار سیّد ذوالمن

کلید گنج هنر میر نصر ناصر دین
که جانش ازخرد روشنست و از جان تن [۴]

۲۲۵۰ نیام [۵] حلمش و اندر میان او بأسش
بکوه ماند و اندر میان او [۶] آهن

بحلقهٔ زره اندر برزمگه تیرش
چنان رود که بدرّد حریر را سوزن [۷]

دو خلقت است [۸] کف راد شاه را بدو وقت
چنانکه بارد بر دوستان و بر دشمن :

چو جام گیرد بر دوستانش جامه و زر
چو تیغ گیرد بردشمنان حنوط و کفن [۹]

کواکبست هنر [۱۰] فضل و فکرتش گردون
جواهرست هنر فخر و سیرتش [۱۱] مخزن

---

۱ ـ «م»: گشاده دهن . ۲ ـ «نج» «م» : آنکه . ۳ ـ «م» : عالم عادل ؛ «نج» : عادل و ... ٤ ـ «م»: که جانش را ... جان درتن ؛ «نج» ومجمع الفصحاء: که جان او زخرد.. ٥ ـ «چ» ومجمع الفصحاء ؛ پیام . ٦ ـ «نج» ؛ آن . ۷ ـ «نج» : بود که بدرز حریر بر سوزن . ۸ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: دوخلعت است . ۹ ـ «چ» : دشمنانش خون وکفن. (متن از «نج» است) . ۱۰ ـ «م» ؛ همه . ۱۱ ـ «چ» : گردن ؛ «نج» : معدن .

۲۲۵۵ اگر چه ماده و نر نیست[1] تیغ در کف او
بماده ماند و باشد بمرگ آبستن
بدان شرف که نگیرد ز فضل[2] او معنی
بدان هنر که ندارد بنزد او مسکن
اگرچه سیرت و طبعش ازین جهان زاده است
رواست او را فاضلتر از جهانش وطن[3]
بدان که مرد ز زن زاد، زن نشد فاضل[4]
بدان درست که فضل است مرد را بر زن[5]

۱-«نج»: ماده و نر است؛ «نج»: دیگر: ماده نه نر ست. ۲-«چ»: بفضل. (اما تمام بیت مبین معنای روشنی نیست مگر آنکه بیتی مکمل معنی از پس آن افتاده باشد). ۳-«نج» و مجمع الفصحاء: بالله فاضلتر جهان موطن؛ «م»: ... جهان برظن. ۴-«چ» و مجمع الفصحاء: ندانکه مرد ززن زاد و نیست زن فاضل. ۵-«نج»: کزابتدا بقدم داشت فضل مرد برزن. (و دنباله قصیده ظاهراً ازمیان رفته است).

۵۴

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین[1]

گل نو شکفته است و سرو[2] روان — بـر آمیخته[3] مهر او بـا روان

۲۲۶۰ خرد چهر[4] او بر نگارد بدل — که دل مهر او باز بندد بجـان

اگر بنگری سوی رخسـار او — برویـد بچشم اندرت ارغـوان

بمن گر بانگشت اشارت کنی — ز ناخنت بیرون دمد[5] زعفران

به[6] از شکّرش لفظ[7] شکّـر شکن — به از عنبرش زلف[8] عنبر فشان

اگر نام پیچیده زلفش بـری — پر از مشك یابی تو کام و دهـان

۲۲۶۵ وگر[9] وصف گوئی ز شیرین لبش — روان گرددت انگبین بر زبـان

وگر نیست خواهی که هستی شود — ببینش[10] چو بندد کمر بـر میان

نگارست گوئی میان سپاه — نگاری چو آراسته بوستان

چه سود از نگارت سپاهی تـرا — سخن را بمـــدح سپهبد رسان

خداوند علم و خـداوند عدل — خـداوند ایمان و یمن وامان

۲۲۷۰ ملك نصر بن ناصر الدین کزو — قوی گشت فرهنگ و دولت جوان

طبایع ز حزمش بود بی خلـل — زمانـه بعزمش زند داستان

بدی به ز نیکی در اعدای[11] او — کژی بهتر از راستی در کمان

---

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «نج» : آب. ۳ - «م» : بیامیخته . ۴ - «چ» : چهرهٔ ؛ «نج» : مهر. ۵ - «نج» : دهد . ۶ - «م» «نج» : نه . ۷ - «م» : لفظ و. ۸ - «م» : زلف و . ۹ - «نج» : اگر. ۱۰ - «نج» : به پیشش. ۱۱ - «م» «نج» : باعدای

ادب را برسمش کنند[۱] اقتراح | خرد را به رایش کنند[۱] امتحان
چنان کآسمانست در همتش | جهان همچنانست در آسمان
بزرگیش را در جهان جای نیست | که پر گشت از آثار نیکش جهان ۲۲۷۵
اگر عکس تیغش در افتد به پیل[۲] | بجوش آیدش مغز در استخوان
ابا ضربت و زور بازوی او | چه[۳] ضایع تر از درع و[۴] بر گستوان
ز پیکار او شد همه مرغزار | سراسر همه دشت هندوستان
رگ بدسگالان درو[۵] جوی خون[۶] | پی بت پرستان درو[۵] خیزران
بدان مرکب فرخش ننگری[۷] | که ساکن یقین است و جنبان[۸] گمان ۲۲۸۰
چو بادست و زو بر هوا بار نه | چو کوه[۱۰] است و بر خاک[۱۱] بار گران
چرا کوه را باد باشد نقاب[۱۲] | چرا باد را کوه[۱۳] دارد عنان
زتیزی تو گوئی[۱۴] مکان گیر نیست | که بر لا مکان[۱۵] گیر گیرد مکان
اگر عرض او نیستی[۱۶]، نیستی | سخن گفتن عقل را ترجمان
وگر[۱۷] صورت او نبودی ز فضل | همه رمز بودی نبودی بیان ۲۲۸۵
کسی رایگان چیز ندهد بکس | همی جود او زر دهد رایگان
بساط زمین شد مسخر ز بس | که رانند زوّار[۱۸] او کاروان
نشاید بد اندر جهان نعمتی | که از داغ جودش ندارد نشان
پسندیدنش هست سودی[۱۹] بزرگ | بهر دو جهان نا پسندش زیان

۱ـ «چ» : کند . ۲ ـ «نچ» : به نیل . ۳ ـ «چ» : چو . ٤ ـ واو از «م» است.
٥ـ «م» : برو . ٦ ـ «نچ» : جوی خرد ؛ «نچ» دیگر : خوی خون ؛ «نچ» دیگر : جوی خورد . ۷ ـ «م» : بنگری . ۸ ـ «چ» : جنبش . ۹ ـ «نچ» : ازو برهوا باد نه ؛ «م» : ... باد نه . ۱۰ ـ «چ» : چوخاك . ۱۱ـ «م» : باد . ۱۲ ـ «نچ» «م» : رکاب.
۱۳ـ «نچ» «م» : باز . ١٤ ـ «م» : گیری . ١٥ ـ «م» «نچ» : نامکان ؛ «نچ» دیگر : مامکان . ١٦ ـ «م» : اگر نیستی عرض او . ۱۷ ـ «چ» : اگر . ۱۸ ـ «چ» : زآواز .
۱۹ ـ «م» : سود .

۲۲۹۰ ایا پاکدین شاه دانش گزین — ز دین تو اهل هوا را هوان

جهان بی تو تاراج اهریمن است — بره گرگ دزد چو نبود شبان

بزرگی و شاهی مثل آتش است — از آتش تو نوری و جز تو دخان

همی تا فصول طبایع ز سال — تموز و دی است و بهار و خزان

بمان تا زمین است شاه زمین — بزی تا زمانست فخر زمان

۲۲۹۵ به نیکی بکوش و بهمت برس — بشادی بباش و برادی[۲] بمان

همایون و فرخنده بادات عید — عدو مستمند و ولی کامران

تو از قدرت ایزدی بر زمین
همی باش بر قدرتش جاودان

---

۱ ـ بیت از «م» است . ۲ ـ «م» : بشاهی بباش وبشادی .

۵۵

درمدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین [۱]

همیروم بمراد و همی زیم به امان
بجاه و دولت و نام خدایگان جهان

سر ملوك جهان میر نصر ناصر دین
سپاهدار خراسان برادر سلطان

کهینه [۲] عرصه‌ای [۳] ازجاه اوفزون [٤] زفلك
کمینه [٥] جزوی ازقدر او مه [٦] از کیوان ۲۳۰۰

کسی که جز بتواضع بدو نگاه کند
برآید از لب چشمش بجای مژه سنان

چو دید دشمن کو تیر در [۷] کمان پیوست
برون جهد زقفا [۸] دیده‌هاش چون پیکان

ز بهر آنکه ز نی شاه را قلم باید
نرست هیچ نی از خاك تا نبست میان

سخاش را وطن اندر سیاهی قلم است
چنانکه در ظلماتست چشمهٔ حیوان

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ بجز فرهنگ فرس اسدی : کمینه ۳ ـ «م» : عرض ؛ «نج» : عرضی . ٤ ـ «نج» : برون . ٥ ـ بجز فرهنگ اسدی (ص٤٥٤) که تمام بیت آنجا شاهد لغت کمینه بمعنی کمترست : کهینه . ٦ ـ «نج» : به .. ۷ ـ «م» : بر. ۸ ـ «نج» : بقفا .

۲۳۰۵ بجای علمش جهلست علم افـلاطون
بجای عدلش ظلمست عـدل نوشروان

بدیده بوسد پیـروزی آن رکاب بلند
بروی ساید[1] بخت آن خجسته شادروان

زباد طبعش و از کوه حلم[2] ، این عجبست
که او بباد سبك برگرفته[3] کوه گران

فضایلش بجهان از در قیـاس هواست
نه‌جای گیرو گرفته جهان کران بکران[4]

همه خصالش پرفایده است چون حکمت
همه کلامش پرمعجزه است[5] چون فرقان

۲۳۱۰ ازآنکه در همه هستی همی[6] بود موجود
مدیح او بچه ماند بحجت یـزدان .

امان خلق ضمان کرد جود او ز خدای
امان خواستهٔ خویش را نکرد ضمان[4]

نه گر تو خدمت کاهی بکاهد[7] او زعطا
نـه بیشی گنهت عفو او[8] کند نقصان

ایـا زمانه شده مقتدیّ همت تـو[9]
تو مقتدی و مروّت بنزد تو مهمـان

۱ ـ «نچ» : روید ؛ «م» ، روبد. ۲ ـ «چ»: وزکوه حلمش . ۳ ـ «چ» : گرفت .
٤ ـ بیت از «م» است. ٥ ـ «نچ» : ازمعجزات . ٦ ـ «م» : همو. ۷ ـ «نچ» : بخواهد .
۸ ـ «م» : ازگنه اربود ؛ «نچ» ، ازگنه ... ۹ ـ «چ» : مقتدی بهمت .

اگر بگوئی [۱] جانی که زنده دارد تن
وگر نگویی [۲] عقلی که زنده دارد جان

۲۳۱۵ بتو نشان دهم از تو ز بهر آنکه [۳] ترا
بتو شناسند [٤] ای شاه جـز ترا بنشان

تو از بلندی چرخی وگردش تو هنر
تو از تمامی دهری و جنبش تو امان [٥]

بجای جهد قضائی که بشکنی تدبیر
بجای عهد وفایی که نشکنی پیمـان

مبارکست بر احرار نام و [٦] خدمت تو
مرا نخست پدید آمده‌است ازین برهان

مرا جوان خرد و پیر بخت [٧] بگزیدی
بنام تو خردم پیر گشت و بخت جوان

۲۳۲۰ از آن سپس که نبودم ز خویشتن آگـاه
بجاه تو ز من آگاه شد جهان بنشان

چو خویشتن هنر و سیرت تو نام مرا
بگسترید بهندوستان و تـرکستان

اگر بگیرد مدحت مـرا بسحر حلال
بیاورم که همم قدرتست و هم امکان

---

۱ ـ «نچ» : نگوئی . ۲ ـ «م» : بگوئی . ۳ ـ «م»: بتو نشان ندهم از تو بهر آنکه.
٤ ـ «نچ» : شناسد . ٥ ـ «نچ» : نهان . ٦ ـ «م» واو ندارد . ۷ ـ «م» : بخت پیر.

نخست یاد گر [۱] از روزنامهٔ نـام منست

بهر کجـا سخن پارسی است در کیهان[۲]

مرا شناسد لفظ بدیع و وزن غـریب

مـرا شناسد دعوی[۳] دفتـر و دیوان [٤]

۲۳۲۵ زبـان من بمدیح تو تا دراز شدست

بمن دراز نشد دست محنت حدثـان

غذا ز نعمت تو خوردم و زخوان[٥] پدر

نه از میانهٔ راه و نه از در دکان

موفقم بتو ای شاه و[٦] برکشیدهٔ تـو

وز آفرین تو اندر ایادی و [۷] احسان

بدولت تو هم امروز جاه دارم و عزّ

ز خدمت تو بزرگی و نام دارم و شان [۸]

ز کس فرو نخورم تا سر تو سبز بود

مرا چه باك بود از فلان و از بهمان

۲۳۳۰ تو ابر رحمتی ای شاه ز آسمان[۹] هنر

همی بباری بـر بوستان و شورستان

بدین [۱۰] دوجای تو یکسان همی رسی لیکن

ز شوره گرد برآید چو نرگس ازبستان ✡

---

۱ ـ درحاشیهٔ «م» : بارکه . ۲ ـ بیت از «م» است. ۳ ـ «م» : معنی . ٤ ـ «نچ» : برهان . ٥ ـ «چ» : نان . ٦ ـ «م» واو ندارد . ۷ ـ واو از «م» است . ۸ ـ «م» «نچ» : مان . ۹ ـ «نچ» : وآسمان . ۱۰ ـ «م» : باین . ✡ ← تعلیقات .

اگرچه درّ باصل از سرشك بارانست
نه درّ بگردد[1] هرجا که برچکد باران

سرشك باران چون درّ پاك خواهد شد
صدف ستاند زابر آن سرشك را بدهان[2]

همیشه تا که تموز ودی است ز آتش[3] وآب
چو از هوا و ز[4] خاکست نو بهار و خزان

۲۳۳۵ بخوی نیك ببخش و بروز نیك بکوش
ببخت[5] نیك بباش و بنام نیك بمان

۱ــ «چ» : گردد. ۲ــ این بیت از «م» است. ۳ــ «نچ»: وآتش. ٤ ــ «چ»: چوازهوا چو؛ «نچ»: چه ازهواچه. ٥ ــ «م»: بتخت.

۵۶

در مدح سلطان محمود غزنوی [۱]

گفتم نشان ده از دهن ای ترك [۲] دلستان
گفتا ز نیست ، نیست نشان اندرین جهان

گفتم که ساعتی ببر من فرونشین
گفتا که باد سرد زمانی فرو نشان

گفتم که باد سرد زیان داردت همی
گفتا ز باد سرد رسد [۳] لاله را زیان

گفتم که گلستانت همه ساله پر گلست
گفتا که گل غریب نباشد بگلستان [۴]

۲۳۴۰ گفتم ز بوستان تو یک دسته [۵] گل چنم
گفتا که گل مرا نتوان چد ز بوستان [۶]

گفتم ز گلستان تو ای ترك خوی چکد [۷]
گفتا ز گل گلاب چکیده است بی گمان

گفتم گلابدان شد چشمم گرفت جوش [۸]
گفتا ز تف آتش جوشد گلابدان

۱ـ «م» عنوان ندارد وسیزده بیت اول قصیده در کتاب مونس الاحرار بدرالدین جاجرمی آمده است. ۲ ـ بجز «م» ومونس الاحرار : دهن تنگ. ۳ ـ بجز « م » و مونس الاحرار: بود . ٤ ـ «م»: ببوستان . (مونس الاحرار این بیت را ندارد). ۵ـ بجز «م»: مشت. ٦ ـ «م» : گلستان . ۷ ـ درمونس الاحرار ، ای دوست خوی چکید . ۸ ـ بجز مونس ـ الاحرار : شد چشمم زتف خویش ؛ نسخهٔ مونس الاحرار : شد و ... زتف خویش .

گفتم که زعفـران شد رویم ز آب چشم
گفتا کز[1] آب زرد شود روی[2] زعفران

گفتم که مشك و بانست آن جعد وزلف[3] تو
گفتـا ببوی و رنگ عزیزست مشك وبان

۲۳۴۵
گفتم کـه هر زمـان تو پدیدار نیستی
گفتـا ستاره نیست پدیدار هر زمـان

گفتم چـرا تو دیر نیایی بر رهی[4]
گفتا کـه تیر دیر نیاید[5] بر کمان

گفتم ز بوسهٔ تو[6] زیان کردم ای نگار
گفتا بطمع سود رسد[7] مـرد را زیان

گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بـار
گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان[8]

گفتم ز من جدا شدی[9] ای بت بمن رسی
گفتا رسم بدولت و فرّ[10] خدایگـان

۲۳۵۰
گفتم یمین دولـت محمود کامکـار
گفتا امین ملت آن شاه[11] کامـران

---

۱ ـ «م» : بر؛ «چ» : از. (متن ازمونس‌الاحرارست). ۲ ـ بجز مونس‌الاحرار: رنگ.
۳ ـ «چ» : که مشکبار شد از ؛ «م» : مشك وبان شد آن جعد ولعل . (متن‌ازمونس‌الاحرار است) . ۴ ـ «نج» : دیر نیایی برم همی ؛ مونس‌الاحرار : گفتم چرا کی دیر نیایی ... ؛ «م» : ... بیایی ... ۵ ـ «نج» ومونس‌الاحرار : نیاید ؛ «م» : بیاید . ۶ ـ «م» «نج» : ببوسهٔ تو ؛ مونس‌الاحـرار : زدوستیت . ۷ ـ «چ» : زبهر... بود ؛ «م» «نج» : زبهر ... (متن از مونس‌الاحرار است) . ۸ ـ بیت از مونس‌الاحرار است ودر اسدی (ص ۲۳۵) و سروری (ص۱۷٤) بشاهدلغت فغ بمعنی معشوق وبت نیز آمده‌است. ۹ ـ «چ» : گفتم جداشوی زمن؛ «نج» : گفتم جدا شدی زمن . (متن از«م» ومونس‌الاحرار است) . ۱۰ ـ «م» ونسخهٔ مونس‌ـ الاحرار : بدولت فر . (و مونس‌الاحرار ابیات بعد را ندارد) . ۱۱ ـ «نج» : محمود .

گفتم که باشدش بجهان اندرون قرین
گفتا فلك نیارد چون او بصد قران

گفتم بآسمان برین بر توان شدن
گفتا توان، ز همت او ساز [1] نردبان

گفتم ببحر اخضر کردم دلش قیاس
گفتا که بحر [2] هرگز کی بود بیکران

گفتم بابر کردم تشبیه کفّ او
گفتا که ابر هرگز نبود [3] گهرفشان

۲۳۵۵ گفتم، پر ارغوان [4] شد ازتیغ او زمین
گفتا ز خون دشمن او رُست [5] ارغوان

گفتم ز جور چرخ امان یافت دشمنش
گفتا که در قضای فلك کی بود امان [6]

گفتم فدای عمرش بادا هزار عمر
گفتا فدای جانش بادا هزار جان

گفتم که تیغ او بمیان مصاف چیست
گفتا که درمصاف هزبریست [7] جان ستان

گفتم که باد نیست بر اسب او سبك
گفتا که کوه نیست بر پیل او گران

---

۱ ـ بجز «م» : ساخت . ۲ ـ «م» : به بجو . ۳ ـ بجز «م» : کی بد . ٤ ـ بجز «م»: که ارغوان . ۵ ـ بجز «م» : هست. ٦ ـ بیت از«م» است. ۷ ـ «نیچ» : هژبریست.

گفتم که پیل او بچه ماند بگاه رزم [۱] ۲۳۶۰

گفتا بقلعه ای که بود آهنین روان

گفتم هزار قلعه روان است شاه را

گفتا که صد هزارش بیش است نا روان [۲]

گفتم خدای عرش بدادش همه مراد

گفتا که هست خسرو گیتی [۳] سزای آن

گفتم که رایگان نگرفتست [٤] مملکت

گفتا که مملکت نتوان یافت رایگان

گفتم که بود یار [٥] مر او را بروز رزم

گفتا نخست یاری تأیید [٦] آسمان

گفتم که زین گذشت [۷] مراورا که یار بود ۲۳۶۵

گفتا چهار چیز بگویم ترا عیان

گفتم که آن[۸] چهار کدامست باز گوی [۸]

گفتا که تیغ تیز و دل و دو کف [۱۰] و زبان

گفتم که حدّ غزنین[✿] از فرّ او چه کرد

گفتا که زرّ سرخ پدید آورید کان[۱۱]

گفتم کجاست دولت و با کیست همنشین[۱۲]

گفتا که پیش اوست کمر بسته برمیان

---

۱ ـ بجز «نج» : بروز عرض . ۲ ـ «نج» «م» : گفتا هزار قلعه روانست باروان .

۳ ـ «نج» : غازی. (وبیت در «ج» یك سطر بالاترست). ٤ ـ بجز«نج» : بگرفته است .

٥ ـ «نج» : که یار بود ٦ ـ بجز «م» : یاری وتأیید . ۷ ـ «ج» : کزین گذشته.

۸ ـ «م» : این . ۹ ـ «نج» : بازگو . ۱۰ ـ بجز«م» : که تیغش وکف راد ودل.

۱۱ـ «نج» : آورد زکان . ۱۲ ـ «ج» : همقرین . ✿ به نظر آقای غلام سرور همایون : کوه . ← تعلیقات .

۲۳۷۰ گفتم که دشمنش بجهان اندرون کجاست
گفتا مثال سیمرغ از چشم شد نهان [۱]

گفتم سزای دولت و ملکست شهریار
گفتا سزای تاج و کلاهست جاودان

گفتم همیشه تا بود اندر جهان بهـار
گفتـا همیشه تا بود اندر جهان خزان

گفتم بقاش بـاد بکـام دل و [۲] نشاط
گفتا خدای عرش مر او را نگاهبـان

---

۱ ـ «ح» : گفتا که همچو ...؛ «نح» : گفتا که همچو ... از دیده ها. ۲ ـ «م» : از .

۵۷

در مدح سلطان محمود غزنوی [1]

چیست آن آبی چو آتش و آهنی چون[2] پرنیان
بی روان تن پیکری پاکیزه چون بی تن روان [3]

گر[4] بجنبانیش آبست، ار بلرزانی درخش [5] ۲۳۷۵
ور[6] بیندازیش تیرست، ار بدو یازی[7] کمان

از خرد آگـاه نه در[8] مغز باشد چون خرد
از گمان آگاه نه در دل بود[17] همچون گمان

آینه دیدی بر او گسترده مروارید خرد
ریزهٔ الماس دیدی بافته بر پرنیان [10]

گوهر از رنجش بچشم اندر نماینده درست
چون بآب روشن اندر پر ستاره آسمان [11]

بوستان دیدار و آتش کار[12] و نشناسد خرد
کآتش [13] افروخته‌ست آن یا شکفته بوستان

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ «نچ» : آب چو آتش آهن چون ؛ در ترجمان البلاغه (ص ٥٦) که بیت آنجا شاهد حسن مطالع است : آبی چن ... ۳ ـ «نچ» : پیکر با تن روان؛ «م» : ... سرو روان ؛ مجمع الفصحاء و «چ» : درتن . (متن از ترجمان البلاغه است) .
٤ ـ «چ» و مجمع الفصحاء : ار ... ؛ «نچ» : ار نجنبانی . ۵ ـ «نچ» : ... درفش ؛ در لباب الالباب: بگردانی... ٦ ـ «چ» : ار . ۷ ـ بجز «م»: ار بخمانی؛ لباب الالباب : ار بدو بازی. ۸ ـ «چ» : آگاه و نه در؛ نسخ دیگر بجز «م» : آگه نه و در. ۹ ـ بجز «م»: رود .
۱۰ ـ بیت در فرهنگ سروری (ص ۲۵۲) شاهد لغت پرنیان بمعنی حریر منقش است. ۱۱ ـ این بیت از لباب الالباب است (ج ۲ ص ۲ تا ۳۲) و آنجا سه بیت قبل از آن نیز آمده است .
۱۲ ـ «نچ» : آتش بار . ۱۳ ـ «چ» : کاتشی .

۲۳۸۰ آب داده بوستانی سبز چون مینا برنگ [1]
زخم او همرنگ آتش بشکفاند ارغوان

در پرند او چشمهٔ سیماب دارد بی کنار [2]
و اندر آهن گنج مروارید دارد بیکران

هیچکس دیده است هرسیماب را چشمهٔ پرند
هیچکس دیده است مروارید را پولاد کان

از گل تیره است [3] وشاخ رزم را روشن گلست
گلستان رزمگه گردد ازو چون گلستان

تا بدست شاه باشد مار [4] باشد بی فسون
کشتن بدخواه او را تیز [5] باشد بی فسان

۲۳۸۵ شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن
سایهٔ یزدان شه کشور ده کشور ستان

زیر کردارش بزرگی ، زیر گفتارش خرد
زیر پیمانش سپهر و زیر فرمانش جهان

گر سخن گوید ، خرد او راستاید درسخن
ور میان بندد ، بزرگی پیش او بندد میان

جان [6] سخن گوید، بنامش آفرین گوید خرد
دل دهان گردد بدان گفتارو اندیشه [7] زبان

---

۱ ـ «نچ» ومجمع الفصحاء: ... سبز چون شمشاد برگ؛ «چ» : ... بوستان... ۲ ـ «م» : برکنار ؛ «نچ» : در کنار . ۳ ـ «م» : آن گل تیره است . ۴ ـ «م» «نچ» و ترجمان البلاغه (ص ۲۳)(که تمام بیت آنجا شاهد صفت مقتضب است) : تازه باشد ؛ «نچ» دیگر : باز باشد . ۵ ـ «نچ» : نیزه. ۶ ـ «م» : گر . ۷ ـ «م» : گفتار اندیشد .

گرنه از بهر زمین بوسیدنستی [1] پیش او
مرمیان را نیستی پیوند و بند [2] اندر میان

۲۳۹۰
پست گشته راستی از نام او گردد بلند
پیر گشته مردمی از یاد او گردد جوان

ای خرد را جان و جانرا [3] دانش و دلرا امید [4]
پادشاهی را چراغ و نیکنامی را نشان [5]

سوخته تیغت درفش [6] لشکر ترکان چین
بر زده گرد [7] سپاهت لشکر هندوستان

بر دل تیره نهاده پیش یزدان برده اند
داغ تمییز [8] توای شاه جهان چیپال وخان

بر سپهر مهر مهری، در نگین داد مُهر [9]
در سر گفتار چشمی، [10] در سر کردار جان

۲۳۹۵
خواسته بخشی که خواهنده چنان داند که هست
زیر هر پیچی [11] ز انگشت تو گنجی [12] شایگان

اندر ایران از عطای تو بوادی زین سپس
زر نستاند ستاننده از دهنده رایگان [13]

کوه کان باد وزان [14] گردد بجنبش، اسب تست
کوه گردد زیر زین و باد گردد زیر ران

---

۱ ـ «م» : بوسی ببستی . ۲ ـ «نچ» : هرمیان را نیستی ... ؛ «چ» : برمیان نی راستی... ۳ ـ «نچ» : تن را . ٤ ـ «م» : بلند . ٥ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : روان. ٦ ـ «م» : درخت . ۷ ـ «م» «نچ» : پردهٔ گرد . ۸ ـ «م» «نچ» : شمشیر. ۹ ـ «نچ»: نگین ومهراو. ۱۰ ـ «م» : جسمی . ۱۱ ـ «م» : سبحی ؛ «چ» : بخشی ؛ «نچ» : پنجی . (متن از ترجمان البلاغه (ص ۳۷) است که تمام بیت آنجا بشاهد صنعت اعنات آمده است) . ۱۲ ـ بجز «نچ» : گنج . ۱۳ ـ بیت از ترجمان البلاغه است در صنعت اعنات (ص ۳۷) . ۱٤ ـ «نچ» : خزان .

گرت نیل و ناردان باید[1] بجنگش تیز کن
گرد میدان: نیل گردد، سنگریزه : ناردان

رجم دیوانرا ستاره چون شود[2] در تیره شب
تیر تو چونان[3] رود در جوشن و بر گستوان

۲۴۰۰ تن بامید تو دارد زندگانیرا بکام
جان ز بیم تیغ تو برمرگ دارد دیده بسان

از هنر نیکی نیاید بی‌دل و بازوی تو
وز[4] رمه چیزی نماند چون بماند بی شبان

کارخواهی، کاربخشی، کار بندی[5] کارده
کار بینی، کارجوئی، کارسازی، کاردان

شادی و شاهی[6] تو داری شاد باش و شاه باش
جامهٔ شادی تو پوش و نامهٔ شادی تو خوان [7]

نیك باد آن جان همیشه کز تو باشد نیك بخت
شادباد آن دل همیشه کز تو باشد شادمان

۲۴۰۵ تا بنو روز اندرون باشد نشان نوبهار
تا سپاه تیر ماه آرد نشان مهرگان

خرّمی و زندگانی و بزرگی و هنر
با تو بادا این هر چهار، ای شاه گیتی! جاودان

---

۱ - «نج» و مجمع الفصحاء : گر تو نیل و ناردان خواهی . ۲ - «م» : رود .
۳ - بجز «م» : زان سان . ٤ - «چ» : از . ٥ - «نج» : کاربند و . ٦ - «م» : شاهی وشادی . ۷ - «م» «نج» : شاهی بپوش و ... بخوان. ۸ - «م» : آنرا.

۵۸

در مدح سلطان محمود غزنوی [۱]

قویست دین محمد بآیت فرقان
چنانکه حجت سلطان بدرایت سلطان

یمین دولت و پیراسته بتیغش ملك
امین ملت و آراسته بدو ایمان

ز خیر هر چه رسول خدای را خبرست [۲]
همی نماید از سایهٔ خدای عیان

۲۴۱۰ رسول گفت که ✡ بیغوله های روی زمین
مرا همه بنمودند از کران بکران [۳]

وزین سپس برسد دست و تیغ محمودی
بهر کجا بنمودند از و مرا یکسان

همی درست شود آنکه مصطفی فرمود
کنون بحکم خدای از خدایگان جهان

عجب مدار تو زو این صفت که دولت او
خدای را غرضست و رسول را برهان

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ «نج» : خیرست . ۳ـ اشاره است بحدیث نبوی : زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها فسیبلغ ملك امتی مازوی لی منها. ✡ ← تعلیقات .

همیشه از قبل آفرین و [1] خدمت او
خرد گشاده زبانست و کلک[2] بسته‌میان [3]

۲٤۱۵ بیک سفر ملکانرا نبود جز یک فتح
وگر بود [4] ازو سود بود و بود زیان

سفر یکیست خداوند☆ را و پنجه فتح [5]
کزو [6] نکرد یکی اردشیر و نوشروان

دزی گشاده که وهم اندرو بود[7] عاجز
رهی بریده[8] که دیو اندرو شود حیران

براند خسرو مشرق بسوی بیلارام
بدان حصاری کز برج وی خجل ثهلان [9]

یکی بیابان بود اندر آن نواحی صعب
که بود پهناش از رود سند تا هند آن [10]

۲٤۲۰ بطول و عرض همی کرد باسپهر مری
ز بس نشیب همی بست با سقر پیمان

بروز از بر سر آفتاب چون آتش
بزیر پای بشب سنگریزه چون پیکان[10]

بچاره بودی گر بودی اندرو نخچیر
به بیم رفتی گر رفتی اندرو شیطان[10]

---

۱ - واو از «م» است . ۲ - «م» : بملک . ۳ - «نچ» : بنان . ٤ - «م» : نبود.
۵ - شاعردیگرجای درهمین‌مضمون گفته است : چگونه گیرد پنجاه قلعهٔ معروف - یکی‌سفر که کند درنواحی لوهر (رجوع بقطعات و ابیات پراکنده‌و تعلیقات شود) . ٦-«م» : کزان .
۷ - «م» : گشاد... ؛«نچ» ومجمع‌الفصحاء: اندرآن شود .
۸ - «م» ومجمع‌الفصحاء: برید ...؛ «نچ» : اندران بود . ۹ - بیت ازفرهنگ اسدی است (ص ۳۵۱) ذیل لغت بیلارام بمعنی حصاری عظیم اما ممکن است که‌جای آن اینجا نباشد ویا ازقصیدهٔ دیگری باشد . ۱۰ - بیت از «م» است . ☆ ← تعلیقات .

رهی شکسته تر از عهد مردم بیدین
درازتر ز غم یار در شب هجران

بساطهاش همه سنگهای همچو خسك
نباتهاش همه خارهای چون سوهان

۲۴۲۵ بخار غیبه ربودی درختش از جوشن
بلمس جامه دریدی گیاهش از خفتان [1]

چنان قعیر [2] که هنگام برگذشتن ازو [3]
کسی ندید ز پیل بلند، جز پالان

چنان گذشتی زو شاه خسروان گفتی
که باد مرکب او را گرفته بود عنان

ز موج آب [4] چو بگذشت رایت منصور
فکند دولت او مر فتوح را [5] بنیان

هم از نخست بشهر ساوه [6] برکشیده سپاه
یکی حصاری کش سر برابر سرطان [7]

۲۴۳۰ بپشت ماهی قعرش، بماه کنگره ها
ز سنگ خاره مر او را قواعد و ارکان

---

۱ ـ بیت در فرهنگ سروری (ص ۹۴٤) ذیل لغت غیبه بمعنی پاره های فولاد که بر جامه نصب کنند آمده مناسبترا اینجا آوردیم و تواند بود که محل آن اینجا نباشد و یا بیت از قصیدهٔ دیگری باشد اما آنچه مسلم است اینکه بی شك پس از این بیت و پیش از بیت بعد بیتی یا ابیاتی بوده است که از نسخهٔ حاضر ساقطست نمایشگر و وصف کنندهٔ رودهای ژرف آن نواحی. ۲ ـ «م» : فقیر ؛ «نچ» : قفیر. ۳ ـ «نچ» : او ؛ «چ» : آن. ٤ ـ «چ» : ز آب. ۵ ـ بجز «م» : قنوج را. ٦ ـ «م» : بسرشاره ؛ «نچ» : بسرساده. (متن نیز معلوم نیست ولی بهرحال نام قلعه ای بوده است که محمود غزنوی آنرا فتح کرده). ۷ ـ «م» : بنای کش ... کیوان.

بگرد خندق او بر دمیده بیشه ز رمح [۱]
چنان که غرم [۲] در آن بیشه نگذرد آسان

بساعتی بگرفت آن حصار و غارت کرد
خدایگان زمین خسرو حصار ستان

درونه سایر ماند و نه طایر [۳] از بر خاك
دو لك ز لشکر او شد بزیر خاك نهان

حصار دیگر بکواره [٤] ☆ شد که شاه عجم
بکندش [٥] ازبن ویك ساعتش نداد امان [٦]

۲٤۳٥ مرادش آنکه زیادت کند مر ایمانرا
بکفر و لشکر کفر اندر آورد نقصان

حصار دیگر برنه ، امیر او هردت [۷]
سپاه او قوی و گنج خانه [۸] آبادان

گرفت‌حصنش و پیلان [۹] و گنج اوبرداشت
حصاریانش مسلمان شدند پیر و جوان

دگر حصار مهاون [۱۰] که برجش از بالا
همی ببستی [۱۱] با چرخ آسمان پیمان [۱۲]

---

۱ ـ «نچ» «م» : دردمیده بیشهٔ رمح. ۲ ـ «نچ» : وهم . ۳ ـ «نچ» : ... سایرماه..؛ درفرهنگ‌سروری(ص۱۲۷۱) که‌تمام‌بیت‌آنجا شاهد لغت‌لك‌بمعنی‌صدهزار است: درآن...؛«م»: درونه ساتر ... ونه ظاهر . ٤ ـ «نچ» : یکواره ؛ «م» : کفار بد . (متن نیزکه نام حصاری بوده‌است روشن نیست) . ٥ـ «چ» : بکند . ٦ـ «م» : ضمان . ۷ـ «نچ»: بدنه امیراو هارون ؛ «م» : بد بود امیر او حارث ؛ «چ» : هدیه امیر او هارون . (متن تصحیح قیاسیست) . ۸ ـ «م» : گنجهاش . ۹ ـ «م» : فیلان . ۱۰ ـ «م» : مهابت؛ «چ» : مهادین . (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۱ ـ بجز «م» : به‌بینی . ۱۲ ـ «چ» : یکسان ؛ «نچ» : بنیان . (متن از «م» است) . ☆ ← تعلیقات .

همی بنالد گفتی زمین و رنجه شود

ز بار بارهٔ آن سنگپاره [1] شارستان

بگرد خندق او بیشه ای که هر گز وهم [2] ۲۴۴۰

بدو درون نتواند شد از کران بکران

در او سپاهی محکم چو کوه و جمله چو ابر

ز تیزی آتش و از مره [4] قطرهٔ باران

زجان خویش بپرخاش دست شسته همه [5]

برزمگه بکف دست بر نهاده روان

فروغ تیغ یمانی بدستشان به نبرد [6]

شعاع داده [7] چو بهرام در کف کیوان

بدان حصار درون لشکری [8] قوی گرچند

فریفته شده و ایمن نشسته از حدثان [9]

همی بگفت که : بامن که بس بود به‌سپاه [10] ۲۴۴۵

به گنج خانه و پیلان [11] آهنین دندان

چو دید رایت منصور شاه بر در حصن

فرو گرفت گریبانش ناگهان خذلان

به مغز ، قصد سر تیغ های آینه رنگ

به دیده قصد سر نیزه‌های خون افشان

---

۱ ـ «نج» : زباره یارهٔ این نیکیاره ؛ «م» : زباره بارهٔ آن بی‌کناره؛ در سروری ذیل لغت شارستان بمعنی قلعه وحصار (ص۸۷۸)؛ زباره بارهٔ آن ... ؛ «چ»: زبارهٔ بارهٔ ... (متن‌تصحیح قیاسیست) . ۲ـ «م»: مرگ. ۳ ـ «م»: بمیان . ۴ ـ«چ» ومجمع‌الفصحاء : واز مرجو ؛ «نج» : وز مژه . ۵ ـ «م» : بپرخاش و ... ؛ « نج » :... دست سمت همی . ۶ ـ «م» : بیغی . ۷ ـ «م» : داد . ۸ ـ «نج» : درآن ... لشکرقوی . ۹ ـ «م»: شده ایمن ... خذلان؛ «نج»: ... خذلان. ۱۰ـ«چ»: که بس سپاه بود. ۱۱ـ«م» : فیلان .

نخست رزمی [۱] پیوست کز نهیب و شعاع
سپهر اخضر را باز داشت از دوران

همـی زدندی شمشیر آهوان سرای [۲]
دو زلفشان به سمن بر همـی زدی چوگان

۲٤٥۰ حصار و نعمت از آن لشکر قوی بستد
بیک چهار یك از روز خسرو ایران

چو دید نصرت شاه زمانه و دانست [۳]
بدست او اجل خویش را بدید عیـان

گـریخت ، خویشتن اندر میان آب افکند
بکشت خویشتن و دیگران در آب روان [٤]

همی در آب فکندند خویشتن قومش
دو صد هزار فزون از رجال واز نسوان [۵]

وگر چه هست دگرمن دگر نگویم از آنك
دراز گردد اگر گویم از فلان وفـلان ✡ [٦]

---

۱ – «نچ» : رمزی ؛ «نچ» دیگر : روزی . ۲ - «م» : بسرای . ۳ ـ«م» : که بدست.
٤- مراد کلجندر (کلچندر) است حاکم مهاون . ۵ـ بیت از«م» است. ٦ -دنبالۀقصیده‌در دست نیست . واین بیت یادآورمضمون بیت۱۵۲۷ است و ۲۱۴۲ وما چهاربیت دیگر بهمین وزن وقافیه ازفرهنگها یافته‌ایم که ظاهراً از دنبالۀ همین قصیده‌است، یاقصیدۀ دیگر، احتیاطرا درردیف ابیات پراکندۀ پایان کتاب نقل خواهیم کرد .

۵۹

در مدح سلطان محمود غزنوی [۱]

خدایگان بزرگ آفتاب ملك زمن [۲] ۲٤۵۵
امام عصر خداوند خسرو ذوالمن

یمین دولت و دولت بدو قوی ز شرف [۳]
امین ملت و ملت بدو تهی ز فتن

بطبع رغبت نیکی کند چنانکه همی
بطبع او نبرد دیو جز به نیکی ظن

دراز دست بدان شد چنین که کوته کرد
ز طبع خویش بپرهیز دست [٤] اهریمن

چو جنگ خواهد کردن چنان شود گویی
که پوست برتن او هست غیبهٔ جوشن [۵]

عدو نیارد بردنش نام و گر ببرد ۲٤٦۰
که رگ شود بزبانش خلیده چون سوزن [۵]

اگر بهند و خراسان بزرگ نام شدست
نه زان کم‌است بزرگیش درحجاز ویمن [٦]

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ «م»: دوات و دین . ۳ ـ «م» : غنی ...؛ «نچ» : قوی وشریف . ٤ ـ «م» : خلق . ۵ ـ بیت از «م» است . ٦ـ مصراع از «م» است.

میان همتش انـدر فلك نهفته شدست [1]
چنان کجا تنش انـدر میـان پیـراهن

جهـان گشایا ! شاهـا ! مها ! خداوندا !
تویی کـه حجت را زیر لفظ تست وطن

برزم کـردن دشمن حسام تو گویی
که دست [2] داودستی و دشمنـان آهن

۲٤٦٥ بتو زیند همه [3] بندگان کـه در گیتی
توروح پاکی وجز توهمه جهان چو [4] بدن

چه آنکه گوید من بشمرم فضایل تو
چه آنکه گوید دریـا تهی کنم بدهن

بهیچگونه سخن در [5] محلّ تـو نرسد
هـر آینه نتوان شد بـر آسمان برسن

بخام طبعی پیش تـو آمدنـد سوار
پیاده شان بکشیدند خـام در گـردن

ز دشمنان تـو اندر مضرّتست جهـان
جهانیـان همه از فعلشان بدرد وحزن

۲٤۷۰ ز جاهشان برتاب و زگـاهشان بگسل
ز تختشان برباى [6] و ز بیخشان برکن

۱ـ مصراع از «م» است. ۲ـ «چ»: دودست . ۳ ـ «م»«نچ» :همی . ٤ ـ «م»:. جهانت.
٥ ـ «م» «نچ» : بر. ٦ـ «چ»: بربا.

به تیر چشم خداوندشان چـو سنگ بدوز

به تیغ جمع سپهشان چو ذرّه بپراکن

کسی که از تو نهان کینه دارد اندر دل

دلش بطاعت تو تیز گردد وتوسن [1]

نهان نماند ازیرا [2] که کینهٔ تو بلاست

بلا نهـان نتوان داشتن بحیله و فن

کسی بخانه در، آتش فروخت نتواند

چنانکه بر نشود دود ازو [3] سوی روزن

خدای پیش تو آرد همی عدوی تـرا ۲٤۷۵

اگر بود به سرانديب، اگر بود به عدن

خدایگـانـا گفتم که تهنیت گـویم

بجشن دهقـان آیین و زینت [4] بهمن

که اندرو بفروزند مردمـان مجلس

بگوهریکه بود سنگ و آهنش معدن

چو حملهٔ تو قویّ و چو عدل تو بی عیب

چو همت تو بلند وچو رای تو روشن

به‌بر زنی که ازو اندکـی بیفـروزند

بنوز بـا فلك روز [5] بر زند بـرزن

---

۱ ـ «نچ»: شرزه گردد و ...؛ «نچ» دیگر: نیز ره گرد ...؛ «نچ» دیگر: نیز ره برد بوسن؛ «چ»: نیزره برد توسن؛ ۲ ـ «م»: زیرا. ۳ ـ «م»: دود او. ٤ ـ «چ»: آئین‌بزینت؛ «نچ»: آئین زینت. ۵ ـ «نچ»: تافلك ماه؛ «چ»: بافلك وماه؛ مجمع‌الفصحاء: بافلك ماه.

۲۴۸۰ چنین که بینم [1] آیین تو قوی تر بود
بدولت اندر ز آیین خسرو و بهمن
تو مرد دینی و این رسم، رسم گبرانست [2]
روا نداری بر رسم گبرکان رفتن
جهانیان برسوم تو تهنیت گویند
ترا برسم کسان [3] تهنیت نگویم [4] من
نه آتش است سده، بلکه آتش تست
که یك زبانه به باری✡ زند یکی به ختن
وزان زبانه همی یکزمان [5] برون نشود
ز خاندان بداندیش شاه از آن [6] شیون
۲۴۸۵ همیشه تا خرد آراسته است بخرد را
بنامهای خوش و لفظهای مستحسن
بقات باد و بکام تو باد کار جهان
سپاه دولت گردت [7] گرفته پیرامن
ز لالهٔ رخ خوبان و سرو قدّ بتان
سرا ومجلس توهمچو بوستان وچمن

---

۱ ـ «چ» : ... دیدم ؛ مجمع‌الفصحاء : چنانکه دیدم . ۲ ـ «نچ» : مردانست .
۳ـ بجز «نچ» : کیان. ٤ـ «م» : بگویم. ٥ـ «م» : یکزبان . ٦ ـ «م» «نچ» : بداندیش و دشمن از ؛ مجمع الفصحاء ... شاه آن . . . . ۷ ـ «م» ... گردن ؛ «نچ» . سپاه و دولت ...
✡ اصل : به تازی . (متن حدس آقای غلام سرور همایون است) .

۶۰

درمدح سلطان محمود غزنوی گوید[1]

بفال نیك و بفرخنده روزگار، جهـان
بسان دولت شاه جهـان شدست جوان

اگر ز گوهر ناسفته ابر شد چو صدف
چرا شد از گل ناکشته دشت چون بستان

فکند شادروانی بـدشت بـاد صبـا ۲۴۹۰
که‌تار و پودش هست از[2] زبرجد ومرجان

چو مجلس ملك الشرق از نثـار ملوك
بجعفـری و بعدلـی نهفته شادروان

کنار پرگل از آن کرد گل که ابرسیاه
فرو گذشت بدو پر گلاب کرده[3] دهـان

درخت را حسد آمد[4] همی ز شاعر شاه
که شعر خواند بر شاه و بیندش بعیان[5]

زبان و چشم برآرد همی کنون زحسد
شکوفه هاش همه چشم و برگهاش زبان

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «م» : یکسر. ۳ ـ بجز «م» : کرد. ٤ ـ «م» ومجمع الفصحاء: آید. ٥ ـ «نچ» : ثعبان.

۲۴۹۵ دخان از[1] آتش جستی همیشه تا بوده‌است
کنون چه بود که‌آتش همی جهد ز دخان
چنان جهد که تو گویی همی پدید آید[2]
ز گـرد ، لشکر جرّار حملهٔ سلطان
یمین دولت عـالی امین ملت حق
نظام دولت تـازی و ملت یـزدان[3]
بـروزگار عزیزش عزیز گشت خـرد
بـاعتقـاد درستش درست شد ایمـان
ز بندگیش علامت بود مـیـان بستن
ملوك ازیـرا زرّین کنند[4] بند میان
۲۵۰۰ بخدمتش ملکان سر فرو برند نخست
از آن بتـاج سزاوار شد سر ملکان
اجل بیاید و انگشت بر نهد بعدو
بساعت انـدر کو تیر برنهد بـکمان
بزرگ چون خردست و عزیز چون دولت
قوی چو حجت اسلام و پاك چون فرقان
چگونه دست گذارد بدین جهان جودش
که جود او را بـاید چنین هزار جهان

۱ – بجز «نج» : ز . ۲ ـ بجز «م» : درست آمد . ۳ ـ «م» : دهقان . ۴ ـ «چ»: نموده ..؛ «نج» : نموده‌اند .(متن‌نیز از «نج»است).

بود عطای امیران بکیسه [۱] و کـاغذ
عطای میر خراسان بگنج خانه و کـان

۲۵۰۵
همی رود بر هـر لفظـی از مـدایح او
هزار حجت و با هر یکی هزار زبان

ز بسکه آتش زد شاه در ولایت هند
کشیده دود ز بتخانه‌هاش بر [۲] کیوان

بر آن زمین ز تفش [۳] گرمسیر گشت هوا
سیاه گشت [٤] هم از دود چهـرهٔ ایشان

بعمر شاه جهـان بر زمین قـیامت را
رسوم شاه بـه تیغ است و شاه هند ستان [۵]

ز آه [٦] سرد بـر آوردن هـزیمتیان [۷]
زمین ترکستان سردسیر گشت چنـان

۲۵۱۰
قیامت آیـد این هردو داغ مانده بود
ز تیغ شـاه بهندوستان و ترکستان

اگر بخواهی دیدن تو روزنـامهٔ فخـر
رسوم شاه ببین و مدیح شاه بخوان

بعمر و روزی [۸] غمگین مباش تا دهمت [۹]
نشان روزی بی رنج و عمر جاویدان [۱۰]

بشاه رو کـه ده انگشت شاه در دو کفش
کلید روزی خلق است و چشمهٔ حیوان

۱ـ «م»: چو کیسه. ۲ـ«م»: در. ۳ـ «م»: تبش. ٤ـ «م»: گشته. ۵ـ بیت از «م» است (اما معنی آن استوار نمی‌نماید). ٦ـ «نچ» : در مجمع‌الفصحاء : باد. ۷ـ «نچ» : هزیمتیانش . ۸ـ «م»: زفکر روزی . ۹ـ «م» : دهدت. ۱۰ـ «م»: زهر دو کف و دو انگشت پادشاه نشان .

سخن فروشان آیند نزد ، او چو روند [1]
زجود او شده گوهر فروش[2] و بازرگان

۲۵۱۵ یکی مبارك حـرزست قصد خدمت[3] او
کجا که آفت [4] درویشی اندرو ست عیان

بـدان رسید بلندی که [5] او نمایـد راه
بدان دهند بزرگی که او دهد فرمان

شود اشارت تیغش دعـای پیغمبر
اگر عدو کند [6] از ماه جوشن و خفتان

زجان و عقل مصوّر شده است پنداری
که سیرتش همه عقلست و صورتش همه جان

هر آنکسی که خدایش عزیز خواهد کرد
بسوی خـدمت شاهش دهد نخست نشان

۲۵۲۰ نیاز عرضه بـدو کن کـه بی نیاز شوی
حدیث او کن تا رسته گردی از حدثان

سخن بدو بر تابخت زی تو آرد رخـت
دلت بدو [7] ده و آنکـه دل ملـوك ستان

بدوست قصد همه مردمان ، بدو باید [8]
کـه جز ولایت او جـای نیست آبادان

۱ ـ «م» : وخورند . ۲ـ «نچ» : جوهر . ۳ـ «م»: کردن. ٤ـ «م» : آیت .
۵ـ بجز «م» : رسند به نیکی گر؛ «نچ» : رسند بنیکی که او. ٦ـ «نچ» : عدو اگر کند.
۷ـ «چ»: باو. ۸ـ بجز«م» : ماند .

مبارکست پی رای او بهر چه رود
هزار گونه پدید آمدست ازو برهان

هم از مبارکی رای شهریار آمد
امیر زادهٔ بغداد سوی [1] او مهمان ✡

نگه توانستی داشتن ز آفت و عیب [2] ۲۰۲٥
سپاه خانه [3] خویش و ولایت کرمان

ولیکن از قبل آن که او همی دانست
کفایت و کرم و فضل خسرو ایران

بیامد ایدر تا دولت استوار کند
هم ازنخستش محکم فرو نهد بنیان [4]

زمین توانستی داشتن خدای نگاه
گر استوار نکردی چنین بکوه گران

بزرگتر بود آن دولتی که شاه دهد
بدست دولت و تأیید گر دهدش عنان [5]

چو[6] طالعند بزرگان [و] اوقران بزرگ ۲۰۳۰
ز حکم طالع باقی ترست حکم قران

نه دولتی که ازو رفت ره برد بزوال
نه هر زیارت او را تبه کند نقصان

رونده‌دولت وپاینده ملکتش پس از این [7]
چو پایدار زمین باشد و رونده زمان [8]

۱ـ «م» «نج» : نزد . ۲ ـ «نج» : اگر توانستی داشتن‌مراقب و ...؛ «م»: نگاه چون نتوان داشت او زگفت عجب . ۳ـ «م» «نج»: سیاه‌خانه؛ « ج » : سیاه جامهٔ ؛«نج» دیگر:... خامه. ٤ ـ«م»: بمیان. ٥ـ «م»: گردش عیان. ٦ـ «م»: چه .
۷ـ «ج» : ملکتش ازین. ۸ـ «م»: ازان. ✡ ← تعلیقات .

همانکه با او پیکار جست و دندان زد [1]
کنون بطاعت او آمد از بن دندان

ایا گشاده بحق دست و آفریدهٔ حق
بتست دولت او را کفایت توران (؟)

۲۵۳۵ بگرید آنکه بخندد بکینه جستن تو
نماند آنکه ببندد بکین تو پیمان

اگر مخالف تو جان آهنین دارد
کندش ریزه سر نیزهٔ تو چون سوهان

چو شیر بیند دو [2] چشم او شود تیره
مگر ز دیدهٔ شیر آب داده‌ای تو سنان [3]

چنان که تازی زان کشور ای ملک تو بدین
کسی نتازد از آن سر بدین سر [4] میدان

جهان اگر چه بزرگست بر علامت تست
بنامه ماند و نام تو از برش عنوان

۲۵٤۰ همیشه تا بخزان باد زرگری سازد
شود [5] بنوبت نوروز باد مشک افشان [6]

بملک خویش بپای و به رای خویش برو
بنام خویش بناز و بجای خویش بمان

زمانه داد تو داده است داد ملک بده
خدای کام تو رانده است کام خویش بران

---

۱ ـ «م»: کرده. ۲ ـ «م»: چوسیر... در. ۳ ـ «م»: آبدیدهٔ: بستان. ٤ ـ «م»: ازین سر بدان سر. ٥ ـ «ج»: شده. ٦ ـ «م»: فشان.

۶۱

در مدح سلطان محمود غزنوی[1]

بدان گردیست آن سیمین زنخدان

بدان خمیدگی زلفین جانان ۲

یکی گوئی که از کافور گوییست

یکی گوئی که هست از مشک چوگان

چه چیزست آن خط مشکین و ۳ آن لب ۲٥٤٥

که دارد رنگ راح و بوی ریحان

یکی مانند مشك اندوده لاله است

یکی مانند زهر آلوده پیکان

شکنج زلف و چشم او رباید

دل از دست خردمندان بدستان

یکی دعوی کند مر جادویی را

یکی بنماید اندر وقت برهان

عزیز از من بنزد من دو چیزست

روانست و زبان آفرین خوان

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ـ این بیت و بیت بعد آن در ترجمان البلاغه (ص۶۷) شاهد صنعت تقسیم وحده آمده است. ۳ـ «م» واو ندارد.

یکی در طاعت یزدان عزیزست
یکی در آفرین و مدح سلطان

یمین دولت آمد در دو گردش
امین ملت آمد در دو[1] دوران

یکی در گشت ملك و[2] گشت دولت
یکی در دور دین و دور ایمان

دو طوفان تیغ او بارید از آتش[3]
یکی در هند و دیگر در خراسان

یکی بر تخمهٔ جیپال و[2] داود
یکی بر ایلك و خیل قدرخان ☆

۲۵۵۵ چه چیزست آن رونده کلك[4] خسرو
چه چیزست آن بلارك[5] تیغ بران

یکی اندر دهان جان[6] زبانست
یکی اندر دهان مرگ دندان

اگر شمشیر و[2] گرد لشکر او[7]
بخواهد[8] روز جنگ و روز جولان[9]

یکی دریا کند صحرای آموی[10]
یکی صحرا کند دریای عمان

---

۱ ـ «م» : اندر دور . ۲ ـ «م» واو ندارد. ۳ ـ «نچ» : تیغ بارنده زآتش.
۴ ـ «چ» : دونده کلك . (متن از فرهنگ اسدی است (ص ۲۶۹) که تمام بیت آنجا شاهد کلمهٔ بلالك است بمعنی آهن جوهردار). ۵ ـ در اسدی: بلالك. ۶ ـ «نچ» : حق.
۷ ـ مجمع الفصحاء: شاه . ۸ ـ «م» : نخواهد ۹ ـ در ترجمان البلاغه (ص ۱۰۳) که این بیت و بیت بعد آنجا شاهد تضمین است: میدان. ۱۰ ـ «م»: آهو. ☆ ← تعلیقات .

بپیمان [1] تیر چرخ و تیر ناوک
همی بازوی او بگذارد آسان

یکی بر قلعه ای کش کوه باره [2] است ۲۵۶۰
یکی بر جوشنی کش غیبه [3] سندان

مبارز را سر و تن پیش خسرو
چو بگراید عنان خنگ و یکران [4]

یکی خوی گردد اندر زیر [5] جوشن
یکی خف [6] گردد اندر زیر خفتان

فلك مر [7] قلعه و مر باغ او را
بپیروزی در افکنده است بنیان

یکی را سدّ یأجوج است باره [8]
یکی را روضهٔ خلدست بالان [9]

همیشه گنج و کاخ شاه گیتی ۲۵۶۵
بوافر مال و [10] نعمتهای الوان

یکی پیراسته است از بهر زایر
یکی آراسته است از بهر مهمان

برهنه شاعر و درویش زایر [11]
در ایران از عطای شاه ایران

---

۱ ـ «م» : به بسان . ۲ـ «نچ» : کوه تار ؛ «م» : کوه پاره . ۳ـ «چ» : عیبه .
٤ـ بجز فرهنگ اسدی (ص۳۸۸) که این بیت و بیت بعد آنجا شاهد لغت یکران است: خنگ یکران. ٥ـ در فرهنگ اسدی :خرد. (تصبح قیاسی مصحح آن: خوده). ٦ـ «نچ »: جف.
۷ـ«م»:هر. ۸ ـ «م»: پاره؛ دراسدی: دیوار. ۹ـ «م»: پالان. و بیت در سروری (ص۱۷۹) واسدی(ص۳۸۱)شاهد لغت بالان است بمعنی دهلیز. ۱۰ـ «نچ»: نوافرمای؛«چ»: بوافرمان.
۱۱ـ اصل : درویش وزایر. (متن تصحیح قیاسیست) .

یکی دیبا فرو ریزد برزمه [۱]
یکی دینار بر سنجد بقپّان [۲]

ز نعمان ☆ بگذرد در خدمتش مرد
بمدحش بگذرد شاعر ز حسّان

۲۵۷۰ یکی را او کند نعمان ز نعمت
یکی را او کند حسّان ز احسان

همه هندوستان پر دیو و شیرست [۳]
بگرد کشور آبادان و [۴] ویران

یکی در خون دل غرق از حسامش
یکی بر آتش تیمار بریان

سخنش [۵] ار بشنوی بسیار و اندك
هنرش [۶] ار بنگری پیدا و پنهان

یکی بیش آید از جان سخنگوی
یکی بیش آید از ریگ بیابان

۲۵۷۵ همی تا [۷] تیر مه نیلوفر آید
چنان کاید گل سوری به نیسان

یکی چون گوهر [۸] کوه نشابور ☆
یکی چون گوهر [۹] کوه بدخشان ☆☆

۱ـ «نج»: ... زرزمه ؛ «م» : خرد برزمه برزمه. ۲ـ «م»: بقیان ۳ ـ «م» : شیر و دیو. ٤ ـ «م» واو ندارد . ٥ـ «نج» : سخن . ٦ـ «نج»: هنر. ۷ـ «نج»: بر. ۸ـ در «م» متن را خطزره وبالای آن نوشته‌اند : یکی فیروزهٔ . ۹ـ «چ»: زادهٔ . ☆ یعنی فیروزه ☆☆ یعنی لعل . ☆ ← تعلیقات .

دعا از من دو باشد شاه را بس
همی گویم همی تا باشدم جان
یکی تا ملك باشد تو همی باش
یکی تا ملك ماند تو همی مان [۱]
عدوی ملك و ضد [۲] دولت باد
بدردی کش نباشد روی درمان
یکی را بی سعادت باد طالع ۲۵۸۰
یکی را بی زیادت باد نقصان

---

۱ ـ «م»: خاك می‌ماند تو می‌مان، ۲ ـ «م» : صید

۶۲

در مدح ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین[1]

لاله دارد توده توده ریخته بـر پرنیان
مشك دارد حلقه حلقه بافته بر ارغوان

تخت بزّازست یارب یا فروزان لاله‌زار
طبل عطارست یا رب یـا شکفته بوستان

گر نتابد زلف مشکین اندرو خود[2] گم شود
بـافته دارد همیشه زلف را از بهـر آن

او بزلف خویش درگر گم نشد پس من ز دور[3]
چون بدو در[4] گم‌شدستم، نادرست این داستان

۲۵۸۵ جامهٔ نیکو نه زان[5] پوشد که نیکوتر شود
بلکه نیکوییش را پوشد بجامه بیگمان

شمع تـا باشد برهنه بر جهان روشن شود
چون بپوشندش به چیزی نور او گردد نهان[6]

درمیان دود و آتش هرچه باشد سوخته است
ور نسوزد هیچکس را دل[7] نسوزد درجهان

گر نسوزد در میان دود و آتش خط او[8]
من چرا باید که باشم سوخته‌دل زین میان[9]

۱- این قصیده فقط در «م» و جنگ «س». ۲ـ م : را درو دل . ۳ـ م : خویشتن در گم شود برمن ز دور
۴ـ م : چون بدو را . ۵ـ م : ازان . ۶- این بیت از جنگ کتابخانهٔ مرکزی است
۷ـ م : تا . ۸ـ م : نسوزد . . . تو . ۹ـ م : از میان .

چون بخندد شکّر و لؤلؤ فرو ریزد بتنگ

گوییا از عسکر وعمانش آید[1] کاروان

۲۵۹۰ چون برابر چشم بامژگان سرافرازد همی [2]

راست گویی راند شاه شرق تیر اندر کمان

بو المظفر میرنصر ناصرالدین کز ملوك

هر ملك را او کند هر روز بارا امتحان

فعل او چرخست پنداری وآثارش نجوم [3]

عزم او دهرست پنداری و کردارش زمان [4]

دل سگالد مدحش[5] و گوید زبان ازبهر آنك

حکم اخلاص از دلست و حکم ایمان از زبان[6]

گر بدریا جستی و دستت پر از گوهر نشد

مدح او کن تا کنند ناجستهٔ[7] پر گوهر دهان

۲۵۹۵ سیرت[8] پاکش زبس[9] خیر اندر آمیزد بفعل

عادت نیکش زبس لطف[10] اندر آمیزد بجان

هر که تیر شاه کرد آهنگ او روز نبرد[11]

آهنین باشد بمحشر مغزش اندر استخوان [2]

آب درغربال چون ماند، چنان ماند[12] درست

تیرش اندر غیبه‌های[13] جوشن و بر گستوان

گر ز آهن بگذرد تیرش نباشد بس عجب[14]

بگذرد ز آهن بدانک از صاعقه دارد سنان[15]

---

۱ ـ جنگ : گوئی از عمان و عسکر آمدستش . ۲ ـ م : چون برابر چشم را بر مژه برابر وزند .
۳ ـ م ، آثاراندرون همچون نجوم. ۴ ـ م : پندارش دهان . ۵ ـ م ، مدحتش .
۶ ـ م اخلاص دلست و . . . بر . ۷ ـ م : خوان تا شود . ۸ ـ م : صورت . ۹ ـ م : که با .
۱۰ ـ م : ز پس لفظ . ۱۱ ـ جنگ : درروزرزم ۱۲ ـ م : ماند . ۱۳ ـ جنگ : نیزه‌اش برعیبها و .
۱۴ ـ جنگ : بس شگفت . ۱۵ ـ م : نشان .

تیغ او ازخشم وز حلمش سرشته شد مگر[1]

زانکه همچون خشم او تیزست و چون حلمش گران

۲۶۰۰ صورتش آبست و دارد فعل آتش طبع او

گوهرش سنگست و دارد رنگ چینی پرنیان

کانِ بیجاده کند مغز عدو را روز جنگ

جوشد اندر کان بیجاده ز مروارید [3]

ای بفضل اندر موافق، ای بعدل اندر بزرگ

ای بعلم اندر ستوده ، ای بعمر اندر جوان

ای ز درویشی نجات و ای ز غمناکی فرح

وی ز بدبختی خلاص و ای ز بدراهی امان

ای سعادت را مزاج و ای مروّت راسبب[4]

ای ولایت را نظام و ای جلالت را مکان

۲۶۰۵ ای ز هر[5] چیزی معانی، ای ز هر چیزی هنر

ای ز هر کاری میانه، ای ز هر علمی بیان

ای بقوّت چون زمانه، ای بحجت چون خرد[6]

ای به نیکی چون دیانت، ای بپاکی چون روان[7]

آفرین بر تو کند ملك ، ای بنیکی آفرین

داستان بر تو زند حق، ای به حق همداستان [8]

جود را مسکن[9] پدید آورد تا بر پای کرد

هر بنای جود را ایزد بدان فرّخ بیان

---

۱ ـ م : مگر پیدا شدست . ۲ ـ جنگ : باشد آتشش هیجا دخان . ۳ ـ این بیت از جنگ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است . ۴ ـ م : رماح . . . سپر ۵ ـ جنگ : به . ۶ ـ م : هنر . ۷ ـ جنگ : توان . ۸ ـ م : به نیکی داستان . ۹ ـ م : مسکین .

رایگان کردی تو مال خویش مر خواهنده را[1]
حرص او خود کم[2] شود چون مال باشد رایگان

زر تاج[3] خسروان بودی و اکنون بسته‌اند
بندگان تو کمر شمشیر زرّین بر میان ۲۶۱۰

پیش تو ناید سپاهی کت[4] نبیند چیره دست
روز بر تو شب نگردد کت نبیند میزبان ✡

زرد گرداند مبارز را به هیبت روز جنگ
مویهای ریش گردد ریشه‌های زعفران ✡

خواستم کت آسمان خوانم چو دیدم قدر تو
خاطر من زیر خویش اندر همی دید آسمان

ای ز جود بیکرانت[5] بیکران گشته طمع
بیکران گردد طمع چون جود باشد بیکران

تا جهان بودست شادی از تو بودست اندرو
جز بتو یکدل نگشتست و نگردد شادمان ۲۶۱۵

هرچه زحمت گفت خواهد جود تو گوید همی
نیست زحمت را به از جودت بگیتی ترجمان

علم را فرّ خدایست[6] آن دل دانش پژوه
ملک را فرّ همایست آن کف گوهرفشان

صید کردندی به آهن ملک را خصمان او
گر نبودی آهن تو خصم صید ملک ...[7]

۱ ـ م : چون من بنده را . ۲ ـ م : عرض با قیمت . ۳ ـ م : زر که تاج . ۴ ـ اصل : کز . . (متن تصحیح قیاسی است) . ✡ این بیت از جنگ است . ۵ ـ م : ای بجود بیکرانه . ۶ ـ جنگ : جمالست . ۷ـ بیت از جنگ است و جای کلمهٔ آخر در اصل سفید مانده است .

گام ننهد جز بشادروان خدمت آن‌کسی[۱]

کز در قنّوج پیماید زمین تا قیروان

۲۶۲۰ هر کجا توقیع[۲] جودت بگذرد همچون بهار

گلستان را تازه گرداند بسان‌بوستان[۳]

برخور از عمر و جوانی برخور از فرزند وملك

مر جهان را بهره ده شاها وزو بهره‌ستان ✡

زیر فرمان تو بادا تا جهان باشد سه چیز

بختِ نیك و دولت باقی و عمر جاودان ✡

بخت و ملك وشادی وکام دلت حاصل شدست

تاج‌بخش و مِلك دار وشاد باش ومُلك‌ران ✡

اورمزد ماه شهریور بخدمت پیش تو

آمد ای‌خسرو؛ مراو را جز بشادی‌مگذران

۲۶۲۵ شهریاری همچنان، شهریور نو صد هزار

بخت نیك و دولت باقی و ملك جاودان

زیر فرمان تو بادا تا جهانست این چهار

خیر بخش و ملك دار وشادباش و کام ران

---

۱ ـ م: کام بیند . . . مدحت بر کسی . ۲ ـ م: توفیر . ۳ ـ م: بیان گلستان .

✡ این بیت از جنگ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است .

۶۳

در مدح سلطان محمود غزنوی[1]

شه مشرق و شاه[2] زابلستانی
خداوند اقران و[3] صاحبقرانی

بدولت[4] یمینی بملت امینی
مر این هر دو را اصل یمن و امانی[5]

تو محمود نامی و محمود کاری[6]
تو محمود رایی[7] و محمود جانی

زمانه دلست و تو او را ضمیری ۲۶۳۰
بزرگی تن است و تو او را روانی

نه جز عیب[8] چیزیست کان تو نداری
نه جز[9] غیب چیزیست کان تو ندانی

زمینی نه‌ای کافتخار زمینی
زمانی[10] نه‌ای کافتخار زمانی

سپهری نه‌ای، رهنمای سپهری
جهانی نه‌ای، کدخدای جهانی

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ـ «چ»: شیر. ۳ـ «م» واو ندارد. ٤ـ «م»: زدولت. ٥ـ «م»: یمانی. ٦ـ بجز «م»: تومحمود کاری ومحمود نامی. ۷ـ بجز «م»: سانی. ۸ـ «م»: بجزیار؛ «چ»: بجزبار؛ «نچ»: بجزعیب. (متن تصحیح قیاسیست با توجه بضبط «نچ»). ۹ـ اصل: بجز. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ـ «م»: زمانه.

بدیدار ماهی ، بکردار شاهی
بفرهنگ پیری ، بدولت جوانی [۱]

۲۶۳۵ بفرمان کیائی [۲] بمیدان قضائی
بنعمت زمینی بقدر آسمانی

تو مر دولت خسروان را جمالی
تو مر ملت تازیان را امانی [۳]

تو مر چرخ اقبال [٤] را آفتابی
تو مر گنج فرهنگ [٥] را قهرمانی

خرد را کند رای تو پیشگویی [٦]
وفا را کند عهد تو ترجمانی

ز کین و ز مهرست شمشیر و کفت
بدین کینه‌جوی و بدان [۷] مهربانی

۲٦٤٠ تو نیزه بسنگ سیه در گذاری
تو پیکان ز پولاد بیرون جهانی

زمین را قراری فلک را مداری
ادبرا شعاری [۸] سخن را معانی

توئی مایهٔ عقل [۹] لیکن نه عقلی
توئی معدن زرّ ولیکن [۱۰] نه کانی

سخا را دمنده یکی ژرف بحری [۱۱]
وفا را شکفته یکی بوستانی

۱ـ این بیت و بیت بعد آن در ترجمان البلاغه (ص۸) شاهد صنعت ترصیع است. ۲ـ «م» «نج» : کتابی. ۳ـ «نج»: زبانی. ٤ـ اصل: فرهنگ. (متن از ترجمان البلاغه (ص٤۱) است که تمام بیت و بیت بعد آن آنجا بشاهد صنعت استعاره آمده‌است. ٥ـ بجز ترجمان البلاغه: هوشنگ. ٦ـ بجز ترجمان البلاغه: پیش‌بینی. ۷ـ «م» : بدین. ۸ـ «ج»: لباسی. ۹ـ بجز «م»: علم. ۱۰ـ «ج» : زر لیکن. ۱۱ـ «نج» : بحر ژرفی.

بقدر آفتابی برادی [1] سحابی
نه اینی نه آنی، هم اینی هم آنی

بنام اندرون از جهان نیکنامی ۲٦٤٥
بکام اندرون در [2] جهان کامرانی

بزرگان گهر [1] پوش و گوهر شناسند [3]
تو گوهر نمائی و گوهر فشانی

چو برقست تیرت رونده در آهن
که تو برق تیری و آهن کمانی

ندادست مر خاکرا رایگان کس
تو دینار و گوهر دهی رایگانی

عیانهای باطل خبر شد ز [4] تیغت
خبرهای حق هم بدو شد عیانی

چه در پیش شمشیر تو شیر شرزه ۲٦٥٠
چه برگ رزان پیش باد خزانی

بدانی که بدخواه تو کیست گوئی
همی نامش از لوح محفوظ خوانی

چنان پرشد [5] از تو گمان مخالف
که گوئی تو اندر میان گمانی [6]

امل را بماند اجل بر [7] گرفته
گرفته یمین تو تیغ یمانی،

۱ـ «نچ» : بدادن . ۲ـ «م»: بر. ۳ـ «م»«نچ»: نشانند. ٤ـ بجز«م»: به.
۵ـ «چ»ومجمع الفصحاء: ترسد. ٦ـ بیت در فرهنگ سروری (ص۱۲۲۲) شاهد گمان است بمعنی اندیشه وخیال . ۷ـ «م»: امل وا بماند اجل را؛ «نچ»: .. اجل را.

مکـان و زمان هست [1] در خدمت تو
اگـر چه تو اندر زمان و مکانـی

۲۶۵۵ تو آنی که خواهند اجرام [2] گردون
کـه در مجلس تو بوند از ادانـی [3]

تو آنی که هرجا کـه [4] باشی نباشد
دل انـدر نیاز و تن اندر نوانـی [5]

بخواند مر آنرا کـه خوانی سعادت
بـراند مـر آنـرا کجا تو برانـی

تـو مـر حادثات زمـانرا هلاکـی
تـو مـر نادرات زمـانـرا بیانـی

بکف زعفـرانـی [6] کنی ارغوانی
برزم [7] ارغـوانی [8] کنی زعفرانـی

۲۶۶۰ نه بی‌تو بـود دولت و [9] پادشاهـی
نه بی‌تو بـود نعمت و [9] شادمانـی

رسوم تـو و دولت تـو خدایی
بقای تـو و عزّ تـو جاودانی [10]

همـی تـا درستی و بیمـاری آید
جهـان را بنـوروزی و مهـرگانـی

مباد این جهـانرا ز تو جز زیادت
تن و نعمت و دولت جـاودانـی

۱ـ «چ»: نیست. ۲ ـ «نچ»: اکرام. ۳ـ«چ»: اوانی. ٤ـ «م»: تو. ٥ـ «م»: دل اندر نیاز تن ازناتوانی. ٦ـ بجز«نچ» : زعفران را. ۷ـ «نچ»: بروی... ۸ـ«چ» و«م»:... ارغوان‌را. ۹ـ «م»واو ندارد. ۱۰ـ بیت از «م» است.

۶۴

در مدح سلطان محمود غزنوی[۱]

گل خندان خجل گردد بهاری
که تو رنگ ازبهار و گل بـه آری [۲]

بسیم و مشک نازد جان ازیرا ۲۶۶۵
کـه سیمین عارض و مشکین عذاری

نگار قندهاری قند لب نیست
تو قندین لب نگار قندهاری

بمشکین زلف شهر آشوب ماهی [۳]
بجادو غمزه جان آهنج خاری [۴]

ببند زلف جز دل را نبندی
بجادو [۵] غمزه جز جانرا نخاری

بخار و زنگ [۶] بر دلها فکندی
بجعد زنگی و [۷] زلف بخاری

برنگ از لالهٔ خود روی [۸] عکسی ۲۶۷۰
ببوی ، از عنبر سوده بخاری [۹]

۱ـ «م»عنوان ندارد . ۲ـ «م»: بر آری. ۳ـ «نج» : بندی ؛ «م» : شهری .
٤ـ «نج» : بجادو غمزه جانرا هیچ کاری ؛ «نج» دیگر :.. ماری. ۵ـ «م»: بخار .
٦ـ «ج»: رنگ . ۷ـ بجز «م» : بجعد رنگی و. ۸ـ بجز«نج»: خود رنگ . ۹ـ «نج»:
بموی از عنبرسارا بحاری.

همی خندی که ماه سرو قدّی
همی بالی [۱] که سرو جویباری

شکر بارد بوصفت لب چو بارد
بمدح شاه [۲] در شاهواری

خداوند زمانه میر [۳] محمود
که کار ملک ازو گشتست کاری

ایا خورشید رای مشتری [۴] طبع
تو از هر دو [۵] جهان را یادگاری

۲۶۷۵ بجای پیشدستی پیشدستی
بوقت [۶] برد باری برد باری

سخن داند که تو چابک ادیبی
عنان داند که تو زیبا سواری

تو خورشیدی ولیکن بی زوالی
تو گردونی ولیکن بی‌مداری

کفایت را بهر فخری [۷] مشیری
جلالت را بهر فضلی [۸] مشاری [۹]

بهر علمی که گوئی تو امامی [۱۰]
بهر شهری که باشی شهریاری [۹]

۱ـ «م»: تابی؛ «نج»: نالی. ۲ـ «م»: شاه و. ۳ـ «نج»: شاه. ٤ـ بجز «نج»: رای ومشتری.
۵ـ یعنی ازخورشید ومشتری. ٦ـ بجز «م»: بجای. ۷ـ «ج»: چیزی؛ «نج»: خیری. (متن از «نج» دیگرست). ۸ـ «نج»: لفظی. ۹ـ «م» بیت را ندارد. ۱۰ـ «ج»: امانی. (متن از «نج» است).

بدل بر مهربانان مهربانی
بتن بر کامگاران کامگاری

ادبرا زیور و دین را نظامی
خرد را اصل و دولت را شعاری

بدعوی [۱] خسروان را حق نمائی
بمعنی چاکرانرا حق گزاری

جهانرا بگذرانی نگذری خود [۲]
بدان ماند که گشت روزگاری

جمال [۳] و افتخار از دولت آید [٤]
تو دولت را جمال [۳] و افتخاری

بچشم دوستان اندر تو نوری ۲٦۸٥
بچشم دشمنان اندر تو خاری [٥]

شکار خسروان مرغ است و نخجیر
شکار تیغ [٦] تو شیر شکاری

دل روباه و طبع غُرم گیرد
ز شمشیر تو شیر مرغزاری [۷]

اگر حمله پذیری کوه و [۸] سنگی
وگر حمله بری موج بحاری

۱ـ «نچ» : بدعوت. ۲ـ «نچ» ومجمع‌الفصحاء : خویش . ۳ـ «نچ»: کمال .
٤ـ «نچ»: آمد. ٥ـ «چ» : بخشم حاسدان اندرتو ناری (متن از «نچ» است) ؛
«نچ» دیگر: بجسم دشمنان اندرتو ناری. ٦ـ «چ» : تیر. ۷ـ بیت در «م» نیست .
۸ـ «م» واو ندارد.

بجای صلح مهر دوستانی
بجای رزم تیغ ذو الفقاری

۲۶۹۰ بعدلت کبک نندیشد ز شاهین
ز بیمت سنگ خون گرید بزاری

یکی بینندت [1] اندر حدّ دیدار
بحدّ آزمون اندر هزاری

دل آزادگان خواهندهٔ تست
که تو آزادگی را خواستاری [2]

فلک بند غم است و تو نجاتی
جهان تیره شب است و تو نهاری

ببزم اندر سعادت را قرینی [3]
بصدر [4] اندر جلالت را عیاری

۲۶۹۵ برحمت بر سر خورشید تاجی
برفعت [5] بر سر کیوان غباری

یمین دولت و حق را یمینی [6]
امین ملت و دین را یساری

همی خورشید نور آرد نثارت
که تو زیبای نوری [7] و نثاری

چنان کایزد همیشه بی‌عوارست
تو ایزد نیستی و بی‌عواری [8]

۱ـ «م» : بینند. ۲ـ «چ»: خواستکاری . ۳ـ «م» : حراجی . ٤ ـ «چ»: برزم.
۵ـ «نچ»: بهمت؛ «م»: برحمت. ٦ـ «م»: یمانی. ۷ـ بجز «م»: زیبندهٔ نور. ۸ـ بیت در «م» نیست.

اگر بر سنگ بگشایی تو بازو
وگر کف را بدریا در [۱] گذاری

بسنگ اندر گشایی چشمهٔ خون ۲۷۰۰
بدریا در پدید آری صحاری [۲]

چو دیده چشم [۳] را و عقل جانرا
تو مر دین را و دولت را بکاری [۴]

بحجت گمرهانرا رهنمونی
بطاعت غمگنانرا غمگساری

گه از گردنکشان کشور ستانی
بگردن دادگان کشور سپاری

همی تا بر زند هنگام نوروز
نسیم باغ [۵] با عود قماری

شود گلبن عماری و گل زرد ۲۷۰۵
چو کوکبهای زرین بر عماری

بپیروزی و کام [۶] دل همی باد
ترا در [۷] ملک و دولت پایداری

۱ـ بجز «نچ»: بر. ۲ـ «نچ»: شماری؛ «چ» «م»: سماری. (متن نیز از «نچ» است).
۳ـ «نچ»: جسم‌را. ٤ـ «نچ»: نگاری. ٥ـ «نچ»: باد. ٦ـ «نچ»: زپیروزی‌ملك ودین.؛ «چ»:زپیروزی... ۷ـ «چ»: بر.

۶۵

در مدح خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی وزیر [1]

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی
دست دست تست اگر باساحران پیمان[2] کنی

گاه بر[3] ماه دو هفته گرد مشك آری پدید
گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی [4]

گاه بی جوش از بر گلبرگ برجوشی همی
گاه بی‌مشك از بر کافور مشك افشان کنی [5]

۲۷۱۰ سامری از ساحری بر زر[6] گوساله نکرد
نیم از آن هرگز که تو با عارض جانان[7] کنی

هم[8] زره‌پوشی و هم[8] چوگان زنی برارغوان
خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی

بشکنی بر خویشتن تا نرخ[9] عنبر بشکنی
خویشتن لرزان کنی تا نرخ مشك ارزان کنی[10]

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی
نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

چون بخواهی گشت گردشگاه تو دیبا بود
چون بخواهی خفت بستر لالهٔ نعمان کنی

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ـ «ج» و مجمع الفصحاء: یکسان. ۳ـ «نچ»: با.
۴ـ بیت درحدائق‌السحر (ص۴۶) والمعجم (ص۲۶۰) و ترجمان البلاغه (ص۵۰) شاهد صنعت تشبیه کنایت است. ۵ ـ بیت از ترجمان البلاغه است (ص۵۰) شاهد تشبیه مکنی.
۶ـ «م»: مرزرده ۷ـ «م»: تابان. ۸ـ حدائق‌السحر: گه. ۹ـ «نچ»: قدر. ۱۰ـ این مضمون را شاعر در بیت ۳۶۱ نیز آورده است.

دل نگهدار ای تن از دردش که دل باید ترا [1] ۲۷۱۵
تا ثنای کدخدای خسرو [2] ایران کنی

خواجه بوالقاسم عمید سید آن کز نعت او [3]
شعرهای عنصری پر لؤلؤ و مرجان [4] کنی

عادلی کز بس بزرگی و تمامی عدل او [5]
عار دارد گر حدیث عدل نوشروان کنی

اصل فرمان دادن اندر طاعت وفرمان [6] اوست
بر جهان فرمان دهی گرخواجه‌را فرمان کنی

ای خداوندی که گر بی‌کام تو گردد فلك
آرزوی خویش را تو بر فلك تاوان کنی

مرد ره یابد [7] بشعر از نعمت و احسان تو ۲۷۲۰
تو ز بس احسان کنی مدّاح را حسّان کنی

وعده را نسیان نباشد جایز اندر طبع تو
ور وعیدی کرد باید ساعتی نسیان کنی

از نجوم آسمان چاکر فزون بینم ترا
گاه آن آمد که تو بر آسمان دیوان کنی

گر چو ابراهیم در آذر بود مدّاح تو
چون دعای مستجاب آتش برو ریحان کنی ✩

ور بدریا بر گذاری تو سموم قهر خویش
ماهیانرا زیر آب اندر همه [8] بریان کنی

۱ـ «نج»: ... ایمن... «م»: نگهداری زدردش جان نگه داری زغم. ۲ـ «چ» ومجمع‌الفصحاء: کشور. ۳ـ «نج»: مملکت کز مدح او. ٤ـ «نج»: لؤلؤ مرجان. ٥ـ «چ»: بزرگی وتمام عدل کرد. (متن از «نج» است). ٦ـ بجز «چ»: طاعت فرمان. ۷ـ «م»: مرد درماند؛ «نج»: مزدمی‌یابد؛ «نج» دیگر: مردمی‌باید؛ «نج» دیگر: مردزه‌یابد. ۸ـ «نج»: همی.
✩ ← تعلیقات.

۲۷۲۵ از دو برهان دو پیغمبر تـرا بینم نصیب
وین[1] دو بینم شغل‌تو گر این کنی‌ورآن کنی [2]

از عطا تـو معجزات عیسی [3] مـریم کنی
از قلم تو معجزات مـوسی [4] عمران کنی

بر صدف باری غریب آورده‌ای زیرا کـه او
گوهر از باران کند تو گوهر از قطران کنی

از خردمندان که بر[5] درگاه تو گرد آمدند
تربت[6] حضرت[7] همی‌چون‌تربت[6] یونان کنی

چون خرد برهرچه روحانی همی[8] واقف شوی
چون‌فلك برهرچه جسمانی همی[8] دوران کنی

۲۷۳۰ گـر بخواهی از درستی و ز عین اعتقاد [9]
کفر گیتی را بایمایـی همه[10] ایمان کنی

جهد[11] خلق از بهر خشنودی تست اندر جهان
تو همـی جهد[11] از پی خشنودی یزدان کنی

از درازی دست و فـرمان رونده مر تـرا
دست بر کیوان رسد گردست بر کیوان کنی

تا بدید ایوان تو کیوان همی جوید شرف
ز آرزوی اینکه او را[12] شرفـهٔ ایوان کنی

۱ـ «چ»: این. ۲ـ «نچ» : گه این‌کنی گه‌آن کنی. ۳ـ «چ» ومجمع‌الفصحاء : معجز عیسی‌بن . ۴ـ «چ» و مجمع الفصحاء : معجز موسی‌بن . ۵ـ «نچ» : در . ۶ـ «م»: شربت. ۷ـ «نچ» ومجمع‌الفصحاء : غزنین. ۸ـ «چ»: همه. ۹ـ «چ»: زبردستی وعین...؛ «نچ»: ازدرستی وزیقین... ۱۰ـ «نچ» : همی. ۱۱ـ «چ»: حمد. ۱۲ـ «نچ» «م»: آرزو کردست کورا.

ز آرزوی آنکه بوسد پای تو حور بهشت
خواهدی کز روی او تو[1] نقش شادروان کنی

گرچه سندانرا کنی چون موم روز[2] عزم خویش
موم را در زیر حزم خویش چون[3] سندان کنی ۲۷۳۵

این جهان چون نامه بنوردد[4] همی در دست تو
تا مگر بر نامه نام خویش را عنوان کنی

گر نه خورشیدی چرا خیره شود دیده ز تو
ور نه جانی پس چرا اوصاف را حیران کنی

نیستی خورشید و داری فعل[5] خورشید از کرم
نیستی جان و همی از لفظ کار جان کنی

گنج پردازی همی تا رنج برداری ز خلق[6]
رنج برداری همی تا عالم آبادان کنی

آن سرشکی تو که از رخها بشویی زنگ[7] غم
وان پزشکی[8] تو که درد آز را درمان کنی ۲۷۴۰

تا جهان باقی بود بادت بقا تا علم را
پایه بفزائی و کار ملک را سامان کنی

اورمزد و[9] عید فرّخ باد تا بر بد سگال
روز او نیران کنی و دلش را بریان کنی

گوسفند و گاو و اشتر مردمان قربان کنند
باز تو آز و نیاز و جهل را قربان کنی[10]

۱ـ «چ»: کزروی اورا؛ «م»: روی‌ترا گر. (متن از «نچ» است).
۲ـ «چ» و مجمع‌الفصحاء: زیر. ۳ـ «م»: خویشتن. (وبیت در ترجمان البلاغه (ص ۸۲) شاهد تأکید المدح بما یشبه‌الذم است. ۴ـ «م»: نامه‌ای نبود. ۵ـ «چ»: کار.
۶ـ «نچ»: ... زما؛ «نچ» دیگر: پردازی زما. ۷ـ «چ»: گرد. ۸ـ «م»: سرشکی.
۹ـ «م»: اوزمژدهٔ؛ «چ»: ارمزد. (متن‌از «نسچ» است). ۱۰ـ بیت از «م» است.

۶۶

در مدح سلطان محمود غزنوی [۱]

چو [۲] آفرید بتا روی‌تو [۲] زدوده [۳] خدای
مجوی فتنه و روی زدوده [۳] را مزدای

۲۷۴۵ بعارض‌تو بر آن گرد مشك سوده بسست [٤]
بچشم سرمه مکن، خلق [٥] را بلا منمای

بلای تافته جعدت بسست بر دل خلق
متاب زلف و دگـر بر بلا بلا مفزای

ببستن کمـر و لب گشادن از خنـده
همی میان و دهان تـرا نبیند [٦] رای

اگـر نمود نخواهی همـی میان و دهان
یکی ببند لب از خنده و میان [۷] بگشای

دگر بجور مکوشی کـه جور نپسندد [۸]
خدایگان خـراسان امیر [۹] بار خدای

۲۷۵۰ یمین دولت پیـروز روز ملـك افـروز
امیـن مـلت پیغمبـر جهـان آرای

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ـ «چ» ومجمع الفصحاء، خود. ۳ـ «نچ» «م»: ستوده. ٤ـ «چ»: ... بهست؛ «نچ»: ... بسی‌است؛ «نچ» دیگر: ... بهشت؛ «نچ» دیگر: بعارض‌تو بر آن سنگ کرده‌سوده بهست. ٥ـ «چ»: بچشم‌خود مکن وخلق را ؛ «نچ»: بچشم جور مکن خلق را . ٦ـ «چ»: ببندد؛ «نچ»: ببیند. (متن نیز از «نچ» است). ۷ـ «م»: دگر؛ «نچ»: کمر. ۸ـ «چ»: مکوش اینقدر که؛ «نچ»: نکوش که خود بنپسندد. ۹ـ «نچ»: .. ومهر ؛ مجمع الفصحاء : خدایگان من آن شاه هردو .

چه امر نافذ او خلق را چه گردش چرخ
چه سایهٔ علمش ملك را چه فر[۱] همای

فلـك بنای سعادت همـی بپای کند[۲]
بر آن زمین که همی شاه بسپردش بپای

هوا چو خاك بطبعش فرو نشیند پست[۳]
زمین چو ذرّه ز حلمش بماند اندر وای[۴]

خیـال همت او را اگـر بپیمـایـد
بعمر خویش نپیماید آسمـان پیمای

۲۷۵۵
کمند او ببـرد زور پیـل گـردنکش
سنان او بکند یشك[۵] شیر دندان خای

همی نگون شود از بأس و از مهابت شاه[۶]
به ترك خانهٔ خان و بـه هند رایت رای

هنر بمایهٔ[۷] فـرهنگ او نـدارد سنگ
خـرد بمـرتبت رای او نگیرد جـای

اگر جمال پرستی سیرش را[۸] بپرست
وگر[۹] کمال ستایی هنرش را بستای

نگفت عادت او هیچ حلم[۱۰] را کـه برو
نگفت فکرت او هیچ خلق را که میای[۱۱]

۲۷۶۰
بـرای بردن[۱۲] نامش دهان بعنبر شوی
بحال گفتن مدحش زبان[۱۳] بزر اندای

۱ـ «نچ» و مجمع الفصحاء : پر. ۲ـ «نچ»: افکند. ۳ـ «م»: زتیغش:... ؛ «نچ»: ... سست. ٤ـ «م» : اندرپای. ٥ـ «نچ» : چنگ. ٦ـ «چ» : ازبس نهیب هیبت؛ «م» : ازبس نهیب و هیبت. (متن از فرهنگ سروری است (ص٦٤٤) که بیت آنجا بشاهد رای، بمعنی پادشاه هندآمده است) . ۷ـ «م»: بمایه و. ۸ـ «نچ»: سیرتش . ۹ـ «نچ»: اگر. ۱۰ـ «نچ»: علم. ۱۱ـ «نچ» : میای. ۱۲ـ «نچ» «م»: برای گفتن . ۱۳ـ «م» : بجای ...؛ «نچ» : بجای گفتن مدحش سخن.

مجوی دولت خود را جز آن مبارك در [۱]
زمانه را مطلب جز در [۲] آن خجسته سرای

زمان [۳] کینه ورش هم بزخم کینهٔ اوست
بزخم مار بود هم زمان [۳] ما را فسای

خدایگانا علمی نماندو فایده ای [۴]
که خاطر تو مر آنرا نکرد دست گرای

تراست نعمت، پروردنی همی پرور
تراست فرمان، فرمودنی همی فرمای

۲۷۶۵ مبارکت [۵] باد این جشن مهرگان بزرگ
نصیب شادی ازین جشن برگذر برپای [۶]

بساط بزم کن از گونه گونه تحفهٔ [۷] باغ
سرای خلد کن از نغمهٔ سرود سرای

نشستگاه یکی [۸] نوبهار ساز بدیع
بجای گل می سوری بجای بلبل نای

بدار بسته همیدون دل ولی و عدو
ولی بنعمت و ناز و عدو بقلعهٔ نای

اگر زمانه نگردد [۹] تو بازمانه بگرد [۱۰]
وگر سپهر نپاید [۱۱] تو با سپهر بپای [۱۲]

۱ـ «نچ»: مجوی دولت را جز در آن مبارك روی. ۲ـ بجز «م»: بر. ۳ـ «م» «نچ»: زیان؛ مجمع الفصحاء: زبان. ۴ـ «نچ» و «م»: نادیده. ۵ـ «نچ»: مبارك. ۶ـ «چ»: ازین جشن برگذار و بپای؛ «نچ»: ازین بیش برگذر برپای. ۷ـ «م»: حله. ۸ـ «م»: یقین. ۹ـ «نچ» «م»: بگردد. ۱۰ـ «نچ»: نگرد. ۱۱ـ «چ»: نگردد؛ «م»: بپاید. (متن از «نچ» است). ۱۲ـ «نچ»: مسای.

۶۷

درمدح سلطان محمود غزنوی[1]

ای جهان را دیدن روی تو فـال مشتری
کیست آن کو نیست فال مشتری را مشتری

گر زعنبر برسمن عمدا تو افکندی زره[2]
آن زره که کاشته است[3] ازغالیه برششتری

آهوی بزمی تو با کبر پلنگانت چکـار
آهوان را کی بود کبر پلنگ بربری [4]

باز سر گیری تو و کبکی نیاز آرد [5] ترا
باز را این دوستی کی بود با کبك دری

گرچه از دلها نروید عرعر وهرگز نرست
توهمی رویی بدلها بر، که‌سیمین [6]عرعری

تا نبینندت بخوبی داستان از تو زنند ۲۷۷۵
چون‌ببینندت شنیدن این چنین‌باشد‌پری [4]

گر نه ابراهیم آزر گشت مشکین زلف تو
زیر آذر[7] پس چرا رسته‌است شمشاد[8] طری

نسبتی داری به‌آزر همچنان که[9] زلف تو
نیست ابـراهیم اما تو [10]نگـار آزری

۱ـ «م» عنوان ندارد . ۲ـ «نچ»: گره . ۳ـ «نچ»: کاسته است. ٤ـ بیت از «م» است.
٥ـ «نچ»: باز را برگیری وهرگز نیازارد ترا؛ «نچ» دیگر، بازبرگیری تووکبکی نیازارد؛ «نچ» دیگر ومجمع‌الفصحاء : باز برگیری ومرغ دل نیازارد ؛ «چ» : باز برگیری وکبك‌دل بنازآرد ترا. ٦ـ «م» : تو همی‌روئی بدلها که سمن‌که. ۷ـ «م»: آتش . ۸ـ «نچ»: گلبرگ . ۹ـ«چ»: کز. ۱۰ـ «چ»: آزر پر.

گر تو گیتی را بیارائی نباشد بس[1] عجب
زانکه تو آرایش میدان شاه صفدری [2]

خسرو مشرق یمین دولت آن کز یمن او
دین قوی گشت وزمانه ازبد و زشتی بری [3]

۲۷۸۰ جرم[4] نورانی که بیند رای او گوید که: زه
فرّ یزدانی که بیند روی او گوید : فری

ای[5] خداوندی که از بیم سر شمشیر تو
از میـان آخشیجان شد گسسته داوری

هر چه پیغمبر بگفت از تو پدید آید همی
حجت پیغمبری ، بی[6] حجت پیغمبری

هست یزدان آنکه زاندیشه[7] بمعنی برترست
تـو نه یزدانی و ز اندیشه بمعنی برتری

هر کسی عنبر همی‌جوید زبهر بوی خوش [8]
تو ز بهر بوی خوش[9] اندر میان عنبری

۲۷۸۵ گـر بحرب اندر بود لشکر پناه خسروان
چونکه روز حرب باشد تو پنـاه لشکری ✩

تا همیرانی چو بادی ، چون بیارامی زمین
تا همی بخشی چو آبی ،چون بکوشی آذری

۱ـ «نچ»: این . ۲ـ «م»«نچ» : سروری. ۳ـ «چ» : بی‌بدی نیکی سری.
٤ـ «م»«نچ»: حزم. ٥ـ مجمع‌الفصحاء : آن ٦ـ«نچ» : یا، «نچ» دیگر: با . ۷ـ «نچ» :
همت یزدان...، «نچ» دیگر : هستی یزدان... ۸ «م» :خویش. ۹ـ«م» «نچ»: توز بوی‌خوی
(خوب). ✩ ← تعلیقات .

تا بدید اختر شناس احکام تدبیر ترا

نزد او منسوخ گشت احکام چرخ چنبری

بشمری بر خویشتن از بندگان خدمت همی

نیکوی بر بندگان از خویشتن[1] چون نشمری

هر چه بردارد منازع تو بنیزه بفکنی

هر چه بنویسد مخالف تو بدشنه بستری

آنکه پیش تو زمین بوسه دهد[2] از پیش تو ۲۷۹۰

بر نخیزد تا نگیرد دامن نیك اختری

گشت دفتر آسمان از فرّ[3] معنی های تو

و آفتاب[4] آسمانی گشت شعر دفتری

گر سلیمان پیش ازین از رای[5] دیوان را ببست

رایش از پیغمبری و[6] انگشتری بودی جری[7]

هرچه در ایام دیوی[8] بود بسته شد ز تو

نه ترا پیغمبری بایست و نه انگشتری

چوب موسی گرچه او بارید[9] سحر ساحران

ساحری کرد آخر اندر امّت وی سامری

اندر ایـام تو نام سحر نتوانند برد ۲۷۹۵

زانکه تیغ تو بیو بارید[10] اصل ساحری

۱ـ «چ»: ازخویشتن بر بندگان. ۲ـ «چ»: زند. ۳ـ «م» «نچ»: نور. ٤ـ «نچ»: آفتاب.
۵ـ «چ»: ازراه دیوان راه بست. ٦ـ «چ»: ز. ۷ـ بجز «م»: حری. ۸ـ «چ»: پیشین. ۹ـ «نچ»: آغالید؛ «نچ» دیگر: گر بیوبارید؛ «م»: به انبارید.
۱۰ـ «نچ»: بیاغالید.

گر[1] سکندر بر گذار لشکر یأجوج بر
کرد سدّ آهنین آن بود دستان آوری

سدّ تو شمشیر تست اندر مبارك دست تو
کو سکندر گو بیا تا سدّ مردان بنگری[2]

هر گروهیرا که بالاشان بدستی بیش نیست
تیغ هندی بس بود، سدّش نباید[3] بر سری

بیش از ایشان دشمنست ای شاه مر ملك ترا
ترك[4] وخوارزمی وغوری وهندی[5] بربری

۲۸۰۰ جمع ایشان چون دمیده موی بر پشت[6] ستور
قد ایشان چون کشیده زاد[7] سرو کشمری

یکتن از بیم تو نتواند که بر خیزد زجای
نز مسلمانی و نز[8] اقصای حدّ کافری

آفتابی تـو ولیکن آفتاب دین و داد
حاش لله گر چو تـو هست آفتاب خاوری

فضل وفعل تو فزون از فعل او زیرا که او
روشنائی گسترد[9] تو پارسائی[10] گستری

گوئی اندام ترا توفیق یزدانست پوست
هر کجا باشی تو با توفیق یزدان اندری

۱ـ «م»: چون. ۲ـ جای بیت در «چ» چهار سطر پائین ترست. ۳ـ «نچ»: سدی نباید؛ «نچ» دیگر: بندی نباید. ٤ـ «چ»: ترکی ا ٥ ـ «چ»: هندی وسندی؛ «م»: هندی و ششتری. ٦ـ «چ»: دمنده موربر پشت؛ «نچ»: دمیده موربر پشت؛ «نچ» دیگر: دمیده مو ابر ... ۷ـ «نچ»: راد. ۸ ـ «چ»: بر ... و بر. ۹ـ «م»: گسترو. ۱۰ـ «نچ»: پادشاهی.

نیست بر پشت زمین جائیکه تو آنجا [۱] بجاه ۲۸۰۵
غائبی ای شهریار ار چند با ما ایدری [۲]

تاهمی عالم بود تو شهریار عالمی
تا همی کشور بود تو پادشاه کشوری

حافظ تو باد یزدان تا بدنیا [۳] خضرواز
بگذرانی عمرها را و تو هرگز نگذری

زآنچه بینی حق [۴] ببینی، زآنچه گوئی به بوی [۵]
زآنچه داری [۶] بهره یابی، زآنچه کاری [۷] برخوری

---

۱ ـ «چ» : آنجا تو . ۲ ـ «م» : اندری . ۳ ـ «م» : بدین . ٤ ـ «نچ» : به .
۵ ـ «نچ» : توئی ؛ «م» : حق بگوی . ٦ ـ «چ» : خواهی . ۷ ـ «نچ» «م» : داری .

۶۸

درمدح سلطان محمودغزنوی [۱]

ایا شکسته سر زلف ترك کاشغری
شکنج تو علم پرنیان شوشتری [۲]

۲۸۱۰ بزیر دامنت [۳] اندر بنفشه بینم و تو
بنفشه را سپری یا[۴] بنفشه را سپری [۵]

چنانش مسپر اگر پیش او سپر شده ای
ورش همی سپری پیش او مکن [۶] سپری

بشغل خویشتن اندر فتاده ای همه عمر [۷]
همی زره شکری یا همی زره شمری [۸]

اگر بدل [۹] بخلی خلق را مرا نخلی
وگر زره بیری خلق را مرا نبری

از آن که هست مرا حرز خدمت ملکی
که شد شناخته زو راستی و دادگری

۲۸۱۵ یمین دولت عالی امین ملت حق
که خشم او سفری شد عطای اوحضری

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ این بیت‌درفرهنگ سروری(ص۱۰٤۸) بشاهد لغت‌کاشغر، شهری از ترکستان آمده است. ۳ـ «نج» و مجمع الفصحاء : بزیر دامن زلفت .
٤ـ «نج» : تا . ۵ ـ «م» : بنفشه را ... ؛سری... و سیری ٦ـ «م» : مگر .
۷ـ «نج» : روز . ۸ـ «نج» : شکنی..؛ مجمع‌الفصحاء:شمری ... شکری .
۹ـ «چ» : تو دل.

بنعمتش سفری مفلسان شده حضری
بخدمتش حضری منعمان شده سفری

وفا کند طمعی را بهر دمی و همی
نه او ملول[1] شود نه طمع شود سپری

مگر سخاوت او بود مهر خاتم جم
که گشته بود مر او را مطیع دیو و پری

ایا بفعل تو نیکو شده معانی خیر
ایا بلفظ تو شیرین شده زبان دری

بحلم[2] و سیرت برهان عقل و[3] فرهنگی ۲۸۲۰
بعزم و کوشش بنیاد نصرت و ظفری

شریف چون سخنی و نفیس چون ادبی
بزرگ چون خردی و عزیز چون بصری

گرت زمانه نیارد نظیر[4] شاید از آنك
تو از خدای برحمت زمانه را نظری

ز تو برون نشود هیچ خیر و فخر همی
ز خیر منتخبی یا ز فخر مختصری

چنانکه هستی هرگز[5] ترا نیابد و هم
ز بهر آنت نیابد کزو لطیف تری

---

۱ ـ «م» : ملوك . ۲ـ «نج» : بحکم . ۳ ـ «م» واو ندارد . ٤ـاصل : نظیر ندارد زمامه . (متن از ترجمان البلاغه (ص۳۱)است که تمام بیت آنجا بشاهد صنعت مطابقه آمده است). ۵ـ «ج» : جود ترا .

۲۸۲۵ جهان میان دو دست تو اندرست که تو
بدست راست قضائی، بدست چپ قدری

فراخ دخل [۱] شود هر که او بتو نگرد
فراخ دست شود هر که تو بدو [۲] نگری

اگر ببخشش گویی بجان همه جودی [۳]
وگر بکوشش گوئی بتن همه [٤] جگری

نه تو بملك عزیزی که او عزیز بتست
از آن که او صدفست و تو اندرو گهری

از آن که نام تو شاها ز جملهٔ بشرست
همی فریشته را رشك باشد از بشری

۲۸۳۰ تهی شود ز نیاز این جهان از آن که همی
بکف نگار نیاز از جهان فرو ستری

اگر چه صعبترین [٥] آتش آتش سقرست
سقر مر آتش خشم ترا کند شرری

اگر چه بر گذرد همتت همی ز [٦] فلك
همی ز همت خویش ای ملك تو بر گذری

سخنوران را فکرت ز تو بیاراید
که از معانی نیکو تو زینت فکری

اگر چه با حشری تو بفضل تنهایی
وگر چه تنها باشی ز فضل با حشری [۷]

۱ـ «چ» : رجل ؛ «نچ» : رحل. (متن نیز از «نچ» است) . ۲ ـ «م»: باو.
۳ـ «چ»:...خردی؛ «نچ»: اگر ببخشی ... همه بجان . ٤ ـ «نچ» : بکوشی گویی همه بتن .
٥ـ «نچ»: معتبرین . ٦ـ «نچ» : همتت بهفت ؛ «نچ» . اگرچه بگذرد از همتت بهفت ؛
«نچ» دیگر... ملك. ۷ـ این بیت از «م» است اما در قصیدهٔ بعد نیز (بیت ششم) با اختلاف جزئی دیده میشود.

کرا بداد هنر عیب نیز داد خدای ۲۸۳۵
مگر ترا که تو بی عیب و [۱] سر بسر هنری

مصوّرست بکفّ تو اندرون [۲] همه جود
که جود را بکف راد [۳] عالم صوری

بزیر علم تو دیگر شود همی [٤] عالم
ز بهر آنکه تو از علم عالم دگری

ملوک را همه کردار لشکر آرد نام
تو از ملوك بکردار خویش ناموری

بسان روح تو اندر طبایعی معروف
بسان روز تو اندر زمانه مشتهری

دو چیز را بهم آورده‌ای تو از ملکان ۲۸٤۰
سیاست عجمی و فصاحت مضری [٥]

همیشه تا بزمستان و فصل تابستان
برنگ سبز بود تازه [٦] سرو غاتفری

بقات باد باقبال تا بهمت خویش [۷]
از آنچه داده [۸] ترا ذوالجلال بر بخوری

سر بزرگان بادی [۹] همیشه در عالم
مباد بی تو بزرگی، مباد بی تو سری

۱ـ «م» واو ندارد . ۲ ـ «م» : اندران . ۳ـ «م»: بهمه‌جود ؛ «چ» : بکف جود . (متن از «نچ» است) . ٤ـ بجز «نچ» : همی شود . ٥ـ «نچ» . بصری ؛ «نچ» دیگر : عبری . ٦ـ «چ» : نارو. ۷ ـ «نچ» : بنهمت ...؛ «نچ» دیگر : بنعمت خوش . ۸ـ «نچ» : ازآنکه‌داد؛ «م»: ... داد . ۹ـ «چ»: باشی .

*
۶۹

شکفته شد گل از باد خزانی — تو در باد خزانی بی زیانی

۲۸۴۵ همه شمشاد و نرگس گشتی ای دل — چه چیزی مردمی یا بوستانی

زبوی موی پیچان سنبلی تو — زرنگ و روی رخشان ارغوانی

چه کرده ست آن سرزلف بیویت — که یك ساعت به یك جایش نمانی

گهش بربندی و گاهش ببری — گهش گرد آوری که برفشانی

گهش آویخته داری دو بر دو — گهش بر آتش رخشان نشانی

۲۸۵۰ بیا تا هر دو عطاری گزینیم — که مشک و زعفران شد رایگانی

بدان زلف و بدین رخ رنج نبود — ز بی مشکی و از بی زعفرانی

مرا طعنه زنی گوئی دلت نیست — اگر من بی دلم تو بی دهانی

بیا تا آفرین شاه خوانیم — . . . . . .[1]

خداوند خداوندان گیتی — جمال خسروی و ملکبانی

۲۸۵۵ سپهبد میر نصر ناصر دین — بهر فخري و هر فضلی یکانی

نداند کرد جز رای درستش — کس الفاظ خرد را ترجمانی

بجز رسم مفیدت کس نکرده ست — به گنج آفرین بر قهرمانی

صلاح دین و دنیا را همیشه — گشاده بد ره و بسته میانی

کسی کورا تو بشناسی به هر حال — بزرگ است اربخوانی ار برانی

۲۸۶۰ بسان دعوت یوسف نشاط — به پیران باز گرداند جوانی

کمانت وقت زخم آهنگداز است — چگونه گویمت کآهن کمانی

---

* این قصیده از جنگ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است .

۱ ــ در اصل جای مصراع سفید مانده است .

زمهر صولجانت هر مهی ماه   دو ره بر چرخ گردد صولجانی
ندانم هیچ بخرد کو نبوده ست   به راه حمدت اندر کاروانی
اگر پرویز جود تو بدیدی   نیازیدی به گنج شایگانی
به‌جای‌اندر نگنجد پیشی‌ازجای   توئی‌کاندر جهان پیش‌از جهانی ۲۸۶۵
زتست احکام گیتی نه توئی‌خود   قرانی نیستی صاحب قرانی
بدان کز وی نهانی ،آشکاری   بدان کس کآشکاری ، زو نهانی
همی بینند و تعیینت ندانند   به هرکس مانی و کس‌را نمانی
به تو ما ایمنیم و در نهیبیم   نهیبی تو ندانم یا امانی
چو حلمت بنگرم گویم تنی تو   چو لفظت بنگرم گویم روانی ۲۸۷۰
اگر حق عمرهٔ دین است حقی   وگر جان امر یزدان است جانی
جوانمردی‌یکی‌مرموز لفظی‌ست   مرآن مرموز را شرح و بیانی
تو آثار جلالت را مشیری   تو اخبار کفایت را عیانی
تو تأیید مروّت را فصولی   تو تاریخ فتوّت را زبانی
تو مرقوم هدایت را دلیلی   تو مر وقت سلامت را اوانی ۲۸۷۵
تو بر ما مهربانی پیش هیجا   چرا بر خویشتن نامهربانی
اگر گوهر فشانی روز رادی   عجب نبود که تو دریا بیانی
برسم نیک تو منسوخ گردد   رسوم خسروان باستانی
خداوندا نخستین روز آبان   نگر تا جز به‌شادی نگذرانی
همیشه تا بلندی دارد آتش   همی تا خاک پست‌است ازگرانی ۲۸۸۰
خداوند جهان باش و خداوند   به نام نیک و عمر جاودانی
دوگونه تهنیت گفتم به یك بیت   چوبرخوانم تواین معنی بدانی
زبنده بر تو فرّخ باد هرمز   ز تو بر بنده جشن مهرگانی

۷۰

ایضاً در مدح سلطان محمود [۱]

چو جـای داد بـود پادشاه دادگری
چو جای نام بـود شهریار ناموری

۲۸۸۵ یمین دولت وملکی امین ملت و دین
ز ذوالجلال برحمت زمـانه را نظری

بقوّت فلکـی و بافسر [۲] ملکـی
بسیرت ملکـی و بصورت بشری

فواید سخنی و نـوادر خـردی
طبایع ادبـی و جواهر [۳] هنـری

خدایگانی نفس و تو [٤] اندرو عقلی
بزرگواری چشم و تـو اندرو بصری

میان صد حشر اندر [٥] بفضل تنهائی
وگر چه‌تنها باشی[٦] زفضل باحشری[۷]

۲۸۹۰ فلك ز همت عالیت کمترین اثرست
ترا که یارد گفتن که تو ازو اثری

۱ـ «م» عنوان ندارد . و پیداست که آغازقصیده از میان‌رفته است . ۲ـ«نچ»: بآفرین . ۳ـ «م» «نچ» : جوارح. ٤ـ «م» : نفسی تو. ٥ـ«م»: اگرچه‌باحشری‌تو. ٦ـ «نچ»اگرچه تنهائی‌هم. ۷ـ بیت‌را «م» ضمن‌قصیدهٔ پیش (بیت۲٦۱۸)آورده بود وبدان اشاره‌کردیم. ۸ـ «نچ»: که کمترین ؛ «ح» : که اندرو .

ترا ز حادثه‌ها دین و داد تو سپرست
ز بهر آنکه تو مر دین و داد را سپری

برنج تن بسپارند و گنج را سپرند
تو بازا[1] گنج سپاری و آفرین سپری

چو کار بزم سگالی مؤلف جودی
چو کار رزم سگالی مصوّر ظفری

اگر سپهری باری سپهر منتخبی
وگر جهانی باری جهان مختصری

سپهر عالم سعدست و نحس ونفع وضرر ۲۸۵۹
تو آن سعادت بی‌نحس و نفع بی‌ضرری

گیاه هند همه عود گشت و دارو[2] گشت
ز بهر آنکه تو هر سال اندرو گذری

وزان شرف که ترا بندگان ترکانند
بترک مشك دهد ناف آهوی تتری[3]

ز ابر جود بآبست و از تو جود بزر
اگر چه ابر کریم است ازو کریمتری

چنانکه نام تو بدرخشد[4] از تخلص تو
ز باختر ندرخشد[5] ستارهٔ سحری

۱ـ «چ» : بار. ۲ـ «نچ»: عنبر. ۳ـ بحز «م» : خزری. ۴ـ «نچ»: بدرفشد.
۵ـ «چ» : ندرفشد.

۲۹۰۰ تـو مر زدودن زنگار جهل را علمی
تو باز داشتن قحط سال[1] را مطری

تو سیم‌بر کف‌زایر[2] نهی که پر[3] خطرست
زمانه زیـر زمین در نهـد ز بیخبری

ببزمگه[4] خبر خـویش را کنی‌عینی[5]
برزمگاه کنی عین[6] خویش را خبـری

اگر بحکم روان گـویمت قضائی تـو
وگـر بقدر بلندت نگه کنم قدری

بجاه عالی و ملك اندرون[7] سلیمانی
چنان کزو بشنودم تـو هم بر آن اثری

۲۹۰۵ جدا شود زتن آن سر که گردد از تو جدا
بری‌شود زحق آن‌دل[8] که گردد ازتو بری

ز فضل بر[9] سفری دایم ار چه در حضری
ز ملک در حضری دایم ارچه بر[9] سفری

نه‌جز بجود شتابی نه جز بدین کوشی[10]
نه جز بفضل گـرایی نه جز بحق نگری

شجاع بـی حذری[11] و امیر بی خللی
سوار بی بدلـی و کـریم بی‌مگـری

۱ـ «چ»: سال قحط. ۲ـ «چ»: سایل . ۳ـ «چ»: بی. ۴ـ «نچ» . نه بزمگه .
۵ـ«م»: عیشی . ٦ـ «م»: عیش. ۷ـ«نچ»: اندرو . ۸ـ «م»: دل آن‌جان . ۹ـ «چ»: در .
۱۰ـ «م» «نچ»: گویی . ۱۱ـ«چ»: بی‌خطری .

ز لفظ پرلطفی [۱] و ز فضل [۲] پرطـرفی
ز راستی خـردی در [۳] معاشرت شکری

بپای تو نرسد هیچ سرو گـر چه بلند ۲۹۱۰
جز از خدای تو از هرچه هست بر زبری

فـرو ستردی از دیـن نشان [۴] بدعت را
ز کعبه هـم رقـم قرمطی فرو ستری

همیشه تا نشود شمس بـا قمـر یکسان
بیک روش نـرود سال شمسی و قمری

سپه کشی و ملـک باشی و عطا پاشی
جهان گشایی ودشمن کشی و نوش خوری

سرا و بـاغ [۵] تـو آراسته بسرو بلند
چو سرو کاشغری وچو سرو غاتفری [۶]

خدای یـار تو باد و جهان بکام تو باد ۲۹۱۵
کـه صورت همه خیری و عالم صوری

۱ـ «م»: بر لفظی . ۲ـ«نچ»: فعل . ۳ـ «چ» : وز . ٤ـ «م» : بساط .
٥ ـ «م»: سرای باغ. ٦ـ این بیت درفرهنگ سروری (ص۹۲۷و۱۰٤۸) بشاهد لغت غاتفرو کاشغر هریك نام شهری آمده است.

رباعيات

رباعیات

من گفت نیارم که تو ماهی صنما روشن بتو گشت ماه و ماهی صنما [1]
من شاه جهان مرا تو شاهی صنما فرمانت روا بهر چه خواهی صنما



از مشك نگر که لاله بنگاه گرفت زوطبع غمی دراز و کوتاه گرفت [1]
بر ماه بشست زلفکان راه گرفت گیرند بشست ماهی او ماه گرفت



۲۹۲۰ شنگرف چکانیده ترا بر شکرست مشکین زلفت شکسته گرد قمرست [1]
حورات✿ مگر مادر وغلمان پدرست کاین صورت تو ز آدمی خوبترست



بشکفته گلیست بر رخ فرّخ دوست نی نی گل نیست [2] آن رخ فرّخ اوست [1]
همچون گل پوست آن برگ سرخ نکوست [3] هر گز دیدی که سرخ گل دارد پوست



ابروت به زه [4] کرده کمان آمدراست مژ گانت چو تیر بر کمان آمدراست [1]
۲۹۲۵ ما را زتو دلبری گمان آمد راست ای دوست ترا پیشه همان آمدراست



چون میگذرد کار چه آسان و چه سخت وین یکدم عاریت چه ادبار و چه بخت [1]
چون جای دگر نهاد میباید رخت نزدیك خردمند چه تابوت و چه تخت



۱ـ این رباعی در «م» نیست . ۲ـ «چ»: که گلیست . ۳ـ کذا و کلمه‌ای درمصراع کم است و کلمات ترتیب ندارد . ۳ ـ کلمهٔ سرخ در « ع » نیست از چاپ جدید آقای دکتر قریب است . ۴ ـ « ع » ، گره . (متن از چاپ جدید دکتر قریب است) . ✿ « ع » ، حوراست . (متن از چاپ جدید آقای دکتر قریب است) .

آفاق بپـای آه ما فرسنگیست — وز آتش ما سپهر دود آهنگیست[1]

در پای امید ماست هرجا خاریست — بر شیشهٔ عمر ماست هر جا سنگیست

***

گفتم صنما دلـم ترا جویانست — گفتا که لبم درد[2] ترا درمانست ۲۹۳۰

گفتم که همیشه ازمنت هجرانست — گفتا که پری ز آدمی[3] پنهانست

***

گل بررخ تست وچشم من غرقه بآب — من تافته و زلف تو پیچیده بتاب

زلف تو بر آتش است و من گشته کباب — بیخواب من و نرگس تو مایهٔ خواب

***

کی[4] عیب سر زلف بت از کاستن است — چه[5] جای بغم نشستن و خاستن است

روز[6] طرب و نشاط و می خواستن است — کاراستن سرو ز[7] پیراستن است[8] ✡ ۲۹۳۵

***

آن زلف که او ببوی مرزنگوشست — گه بر جبهست و گه[9] بزیر گوشست

زین[10] بازعجبتر آن لب خاموشست[11] — زو شهر و جهان[12] بیانگ نوشانوشست

***

معشوقهٔ خانگـی بکاری ناید — کــو دل ببرد رخ بکسی ننماید

معشوقه خراباتی و مطرب بـاید — تا نیم شبان آید و کوبان آید[13]

***

۱ ـ این رباعی در «م» نیست. ۲ـ «م»: درو. ۳ـ «نج»: زآدمیان. ٤ـ «نج»: گر. ٥ـ «نج»: نه. ٦ـ «نج»: وقت؛ در چهار مقاله: جای. ۷ـ «چ»: به ۸ـ رباعی در «م» نیست اما ضمن مقدمهٔ نسخه «م» بصورت دیگر آمده است که درمقدمهٔ دیوان حاضر ملاحظه می‌فرمائید. ودر کتاب چهار مقاله (ص۵۷ چاپ دکتر معین) نیز ضمن داستانی زیبا آمده است. ۹ـ «چ»: برجبهت گهی. ۱۰ـ «نج»: زان. ۱۱ ـ «م»؛ «نج»: چون موش است. ۱۲ ـ «نج»: زو شهره جهانی؛ «نج» دیگر: زوشهد ... ۱۳ـ این رباعی ازهفت اقلیم است. ✡ ← تعلیقات.

۲۹۴۰ جام[1] ازلب تو گونهٔ مرجان گیرد — وزجعد تـو باد بوی ریحان گیرد
نقاش چو نقش تـو نیاراید به[2] — دیدار تـو باز دل گروگان گیرد

***

زلف تو کمندیست همه حلقه[3] وبند — خالی نبود ز حلقه و بند کمند
آن چاه بر آن سیم زنخدانت که کند — ورخود کندی مرا بدو در[4] که فکند

***

تـا نسرائی[5] سخن دهـانت نبود — تا نگشائی[6] کمر میـانت نبود
۲۹۴۵ تـا از کمر و سخن نشانت نبود — سوگند خورم که این و آنت نبود

***

آن لب نمزم گرچـه مرا آن سازد — زیرا که شکر چون بمزی[7] بگدازد
چشمـم ز غمانش زرگری آغازد — تا بگدازد[8] عقیق و بر زر یـازد

***

گفتم چشمم ز بس کزو خون آید[9] — ازلاله برنگ سرخی افزون آید[9]
گفت آنهمه خون نبد که بیرون آمد؟ — کز رنگ رخم اشك تو گلگون آید[9]

***

۲۹۵۰ از بوسهٔ تو مرده با روان تانی[10] کرد — وزچهره دل پیر جوان تانی[10] کرد
رخ گاه گل و گه ارغوان تانی کرد — وزغمزه فریب[11] جادوان تانی[10] کرد

***

۱ـ «م» «نج»: جان. ۲ـ «نج»: بیا بدورند؛ «م» : بیارایدبه. ۳ـ «نج»: پرازحلقه .
۴ـ «نج»: بدان چه..؛ «نج» : درآنچه...؛ «نج» دیگر : که افکندبیند . ۵ـ «م» «نج»: نکشائی. ۶ـ «نج»: چون نکشائی؛ «م»: چون بکشائی. ۷ـ «نج»: بمزم. ۸ـ «نج»: بگذارد... یازد؛ «چ»: ...بازد. ۹ـ بجز «نج» : آمد. ۱۰ـ «م» «نج»: دانی. ۱۱ـ «چ»: غریب.

ای ماه سخنگوی من ای حور نژاد — ازحسن بزرگ، کودک خردنژاد[1]
در[2] سحر بدلبری شدستی استاد — این ساحری از که داری‌ای دلبر یاد

*

حورات نخوانم کـه ترا عار بود — حورا بر تـو نگار دیوار بود
آنرا که چنین[3] لطیف دیدار بود — حقا که براو عشق سزاوار[4] بـود ۲۹۵۵

*

ازمشك[5] حصار گل‌خود روی که‌دید — بر[6] گل‌خطی‌زمشك‌خوشبوی که‌دید
گل روی بتی‌بادل‌چون‌روی که دید — بر[6] پشت‌زمین‌نیزچنین[7]روی که‌دید

*

بت گونه[8] ازآن بت حصاری گیرد — شب گونه[9] ازآن زلف بخاری گیرد
آن‌دل کـه بسش عزیز میداشتمی — کی دانستم زمن بخواری گیرد[10]

*

چون‌ناررخی[11]زنور پرمایه[12] که‌دید — گسترده‌بروز برزشب[13]سایه که‌دید ۲۹۶۰
بر توبه بر از گناه پیرایه که دید — ایمان ونفاق هردو همسایه کدید

*

رخسار تـرا لاله و گل بار که داد — وان سنبل نورسته بگلنار[14] که‌داد
وانروز[15] بدست آن شب تار که‌داد — وان یار[16] سزا را بسزاوار که داد

*

۱ـ «نج»: نژاد؛ «م» بهزاد. ۲ـ «چ» : از . ۳ ـ «م» :چنان . ٤ ـ «چ» : فراوار . ٥ ـ «م» «نج» : بر مشک . ٦ ـ «نج»:در . ۷ ـ «نج» : «م» : چنان . ۸ ـ «چ» : خوبی . ۹ ـ «نج» :گوند. ۱۰ ـ در «م» و «نج» بیت اخیر بدینصورت آمده‌است :

چون‌با دو رخت دو زلف یاری گیرد — بازار گل‌و بنفشه خواری گیرد .

۱۱ـ«م» : نوررخی . ۱۲ ـ «نج» : پیرایه . ۱۳ـ «م» : زیرشب. ۱٤ـ«نج»: نورسته گلنار . ۱٥ـ «م» : آن روز . ۱٦ـ «نج» : و آن بار .

چون باد بر آن[1] زلف عبیری[2] گیرد — آفاق دم عود قمیری گیرد

۲۹۶۵ گل با[3] رخ او برنگ سیری گیرد — بد دل[4] بامید او دلیری گیرد

*

تا در دو جهان قضای معبود بود — تا خلق جهان و چرخ موجود بود

گر ملک بود بدست محمود بود — ور سعد بود بدست[5] مسعود بود

*

شاه حبش است زلفت ای بدر منیر — از عنبر تاج دارد ازلاله[6] سریر

توشسته همی کنی[7] گل سرخ بقیر — من شسته همی کنم[8] بخوناب زریر

*

۲۹۷۰ ای سرو روان و بار آن سرو قمر — سروت قد و سیمین بر و چهره چو[9] قمر

ماهی تو اگر بخندی ماه از[10] ابر — سروی تو اگر ببندی سرو کمر

*

سیمین بر تو سنگ بپوشد بسمور — زلفت بشبه همی کند[11] نقش بلور

ای با لب طوطیان و با کشّی گور — حسن تو همی مرده[12] بر آرد از گور

*

آمد بر من که؟ یار. کی؟ وقت سحر[13] — ترسنده[14] از که؟ زخصم[15] خصمش که؟ پدر

۲۹۷۵ دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب بر[16] — لب بد؟ نه. چه بد؟ عقیق. چون بد؟ چو شکر[17]

*

---

۱ ــ «نچ» : بدان . ۲ ــ «م» : تو چیزی . ۳ ــ «چ» : از
۴ ــ «م» : بردل . ۵ ــ «نچ» : نصیب . ۶ ــ «م» فاقه . ۷ ــ «چ» : کنی همی .
۸ ــ «چ» : کنم همی. ۹ ــ «نچ» : سیمین و برچهره قمر؛ «م» : برچهره قمر سیمین تر. ۱۰ ــ «نچ» : ز.
۱۱ ــ «م» : کند همی . ۱۲ ــ «م» : هردو . ۱۳ ــ «نچ» : آمد بر من یار بهنگام سحر
۱۴ ــ «م» : پرسید. ۱۵ ــ «چ» : خصم و. (متن از «نچ» است) . ۱۶ ــ «چ» : چه ؛ «م» :
چو بوسه... تر. (متن از «نچ» است) . ۱۷ ــ «نچ» : ... عقیق بد همچو شکر ؛ «نچ»
دیگر: لب بدز چه بد ....

ای شب نکنی اینهمه پرخاش که دوش — راز دل من مکن چنان فاش که دوش
دیدی چه دراز بود دوشینه شبم — هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش

***

چون بگشائی بخنده آن چشمهٔ نوش — شکر بفغان آید و پروین بخروش
وز چشم بدش در آن دو زلفین بپوش — کوغارت کرد کلبهٔ مشك فروش [1]

***

خورشید خراسان و خدیو زابل — از نخشب و کش بهار گردد کابل ۲۹۸۰
غل بر بیغو [2] نهاد و پل بر جیحون — جیحون به پل دار دو بیغوی به غل [3]

***

هم غالیه زلفینی و هم سیم اندام — هم روی نکو داری و هم نیکونام
دو لب چو مدام داری و زلف چو دام — من مانده بدام دایم از بهر مدام

***

سه چیز ببرد از سه چیز تو وصال [4] — از رخ گل واز لب مل و از روی جمال
سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال — از دل غم و از رخ نم واز دیده خیال ۲۹۸۵

***

گفتم صنما پیشهٔ تو؟ گفت: ستم — گفتم نگری بغمگنان؟ [5] گفتا: کم
گفتم که بزر [6] بوسه دهی؟ گفت: دهم — گفتم بجز از [7] بوسه دهی؟ گفت: نعم [8]

***

خوش خو دارم بکار، بدخو چکنم — چون هست هنر نگه به آهو چکنم
چون کار گشاده گشت نیرو چکنم — با زشت مرا خوش است نیکو چکنم [9]

***

۱ـ این رباعی در «م» نیست . ۲ـ «چ» : بیغو . ۳ـ «چ» : جیحون بپل ... وبیغوی بغل. واین رباعی اشاره است به پل بستن محمود برجیحون برای جنگ با ترکان دردشت کتر در ۴۱۵ و در قصیده منوچهری بمناسبت پلی که مسعود بدستیاری بکتکین چوگاندار برای جنگ بوری تکین در ۴۳۰ برجیحون بست به این پل ساختن محمود اشاره رفته است (دیوان چاپ سوم نگارنده ص۳۳) ٤ـ «م»: کمال ؛ «چ»: مثال . (متن از ترجمان البلاغه (ص٤) است بشاهد اعنات قرینه و «نج») . ٥ـ «چ» : غمکشان . ٦ـ «نج» : بدرم . ۷ـ «م» : گفتم نذر ؛ «چ» : که بجز . (متن از «نج» است) . ۸ـ «م» : گفتارم . ۹ ـ این رباعی در اسدی (ص٤١٦) شاهد لغت نیرو، بمعنی زور و قوت آمده است .

۲۹۹۰ بفروختمت سزد بجان باز خرم / ارزان بفروختم گران باز خرم
یاری خواهم ز دوستان ای دلبر / تابو که ترا ز دشمنان باز خرم [۱]

**

ای دل ز وصال تو نشانی دارم / وی جان ز فراق تو امانی دارم
بیچاره تنم همه جهان داشت بتو / واکنون بهزار حیله جانی دارم [۱]

**

شبها چوز روز وصل او یاد کنم / تا روز هزار گونه فریـاد کنم
۲۹۹۵ ترسم که شب اجل امانم ندهد / تا باز بروز وصل دل شاد کنم [۱]

**

بر آتش هجر عمری ار بنشینم / خاك در تو همی بـدل بگزینم
از بـاد همه نسیم زلفت بـویم / در آب همه خیال رویت بینم [۱]

**

ای دل چو بغمهای جهان درمانم / از دیده سرشکهای رنگین رانم
خودراچه دهم عشوه یقین میدانم / کاندرسردل شود بآخر جانم [۱]

**

۳۰۰۰ راز تو ز بیم خصم پنهـان دارم / ورنه غم و محنت تو چندان دارم
گویی که ز دل دوست نداریم همه / آری ز دلت ندارم از جان دارم [۱]

**

گفتم که چرا چو ابر خونبارانـم / گفت از پی آنکه چون گل خندانم

۱ـ این رباعی «ازدم» است .

گفتم که چرا بی‌تو چنین پژمانم [1] — گفت از پی آنکه تو تنی من جانم

*

گفتم که چه[2] نامی ای پسر؟ گفتا: غم — گفتم نگری بعاشقان؟ گفتا: کم
گفتم بچه بسته‌ای مرا؟[3] گفت: بدم [4] — گفتم چه بود پیشهٔ تو؟[5] گفت: ستم ۳۰۰۵

*

من صورت تو بدیده اندر دارم — کز دیده همی برخ برش بنگارم
چندان صنما ز دیدگان خون بارم — تا صورت تو ز دیده بیرون آرم[6]

*

باید که تو اینقدر بدانی بیقین — کان کوچوتویی برآرد ازخاك زمین
نا خواسته داد آنچه بایست همه — نا گفته دهد هر آنچه آید پس از این

*

دیدار بدل فروخت نفروخت گران — بوسه باجان[7] فروشدو هست ارزان ۳۰۱۰
آری چو چنان[8] ماه بود بازرگان — دیدار بدل فروشد و بوسه بجان

*

سیب و گل و سیم دارد[10] آن دلبر من — سیبش زنخ و گل دو رخ و سیمش[9] تن
بنگر برخ و دوزلف[11] آن سیم[12] ذقن — تا لاله بخروار بری، مشك بمن

*

در عشق تو پای کس ندارد[13] جز من — در[14] شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست بدت می گویم — تا هیچکست دوست ندارد جز من ۳۰۱۵

*

۱ـ «چ»: گریانم. ۲ـ «م»: بچه. ۳ـ «م»: چه رسد مرا زتو. ۴ـ «م»: قدم. ۵ـ «چ»: که چه باشد اینچنین. ۶ـ «م»: این رباعی را ندارد. ۷ ـ «چ»: بوسی بروان؛ «نچ»: بوسه بروان. ۸ ـ «م» «نچ»: که چنو. ۹ ـ «نچ»: دادن.
۱۰ ـ «چ»: ز رخ سلیم از؛ «نچ»: دورخ وسیمین. ۱۱ ـ «چ»: بزلف.
۱۲ـ «چ»: ماه. ۱۳ ـ «چ»: در هجر...؛ «م»: پای کس؛ «نچ»: ... تاب نیارد.
۱۴ـ «نچ»: بر.

بگرفت سر زلف تو رنگ ازدل تو — نزدود[۱] وفـا و مهر رنگ ازدل تو
تا کی نشود کبر[۲] پلنگ ازدل تو — موم ازدل من بر ندوسنگ ازدل تو[۳]

*

آمد به سمر قند شه[٤] از رغم عدو — اینك ملك مشرق بدخواهش[۵] کو
گر بیغو[٦] وجیحو نش نظر دیدافزون[۷] — پل بر جیحون نهاد و غل بر بیغو[٦]

*

۳۰۲۰ ای تیره شده آب بجوی تو ز تـو — وزخوی تو بر[۸] نخورد روی تو ز تو
عشاق زمـانه را فراغت داده است — روی تو ز دیگران و خوی تو ز تو

*

وز دست همی در گذرد کارم ازو — آن دل که بدست بت گرفتارم ازو
بیزار شدست از من و من زارم ازو — دل نه ، اما هزار درد دل دارم ازو[۹]

**

باروزرخ تو گرچه‌ای دوست چو ماه — از روز و شب جهان نبودم آگـاه
۳۰۲۵ بنمود چو چشم بد فروبست آن ماه — شبهای فراق تـومـرا روز سیاه[۹]

**

آیا که مرا تو دستگیری یا نـه — فریاد رسی بـاین اسیری یا نـه
گفتی که ترا ببندگی بپذیرم — خدمت کردم اگر پذیری یا نـه

**

چون مهره بروی تخته نردیم همه — گـاهی جمعیم و گاه فردیم همه
سرگشتهٔ چـرخ لاجوردیـم هـمه — تـا درنـگریـد در نـوردیم همه

*

۳۰۳۰ گفتم چشمم کرد بزلف تـو نگـاه — چون گشت دلم برنگ زلف توسیاه
گفت او نبرد مگر به بیراهی[۱۰] راه — زیرا که نگیرد آن لب او را[۱۱] بگناه

*

---

۱ ـ «نچ» : بزدود . ۲ ـ «نچ» : تا کی ... خوی . ۳ ـ این رباعی در لباب الالباب نیز آمده است . ٤ ـ «م» : وشد . ۵ ـ «م» : بدخوانش . ٦ ـ «ج» : بیغو . بتوضیح بیت ۲۷٤۹ نگاه کنید) . ۷ ـ «م» : افزون دید نظر . ۸ ـ درهفت اقلیم : خوش ، ۹ ـ این رباعی از «م» است . ۱۰ ـ «ج» : بیداری . ۱۱ ـ «نچ» : ... اولیارا ، «م» : بگیرداولیا را .

ازچهره وحسنشان[1] همی تابد ماه — بر ماه شکسته زلفشان گیرد راه
بـا چهرهٔ اینچنین[2] بتان دلخواه — من چون دارم خویشتن ازعشق نگاه

*

منگر تو بدو تا نشود دلت از راه[3] — ور سیر شدی ز دل برو کن تو نگاه
ور[4] دردنخواهی تو بروعشق مخواه — عشق ارخواهی مکن[5] دل ازدردتباه ۳۰۳۵

*

ای ماه[6] بروی لاله رنگ آمده‌ای — از سینه ودل حریر وسنگ آمده‌ای
گر تو بدهان وچشم تنگ آمده‌ای — دلتنگ چرایی؟ نه[7] بجنگ آمده‌ای

*

ای روی توچشم حسن را[8] بینایی — یغماست مرا قبله گر از یغمـائی
خندان گل سرخی و بت[9] گویائی — زینست[10] که ازبتان تو بی همتائی

*

رخ[11] پاکتر از ضمیر صادق داری — زلفین سیه چون دل فـاسق داری ۳۰۴۰
بر خویشتنم بدین دو عـاشق داری — مؤمن سخن و وفا منافق داری

*

گر زلف توسال و ماه لرزان بودی — عنبر ببها همیشه ارزان بودی ✡
ور نه[12] رخ تو بزلف پنهان بودی — روز و شب ازو بنور یکسان بودی

*

خوبی زرخ تو بر گرفته است پری — رفتن زتو آموخت مگر کبک دری
جان شده را بمردگان بـاز بری — گوئی که دم پیمبر بی‌پدری[13] ۳۰۴۵

*

ای کاش من آن دوزلف عنبر برمی[14] — تا بر[15] رخ او زمان زمان بگذرمی
ای کاش من آن دولعل چون شکرمی[16] — تا ازدهن نوش تو می[17] بر خورمی

*

۱ - «نچ»: ارچهره بحسنشان؛ «نچ»دیگر... دلبران؛ «نچ» دیگر : از چهرهٔ بختشان؛ «م» : از چشمه نخشبان . ۲ - «م»«نچ» : آنچنان . ۳- «چ» : سیاه . ٤- «م» : از . ٥-«م»«نچ»: پس گرخواهی کنی . ٦-«م»: ای لاله. ۷- «چ» : که. (متن از «نچ» است). ۸- «م» : ای روشنی تو چشم را . ۹ - « چ »: تو ولی . ۱۰- «چ» : زانست؛ « نچ » : و ینست . ۱۱ - «چ» : رو (متن از « م» و هفت اقلیم است) . ۱۲- «م» : نی . ۱۳- این رباعی در«م» نیست . (پیمبر بی پدر=مسیح). ١٤-«م» «نچ»: سرمی . ۱۵ - «نچ» : تا با. ۱٦-«نچ»: من آن صلیب چون عنبری ؛ «م» : من آن سنبل چون عنبر می. ۱۷ -«م» «نچ» : تازان لب نوشین تو می ✡ ← تعلیقات .

شمشاد قد و نوش لب و عاج بری — سنگین‌دل و سیمین‌ذقن و زر[1] کمری
هم سرو روان و هم بت کاشغری — مرحورا را توسخت نیکوپسری[2]

*

۳۰۵۰ بر لاله ز مشک زلف را گاه زدی — وز شب دو هزار حلقه بر ماه زدی
بر غالیه ای ماه رهی[3] راه زدی — وین راه[4] بدان‌دوزلف کوتاه زدی

*

چون بر پائی بسرو سیمین مانی — چون بنشینی بماه و پروین مانی
آزاده بتا بدیده و دین مانی — و ز شیرینی بجان شیرین مانی

*

بر شست دوزلف حلقه بست آوردی — تا چون ماهی دلم بشست آوردی
۳۰۵۵ اینوقت می از کجا بدست آوردی — بی‌باده‌همش زغمزه‌مست آوردی ٥

*

بر زلف مگر تهمت ناحق داری — زیرا که بر آتشش معلق داری
گر ماه بغالیه مطوّق داری — چون‌رنگ لبانٌ☆ می‌مروّق داری ٥

*

اندر شکن زلف مرا بشکستی — وندر بندش دل مرا دربستی[6]
گوئی که‌رسول‌نزدمن چفرستی[7] — دل باز فرست کز رسولم رستی

*

۳۰۶۰ بر چهرهٔ خوبت آفرین کرده کسی — کس با توشود ازین جهان‌دسترسی
گر میزنم از آتش عشقت نفسی — تا سوخته در جهان نمانند بسی ٥

*

۱ ـ «م» «نچ» : سیمین بر و زرین کمری . ۲ ـ «نچ» : مرجوزا را تو سخت نیکو کمری ؛ «نچ» دیگر : مرحورا ... ۳ ـ «نچ» : همی ؛ «نچ» دیگر : زمین ؛ «م» : زهی . ٤ ـ «م» : وان راه . ☆ «ع» ، رنگ روان . (متن تصحیح قیاسی است) .
٥ ـ این رباعی در «م» نیست . ٦ ـ «چ» بگسستی . ۷ ـ «م» : نفرستی .

فریاد کنم زان سر زلف تو بسی — کو کرد جهان بر دل من چون قفسی

.... — ....[1]

*

ای رخ نه رخی، که[2] لالهٔ سیرابی — ای[3] لب نه لبی، بنفوش در عنابی

ای غمزه بجادوئی مگر[4] قصابی — تو غمزه نه‌ای که نرگس پر خوابی[5] ۳۰۶۵

*

گر زلف ترا رخ تو منزل نشدی — تاریکی شب ز خلق زایل نشدی

گر بر حکما وصف تو مشکل نشدی — فرزانه ز دیدار تو بیدل نشدی[6]

*

از حور بتی چون تو نزاید پسری — چون سنگ دلی داری و چون سیم بری؟

آمد دو لب ترا ز شکر نفری[6] — کز هر سخنی همی فشاند شکری[7]

*

۱- این بیت در نسخه‌ها نیست. ۲- «چ»: چو. ۳- «چ»: وی. ۴- «چ»: آن ... مگر بجادویی. ۵ «چ»: پر سیرابی. ۶- کذا؛ ۷- این رباعی در «م» نیست.

قطعات
و ابیات پراکندهٔ قصاید

قطعات و ابیات پراکندهٔ قصاید [1]

الف

۳۰۷۰ زرفسانید بر پیلان جرسهای مدارا را
بر آرید آن فریدون‌فر درفش چرخ بالارا [2]

**

من ز تیم تو بتیمار گرفتار شدم — تو بتیمارمهل، بازبه تیم آرمرا [3]

**

عصا بر گرفتن نه معجز بود — همی اژدها کرد باید عصا [4]

**

از دولت عشق است بمن بر دو موکل
هر دو متقاضی بدو معنی نه بهمتا

این وصف دلارام تقاضا کند از من
وان باز کند مدح جهاندار تقاضا [5]

*

۱ـ ابیات پراکنده را از فرهنگها وکتب ادب و تاریخ و غیره بدست آورده‌ایم و بر حروف الفبا مرتب داشته . ابیاتی که وزن و قافیهٔ‌واحددارند وتوانند بود که از یك‌قطعه یا قصیده باشند با علامت یك ستاره (*) و ابیات دیگر را با قرار دادن دو ستاره (**) از یکدیگر جدا کرده‌ایم . قطعات وقصاید نیمه تمام ازدیوانست وبا این ابیات پراکنده یکجا و بترتیب الفبا آوردیم که خواننده برای یافتن اشعار گمراه نشود .

۲ـ بشاهد لغت زرفس بمعنی جنبانیدن درلغت فرس‌اسدی (ص۲۰٤ چاپ مرحوم اقبال) . ۳ـ بشاهد لغت تیم بمعنی گرم و پرواس (در لغت فرس‌اسدی ص۳۰۱).

٤ـ از ترجمان البلاغه (ص۲۸ چاپ استانبول) در مطابقه. ٥ـ ترجمان البلاغه (ص۸). درترصیع‌وپیداست‌که این دو بیت وچهاربیت بعدآن‌که ازمآخذ دیگرست ازیك قصیده است .

پیلان ترا رفتن بادست و تن کوه ۳۰۷۵
دندان نهنگ و دل و اندیشهٔ کندا ۱

*

چون آب ز بالا بگراید سوی پستی
وز پست چو آتش بگراید سوی بالا ۲

*

چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه
خال از رخ زنگی بزدایی شب یلدا ۳

*

وان پول سدیور ز همه باز عجب تر
کز هیکل او کوه شود ساحت بیدا ۴

*

بایسته یمین دول آن قاعدهٔ ملک
شایسته امین ملل آن خسرو دنیا✿

ب

* *

برماه مشگ بینم وبر سنبل آفتاب — آنسال[۵] نه بحلقه واین سال[۵] نه بخواب ۳۰۸۰
آنرا درنگ نی وهمه سال بادرنگ — وین را شتاب نی وهمه سال باشتاب
آن ماه را زعنبر سازد همی طلی — وین آفتاب را کند از غالیه خضاب
این بربلور گونه وآن تیره چون شبه — آن گل بدست وبوی دهد خوشتر از گلاب

۱ـ بشاهد لغت کندا (کندا) بمعنی فیلسوف ودانا (فرهنگ سروری ص۱۰۱۶ چاپ نگارنده ولغت فرس اسدی ص۸). ۲ـ بشاهد لغت پست بمعنی چیزی بازمین راست کرده (اسدی ص۴۳).
۳ـ حدائق السحر (دراغراق فی الصفة) (ص۷۴ چاپ مرحوم اقبال) وترجمان البلاغه (ص۶۳).
۴ـ بشاهد لغت سدیور بمعنی شهری در هند (اسدی ص۱۶۰). ۵ ـ کذا ؛
✿ این بیت از لغت نامهٔ دهخداست ذیل لغت « بایسته ».

این گوژ گشته‌وشده زو گوژپشت‌من وان‌مار گشته‌خفته‌وازمن‌ربوده‌خواب

۳۰۸۵ بفزود عشق و فتنه شدم من بهر دو بر
کان هر دوچیز فتنهٔ صبرند و عشق ناب

**

سپه کشید چه از تازی و چه از بلغار
چه از برانه چه از آبکند و از فاراب [1]

**

ای رخ رخشان جانان زیر آن زلف بتاب
لالهٔ سنبل حجابی یا مه عنبر نقاب [2]

**

گر به پیغاله ازکدوفکنی هست‌پنداری‌آتش‌اندر آب [3]

**

روسبی را محتسب داند زدن شادباش‌ای‌روسبی‌زن‌محتسب [4]

**

۳۰۹۰ گفتم که چیست بر رخت آن زلف پرزتاب
گفتا ببوی ورنگ عبیرست ومشک‌ناب [5]

ت

خدایگانا امشب نشاط ساز بداك
پدرش ز آهن‌بودست و مادرش حجرست
بصورت شجری و ز خفچه [6] او را برگ
که از عقیق و ز یاقوت بار آن شجرست

۱ـ بشاهد لغت برانه نام شهری در فرهنگ سروری (ص۲۰۶ چاپ نگارنده) و هم‌بشاهد لغت پرانه بهمین معنی در لغت نامهٔ اسدی (ص ٤۹۷). ۲ـ بشاهد لغت نقاب بمعنی چیزی برچیزی پیچیده . (اسدی ص ۲۹). ۳ـ بشاهد لغت پیغاله بمعنی قدح شراب (اسدی ص ۵۰۱). ٤ـ حدائق‌السحر (ذیل محتمل الضدین)(ص ۳۷) و نیز ترجمان البلاغه (درکلام‌المحتمل المعنیین الضدین) (ص۹۰). ۵ـ بشاهد لغت ناب بمعنی خالص و بی‌عیب (فرهنگ‌سروری ص۱۳۸۷) . ٦ـ اصل : حقه . (متن تصحیح استاد دهخداست).

زبانه‌اش چو شمشیر های زر اندود

کزو بجان خطرست[1] ارچه زر بی‌خطرست [1]

**

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست

اگر چه بکوشم بباریك وهم بدین پرده اندر مرا بار نیست [2] ۳۰۹۵

**

نزدیك عقل جمله درین عهد باورست

کامروز همچو جهل خرد زشت و آورست [3]

**

ستی پس پشت پشت بستی بستست

پیش پشتی ستی بسی بنشستست [4]

در معنی صبر گوید

درد مرا بگیتی دارو پدید نیست دردی که از فراق بود درد بی‌دواست

گنجی است عاشقان را صبر ار نگه کنی کو روی زرد سرخ کند پشت گوژ راست [5]

☆☆

ز راستی و بلندی که مر ترا بالاست بو صفت اندر معنی بلند گردد و راست [6] ۳۱۰۰

☆

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست و گر چه با او باشد همه جهان تنهاست [7]

گناه دشمن پوشد چو تیره گشت بعفو بچیرگی در عفو از شمایل حکماست

۱ـ هر سه بیت از لباب الالباب است (ج۲ ص۲۹ تا ۳۲). ۲ـ این دو بیت از لباب الالباب ذیل شرح حال رودکی. ۳ـ فرهنگ سروری (ص۳٦ چاپ نگارنده) بشاهد لغت آور بمعنی زشت. ٤ـ لغت فرس اسدی (ص٤٧) بشاهد لغت پشت بست بمعنی گلیمی که بر پشت بندند. ٥ ـ دو بیت از لباب الالباب است (ص۲۹ تا ۳۳ ج ۲). ٦ـ ترجمان البلاغه (ص٥٥) در حسن مطالع و نیز (ص۱۳۱) در کلام جامع موعظه و حکمت و شکوی. ۷ ـ ترجمان البلاغه (ص ۹٦) در عکس و نیز المعجم (ص ۳٤٦) در نقل. و گوید از رودکی برده است مضمون را و بیت رودکی اینست :

با صد هزار مردم تنهایی بی صد هزار مردم تنها نی

عجب مدار زمن گر مدیح او گویم — که هرك گوید جز من بمدح او گویاست

ز فضل و مخبر و منظر بر او گوا بس کن — که آشکارهٔ مرد از نهان مرد گواست [1]

۳۱۰۵ بسان آب و گیاخدمتش قرار دلست — بلی دل آنجا گیرد قرار کآب و گیاست

مدار نام نکو گرد فضل نیك بود — که فعل نیکو فضلست و نام نیك زکا[2]ست [3]

صلاح بندهٔ مخلص که دائم افزون باد — و آن کسی که همی نفی جست شد کم و کاست [4]

**

بمجلس اندر کان بت مرا شراب دهد — بمن نشاط و بید خواه من عذاب دهد [5]

یکی چنانکه خدایش همه عذاب دهد — یکی چنان که خدایش همه صواب دهد

گمان برم که[6] بمن آفتاب خواهد داد — بلی چو[7] ساقی مه باشد آفتاب دهد

اگر بخوانم آن را کجا که دو رخ اوست — هر آینه گل حمری مرا جواب دهد

ز باد حلقهٔ زلفین او بر آن رخسار — همی شتاب کند تا مرا شتاب دهد

بدین جهان چه شناسی عجبتر از خط او — که مشك نیست ولی[8] بوی مشك ناب دهد

سیاه و سبز و قوی است و ماه و مهرش[9] روی — خرد زهر دو نشانی[10] همی صواب دهد

*

۳۱۱۵ غلیواج از چه میشوم است ؟ از آنکه گوشت برباید

هما ایرا مبارك شد که قوتش استخوان باشد ✿

**

مشکین شود چو باد بزلف[11] تو بگذرد — عاشق شود کسیکه بروی تو بنگرد

بر غالیه بماند[12] بر عارض تو باد — گاهش برو بمالد و گه باز بسترد

گر پشت یابد از رخ تو لاله بشکفد — وز بیم غمزگان تو نرگس بپژمرد

نیرنگ جادوانه وارتنگ[13] چینیان — هر شب بنزد چشم و رخ تو که آورد

۳۱۲۰ و آن صد هزار حلقهٔ مشکین پرشکن — هر ساعتی بگرد گل تو که گسترد

✿ این بیت از لغت نامهٔ دهخداست ذیل « علی حال » ✿ از لغت نامهٔ دهخدا ذیل « گوشت رباه » .

۱ ـ اشاره به: الظاهر عنوان الباطن. ۲ـ مخفف زکاة (زکوة). ۳ـ ترجمان البلاغه (در ارسال المثل) (ص۸۳). ٤ ـ ترجمان البلاغه (در اعتراض الکلام فی الکلام قبل التمام) (ص۸۸) . ۵ـ «نج» : زمن نشاط بگیرد بمن عذاب. ٦ ـ «چ» : گمانم آنکه. ۷ ـ «چ» : که . ۸ ـ «چ» : همی . ۹ ـ « چ » : سیاه دیرش و مویست و مال رویش . ۱۰ ـ «چ» : نشان و . ۱۱ ـ «نج» : بری ؛ « نج » دیگر : بروی ۱۲ ـ «م» : پر غالیه نماید :... «نج»: بماند و . متن نیز استوار نیست. ۱۳ ـ «چ» : چینپانه وارژنگ .

چشم تراست مایهٔ نیرنگ ودلبری نرگس ندیده‌ام که بنیرنگ دل برد
طبعی بر آن دوزلف توچندان گره فتاد کش مردهندسی بدو صد سال نشمرد



بگرد ماه بر از غالیه حصار کـه کـرد
بروی روز بر از تیره شب نگار ۱ که کرد
نبود یـار بطبع و بجنس ۲ ظلمت و نـور
بروی خوب تو این هردوچیز ۳ یار که کرد
ترا که کرد بتا از بهار خانـه برون ۳۱۲۵
جهان بروی تو بر جان من بهار که کرد
بماه مـانی آنگه کـه تو سوار شوی ٤
چگونه ای عجبی ماه را سوار که کرد
اگر زعشق تو پر ناز گشت ٥ جان و دلم
مرا بگوی رخانت ٦ برنگ نار که کرد
گـر استوار نبودی ز دور بر دل من
مرا بمهر تو نـزدیك و ۷ استوار کرد



دلبر صنمی دارم شکـر لب و مرمر بر
مرمر ز برش خیـزد شکر ز لبش بـارد
عنبر بخم زلفش عبـهر بـدل چشمش ۳۱۳۰
خنجـر سر مژگانش عرعر بقدش مـاند

۱ ـ «نچ» : حصار . ۲ ـ «م» ، «نچ» : نبود تا که ... بجنس و . ؛ «نچ» دیگر : نمود ... ۳ ـ «نچ» : چیره ؛ «نچ» دیگر : خیره . ٤ ـ «چ» : مانی وآنگاه کـه سوار شوی ؛ «نچ» دیگر : ... بوی . ٥ ـ «نچ» : نازکرد . ٦ ـ «چ» : رخ تو . (متن از «نچ» است) . ۷ ـ «م» واو ندارد .

.... [1]

بتگر نکند چون او پیکر چو پری دارد [2]

✡✡

ای دریغا کزین منور جای — زیر خـاك مغاك بـاید شد
پاك نا کرده تن ز گرد گناه — پیش یزدان پاك باید شد [2]
باچنین خاطری چو آتش و آب — باد پیمود و خاك بایدشد [3]

✡✡

۳۱۳۵ گر چو شته دلت بیفشارند — قطره‌ای خون ازان برون ناید [4]

✡✡

گولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی
یك کوزه آب ازو بزمان تیره گون شود [5]

**

ر

فغـان زان پریچهر [6] عیار یار — که با منش دائم به پیکار کار
دو زلف سیاهش بماند بدان — که دو زاغ دارد بمنقار قار
دهانی چو یک نار دانه دو نیم — مرا هست دردل از آن نار نار [7]
۳۱۴۰ بنزد بزرگان بزرگم ولـی — بنزدیك آن چشم خونخوار خوار
بیاد توام نوش گـردد همی — بکام اندرون زهر و دشوار وار [8]
چنان گشتم از فرقت آن نگار — که بر من زعشقست بلغار [9] غار
اگر طمع کردی بجان و دلم — بدست و دل وجان تو بردار دار

✡✡

۱ ـ جای این مصراع دراصل سفیدست. ۲ ـ «م» این ابیات را ندارد. ۳ ـ این بیت فقط درتاریخ گزیده (ص ۷۳۸ چاپ دکتر نوائی) هست البته بادو بیت دیگر آن ۴ ـ بشاهد لغت شته بمعنی انگور (فرهنگ سروری ص ۸۹٤). ۵ - بشاهد لغت گول بمعنی جایها که آب تنك ایستاده بود. (لغت فرس اسدی ص ۳۲۵) . ٦ ـ « م » : دو بادام. ۷ ـ « م » : زیك نارنار. ۸ ـ بیت از « م » است. ۹ ـ « » « چ » : که میرم زعشقت ببلغار.

حکایت کند نرگس اندر چمن ز چشم دلارام روز خمار

زمینا یکی شاخ دیدی لطیف درم برگ آن شاخ و دینار بار ۳۱۴۵

چو فیروزه بر آینهٔ آبگیر بر آورده نیلوفر سازگار

چو کافر سیه روی بر گرد او زدوده سنانها بود آبدار [1]

*

تو گفتی [2] زاسرار ایشان همی فرستد بدو آفتاب اسکدار [3]

**

تویی آن داور محکم که از دادش بنی آدم

بیارامیده درعالم چو مؤمن در حق شیذر [4]

*

بگیر ای شاه آزاده ملک‌طبع و ملك زاده

زدست دلبران باده دراین‌هرمزد شهریور [5] ۳۱۵۰

**

**

بسوی خورابه رایت کشید که بد خانه‌ای مستقر ومقر [7]

**

همی‌بکشتی تا آدمی نماند شجاع هی بدادی تا آدمی نماند فقیر [8]

☆☆

۱ـ ابیات این قطعه در «م» نیست وهر چهار بیت از لباب الالباب (ج۲ص۲۹ تا ۳۲) است .
۲ـ در اسدی: تو گوئی . ۳ـ اسدی (ص۱۲٦) وسروری (ص۳۷) بشاهد اسکدار، قاصد و برید .
٤ ـ سروری (ص۸۵۳) بشاهد شیذر، بمعنی خدای تعالی . ٥ - سروری (ص١٥١٤) بشاهد هرمزد، روز اول ماه فارسیان . ٦ ـ سروری (ص۷۰٥) بشاهد ژیان بمعنی خشمناك و تند (درطیور). ۷ـ اسدی (ص٥۰۲) بشاهد خورابه شهری از هندوستان. ۸ـ ترجمان البلاغه (ص ۱۳۲) در کلام جامع موعظه و شکوی .

دل و دامن تنور کرد و غدیر   سرو و لاله کناغ کرد و زریر [۱]

**

بنام و کنیتت آراسته باد   ستایشگاه شعر و خطبه تاحشر [۲]

**

۳۱۵۵ گرفت از ماه فروردین جهان فر   چو فردوس برین شد هفت کشور [۳]

*

شه گیتی ز غزنین تاختن برد   بر افغانان و بر گبران کهبر [۴]

*

شکار باز خرچال و کلنگ است   شکار واشه ونج است و کبوتر [۵]

*

چریده دیو لاخ، آکنده پهلو   بتن فربه، میان چون موی لاغر [۶]

*

سپهسالار ایران کز کمانش   خورد تشویر ها برج دوپیکر [۷]

*

۳۱۶۰ اگر بر اژدها و شیر جنگی   بجنباند عنان خنگ زیور [۸]

**

ترنج زرد نگه کن ز شاخ چون رخ من

که سرخ بود به نیسان و زرد گشت بمهر [۹]

**

۱ـ سروری (ص۶۶۴) واسدی (ص۱۴۰) بشاهد زریر، گیاهی زرد. ۲ ـ سروری (ص ۸۰۳) و اسدی (ص ۴۶۵) بشاهد ستایشگاه، بمعنی تخلص و مخلص شعر.

۳ ـ لغت نامهٔ اسدی (ص۱۵۴) شاهد لغت فر، بمعنی زیبائی و تأیید. ۴ـ اسدی (ص۱۶۱) شاهد کهبر، بمعنی ولایتی ازهند. ۵ ـ اسدی (ص۷۳) شاهد ونج، بمعنی گنجشك.

۶ ـ اسدی (ص۷۵) شاهد لغت دیو لاخ، خارستان. ۷ ـ اسدی (ص۱۵۲) بشاهد لغت دوپیکر، بمعنی برج جوزا. ۸ـ اسدی (ص ۱۵۳) بشاهد خنگ زیور، بمعنی اسب ابلق.

۱۰ ـ سروری (ص۱۳۱۵) بشاهد مهر، بمعنی برج میزان.

*

همی گرفت به ببر و همی گرفت به یوز
چو گرد باد همی گشت از یمین و یسار [1]

*

ز مرغ و آهـو رانم بجویبار و بـدشت
ازین: جغاله جغاله وز آن: قطـار قطار [2]

*

بیك خدنگ دژآهنگ جنگ داری [3] تنگ
تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریا بار [4]

**

زبهر آنکه همی گرید ابر بی‌سببی — همی بخندد بر ابر لالهٔ گلزار [5] ۳۱۶۵

*

اگر نه تیمار از بهر عاشقت بودی — برامش توز گیتی برون شدی تیمار [6]

*

همیشه دانش ازو شاکرست و زر بگله — از آنکه کرده مر این را عزیز و آن را خوار [7]

*

---

۱ ـ فرهنگ اسدی (ص۱۰۷) شاهد گرد باد، باد گردان . ۲ ـ اسدی (ص۴۳۰) شاهد جغاله، جوقی از مرغان . ۳ ـ در سروری، کردی. ٤ ـ درسروری (ص۵٤۱) واسدی (ص۲۸۲) شاهد دژآهنگ، بمعنی مخوف و تند و صعب و بد خوی وتیز رو . ۵ ـ احدائق السحر (ص ۸۵) در حسن التعلیل . ۸ ـ ترجمان البلاغه (ص ۲۹) در مطابقه . ۹ ـ ترجمان البلاغه (ص۳۳) در متضاد

*

رکاب عالی بگذشت و لشکر از پس او
چنان کجا برود فوج فوج موج بحار

فزو نشان همه کم کرد و رویشان همه پشت
نشاطشان همه غم کرد وفخرشان همه عار [1]

*

۳۱۷۰ هزار لاله و گردش ز مشک لاله هزار
بهار چین و شکفته در او نهفته بهار [2]

*

اگر چه باد ندارد ز نقش و عطر خبر
بتابش اندر نقاش گردد و عطار

گهی بگستردش همچو مشک بر لاله
گهیش توده کند چون بنفشه بر گلزار

گهش چو سلسله دارد شکسته بر پیوند
گهش چو دایره دارد کشیده بر پرگار

ازوست رونق آن روی واین چنین نشگفت
که ابر تیره بود رونق شکفته بهار [3]

*

۳۱۷۵ اگر همیشه بشادیش خواهم ای عجبی
چرا همیشه بتیمار خواهدم هموار

خبر ندارد کاندر دلم اثر نکند
اگر جهان همه تیمار گردد از بن و بار

اگر بروید از آتش نبات، گردآید
بیك دل اندر هم مدح شاه و هم تیمار [4]

**

۱- ترجمان البلاغه (ص ۳۳) درمتضاد. و گوید در فتح کر گانجاست و بدین مناسبت باید این دو بیت از قصیدهٔ ۱۹ باشد. ۲- ترجمان (ص ۳۹) در اعنات قرینه. ۳ - ترجمان البلاغه (ص ٤٦) در تشبیه ٤ - ترجمان (ص ٦٠) در حسن مخالص.

اگر ز آتش رخسار او نسوزد مشك — چرا ز دور بسوزد همی دل من زار[1]

*

ز بیقراری زلفش بمانده ای بعجب — نه او بطبع چنانست ازو شگفت مدار

چه از طپیدن دلها که اندرو بسته ست — چنان شدست که نتواند او گرفت قرار[2] ۳۱۸۰

*

✡

الا تا نرگس خوبان همی بر مشتری تابد

بود شان در شکنج زلف رخ چون ماه جوشن ور[6]

**

سروست و بت نگار من آن ماه جانور

ار سرو سنگ دل بود و بت حریر بر[5]

**

تو جهانی دیگری جوهر در نگ آتش فعال

آب نفع و با دصولت، هم تو هفتی هم چهار

ماه طلعت مهر دولت زُهره زینت تیز فهم

مشتری اخلاق و بهرام آفت و کیوان دمار[6]

*

کوکنار از بس فزع داروی بیخوابی شود ۳۱۸۵

گر برافتد سایهٔ شمشیر تو بر کوکنار[7]

**

۱ ـ ترجمان (ص۵۹) در حسن مخالص. واین مضمون یادآور مضمون بیت ۱۵۳۶ است. وآن بیت را که آنجا صورت استواری ندارد بدینسان باید تصحیح کرد:

دل من آتش رخسار او ز دور همی — چرا بسوزد ناسوخته براو عنبر.

۲ ـ ترجمان البلاغه (ص ۹۳) در حسن التعلیل.

است درصفحهٔ ۱۳۴ ۴ ـ ترجمان البلاغه (ص۴۸) در تشبیه شرطی. ۵ ـ ترجمان البلاغه (ص۵۲) در تشبیه شرطی. ۶ ـ ترجمان البلاغه (ص۷۳) در تنسیق صفات. ۷ ـ فرهنگ سروری (ص۱۰۵۴) بشاهد کوکنار، بمعنی عصارهٔ خشخاش امابیت ازفرخی است (دیوان چاپ نگارنده ص۱۷۸).

گشاده دارد بر زایرش دوازده چیز
بدان صفت که نماند بجز بیک دیگر
داش چو دستش و عشرت چو طبع ورای چو روی
عمل چو قول وزبان چون هنر و بدره چو زر [۱]

**

نیست مانی ابر پس چون باغ ازو ارتنگ شد
نیست آزر باد پس چون باغ ازوشد پر نگار
چون درخت گل که هر چند ابر نوروزش همی
بیشتر شوید مر او را بیشتر گردد نگار
۳۱۹۰ پیش ازین از گل گلاب آمد همی وا کنون نگر
کز گلاب آید همی گل، نادرست این روزگار [۲]

✡✡

زغیشه خوردن و ازبی جوی وبی آبی — گیای کو به چنان بود چون گیای شکر [۳]

*

و گر چو گرگ نپوید سمندش از کرگانج — کی آرد آن همه دینار و آن همه زیور [۴]

*

چورای کوره و داود و نامور چیپال — چو دلهرا بخرو ودو صد هزار دگر [۵]

*

دلش نگیرد ازین کوه و دشت و بیشه وزود — سرش نپیچد ازاین آب کند ولوره و خر [۶]

*

۳۱۹۵ ملك چو اختر و گیتی سپهر ودر گیتی — همیشه باید گشتن چو برسپهر اختر [۷]

*

۱ ـ ترجمان البلاغه (ص۷۷) درمدیح موجه ۲ ـ ترجمان (ص۹) در تعجب ۳ ـ فرهنگ اسدی (ص ٤۳٦) بشاهد غیشه، گیاهی مانند کاه. ٤ ـ فرهنگ اسدی (ص۵۲۵) بشاهد پوی، بمعنی رفتنی نه بشتاب و نه نرم ۵ ـ فرهنگ اسدی (ص۱٦۹) بشاهد دلهرا پادشاه هند. ٦ ـ اسدی (ص۱۳۷) بشاهد خر، گل سخت تر. ۷ ـ فرهنگ اسدی (ص۱٤۱) بشاهد اختر، ستاره.
✡ اصل، دلهرا و بخرد و دو. (متن تصحیح قیاسی است).

بشاهنامه همی خوانده‌ام که رستم زال — گهی بشد ز ره هفتخوان بمازندر[1]

*

چگونه کرد مر آن دلهرای بیدین را — نشانش چون کند ازبازپیش درلوکر[2]

*

چگونه گیرد پنجاه قلعهٔ معروف — یکی سفر که کند در نواحی لوهر[3]

*

بلفظ هندو کالنجر آن بود معنیش — که آهن است و بد وهردم‌ازفساد خبر[4]

*

چوده‌دهی(؟) که‌بد و نیك‌وقف بود برو — به‌زنگبار و به‌هند و به‌سند و چالندر[5] ۲۲۰۰

**

س

تو چگونه رهی که دست اجل — بر سر تو همی زند سر پاس [6]

*

تاسه گردم ترا چو حق شنوی — من‌نگویم رواست شوتوبتاس [7]

**

بلبل همی سر آید چون باربد — قالوس‌و قفل‌رومی‌وچالینوس [8]

**

ش

خودفزاید همیشه مهر فروغ — خودنماید [9] همیشه گوهراخش[10]

**

تو نبینی که اسب توسن را — بگه نعل بـر نهند لبیش[11] ۲۲۰۵

**

دندان و عارض بتم از من ببرد هوش — کاین درّنوش‌طعمست، آن‌ماه مشکپوش

جوشان شده دوزلف بت من بروی‌بر — جانم‌بر آتش است از آن‌آمده بجوش

---

۱ ـ فرهنگ اسدی (ص۱٦۲) بشاهد مازندر ، مازندران. ۲ـ فرهنگ‌اسدی (ص ۱٦۰) بشاهد لوکر ، شهری از هند . ۳ ـ اسدی (ص ۱٦۰) بشاهد لوهر ، ولایتی‌به‌هند. ٤ ـ اسدی (ص۱٦۱) بشاهد کالنجر ، قلعتی به‌هند . ٥ فرهنگ‌اسدی (ص۱٦۱) بشاهد چالندر، ولایتی درسومنات . ٦ ـ در اسدی(ص۱۹۱) بشاهد لغت سرپاس، بمعنی لختی (گرزی)که جنگیان دارند . ۷ـ فرهنگ سروری (ص۳۰۰) بشاهد لغت تاس، بمعنی بی‌طاقتی. ۸ـ دراسدی (ص۲۰۱) بشاهدلغت‌قالوس ، بمعنی نام نوایی . ۹ـدرسروری، فزاید ۱۰ـ در لغت فرس‌اسدی (ص ۲۱۹) بشاهد لغت اخش، بمعنی قیمت آمده است ودر فرهنگ‌سروری (ص٤۹) نیز، اما آنجادو مصراع مقلوبند . ۱۱ ـ دراسدی(ص۲۲٦) بشاهد لبیش، بمعنی‌دهان‌گیر اسب .

اندر چهار چیزش دارم چهار چیز — هرشب‌ازآن‌ببردن‌دل گشته‌سخت کوش

اندر سمن بنفشه و اندر صدف گهر — اندر سهیل سنبل و اندر عقیق نوش

۳۲۱۰ ای‌زلف‌او نه‌زلفی، وی‌دو لبش‌نه‌لب — رند عبیر سایی و دزد شکرفروش

زلف ار فرو کشد بمیان بر کمر کند

چون‌دست‌بازدارد حلقه‌شود بگوش [۱]

غ

خود فزاید همیشه گوهر اخش — خود فزاید [۲] همیشه‌مهرفروغ [۳]

**

کجا من چشم دارم بر سخایت — گل لاله نروید از سماروغ [۴]

**

ای گرفته کاغ کاغ‌از خشم ما همچون کلاغ

کوه وبیشه‌جای کرده چون کلاغ‌کاغ کاغ [۵]

**

۳۲۱۵ ناید زور هزبر و پیل ز پشه — ناید بوی عبیر و گل ز سماروغ [۶]

**

ک

گرفتم بجایی رسیدی بمال — که زرّین کنی سندل و سندلك [۷]

**

ای میر نوازنده و بخشنده و چالاك — ای نام تو بنهاده قدم بر سر افلاك [۸]

**

بمستحقان ندهی هر آنچه داری و باز — دهی بمعجر ودستار سبزك و سیماك [۹]

**

۱ـاین ابیات‌در «م» نیست . ۲ـدراسدی: نماید. ۳ ـ بشاهد لغت‌اخش‌بمعنی‌ارز وقیمت در سروری(ص۴۹) ودراسدی (ص۲۱۹) امادر فرهنگ اسدی دومصراع مقلوب است .
۴ ـ در سروری (ص۷۶۰) بشاهد لغت سماروغ، بمعنی‌خاك شوره. ۵ـدرسروری(ص۱۰۷۴) بشاهدلغت کاغ کاغ، بمعنی بانگ‌کلاغ. ۶ ـدراسدی(ص ۲۳۰) شاهد سماروغ، نام نباتی .
۷ ـ درسروری (ص۷۶۳ چاپ نگارنده) بشاهد لغت سندلك ، بمعنی کفش. ۸ـدر اسدی (ص۲۵۰) بشاهد لغت چالاك، بمعنی چابك . ۹ـ در اسدی(ص ۲۵۴) بشاهدسیماك، نام‌غلام .

گ

بکوه ساوه(ساده) ز تو مرگ بر نخواهد گشت

همی دراید در روی تو از آن آژنگ

اگر نخواهی بر دشت ساوه شو بنشین وگر بخواهی درشو بقلعهٔ بشلنگ ۱ ۳۲۲۰

*

بهیچ در نروی تا در آن نیابی سود بهیچکس نروی تادر آن نبینی رنگ ۲

**

ای بر سر خوبان جهان بر سرهنگ پیش دهنت ذرّه نماید خرچنگ ۳

**

ل

چو دیلمان زره پوش شاه مژگانش بتیر وزوبین بر پیل ساخته خنکال ۴

*

هیون چو جنگ بر آورد و یون فکند براو

بگوش جنگ نماید همی خیال دوال ۵

*

مگر زچشمهٔ خورشید روز دولت تو ندید خواهد تاروزگار حشر زوال ۶ ۳۲۲۵

**

شاها هزار سال بعزّ انـدرون بزی وانگه هزار سال بملك اندون ببال ۷

**

م

بدان ماند بنفشه بر لب جوی که بر آتش نهی گوگرد بفخم ۸

**

---

۱ ـ درفرهنگ سروری (ص۱۶۵ چاپ نگارنده) بشاهد لغت بشلنگ ، قلعه‌ای درهند.
۲ ـ درفرهنگ سروری (ص۶۱۹) بشاهد لغت رنگ، بمعنی طمع. ۳ ـ حدائق السحر (ص۳۷) وترجمان(ص۸۹) درمحتمل الضدین .
٤ ـ فرهنگ سروری (ص٤٥٧) بشاهد لغت خنکال (خبکال)، بمعنی نشانه .
٥ ـ دراسدی (ص۳۷۳)بشاهد لغت یون، بمعنی نمد زین. ٦ ـ ترجمان البلاغه (ص٤۲) بشاهد استعاره . ۷ ـ اسدی (ص۳۲٥) بشاهد لغت بال، بمعنی ببال وبالاکش.
۸ ـ فرهنگ سروری(ص۱۷۰) بشاهد بفخم، بمعنی بسیار. (اما بیت در اسدی (ص ۳٤۹) بنام منجیك آمده است) .

چـرا بگرید زار ار نـه غمگنست غمام
گریستنش چه باید که شد جهان پدرام [1]

*

سخاوت تو ندارد درین جهان دریا
سیاست تو ندارد بر آسمان بهرام [2]

*

۳۲۳۰ عجب دو چیز بیک چیز داد یك چیزش
بملك داد سر تیغ او قرار و قوام [3]

*

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد
علوم را درجات و نجوم را احکام [4]

*

سه چیز را بگرفتند از سه چیز همه
زدولت اصل و ز حق صحبت و ز فخر سنام [5]

*

چهـار چیز بدو چیز داد نیـز هم او
بخلـق زهد و امان و بدین صلاح و نظام [6]

**

چون بایشان باز خورد آسیب شاه کامیاب [7]
جنگ ایشان عجز گشت [8] وسحر ایشان بادزم [9]

**

۱ ـ اسدی (ص۳۳٥) بشاهد پدرام، بمعنی خرم. ۲- اسدی (ص۳۳٥) بشاهد بهرام، بمعنی ستارهٔ مریخ . ۳ ـ ترجمان البلاغـه (ص۷۰) درجمع تقسیم .

٤ ـ ترجمان (ص۷۱) درجمع و تقسیم . ٥ ـ ترجمان (ص۷۱) در جمع و تقسیم .

٦ ـ ترجمان (ص۷۱) در جمع و تقسیم . ۷ ـ در اسدی : شهریار . ۸ ـ دراسدی: سحر گشت. ۹ - در اسدی (ص۳٤۲) بشاهد بادرم ودرسروری، (ص۱٦۹) بشاهد بادزم ، بمعنی کار بیهوده .

ن

سر زلف مشکین جانان من — مرا کشت و پیچید[1] بر جان من ۳۲۳۵

ایا ترك سیمین تن سنگدل — هویدا بتو راز پنهان من

دو ابرند زلف تو و چشم من — بعشق اندرون هردو برهان من

ز مشکست بر سیم باران تو — ز خونست بر زرّ باران من [2]

بفرمان من باش تا بر خوری — ترا بد نیاید ز فرمان من

نگردم ز پیمان تو من بدل ۳۲۴۰

مگردان تو دل را ز پیمان من[3]

**

بکرد با دل تو ای ملك وفا بیعت — بکرد با سیر پاك تو هنر پیمان

زطبع و دست تو گیرد همی سخا حجت — زخاطر تو نماید همی خطر برهان

بطاعت تو نیارد همی قضا غفلت — بخدمت تو نجوید همی قدر عصیان

بنور مدح تو گیرد همی ذکا زینت — بآفرین تو گیرد همی فکر سامان

بخیر مال، ترا هست آشنا دولت — بسعد کام، ترا هست راهبر دوران ۳۲۴۵

ز هیبت تو نگردد همی روا فکرت — ز همت تو نیابد همی گذر کیوان

ز سیرت تو برد زینت و بها حکمت — زعادت تو پذیرد جمال و فر احسان

نجست یارد پیش تو اژدها وقعت — نکرد یارد پیش تو شیر نر جولان

تراست بر همه مردان پارسا منّت — تراست برهمه گردان نامور فرمان

---

۱ ـ «م» : پیچیده . ۲ ـ بیت از «م» است . ۳ـ در لغت نامهٔ دهخدا ذیل «میان» آمده است :

تو از ما رمانی من از داغ دل — میان است زان تو و زان من .

۳۲۵۰ شدست کام تو بر کامهٔ عطا صورت — شدست نام تو بر نامهٔ ظفر عنوان [۱]

شدست بر کرم وفضل تو گوا فکرت — نکرد ازخرد وفضل مختصر یزدان

زتو نخواهد شد جاودان جدا ملکت — زتو نخواهد شد هیچ زاستر ایمان

بود زمین عدوی ترا گیا شدّت — بود درخت حسود ترا ثمر خذلان

نکرد طبع تو هرگز بناسزا رغبت — نکرد رای تو هرگز ببد سیر فرمان

۳۲۵۵ براستی برد از تو همی ضیا ملت — بفرّخی برد ازتو همی اثر ایمان [۲]

همی کنند بنیکی ترا دعا امت — همی برند بشادی ز تو قبا فتیان

دهد بصحبت اعدای تو رضا محنت — کند بجان بداندیش تو نظر احزان

همی بجوید مهر ترا هوا رحمت — همی ببندد امر ترا کمر کیوان

گرفت با طرب سال تو بلا قلت — گرفت باشرف ماه تو حذر احسان

۳۲٦۰ چنانکه سال نو آورد مرترا نزهت — خجسته بادت امسال سر بسر کیهان [۳]

**

تو آن شاهی که اندر شرق ودرغرب — جهود و گبر و ترسا [٤] و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل — که یارب عاقبت محمود گردان [٥]

**

پاسخی ده تا نشان یابم ز نا پیدا دهان

درجهان هرگز که دید ازچیز ناپیدا نشان

مردمان پیدا دهان دارند و نا پیدا سخن

تو چرا پیدا سخن داری و نا پیدا دهان [٦]

**

۱ـ این بیت درترجمان البلاغه (ص۱۵) درتجنیس زاید نیز آمده است. ۲ - کذا قافیه مکررست . ۳ ـ این ابیات از «م» است و پیداست از قصیده ایست که آغاز آن از میان رفته است . و بعضی ابیات اخیر آن نیز از سبك عنصری دور می‌نماید هرچند که انتساب تمام آن به عنصری بدلیل بیتی از آن که ترجمان البلاغه نقل کرده است مشکوك نمی نماید.

٤ ـ «چ» :جهود وکافر وگبر . (متن از المعجم است) .

٥ - این دو بیت در«م» نیست اما درالمعجم (ص۲٦۳) بشاهد ابهام ودرحدائق السحر (ص ۸۳ و ۸٤) بشاهد ابداع ودرلباب الالباب عوفی (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲) آمده است .

٦ ـ این ابیات در «م» نیست. ✿ در چاپ جدید آقای دکتر قریب ، شدست جام تو بر جامهٔ .

آیین عجم رسم جهاندار فریدون — برشاه‌جهاندار فری‌باد وهمایون ۱ ۳۲۶۵

*

از فتح و ظفر بینم بر نیزهٔ تو عقد — وز فرّوهنر بینم بر دیزهٔ تو یون ۲

*

زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر
بیخش همه روئین بود و شاخ طبر خون ۳

**

ز خون دشمن او شد ببحر مغرب جـوش
فکنـد تیغ یمانیش رخش در ۴ عمان ۵

*

ز میغ نزم کزان روز روشن از مه تیـر
چنان نمود کـه تاری شب از مه آبان ۶

*

کنندواجب‌جذری‌هم اندرآن‌ساعت — بهـر شبی و سپارد بناقد وزّان ۷ ۳۲۷۰

*

ز بهر سور ببزم تو خسروان جهان — همی‌زنندشب وروزماه بر کوهان ۸

**

چو بر روی ساعد نهد سر بخواب — سمن را ز پیلسته سازد ستون ۹

**

جـلالش بـر نگیرد هفت کشور — سپاهش بر نگیرد هفت گردون ۱۰

---

۱ ـ لغت فرس‌اسدی (ص۳۸۳) بشاهد لغت آیین، بمعنی رسم . ۲ ـ اسدی (ص ۳۷۳) بشاهد لغت یون بمعنی، نمد زین . ۳ـ اسدی (ص۳۸۴) بشاهد طبرخون، بمعنی چوبی سرخ . و پیداست‌که این سه بیت از یك قصیده است ظاهراً . ۴ ـ دراسدی: بر.
۵ ـ اسدی (ص۲۱۲) وسروری (ص۶۱۴) بشاهدرخش، بمعنی عکس. ۶ ـ اسدی (ص۳۴۳) و سروری(ص۱۴۳۴) بشاهد نزم، بمعنی مه‌وبخاری که بتازی ضباب گویند. ۷ـ اسدی (ص۱۶۴) بشاهد لغت جذر، بمعنی سیم جلب که‌بپادشاه دهند . ۸ ـ اسدی (ص ۳۵۴) بشاهدلغت ماه برکوهان، بمعنی نوائی از موسیقی . ۹ ـ سروری (ص۲۷۲) بشاهد لغت پیلسته، بمعنی ساعد . ۱۰ ـ اسدی (ص ۱۵۲) بشاهدکشور، بمعنی اقلیم .

**

زان ملك را نظـام و ازین عهد را بقـا
زان دوستان بفخر و ازین دشمنان شمان [1]

**

۳۲۷۵ از آرزوی روی گـل و روی دوستـان
زرّیـن شدست روی من و روی بوستان [2]

*

چون سیم سفچه [3] شاخ درختان جویبـار
چـون زرّ خفچه برگ درختـان بوستان
گر بوستان [4] بباد خزان زرد شد رواست
اندی [5] که سرخ مـاند روی خدایگان [6]

*

دریا گر آن بود کـه بدو در گهـر بود
دریـاست مدح گوی خداوند را دهـان
در زیر امر اوست جهان وجهان خود اوست
یا رب خدایگان جهانست یـا جهان [7]

*

۳۲۸۰ آبست و زعفران حسد تو که حاسدت
بر چشم چشمه دارد و بر چهره زعفران [8]

*

۱ ـ اسدی(ص ۳۸۸) و سروری (ص۸۸۱) بشاهد لغت‌شمان، بمعنی گریان و نوحه کنان و بانگ‌گریهٔدمادم ازگاو. ۲ـ ترجمان البلاغه (ص ٥٦) در حسن مطالع .

۳ ـ درلباب الالباب : پر در سفته . ٤ ـ بجز لباب‌الالباب : گلستان . ٥ ـ در حدائق السحر : باید. ٦ ـ بیت دوم درحدائق السحر(ص۳۲) در حسن التخلص و هر دو بیت درلباب‌الالباب ونیز درترجمان‌البلاغه (ص ٥۸) درحسن مخالص آمده است. ۷ ـ بیت اول درحدائق السحر (ص ٥۸) وهردو بیت‌درترجمان البلاغه (ص۷۸) در تجاهل العارف آمده است . ۸ ـ ترجمان البلاغه(ص١٤) در تجنیس زاید .

نا داده سود باشد و داده زیان بخلق اوداده سود بیند و ناداده را زیان [۱]

*

آن چه رویست آن شکفته گردش اندر گلستان
وان چه جرّاره است خفته سال و مه بر گلستان [۲]

*

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن
سایهٔ یزدان شه کشور ده کشور ستان [۳]

*

ار یقین خواهی که بینی از گمان آویخته
آنک آن فربه سرینش بنگر ولاغر میان [٤]

**

هزیمت رفتگان چو نان همی رفتند روی از پس ۳۲۸٥
چنان اندر رستخیز آنکس کجا گویندهٔ بهتان [٥]

*

سپهسالار لشکر شان یکی لشکر شکن کاری
شکسته شد از و لشکر و لیکن لشکر ایشان [٦]

**

بوسه ندهد مـا را ، ما را ندهد بـوسه
غمگین دل ما دارد ، دارد دل ما غمگین [۷]

---

۱ ـ ترجمان البلاغه (ص ۳۲) در متضاد. ۲ ـ ترجمان البلاغه (ص ۱۱) در تجنیس مطلق و (ص ٦۷) در تقسیم وحده . ۳ ـ در حدائق السحر (ص٥۲) والمعجم (ص۲۸٥) و ترجمان البلاغه (ص۷۲) در تنسیق صفات . ٤ ـ ترجمان البلاغه (ص ۳٤) در متضاد.
٥ ـ ترجمان البلاغه (ص ٤٥) در تشبیه. ٦ ـ ترجمان البلاغه (ص ۹٤) در استدراك.
۷ ـ ترجمان البلاغه (ص۹٦) در عکس .

ه

ابلق ایام را تا بر نشیند میرود سبز خنگ چرخ پیش قدر او پالاده [۱]

**

در آن زمین که خلافش بود نیارد رست

ز هیچ باغ درخت و ز هیچ راغ گیاه [۲]

✿✿

۳۲۹۰ بهر تلی بر از خسته گروهی بهر غفچی بر از فرخسته پنجاه [۳]

✿✿

گرفتم که جایی رسیدی ز مال که زرین کنی سندل و چاچله [۴]

*

همی بوستان سازی از دشت او چمنهاش پر لاله و چاوله

که شادی کنان اندر آن بوستان تو شادی کنی گر کنندت یله [۵]

**

همیشه بود نعمتت را خورنده چه آزاد و بنده چه خرد و چه رنده [۶]

✿✿

۳۲۹۵ گل سوری بماه اندر شکفته برو بر کژدم [۷] جرّاره خفته

دو لب چون دانهٔ نارست [۸] لیکن بنوك سوزن [۹] اندیشه سفته

نکورویی [۱۰] که از فردوس حورا [۱۱] برو [۱۲] خوبی فرستاده است سفته [۱۳]

شب تار آشکارا گشته دائم بزیرش [۱۴] روز رخشنده نهفته

بآیین صورتی کاندر جهان کس نظیر او ندیده ست و نگفته

۳۳۰۰ چو گل گویی شکفته عارضینش [۱۵] وزو زلفین مشکین گرد رفته

**

---

۱ ـ سروری (ص ۲۵۷). بشاهد پالاده، اسب جنیبت. ۲ ـ ترجمان البلاغه (ص ٤۰) در اعنات قرینه. ۳ ـ اسدی (ص ۷۰) غفج، آبگیر و شمر. ٤ ـ لغت فرس اسدی (ص ۳۲۱) شاهد سندل، بمعنی کفش. ۵ ـ بیت اول در اسدی (ص ٤۲٦) و هر دو بیت در سروری (ص ٤۰٦) بشاهد چاوله، گلی نیکو ٦ ـ در فرهنگ سروری (ص ٦۳٦) شاهد رنده بمعنی، بزرگ. ۷ ـ «نچ»: عقرب. ۸ ـ «نچ»: نار کفیده؛ «م» «نچ» دیگر: نارملسی. ۹ ـ «نچ»: خنجر. ۱۰ ـ «م»: یکی گوی؛ «نچ»: یکی روئی. ۱۱ ـ «نچ»: اعلی. ۱۲ ـ «م»: بدو. ۱۳ ـ «نچ»: گفته. ۱٤ ـ «نچ» «م»: بزیر. ۱۵ ـ «چ»: چو گل بی گل ...؛ «م»: چو گل بی گل ... عارضش را؛ «نچ»: چو گل شکل شکفته عارضش را. (متن نیز از «نچ» است).

ی

ای ماه سیه‌پوش تو روشن شده ماهی — هم شمع سرای من و هم پشت سپاهی [1]
از قامت و قدّ تو برد سرو بلندی — وز حلقهٔ زلف تو برد قیر سیاهی
جانم بصلاح آید [2] از آن نوش لب تو — گر باز نیفزاید چشم تو تباهی
یعقوب اگر زنده شود باز بعالم — نشناسدت ای ترک ز پیغمبر چاهی [3]
خسته دلم ای بت بگشایی و ببندی — چون زلف برخ بر بفزائی و بکاهی [4] ۳۳۰۵

**

ای ترک میرفتنهٔ [5] یغما و خلخی — هم سرو مشک زلفی و هم ماه گلرخی
همچون بهار خرّم در دیده [6] خرّمی — همچون همای فرّخ بر بنده [7] فرخی
در جادویی معلم پیران بابلی — در نیکوئی [8] مقدّم ترکان خلخی
مشکین خطی پس از چه سبب سیم عارضی — شیرین لبی پس از چه سبب زهر پاسخی
خارج شود ز نعت خطت [9] طبع عنصری — عاجز شود ز وصف لبت [10] وهم فرخی ۳۳۱۰
تا [11] همچو یوسفی بلطیفی و خرّمی [12] — بر جمع خلق حجت اهل ثنا سخی

**

ز زلف تو برده‌ست شبوّی بوی — ازو گشت پر مشک مشکوی و [13] کوی
کجا جوی خون بینی ای دلربای — رخان [14] مرا اندر آن جوی جوی
تو گوئی که دل شستم از تو چرا [15] — دل از من چه شوئی دل از شوی شوی
چو چوگان خمیدست بد گوی ما — نباشم بچوگان بد گوی گوی [16]
روان موی واشکست آموی آب [17] — چه ارزد بر آب آموی موی

**

۱ـ «م»: و پناهی. ۲ـ «م»: آمد؛ «نچ»: اندر... ۳ـ پیغمبر چاهی یوسف. ٤ـ «چ»: نگاهی.
٥ ـ «نچ»: ای ترك می برفته بیغما و خلخی؛ «چ» «م»: ... فتنه به یغما و خلخی.
٦ ـ «نچ»: خرم و درقید. ۷ ـ «نچ»: فرخ و بر بند. ۸ـ «م»: در بتگری.
۹ ـ «نچ»: لبت. ۱۰ ـ «نچ»: خطت. ۱۱ ـ «م» «نچ»: تو. ۱۲ـ «نچ»: نیکویی.
۱۳ ـ و او از «م» است. ۱٤ ـ «م»: که حال. ۱٥ـ «م»: چنانم که از رنج تو نگسلم.
۱٦ ـ بیت از «م» است. ۱۷ ـ «م»: روان آب مویست از موی آب.

حلقـهٔ زلفش بگل بر غـالیه دارد همی
گـل ببوی غالیه سنبل ببـار آرد همی
نیست سنبل کان خط مشکین آن ترك منست
دیده چون آنـرا ببیند سنبل انگارد همی
عذر جانست آن رخ و آن غمزگان آزار دل
آن رخان چو عذر خواهد این دل آزارد همی
۳۳۲۰ باغبانند آن دو زلفش ، باغ دو رخسار او
آنك آنك باغبان در باغ گل کارد همی [1]

***

گویم ز دل خویش دهـانت کنم ای دوست
گـوید نتوان کرد ز یك نقطه دهـانی
گویم ز تن خویش میانت کنم ای مـاه
گـویـد نتوان ساخت زیك موی میانی [2]

☆☆

جزوی و کلی ازدو برون نیست آنچ هست
جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای
من از خدای و از تو همی خواهم این دو چیز
تـا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای [3]

☆☆

۱ـ بیت اخیر درهفت اقلیم ذیل شرح حال عنصری نیز آمده است. ۲ـ ترجمان البلاغه (ص ۳۰) در مطابقه . ۳ ـ ترجمان البلاغه (ص ۱٦) درمقلوب و نیز (ص ۱۲۹) در حسن سؤال .

٣٣٢٥ چـون دو رخ او گـر قمرستی بفلك بـر
خـرشید یکـی ذرّه ز نور قمرستی

چون دو لب او گـر شکرستی بجهـان در
صد بدرهٔ زر قیمت یك من شکرستی [1]

✿✿

فغان ازآن دوسیه زلف و غمزگان که همی
بدین زره ببری وبدان ز ره ببری [2]

✿✿

خوارزم [3] گردلشکرش اربنگـری همـی
بینی علم علم تو بهر دشت و کردری [4]

✿✿

الا تا همی بتابد بر چرخ کوکبی الا تاهمی بماند برخاك پیکری [5]

**

٣٣٣٠ جهانرا اگرچه هست ، فراوان کده رسد
هم از بندگـانش هر کده را کـدیوری [6]

**

---

١ ـ المعجم (ص ٢٦٩) در اغراق . ٢ ـ ترجمان البلاغه (ص ١٠) در تجنیس و ترصیع . ٣ ـ در سروری : در شام . ٤ ـ اسدی (ص ١٣٠) و سروری (ص ١٠٤٤) بشاهد کردر ، بمعنی زمین پشته پشته ودره وکوه . ٥ ـ لغت فرس اسدی (ص١٤٥) بشاهد لغت پیکر ، بمعنی صورت . ٦ ـ اسدی (ص١٣٢) بشاهدلغت کدیور ، بمعنی برزگر .

من طالب خنج توشب و روز انـدر پی کشتنم چرائی [۱]

**

زپـالان فزونست ریش رشیـد تنیده در آن‌خانه صد دیوپای [۲]

**

شکرك ازآن‌دولبك تو بچنم اگرتویله کنی
پسرك توکی بزنمت ببدر اگرگله کنی [۳]

**

ای مایهٔ طربم و آرام روز و شبم من‌خنج‌توطلبم‌تورنج‌من‌طلبی [٤]

**

۳۳۳۵ چودیده باز گشایدقرارنیابدمرغ چولب بخنده گشایدبپرّد... [۵]

---

۱ ـ اسدی (ص ۵۵ ح) بشاهد لغت خنج ، بمعنی نفع . ۲ ـ فرهنگ سروری (ص ۵۰۲) بشاهد لغت دیو پا ، بمعنی عنکبوت. ۳ ـ المعجم (ص ٦۲) در بحث بحور عروضی . ٤ ـ اسدی (ص ۵۵ح) شاهد خنج ، نفع . ۵ ـ ترجمان البلاغه (ص ۹۹) بشاهد کنایت و تعریض . اما چون پایان مصراع محو شده بود معلوم نبود در ردیف کدامیك از حروف الفبا باید قرار گیرد بدینجهت آنرا در پایان ابیات حرف «ی» آوردیم.

ابیات پراکندهٔ مثنویهای عنصری

الف ـ ابیات مثنوی بحر متقارب

مثنوی « وامق وعذرا » و« خنگ‌بت‌وسرخ‌بت » عنصری بدین وزن بوده‌است ابیات زیرین ازین دو مثنوی است اما تمییز اشعارهریك‌ازدیگری آسان نیست‌مگر آنجا که‌ابیات‌اشارت‌صریح دارندویامتضمن‌لغات‌و کلمات ونامهایی هستند که مبین تعلق‌بیکی‌ازدومثنوی‌مذکورند. ضبط ابیات بر ترتیب الفباست ، مگر آنجا که دو بیت از مثنوی‌متعاقب یکدیگرندوناگزیر بیت‌دوم بسبب تبعیت از بیت اول‌خارج از ترتیب‌الفبایی خواهد بود .

ابیات با نشانی ستاره از یکدیگر جدا شده‌اند .

الف

بجستند تـاراج و زشتیش را بآکـج کشیدند کشتیش را[1]

*

زنی مرتن شـاه را بد بلا زن بدکنش نام او ماشلا[2]

*

ز فـزیدیـوس و ز دیفیریـا چه[3] مایه شه‌شدبه لوقاریا[4]

ب

دل دمخسینوس شـد نا شکیب که درکار عذراچه سازدفریب[5]

---

۱ ـ اسدی (ص ۵۵) شاهد آکج، قلاب سرکج برسرچوب‌کرده‌که یخ ازیخدان بدان کشند . ۲ ـ اسدی (ص۱۹) شاهد ما شلا، نام زنی که بربالین عذرا آمد و پنداشت مرده است . ۳ ـ اصل : چو . ٤ ـ اسدی (ص ۲۰۳) شاهد فزیدیوس ، شهری که منقلوس آنجا بود . ۵ ـ اسدی (ص ۲۰۳) شاهد دمخسینوس ، بازرگانی‌که عذرا را بدزدید .

ت

۳۳۴۰ بـود مـرد آرمده در بنـد سخت چو جنبنده [1] گردد شود نیکبخت [1]

*

فکندش بیك زخم گردن ز کفت چو افکنده شد دست عذرا گرفت [2]

*

بسی خیمها [3] کرده بود او درست مر این [4] خیمهای ور اچاره جست [5]

*

در آمـد در آن خانـهٔ چون بهشت بـروز رش از مـاه اردیبهشت [6]

*

بچشم اندرون دیده از رون [7] اوست بجسم اندرون جنبش از خون اوست [8]

*

۳۳۴۵ به آسیب پـای و بزانو و دست همی مردم افکند چون پیل مست [9]

*

تنی چنـد از موج دریـا برست رسیدنـد نزدیکی آبخوست [10]

*

بصد جای تخم انـدر افکند سخت بتندید شاخ بر آور [11] درخت [12]

*

ولیـکن روانم ز تـو سیـر نیست دلم چون دل تو بکفشیر نیست [13]*

*

---

۱ ـ اسدی : جنبیده . ۲ ـ سروری (ص ۱۰۱) واسدی (ص ۵۰۹) بشاهد لغت آرمده، آرمیده . ۲ ـ سروری (ص ۱۰۷) بشاهد افکنده ، انداخته . و اسدی (ص ۳۸) شاهد کفت ، دوش . ۳ ـ دراسدی : بسی هیمه ها . ٤ ـ اسدی : وزان . ٥ ـ اسدی (ص ۳٤۲) وسروری (ص ٤٦۰) شاهد خیم ، جراحت . ٦ ـ سروری (ص ٦۱٦) شاهد، رش روز هیجدهم ماه . ۷ ـ سروری : زون . ۷ ـ دراسدی (ص ۳۹۲) بشاهد رون وسروری (ص ٦۸۱) بشاهد زون ، بهره . ۹ ـ اسدی (ص ۲۵) شاهد آسیب ، دوش بهم کوفتن دو کس . ۱۰ ـ اسدی (ص ٤۰) شاهد آبخوست، جزیره . ۱۱ ـ اصل : وبر آورد . (متن از استاد دهخداست) . ۱۲ ـ اسدی (ص ۱۱۸) شاهد تندید ، درخت که شکوفه بر آورد . ۱۳ـ اسدی (ص ۱٤۱) بشاهد کفشیر ، آلت رویینه و مسینه وارزیز . * درجهانگیری ذیل آرون آمده است :

به آرون او نیست در بوم و رست جهان را به آرون و آزین بجست .

چوشب رفت وبر دشت پستی گرفت   هواچون‌مغ آتش پرستی گرفت ۱

*

ج

مرا هرچه ملك و سپاهست و گنج   همی زان‌تست وترا زوست خنج ۲ ۳۳۵۰

*

خ

بجوشید لشکر چو مور و ملخ   کشیدند از کوه تا کوه نخ ۳

*

زمینی همه روی او دیولاخ   بدیدن درشت و به‌پهنا فراخ ٤

*

د

سخنور چـو رای روان آورد   سخـن برزبان‌ردان آورد ٥

*

برو جست عذرا چو شیر نژند   بزد دست‌وچشم ادانوش کند ٦

*

اگر بـر سر مرد زد در نبـرد   سروقامتش برزمین‌پخچ کرد ۷ ۳۳۵۵

*

ز بس کش بخـاك اندرون گـنج بود
ازو خاك پی خسته (خوسته) را رنج بود ۸

*

۱ـاسدی (ص٢٣٤) بشاهد مغ، گبر آتش‌پرست . ۲ـ سروری(ص٤٢٣) شاهد خنج، ناز وطرب واسدی (ص ٥٥) بشاهد خنج ، نفع‌وناز وطرب. ۳ـاسدی (ص ٨٠) شاهد نخ ، تارریسمان . ٤ـاسدی (ص٧٥) شاهد دیولاخ ، زمین سنگستان . ٥ـ سروری (ص٦٠٦) واسدی(ص ١٠٧)شاهدرد، بمعنی‌بخرد ودانا. ٦ ـ سروری (ص ٤٩) شاهد ادانوش، کسیکه عذراچشم اوراکند‌ونیزدراسدی (ص٢٢٥) ومصراع دوم آنجا چنین‌است: بزد دست وازپیش چشمش بکند. ۷ ـ سـروری (ص٢١٧) شاهد پخچ ، برزمین پهن شده . ۸ ـ اسدی (ص٤٩٠) وسروری(ص٤٨٤) بشاهد خوسته، خسته، بمعنی، کنده یادرهم آکنده بود بمعنی درهم‌جسته.
علاوه در لغت نامهٔ دهخدا ذیل "موته" آمده است: آنکه خوبی ازو به موته بود   چون بیارائیش چگونه بود .

زبس کینه‌جوی ودژآهنگ بود   فراخای گیتی بروتنگ بود [۱]

✿

ز دریا بخشکی برون آمدند   ز بر برسوی[۲] زیفنون آمدند [۳]

✿

سلیسون شه فرّخ اخترش بود   فلقراط شه را برادرش بود [٤]

۳۳۶۰ **چو از راستی بگذری خم بود** ✿ **چه مردی بود کز زنی کم بود**✿

نگاری کزو بت نمونه شود ✱ بیارایی او را چگونه شود [۵]

✿

ز گرمی بر آن کوکبه بانگ زد   که آن بانگ تب لرزه بر مانگ زد [٦]

✿

پریچهرگان رزم را دلپسند   بپولاد پوشیده چینی پرند [۷]

✿

سزد ار چه او نیز تکبر کند   که شه نیکویی با کسندر کند [۸]

✿

۳۳۶۵ همه نام کینشان بپرخاش مرد   دل جنگجوی و بسیج نبرد

همی توختند و همی تاختند   همی سوختند و همی ساختند [۹]

✿

به فرزند باقیست کام پدر   **به فرزند زنده‌ست نام پدر**✿

---

۱ ـ سروری (ص۵٤۱) شاهد دژآهنگ، بدخو وتیز رو . ۲ ـ اسدی : سر .
۳ ـ اسدی (ص٤۰٤) بشاهد زیفنون وسروری (ص٦۸۲) بشاهد زیفنون ، نام شهری دردریا که عذرا را آنجا بخواستندکشت . ٤ ـ اسدی (ص٤۰۳) شاهد سلیسون ، نام مردی .
۵ ـ اسدی (ص ٤٦۰) شاهد نمونه ، نابکار. ٦ ـ سروری (ص ۱۳۳۸) شاهدمانگ ، ماه . ۷ ـ اسدی (ص ۹۳) شاهد پرند ، حریرساده . ۸ ـ اسدی (ص ۱٦۳)شاهد کسندر ، ناکس . ۹ ـ این دوبیت در ترجمان البلاغه (ص ۸٦) شاهد تفسیرخفی است وتصریح داردکه دوبیت مذکور ازمثنوی « خنگ‌بت » است. ✿ ← تعلیقات .

نه من کمتر از اندروسم بمهر ☆ نه هارو و نه نیز عذرا بچهر ۱

☆

به افرنجه افراطن نامدار ☆ یکی پادشاهی بدی کامکار ۲

☆

سخن‌مر سری را کند تاجدار ☆ سری را کندهم سخن‌چاه دار ۳ ۳۳۷۰

☆

چو میروك را بال گردد هزار ☆ بر آرد پر از گردش روزگار ۴

☆

بکاوید کالاش را سر بسر ☆ که داند که چه یافت زرّو گهر ۵

☆

بر آرندهٔ گرد گردان سپهر ☆ همو پرورانندهٔ ماه و مهر ۶

☆

که فرخ منوس آن شه دادگر ☆ که بد پادشاه جهان سربسر ۷

جدا ماند بیچاره از تاج و تخت ☆ بدرویشی افتاد وشد شور بخت ۳۳۷۵

سر تخت بختش بر آمد بماه ☆ دگرباره شد شاه وبگرفت گاه

☆

دمان ۸ همچنان کشتی مارسار ☆ که لرزان بود مانده اندرسنار ۹

۱ـ سروری (ص۴۷) شاهد اندروس، شوهر هارو و اسدی (ص۲۰۲) شاهد برای همان کلمه.

۲ ـ سروری (ص۹۶) شاهد افرنجه ، نام شهری . ۳ ـ ترجمان البلاغه (ص۹۰) شاهد کلام محتمل معنیین ضدین. ۴ ـ اسدی (ص ۳۰۳) شاهد میروك، بمعنی مورچه. ۵ ـ اسدی (ص ۴۱۷) شاهد کاو، بمعنی شخودن .

۶ ـ اسدی (ص ۱۴۶) شاهد سپهر، آسمان . ۷ ـ اسدی (ص۲۰۲) بادو بیت بعد شاهد منوس، نام پادشاهی . ۸ـ ظاهراً: نوان، که حرکت کشتی است از پهلویی به پهلویی درحالیکه ایستاده است. ۹ـ اسدی (ص۱۲۶) شاهد سنار، آبی تنك نزدیك گل که بیم بود که کشتی را بگیرد.

ز

یکی پادشا بود در نیمروز — که از داد دیدی بزرگی و روز

بگنج اندرش ساخته خواسته — بجنگ اندرش لشکر آراسته ۱



۳۳۸۰ ترا هست محشر رسول حجاز — دهنده بپول چنیوت ۲ جواز ۳



فرو کوفتند آن بتان را بگرز — نه شان رنگ ماند و نه فرّو نه برز ٤



همی از پس رنجهای دراز — به طرطانیوش اندر آمد فراز ۵



س

ندید و نبیند ترا هیچکس — گه رزم مثل و گه بزم دس ٦



جهاندیده‌ای ۷ نام او ذی‌فنوس — که کردی بر آوای بلبل فسوس ۸



۳۳۸۵ حکیمی بد و نام او مخسنوس — که دانش همی دست او داد بوس ۹



چو رفتند سوی جزیرهٔ کیوس — یکی مرد بدنام او منقلوس ۱۰



یکی شاه بد نام او بخسلوس — که با حیله و رنگ بود و فسوس ۱۱



---

۱ ـ این دوبیت در ترجمان البلاغه (ص۱۷) بشاهد صنعت مقلوب آمده است و بیت دوم در حدائق السحر (ص ۱٦) شاهد مقلوب کل است. ۲ ـ اصل: بمعنی چنپور (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ ـ سروری (ص ۳٤۹) شاهد چنیور ، بمعنی پل صراط واسدی (ص ۱٤۵) شاهد چنیور، صراط . ٤ ـ اسدی (ص ۱۷۰) شاهد برز ، بلندی .
۵ ـ اسدی (ص۲۲۵) بشاهد طرطانیوش ، نام جزیره‌ای که عذرا آنجا افتاد و خلاص شد.
٦ ـ سروری(ص ۵۲۸)شاهد دس ، مانند . ۷ - در اسدی: جهاندیده بد. ۸ ـ سروری (ص۵۹۵) واسدی ص۳۰۲ شاهد ذی‌فنوس، مردی رامشگر. ۹ـ اسدی(ص۲۰۳)شاهد مخسنوس، مردی حکیم و فرزانه . ۱۰ ـ اسدی (ص۳۰۳) شاهد منقلوس، نام خریدار عذرا .
۱۱ ـ اسدی (ص ۲۰۳) شاهد بخسلوس پادشاهی که عذرا را بقهر برد .

ش

شمید و دلش موج بر زد زجوش ‌‌ زدل هوش و ازجان رمیده خروش [۱]

۞

درشتی دل شاه و نرمی دلش ‌‌ ندانی هویدا کنی حاصلش [۲]

۞

بیکّی جزیره کـه نامش بلاش ‌‌ رسیدند شادی ز دل کرده لاش [۳] ۳۳۹۰

مکن روز بر خویشتن بر بنفش * به بازیچه پنجه مزن بر درفش ۞

غ

چو روزی کـه دارد بخاور گریغ ‌‌ هم از بـاختر بر زند بـاز تیغ [۴]

ف

فزاینده شان خوبی از چهر ولاف ‌‌ سراینده شان از گـلو زند واف [۵]

*

کزو بتکده گشت هامون چو کف ‌‌ بآتش همه سوخته همچو خـف [۶]

*

ك

همه دیده پرخون ورخ پر سرشك ‌‌ سرشکش روان برشکفته سرشك [۷] ۳۳۹۵

*

بمردن بآب [۸] اندرون چنگـلوك ‌‌ به ازرستگاری [۹] به نیروی غوك [۱۰]

*

۞ این بیت از لغت نامهٔ دهخداست ذیل لغت «درفش» .

۱ـ اسدی (ص ۱۲۰) شاهد شمیده ، دمادم از تشنگی ودمادم از گرسنگی وغریو وغرنگ
۲ ـ اسدی (ص ٦) شاهد هویدا ، سخت پیدا. ۳ ـ اسدی (۲۳٤) شاهد بلاش ، نام شهری .
٤ ـ اسدی (ص ۱۳۳) شاهد باختر ، شرق . ۵ ـ سروری (ص ٦۷۳) شاهد زندواف ، بلبل
واسدی (ص ۲٤۳) بشاهد زندواف ، هزاردستان. ٦ ـ اسدی (ص ۲٤۵) شاهد خف ، رکوی
سوخته. ۷ ـ اسدی (ص ۲٦٦) شاهد سرشك ، قطرهٔ باران و گلی که بسرخی زند. ۸ ـ اسدی ،
یکی . ۹ ـ اسدی : به از غوته خوردن . ۱۰ ـ اسدی (ص ۲۷٦) شاهد چنگلوك ، دست و
پاسست و کژ بصورت متن و نیز (در ص ٤۳۲) شاهد غوته ، غوطه بصورت نسخه بدلها .

نشست و همی راند بر گل سرشك / از آن روزگار گذشته برشك [1]

*

نیابد همی کوهکان سیم پاك / بکان اندرون گوهرش گشته خاك [2]

*

به پیشش بغلتید وامق بخاك / زخون دلش خاك همرنگ لاك [3]

*

۳۴۰۰ همی گفت و پیچید بر خشك خاك / زخون دلش خاك همرنگ لاك [4]

*

گ

همانگه سپاه اندر آمد بجنگ / سپه همچو دریا و دریا چو گنگ [5]

*

ابا ویژگان ماند وامق بجنگ / نه روی گریز و نه جای درنگ [6]

*

بتندید عذرا چو مردان جنگ / ترنجید بر بارگی تنگ تنگ [7]

*

ل

بیك ماه بالا گرفت آن نهال / فزون زانکه دیگر درختان بسال [8]

*

۳۴۰۵ چو سر کفته شد غنچهٔ سرخ گل / جهان جامه پوشید همرنگ مل [9]

*

۱ ـ اسدی (ص ۲۷۷) شاهد رشك ، غیرت . ۲ ـ اسدی (ص ۳۹۹) شاهد کوهکان ، کوهکن .
۳ ـ اسدی (ص ۳٤) شاهد غلت ، غلتیدن . ٤ ـ اسدی (ص ۲۵۱) شاهد لاك ، رنگ سرخ .
۵ ـ اسدی (ص ۲٦۸ و ۲۹۵) شاهد گنگ ، نام جزیره ای . ٦ ـ اسدی (ص ۳۹۹) شاهد ویژگان بمعنی خاصگان . ۷ ـ اسدی (ص ٦۹) شاهد ترنج ، بمعنی تنج .
۸ ـ اسدی (ص ۳۷۲) شاهد نهال ، درخت نونشانده . ۹ ـ اسدی (ص ٤۵۷) شاهد غنچه ، گل ناشکفته .

بزرّینه جام اندرون لعل مل — فروزنده چون لاله بر زرد گل [1]

م

سپه پهلوان بود با شاه جم — بخمّ اندرون شاد و خرّم بهم [2]

*

بر آن[3] راهداران جوینده کام — یکی مهتری بد دیانوش نام [4]

*

یکی تیز پائی و دانوش نام — گذشته برو بر بسی کام ودام [5]

*

هزاران بدش اندرون طاق و خم — به بجکم درش نقش باغ ارم [6] ۳۴۱۰

*

توشیری و شیران بکردار غُرم — برو تا رهانی دلم را ز گرم [7]

*

بجوشیدش از دیدگان خون گرم — بدندان همی کند از تنش چرم [8]

*

بدل گفت اگر جنگجوئی کنم — بپیکار او سرخ رویی کنم
بگریند هر دوده و میهنم — که بی سر ببینند خسته تنم [9]

*

یکی دوستش بود توفان بنام — بسی آزموده بنا کام و کام[10] ۳۴۱۵

*

۱ـ اسدی (ص ۳۲۳) شاهد مل، نبید . ۲ـ سروری (ص ٤٥٨)شاهد خم ، تابخانه .
۳ـ دراسدی: بدان. ٤ـ: دراسدی(ص ۲۲٥)وسروری (ص ٥۳۰)شاهد دیانوش، نام مهتردزدان .
٥ ـ سروری (ص ٥٤۲) شاهد دانوش ، مردی که عذرا را فروخت ودراسدی(ص ۲۲٥) شاهد ودانوش است ودومصراع بیت نیز آنجا مقلوبست. ٦ـ اسدی (ص ۳۳۸) بشاهد بجکم، خانهٔ تابستانی . ۷ ـ اسدی (ص ۳٤٤) شاهد غرم ، میش کوهی . ۸ ـ اسدی (ص ۳٥۳)شاهد چرم ، پوست . ۹ ـ اسدی (ص ۳٦۰) شاهدمیهن، خانمان ووطن واهل بیت .
۱۰ ـ اسدی(ص ۳۹۹) شاهد توفان ، نام دوست وامق .

زن بـد کنش معشوقلیه نام　　نبودش جز از بد دگر هیچ کام [1]

*

چو راهی بباید[2] سپردن بگام　　بود رانـدن تعبیه بی نظـام

نقیبان ز دیدن بمانند [3] کند　　گر[4] ایشان همیشه نباشند غند [5]

*

پدر [6] گفت هرمس چرائی دژم　　نه همچون منی دلت مانده بغم

۳۴۲۰ که این آلت من که شد ساخته　　نگردد همی هیچ پرداخته [7]

*

بـآیین یکی شهر شامس بنام　　یکی شهریار اندرو شاد کام [8]

فلقراط نام از در مهتـری　　هم ازتخـم آقوس بن مشتری

*

ن

هر آنجا که پاره شد از درون　　شود استواری ز روزن برون [9]

*

جزیره یکی بد بیونان زمین　　کروتیس بد نام[و]شهری گزین [10]

*

۳۴۲۵ مرا دردل این بود رای و گمان　　که کام من و تو بود همچنان

کجا پیش از این کار افروتشال　　که بود الفقیشش هماره همال [11]

*

---

۱ ـ اسدی (ص ۵۰۱) شاهد معشقولیه، زن پدر وامق. ۲ ـ اصل: دانی نباید . (متن از استاد دهخداست) . ۳ـ اصل: بمانند ند . (متن از استاد دهخداست). ٤ ـ اصل : که . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ـ اسدی (ص ۹۳) شاهد غند، گرد . ٦ـ درسروری: بدو. ۷ـ اسدی بیت اول (ص ۲۰٤) بشاهد هرمس، نام مردی سازندهٔ بربط. و سروری (ص ۱۵۲۵) ذیل همین لغت هردو بیت راو نیز بیت دوم را بشاهد پرداخته، بمعنی فراغ یافته (ص ۲۷۱) نیز آورده است. ۸ـ اسدی (ص ۲۰٤) با بیت بعد شاهد شامس ، جزیره ای بیونان زمین. ۹ ـ سروری (ص ۲٦۹) شاهد پاره، بمعنی رشوت . ۱۰ ـ اسدی (ص ۲۰۳) شاهد کروتیس ، جزیره ایکه وامق آنجا بود. ۱۱ ـ اسدی (ص ۳۳۲) شاهد افروتشال ، شوی الفقیش .

کسی کرد نتوان ززهر انگبین — نسازد ز ریکاشه کس پوستین ۱

٭

و

جهان خیره ماند زفرهنگ او — ازآن برز و بالا و اورنگ او ۲

٭

بدیشان نبد ز آتش مهر تیو — بیك ره بر آمد زهردو غریو ۳

٭

یکی مهره بازست گیتی که دیو — ندارد بترفند او هیچ تیو ۳۴۳۰

٭

هـ

چو آمیغ برنا شد آراسته — دو خفته سه باشند برخاسته ٤

٭

شب از حملهٔ روز گردد ستوه — شود پرّزاغش چو پرّخروه ٥

٭

بفرمود تا آسنستان پگـاه — بیـامد بنزدیك رخشنده ماه
بدو داد فرخنده دخترش را — بگوهر بیاراست اخترش را ٦

٭

نشستند بر گاه بر ، ماه وشاه — چه نیکو بود گاه را شاه و ماه ۷ ۳۴۳۵

٭

گرانمایه کـاری بفرّ و شکوه — بر فت وشدند آن بآیین گروه ۸

---

۱ ـ اسدی (ص ۴۲۳) شاهد ریکاشه، خارپشت . ۲ ـ سروری (ص ٦۰) شاهد اورنگ، فرو زیبایی. ۳ ـ اسدی (ص ٤۱۳) شاهد تیو، بمعنی طاقت. ٤ ـ سروری (ص ٥۲) واسدی (ص ۲۳۱) شاهد آمیغ، آمیزش .

٥ ـ سروری (ص ٤۹٤) واسدی (ص ٤٦٤) شاهد خروه، خروس . ٦ ـ اسدی (ص ۳۹۸) شاهد آسنستان ، پدرزن وامق . ۷ ـ اسدی (ص ٤۲٤) شاهد شاه، بمعنی داماد .

۸ ـ اسدی (ص ٤٥۳) شاهد شکوه، حشمت

کف یوز پر مغز آهو بره — همه چنگ شاهین دل گودره [1]

✿

نه ازخواب و ازخورد بودش مزه — نه بگسست ازچشم او نایزه [2]

✿

فلاطوس بر گشت و آمد براه — بر حجرهٔ وامق نیکخواه [3]

✿

ی

۳۴۴۰ پدر داده بودش گه کودکی — به آذارطوس آن حکیم نکی [4]

بمرگ خداوندش آذار طوس — تبه کرد مر خویشتن برفسوس

✿

زجوی خورابه چه[5] کمتر بگوی — که بسیار گردد بیکبار اوی [6]

بیابان از آن آب دریا شود — که ابر از بخارش ببالا شود

*

درو آب چشمه، در او آب جوی — که رنجه نبودی درو آب جوی [7]

*

۳۴۴۵ چنان دان که این هیکل از پهلوی — بود نام بتخانه ار بشنوی [8]

*

لب بخت پیروز را خنده ای — مرا نیز مروای فرخنده ای [9]

*

که ملذیطس آن جایگه داشتی — بشاهی بر او دستگه داشتی [10]

---

۱ ـ اسدی (ص۴۵۹) شاهد گودره، مرغکی که در آب نشیند. ۲ ـ اسدی (ص۵۰۹) شاهد نایزه، آب چکیده. ۳ ـ اسدی (ص۲۰۲) شاهد فلاطوس، استاد عذرا.

۴ ـ سروری بیت اول (ص ۴۶) شاهد آذارطوس، شوهر مادر عذرا. و اسدی (ص۲۰۱) هردو بیت. ۵ ـ اسدی: تو. ۶ ـ فرهنگ اسدی (ص۴۳۱) بیت اول وفرهنگ سروری (ص۴۸۰) با بیت بعد شاهد خورابه، آبی که تراود از پیش آبی که بسته باشد.

۷ ـ ترجمان البلاغه (ص ۹۰) شاهد کلام محتمل معنیین ضدین. ۸ ـ اسدی (ص۳۲۱) شاهد هیکل، بمعنی بتخانه. ۹ ـ اسدی (ص۵) شاهد مروا، فال نیك. ۱۰ ـ اسدی (ص۲۰۳) شاهد ملذیطس، نام پدر وامق.

ب ـ ابیات پراکندهٔ مثنوی بحر خفیف [۱]

الف

سر که یابد[۲] گسسته کیسنه را   دور باشد بتاوه گرسنه را [۳]

*

ب

نتوان ساخت از کدو گوداب   نه ز ریکاشه جامهٔ سنجاب [٤]

*

ت

شاه غزنین چو نزد او بگذشت   چون دویزه بگردش اندر گشت [۵] ۳۴۵۰

*

او مر آن را در آن یله کرده است   مهر او را ز دل خله کرده است [٦]

*

صعب چون بیم و تلخ[۷] چون غم جفت   تار[۸] چون گور و تنگ چون دل زفت[۹]

*

مر ورا گشت گردن و سر و پشت   سر بسر کوفته بکاج و بمشت[۱۰]

*

از غم تو بدل گریغش نیست   هرچه دارد ز تو دریغش نیست[۱۱]

*

---

۱ ـ مثنوی «شادبهر و عین الحیاة» عنصری ظاهراً باین وزن بوده است. (رجوع شود به بیت ۳۲٤٦) ۲ ـ اصل: تابد. (متن از استاد دهخداست). ۳ ـ فرهنگ اسدی (ص۸٤٤) شاهد کیسنه، ریسمان بردوك پیچیده. ٤ ـ اسدی (ص٤۲۳) و سروری (ص٦۳۵) شاهد ریکاشه، خارپشت. ۵ ـ اسدی (ص۵۱۰) شاهد دویزه، دوال که بدان قمار بازند. ٦ ـ اسدی (ص٤۸۱) شاهد خله، چیزی گم شده و بیت در سروری (ص۴۸۸) بدین ردیف است، بشاهد همین لغت نیز آمده است. ۷ ـ در سروری: تلخ ... وصعب. ۸ ـ در سروری: تیره. ۱۰ ـ در اسدی (ص ۳۹) و در سروری (ص٦۵۳) شاهد زفت بمعنی ممسك و بخیل آمده است. ۱۰ ـ اسدی (ص ٦۳) بشاهد لغت کاج، سیلی. ۱۱ ـ اسدی (ص۲۳۷) شاهد گریغ، گریز.

۳۴۵۵ ببر آورد بخت پوده درخت — من بدین شادم و تو شادی سخت ۱

*

زان مثل حال من بگشت و بتافت — که کسی شال جست و دیبا یافت ۲

*

هر که فرهنگ ازو فروهیدست — تیز مغزی ازو نکوهیدست ۳

*

گرد پرگار چرخ مرکز بست — شبه مرجان شد و بلور جمست ۴

*

سرد آهش چو زنگیانی زشت — که ببیزند خردهٔ انگشت ۵

*

۳۴۶۰ رای دانا سر سخن سار بست — نیك بشنو که این سخن باریست ۶

*

ج

آن صنم را ز گاز وز نشکنج — تن بنفشه شد و دو لب نارنج ۷

*

خ

بیوفا هست دوخته بدو نخ — بد گهر هست هیزم دوزخ ۸

*

چون برون جست مرز از سوراخ — شد سموره بنزد او گستاخ ۹

---

۱ ـ اسدی (ص ٤٤٤) شاهد پوده، پوسیده. ۲ ـ اسدی (ص۳۱۷) بشاهد شال، گلیمی کوچك و پشمین.. ۳ـ اسدی (ص٤٥٦) شاهد فروهیده ، نکوهیده . ٤ـ اسدی (ص۳٥) بشاهد جمست، جنسی جواهر. ٥ ـ اسدی (ص٤۳ح) بشاهد انگشت، زگال . ٦ـ اسدی (ص٥١٩) بشاهد باری، باریك. اما استاد دهخدا بیت را چنین تصحیح کرده‌اند :

رای دانا سر سخن سازیست — نیك بشنو نه این سخن بازیست

۷ ـ فرهنگ اسدی (ص ٥٦) بشاهد نشکنج ، بناخن گرفتن. ۸ ـ فرهنگ اسدی (ص ۷۱) بشاهد نخ ، تار ریسمان . ۹ ـ فرهنگ اسدی (ص۱۸۷) بشاهد سموره، موش .

د

چـون بیامد بوعده بـرسامند — آن کنیزک سبك زبـام بلند
بـرسن سوی او فرود آمـد — گفتی از جنبشش[1] درود آمد ۳۴۶۵
جـان سامند را بـلوس گرفت — دست و پای و سرش ببوس گرفت[2]

✿

ازتك اسب و بانگ نعرهٔ مـرد — کوه پر نوف شد هوا پر گرد[3]

✿

پادشاهـی که بـا شکه باشد — حزم[4] او چون بلند که باشد[5]

✿

هـر که بردرگـه ملوك بـود — از چنین کار با خدوك بود[6]

✿

گفت کاین مردمان بی باکند — همه همواره دزد و چالاکند ۳۴۷۰

✿

دل پهـلو پسر بساز آورد — ساز مهرش همه فراز آورد[8]

✿

بـرسر بـاد تند و موج بلند — تـا بیك آبخوستشان افکند[9]

✿

فعل آلـوده گـوهر آلایـد — از خم سر که سر که پـالایـد
هر کجا گوهری بدست بدیست — بد گهر نیك چون تواند زیست
بد ز بد گـوهران پدید آیـد — هر کسی آن کند کزو زاید[10] ۳۴۷۵

✿

۱ـ بنظر استاد دهخدا: از جنتش. ۲ ـ فرهنگ اسدی (ص۱۹۳) هرسه بیت بشاهد لوس ، بچرب زبانی فریفتن ولابه کردن . ۳ ـ فرهنگ اسدی (ص ۲٤٦) شاهد نوف، بانگ و صدا (بفتح صاد) . ٤ ـ اصل : خرم ۰(متن ازاستاد دهخداست). ٥ـ فرهنگ اسدی (ص ۱۹۹) بشاهد شکه ، حشمت . ٦ - سروری (ص٤٥١) واسدی (ص۲۵۹) شاهد خدوك، خشمناك وطیره . ۷ ـ اسدی(ص۲۹٦) بشاهد چالاك، دزد ومردم کش ودر سروری (ص۳۸٦) شاهد چالاك ، چابك . ۸ ـ اسدی (ص ٤۰۹) بشاهد پهلو، شیرمرد مردانه . ۹ ـ اسدی (ص ٤۰ ح) شاهد آبخوست، جزیره . ۱۰ - این سه بیت در المعجم (ص ۲۲۲) بشاهد ارسال المثل آمده است.

لشکر شادبهر در جنبید — نای رویین و کوس بغر نبید [1]

*

هر که را راهبر ز غن باشد — منزل او [2] بمرزغن باشد [3]

✡

با درفش ار تپانچه خواهی زد — باز گردد بتو هر آینه بد [4]

*

آب و آتش بهم نیامیزد — بالوایه ز خاك بگریزد [5]

*

۳۴۸۰ هر که را رهبری کلاغ کند — بی گمان دل بدخمه داغ کند [6]

*

تیز شد عشق و در دلش پیچید — جزغریوو غرنگ نپسیچید [7]

*

نکند میل بی هنر بهنر — که بیوسد ز زهر طعم شکر [8]

✡

روز پیکار و روز کردن کار — بستدندی ز شیر شرزه شکار [9]

✡

مثل من [10] بود بدین اندر — مثل زوفرین و آهن [11] در [12]

✡

---

۱ ـ اسدی (ص ٤٤۹) بشاهد عزنبه، بانگ تشنیع بود چنانکه بهری بیرون و بهری اندرون گلو بود . ۲ ـ در نسخهٔ اسدی : گذر او . ۳ ـ اسدی (ص ۳٦۲) بشاهد مرزغن ، گورستان . ٤ ـ اسدی (ص ٤۳۵) شاهد هرآینه ، ناچار .
۵ ـ اسدی(ص ٤٦۰) شاهد بالوایه، مرغکی سپید و سیاه. ٦ ـ اسدی(ص ٤٦٤) بشاهد دخمه ، گورخانهٔ گبران . ۷ ـ اسدی (ص ٤۱۵) بشاهدغریو ، بانگ‌وخروش.
۸ـ اسدی(ص ۱۹۵)شاهدبیوس، طمع. و سروری (ص۱۳۱)شاهد بیوسد ، امید دارد
۹ ـ دراسدی (ص۴۷۸) بشاهد شرزه، تند وعظیم بخشم . ۱۰ـ در سروری : این. ۱۱ـ در اسدی : زفرین آهنین و . ۱۲ ـ فرهنك اسدی (ص ۳٦۳) بشاهد زفرین ، آهن که بر در زنند وقفل کنند . ودرسروری (ص ٦۸۵)بشاهد زوفرین، آهن حلقهٔ در.

بارگی خواست شاد [۱] بهر شکار ‌‌ ‌ بر نشست و بشد بدیدن شار [۲] ۳۴۸۵

☆

گاه اقبال آبگینه خنور ‌ ‌ بستاند ز تو عدو به بلور [۳]

س

☆

گفتم این و گریختم ز عسس ‌ ‌ شاه شطرنج را نگیرد کس ☆

ش

☆

خواستم با نیاز و داشادش ‌ ‌ پدر اینجا بمن فرستادش

حرکاتش همه ره هنرست ‌ ‌ برم از جان من عزیزترست [٤]

☆

شد مژه گرد چشم او ز آتش ‌ ‌ نیش[و]دندان کژدم و کربش [٥] ۳۴۹۰

☆

زود بردند و آزمودندش ‌ ‌ همه کاچالها نمودندش [٦]

☆

سنگ بی نمج و آب بی زایش ‌ ‌ همچو نادان بود بآرایش [۷]

☆

ك

رخ ز دیده نگاشته بسرشک ‌ ‌ وان سرشکش برنگ تازه زرشك [۸]

*

۱ـ کذا وشاید : شاه (استاد دهخدا). ۲ ـ اصل قافیه : شاه . (متن ازاستاد دهخداست) و بیت از اسدی (ص٥١٦) است بشاهد بارگی ، اسب . ۳ـ سروری (ص ٤٣٤) بشاهد خنور. آلات خانه. ٤ ـ بیت اول درسروری (ص٥١٣) وهردوبیت در اسدی (ص ١٠٦) **شاهد داشاد، بمعنی عطاست** . ٥ ـ اسدی (ص ۲۰۷) بشاهد کربش ، واو **را مرحوم دهخدا به تصحیح افزوده‌اند** . ٦ ـ اسدی (ص ۳۱۹) بشاهد کاچال ، آلات خانه . ۷ ـ **سروری (ص٦٧١) بشاهد** زایش ، زاییدن وافزودن ، ودر فرهنگ اسدی (ص٦٨) شاهد نمج ، نم . ودرسروری مصراع دوم چنین است : به زنادان بود با فزایش . ۸ ـ اسدی (ص٢٦٦) بشاهد سرشك ، **قطرهٔ باران و گلی که بسرخی زند و** در (ص ٣٠٦) بشاهد زرشك ، انبرباریس . ☆ **از لغت نامهٔ دهخدا ذیل لغت « شاه »** .

چون مراغه کند کسی برخاک ... چون بر دخاک او[1] چه دارد باک [2]

*

۳۴۹۵ تبنک را چو کژ نهی بیشک ... ریخته کژ برآید از تبنک [3]

*

گ

بسپاریم دل بجستن جنگ ... در دم اژدها ویشك نهنگ [4]

*

م

مهر ایشان بود فیاوارم ... غمتان من بهردو بگسارم [5]

*

گفت نقاش چونکه نشناسم ... که نه دیوانه و نه فرناسم [6]

*

از گهر گرد کردن بفخم ... نه گهر چیدهیچکس نه درم [7]

*

ن

۳۵۰۰ ویحك ای ابر بر گنهکاران ... سنگك و برف باری و باران [8]

*

تیره برچرخ راه کاهکشان ... همچو گیسوی زنگیان بنشان [9]

*

که حسد هست دشمن ریمن ... کیست کو نیست دشمن دشمن [10]

*

۱ـ در نسخه‌ای از اسدی: از او. ۲ ـ اسدی (ص ٤٤۷)شاهد مراغه ،غلتیدن .
۳ ـ اسدی (ص۲٥٦) بشاهد تبنك، دریچهٔ مرکب. ٤ ـ اسدی (ص ۲٦٥) شاهد یشك، دندان بزرگ دد. ٥ ـ اسدی (ص ۱۲٥) بشاهد فیاوار ، شغل خیر .
٦ ـ اسدی(ص ۱۹۲) بشاهد فرناس ، غافل . ۷ ـ اسدی در(ص ۳۳۸) بشاهد فخم، چادر نثار چینان و در (ص ۳٤۹) شاهد بفخم ، بسیار . ۸ ـ اسدی(ص ۲۷۱) شاهد سنگك ، تگرك . ۹ ـ اسدی (ص۳٦٦) بشاهد کاهکشان،مجره . ۱۰ـاسدی(ص ۳۷۸) وسروری (ص٦۳۲)شاهد ریمن ، مکار .

بهمه شهر بود ازو آذیـن　　در بریشم چو کرم پیله زمین ۱

*

و

مرد ملاح تیز انـدك رو　　راند برباد کشتی اندر ژو ۲

*

گنجشك از آنکه فزون دارد تاو(؟)　　در کشیده بپشت ماهی و گاو ۳ ۳۵۰۵

*

ه

رخم از رنگ تست ریشیده　　دلـم از زلف تست پیچیده ۴

*

هرچه واجب شود ز بادافراه　　بکنید و جزاین ندارم راه ۵

*

گفت بر پرنیـان ریشیده　　طبل عطـار شد پریشیده ۶

*

منظر او بلند چون خـواره　　هر یکـی زو بزینت تازه ۷

*

چون همی شد بخانه آماده　　دیـد مردی براه استاده ۸ ۳۵۱۰

*

با غلامان و آلت شکـره　　کرد کارشکار و کار سره ۹

*

کار زرگر به زر شود بر راه　　زر به زرگر سپار و کار بخواه ☆

☆ از لغت نامهٔ دهخدا ذیل لغت « راه ».
۱ ـ اسدی (ص ٤٤١) شاهد پیله ، غلاف ابریشم . ۲ ـ اسدی (ص ٤١٨) شاهد ژو ، دریا . ۳ ـ اسدی (ص ٤٠٧) بشاهد تاو ، طاقت . ٤ ـ سروری (ص ٤٦٠) شاهد ریشیده ، رخشنده . ٥ ـ اسدی (ص ٤٢٣) شاهد بادافراه ، عقوبت وپاداش . ٦ ـ اسدی (ص ٥١٣) وسروری (ص ٤٦١) شاهد ریشیده ، رشتهٔ استاد که چشمه چشمه کنند وپرنیان منقش . ۷ ـ اسدی (ص ٤٥٠) وسروری (ص ٤٧٩) بشاهد خوازه ، قبه که بآذین بندند وکوشکی که ازسپر غمها کنند . ۸ ـ اسدی (ص ٤٥٩) بشاهد آماده ، بسیجیده وساخته . ۹ ـ اسدی (ص ٤٧٧) بشاهد شکره ، شکار کننده .

بندیان داشت بی زوار و پناه [1] برد [2] باخویشتن بجمله براه [3]

*

لاله از خون دیده آغشته متحیر بماند و سرگشته [4]

*

ی

۳۵۹۵ زان گشاید فقع که بگشادی زان نماید ترا که بنمادی [5]

*

هر چه یابی وزان فروم‌ولی نشمرند ازتو آن ببشکولی [6]

*

ساخت آنگه یکی بیوگانی هم بر آئین و رسم یونانی [7]

*

از تزیینی (؟) که اونرست همی دل پولاد خون گرست همی [8]

ج - بحر رمل

۳۵۹۶ بر فکن برقع از آن رخسار سیغ
تا بر آید آفتاب از زیر میغ [9]

---

۱ ـ اصل: پناه وزواه. (متن از استاددهخداست) . ۲ - در اسدی : برده . ۳ ـ اسدی (ص ٤٦٩) و سروری (ص۶۹۰) بشاهدزواه (مصحف زوار) ، طعامی که بزندانیان دهند. ٤ ـ اسدی (ص ٤٩٢) بشاهد سرگشته ، بی‌آگاه ومتحیر . ٥ـ اسدی (ص ١١٤) بشاهد نماد ، نمود . ٦ ـ اسدی (ص٣١٦) بشاهد بشکول ، مردی حریص بطبع . ٧ - اسدی (ص ٥٢٨) بشاهد بیوگانی ، عروسی . ٨ـ اسدی (ص ٤٦) شاهد گرست ، نالید . ٩ - سروری (ص٧٦٠) شاهدسیغ ، نغز وخوب .

اشعار منسوب به عنصری

جز بماد ندر نماند این جهان کینه جوی — با پسندر کینه دارد همچو با دختند را[۱]

**

ابر زیر و بم شعر اعشی قیس — همی زد زننده بمضرابها ۲

**

که تنگ و آذرم دارد و مرد بد سلب است — پسرش باز فضولست و مرد وسواسا ۳

**

شادی و بقا بادت و زین بیش نگویم
کاین قافیهٔ تنگ مرا نیک بپیخست ۴

**

در قصد ممدوح گوید ۵

آمد آن رگ زن مسیح پرست — شست[۶] الماسگون گرفته بدست
طشت زرّین و آب دستان خواست — بازوی شهریار را بر بست ۷
نیش بگرفت و گفت عزّ علیك ۸ — این چنین دست را که یارد خست
سر فرو برد و بوسه‌ای بر داد ۹ — وز سمن شاخ ارغوان بر جست[۱۰]

*

شدم به دریا غوطه زدم ندیدم دُر ** گناه بخت منست این گناه دریانیست ✿

۱ ـ در سروری (ص ۲٤٤) بنام عنصری آمده است . اما بیت از رودکی است (لغت فرس اسدی ص ۱٤٥ ذیل لغت دختندر) . ۲ ـ درالمعجم (در زیادات) (ص۲۲٦) بنام عنصری آمده اما شعر از منوچهری است (دیوان منوچهری چاپ نگارنده ص ٥).
۳ ـ در نسخه‌ای از فرهنگ اسدی (ص۳٤٦) شاهد آذرم، بمعنی نمد زین آمده اما بیت از ابوالعباس است. ٤ ـ در فرهنگ سروری (ص۲۱٤) شاهد پیخست، بمعنی گرفتار آمده اما بیت از عسجدی است.
٥ ـ « م » عنوان ندارد . وقطعه ظاهراً از سنائی است و در دیوان او ضبط است .
٦ ـ «م» : نیش . ۷ ـ «م» : بسر زانوی ادب بنشست . ۸ ـ «نج» : علی . ۹ ـ «م»:... دادش ؛ «نج»:... بر بود ؛ «نج» دیگر : بوسه داد براو . ۱۰ ـ «نج» : خون ببارید از دو دیده بطشت ؛ «نج» دیگر :... از دو دیدهٔ مست؛ «نج» دیگر : بردوید بطحت .

✿ نظام الدین محمود اصفهانی متخلص به قمر مداح ابوبکر سعد بن زنگی (۶۲۳ تا ۶۵۸) و خاندان خجندیان اصفهان در قطعه‌ای به مطلع :

سپهر مجد و مکارم یگانه زین الدین — به نزد قدر تو چرخ بلند والا نیست

گوید :

قصیده

« بر ضمیر منیر ارباب کیاست و فضل و کمال مخفی و محتجب نماند که این قصده ایست از حکیم ابوالقاسم حسن عنصری علیه الرحمة که مقدار پانصد لغت کم و بیش دروی درج و خرج کرده که احتیاج به « صراح » و « قاموس » و « کنز » دارد و الحق در این قصیده دادفصاحت و بلاغت وسخنوری داده که فهم هر ناقص عبارت او رادر نیابد بلکه مردم مستعد وصاحب فضیلت نیز از ادراک آن قاصر و عاجز آیند و آن قصیده اینست » [۱] :

ای شریعت را قرارو ای مدیحت رامدار — شهریـــار بامداری پـادشاه با قرار

دین ودانش رازجبهٔ رای تو باشد فخور [۲] — جوروبخشش را زهیجهٔ [۳] رادتو باشدمدار

راح [۴] راهنگام لطف آموخت طبع توشتاب — خاکرا فرحین [۵] عفو آموخت علم تو وقار

حمله بشتابدچو رجس رجس نشکیبدزحمد — عزم و حلمت هردو کو گویند بشتاب و بدار

بردخواندازخصایل بر تر و این هردوراست — بر بنانت اقتداء و بر بیانت افتخار

گر به اشنج لطف ورزی زو بر ویانی سخن — ور باخضر کینه توزی زو بر انگیزی شرار

هر کجاابیض نمایی غله بر گیرد هوا — هر کجا باره دوانی ذله بردارد غبار

هم ترا زیبد که باشی فرس را خیرالجواد — هم ترا شاید که باشی علم را فخرالکبار

باوفاق تو برویاند همی کانون خرد — باخلاف تو پدید . آرد همی سنجر قیار

ای سها مجدی که گر پرسنداز کوه ستون — کانکه یارد بد که چون راح تواش بردوقار

---

۱ ـ این قصیده از «م» است و شرح آغاز آن نیز در آن نسخه آمده است . اما بر نکته سنج دشوار نیست که بآسانی دریابد که این قصیده از استاد نیست و بهمین سبب ما آنرا در ردیف اشعار منسوب به عنصری آوردیم تا تحقیق اهل ادب پرده ازآن بردارد.
۲ ـ «م» در حاشیه آورده : فخور ، نازیدن . ۳ ـ هیجه ، عصا . ٤ ـ راح ، باده و نشاط و شادمانی از نعمت. ۵ ـ فرحین : شادی .

→ بحسب حال خود از شعر عنصری بیتی — نبشته ام بده انصاف سخت زیبا نیست؟

اما صاحب مجالس المؤمنین این بیت را با بیت دیگر به فردوسی نسبت داده است .
(از مقالهٔ مرحوم عباس اقبال در مجلهٔ مهر شماره ۲ ص ۴۸۰) .

همت تو ملطفت را همچو شایح را رواج خانهٔ تو مملکت را همچو دین را ذوالفقار
با وجـود این نشانیها بـآواز بلند درزمان گوید که آن فخر الامم خیر الکبار
یوسف الدین آنکه گر بر قیر تابد رای او همچنان گردد که نزدش مور باشد کم زمار
اردوان اعزاز و راحم جود و جمشید احتشام لوحیا آیین و کیتر جاه و تقدیر اقتدار
ای ترا بر مجدیان از روی مجدت امجدی وی ترا بر مفخران از روی طاعت افتخار
هر کجا لطفت علق گردد بهارا اندر خریف هر کجا عنفت سمر گردد خریف اندر بهار
گر زو افداو فدی بینی زوفد خویش بین ورزخور روشنتری یا بی زرای خود شمار
نزد رایت بیضهٔ میخور بی پر تو چو قیر نزد وفدت تپهٔ برجیس درپستی چو غار
وهم تو چون ذیل عطفت کم پذیرد گرد بخل ذیل تو چون جیب عصمت بر نگیرز عد عار
باجنابت بی جلال آمد همی چرخ هزبر بـاا جارت بی عیار آمـد همی غم عیار
زشت آن گر بخششت دارد همی درهم برت زشت آن گر بیعتت دارد عدو در زینهار
رودت ناصح نوازت را چو فصلت بی نهاست ابیض عبهر گدازت راچو رمحت آبدار
نجم ورجم زود عنفت را نیارم گفت میل هر یکی گر چار گردند آخشیجان چهار
گر بصف اندر کنی آهوی اعتدا احفاظ ور بعنف اندر دهی محرور آهن را فشار
شمع ازین آهو زبون گردد چو از مسحی حمام آب از آهن فروبارد چو از بخشش نثار
سهم با بأس تو هار وحصن باسهم تو هیر خضر باید تو شمر و ضیم با بیض تو قار
باوقار و عزم و شمشیرت بصیر عجل و حرب حمد حرص و حرص حمد و نور هر دو صحب شار
ور بجویی از هرام شمس سازی مرقشیش ور بگویی از صبا تـو وشبی سازی طراز
یك فراس از حبس تو وز ضیق اعداصد کرنگ یك دو شاخ از کف تو وز ظن کیتر صد بهار
هر کجا رخشت دهد بر توسعادین چو جلای هر کجا شهوت کند سرعت رواحین چون کوار
از نواهت خالس را صد قوتیا بر میتیان از نوادت جبهت صد آزیون بر احمرار
آبی ای رخ ارمر تو بوید شود حمش غلال صص بی مهر تو باید شود بیشین ذخار
در تکلم چیست نیلت شاعی ایلوج سکن درسخاوت چیست ابلت صفرءا کلمیل بار
بر نگردد آز را از تو اله هرگز بطن بر سرسید عطایت تا نگردد چشم خوار

چیست دست در سخاوت اخضر و خضر شمر — در شجاعت چیست بیضت ارقم نسرین قبار
آسمانرا در سهامت برجشن نبود خشنود — زانکه موراو مراعین است ومر این راعقار
قاف تاقاف جهان برعقر جودت یك عقیق — پای تا فرق فلك بر آجنابت سلمشار
دشمنت برشعر مکمخت ماند آهخته تیر — ناصحت درارم دولت مانده را احبحه سهار
نیست گر دیدت جناب از بهر چه رو حاعدی — برهمیدست و همی بارد درریر همه عار
دشمنت راندب بر دارشهقه نامد برحدیم — تابعجز آمد درون این روزه را حالت گمار
رنج جیش از سمق صدغر بال کم بر آی — کاسمانرا حاجت صید جزا نبود بهار
اشجمال ای در بر قازبچه اندوختم — وانتباه ای در بـر اندیشهٔ انـدر ختار
هفت اخضر نزد یك اشیاح دستت نیم شبر — هفت اسپهپا نزدیك صمصامت بیضهٔ سومنار
باعلو حضرت تو بی علو آمد سهام — با توان اسود تو بی توان آمـد عضار
یك بطالی از تو وازصد جشامی صدستام — یك بر آویز از تو و ازصد تر ازی صدغماز
گر شهر برخیزد از ایام کوهان بر شهان — کاینچنین ایام را بهر شهر شخرت ایار
گر بعالم در بود شیروی نبود جز که حزم — دشمن خدو خزان افهورای شهریار
ای ترا برهر که هست ازسروران سرورشدی — وی ترا برهر چه هست از شهریاران شهریار
با یکی خاصه زنافت سهل باشد شهرقی — با یکـی نیمه زهانت سهل باشد انتمار
گر زتو فرمان بود تیزی بر آرد حسن باغ — ور زتو باغی آیی بر آرد فتح کار
سیحه از رای تو با اندر قهر صرصهال — حمد از حلم تـو بـار حیلولم عیار
می نمیگویم که با کین تو با غم هم شکست — این همی گویم ناعم اندرو به زانضمار
ملك را آرا بود از تیغ برق آسای تو — ففعلو از بـــد اشارت همی مهن تبار

وبدنبال این ابیات چهل و پنج بیت دیگر نیز بهمین گونه سست و خام و بی‌معنی وزشت آمده است که درج آن روا ندیدیم و قصیده به بیت زیرین خاتمه می‌یابد :

ارقم رمح ترا اعجاز بیضای قـرین — بختم بختم تـرا اقبال یزدی مبار

**

نه تن بودند از آل سامان مشهور هریك به امارت خراسان مأمور

اسماعیلی و احمدی و نصری دونوح و دوعبدالملك و دومنصور ۱

**

ای چون مغ سه روز بگور اندر کی بینمت اسیر بغور اندر ۲

***

بلیف خرما پیچیده خواهمت همه تن فشرده خایه به انبر بریده کیر بگاز ۳

**

آنچه با رنج یافتیش و بـه دل تو بآسانی از گزافه مدیش ٤

**

بگویش که من نامه‌ای نغز ناك ٥ فراز آوریدستم از مغز پاك ٦

**

ازدل و پشت مبارزمی بر آید صد تراك کز زه عالی کمان خسرو آید یك ترنگ ۷

**

بچا بکی بر باید کجا نیازارد زروی مرد مبارز بنوك پیکان خال ۸

**

۱- این دو بیت که نام شاهان خاندان سامانی را در بردارد بگفتهٔ استاد مرحوم عباس اقبال در تاریخ عمومی (ص۲٤۷) منسوب به عنصری است ، اما مأخذ انتساب آن بدست نیامد ناگزیر در ردیف اشعار منسوب باین شاعر درج گردید . (در جامع التواریخ (ص۸۸) چاپ نگا ندره بی نام گوینده آمده است). ۲- دریك نسخه ازفرهنگ اسدی (ص۲۳٥) شاهد مغ بمعنی گبر، اما بیت بنام منجیك است. ۳- دریك نسخه ازفرهنگ اسدی (ص۱۳۸) بشاهد انبر، کلبتین که سرش کژ بود. اما بیت بنام منجیك است . ٤- دریك نسخه ازاسدی (ص ٥۲۲) بشاهد مدی، بمعنی مده آمده است اما بیت از رودکی است . ٥- دریك از نسخه ازاسدی، پاك. ٦ - دریك نسخه ازفرهنگ اسدی (ص ۱۷٥) بشاهد نغز، چیزی بدیع وعجیب آمده است، اما بیت بنام ابوشکور ست . ۷ - دریك نسخه ازفرهنگ اسدی (ص ۲۸۱) بشاهد ترنگ، بمعنی بانگ زه کمان آمده، اما بیت ازعسجدی است . ۸ - دریك نسخه ازاسدی (ص ۲۹) شاهد نوك ، سر نیزه وتیر و سلاحهای برنده ، آمده اما بیت ازمنجیك است .

دولب چو نار کفیده دو برگ[1] سوسن سرخ
دورخ چو نار شکفته دو برگ[2] لالهٔ لال[3]

**

ای ترك بحرمت مسلمانی — کم بیش بوعده‌ها نبخسانی[4]

**

بهارش تویی غمگسارش تویی — درین تنگ زندان زوارش تویی[5]

از صفات حرام لفظی را — باز گردان و پس مصحف کن
چون بدانی که آن مصحف چیست — ضد او گیر و نقش بر کف کن
بودن[6] دال پیش او بنگار — عرب اندر عجم مؤلف کن[7]

**

نمرود بگاه پور آزر — می گفت خدای خلق ماییم
جبار به نیم پشه اورا — خوش داد سزا که ما گواییم[8].»

**

۱ ـ دراسدی ودیوان فرخی : چوبرگ . ۲ ـ دردیوان فرخی: چوبرگ .
۳ ـ درنسخه‌ای ازاسدی (ص ۳۲۶) شاهد لال، بمعنی لعل ودر سروری (ص۱۲۷۸) شاهد لال بمعنی سرخ ، اما بیت ازفرخی است . (دیوان فرخی ص ۲۱۶ چاپ نگارنده) . ٤ ـ دریك نسخه از اسدی (ص ۳۷۱) شاهد بخسانی، گدازانی . اما بیت ازمعروفی است . ٥ـ فرهنگ سروری (ص٦٦٦) شاهد زوار، زن پیر. اما بیت ازفردوسی است درداستان بیژن ومنیژه ومراد از زوار، خادم زندانیان ، اینجا منیژه است و مراد ازآنکه درتنگ زندانست بیژن . و بیت درفردوسی چنین است :

بهارش تویی غمگسارش تو باش — درین تنگ زندان زوارش توباش
(شاهنامهٔ فردوسی چاپ نگارنده ص۹٤۸ج۲) .

۶ ـ ظاهراً بعد آن. ۷ ـ از مجموعهٔ اشعار شعرای نامدار مضبوط درکتابخانهٔ دولتی مدراس هند. (نقل ازمقالهٔ دکترعابدی درکتاب «همائی‌نامه» ص ۲۳۲).
۸ـ ازتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی(ص۱۹۲ چاپ تهران) وگویددرجواب قطعهٔ پسران حاکم قبا به فرمان محمود غزنوی سروده است.

ملك‌الشعرا عنصری گوید، فی‌اللغز :

آمد ای شاه دوش ناگاهان
فیلسوفی به نزد من مهمان

پاك چون رای‌تو زدوده‌خرد
تیزچون تیغ بر گشاده‌زبان

گفت بامن زهردری وشنید
از کم وبیش وآشکار ونهان

از علوم وکلام ، وز تفسیر
از نجوم و طبایع حیوان

هرچه پرسید دادمش پاسخ
به حد طاقت و حد امکان

گفت هردانشی کزو جزوی
بشنوی آن‌دگر شود آسان

از لغز گفت خواهمت لختی
تاچه داری بیان آن به‌بیان

علم آموخته توان گفتن
غرض خلق و یافتن نتوان.

گفتم‌اورا که من به‌فکرت‌تو
بررسم گر[مرا] دهی‌تو نشان

گفت آن‌چیست آن‌سوار که‌هست
ازدلش‌مرکب‌و زگل‌میدان

پیش‌نرگس همی کند بازی
گردسنبل همی کند جولان

گاه بر پرنیان کشد لشکر
گاه برارغوان زند چوگان

گفتم‌اورا بلی بدین‌صفت‌است
حلقهٔ زلف خفتهٔ جانان .

گفت‌پس‌چیست آن‌سپیدی سیم
شبه اندر نساخته همیان

نرگس صورتی چو بادامی
گرداو تیرو گرد تیر کمان

گفتم‌این‌وصف‌چشم‌جانانست
چشم نه، بلکه نرگس فتان

گفت‌پس‌چیست آنکه هستی‌او
نپذیرد به نیستیش گمان

ناپدیدی‌پدید، وهستی‌نیست
رامش جان و اندرو مرجان

گفتمش کاین دهان‌یارمنست
داده بر درد دلشده برهان

گفت‌پس‌چیست آن‌دوتاریکی
که‌بیاداست روشنائی‌ازآن

به‌سر سرو بر گریبانش — دامنش بر زمین فکنده کشان

به‌درازی چودهر در گردون — به‌سیاهی چو عشق در هجران

گفتم آن وصف [از] دو گیسوی اوست — کش دهم مشك و گونهٔ قطران

گفت پس چیست آنکه روی زمین — همه بگرفت از آن کران به کران

راست چون روشنائی خورشید — زو جهان پر و تا گرفته جهان

گفتم این جاه صاحب الجیش است — که گرفته‌ست طول و عرض جهان[1]

**

الاشعار فی المطایبة الراح مقدمه عنصری گوید[2]:

خداوندا همی خواهم که از دل — ترا تا عمر دارم می ستایم

و لیکن از دم جور زمانه — برنجید این دل مانده نمایم

حریف نیم مست امروز تا که — در آمد بامدادان در سرایم

ندارم باده، بی‌زر کم فروشند — ازین غم خون دل شد تیره رایم

مرا گر یك صراحی باده بخشی — کنی شاد این دل انده فزایم

حریفی را از آن یك باده بدهم — به اقبـال تـو ده بار ...

***

۱ — نقل از نسخهٔ تذکرة الشعرای کتابخانهٔ ملی ملك. (زحمت استخراج این اشعار را آقای میرصالح طبیبی کشیده‌اند. از لطف ایشان سپاسگزارم. لازم به‌یادآوری است که برخی از ابیات چنانکه برخوانندگان پوشیده نیست استواری ندارد).

۲ — نقل از نسخهٔ خطی تذکرة الشعرا، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك به‌شمارهٔ ۳۱۹ (ص ۷۰۷).

تعلیقات

ص۲ بیت۲۸- مضمون بیت ظاهراً از مضمون بیت زیرین که از آن ابونواس است گرفته شده [1] :

لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

ص ۴ بیت ۵۰ - بمضمون بیت‌های **۱۸۱۳** و **۱۸۷۵** وسطر ۹ ص **۱۷۵** شعر غضایری مراجعه شود .

ص۵ بیت ۷۰ و ۷۱- مضمون بیت اول اشاره‌است بآنچه دراساطیرست که باد سلیمان را فرمانبر بودی و تخت وی بهرجانب بردی ودر بیت دوم مراد از باد ، بادپا ومرکب واسب امیرست . ← مضمون بیت **۳۴۱**

ص ۱۴ بیت ۱۶۴- مراد جنگهای مسعود غزنوی است در اواخر حیات پدرش، یعنی بدنبال فتح ری در ٤٢٠ بدست سلطان محمود در زنجان وابهر وطارم و سرجاهان قلعه‌ای بوده است بحدود زنجان وطارم ناحیتی است میان قزوین و گیلان وزنجان .

ص۲۸ بیت ۳۲۷ -توقیعات نوشروان، مجموع سؤالات موبدان از کسری و پاسخهاییست که خسروانوشروان درمسائل مختلف بدان پرسشها داده است وفردوسی نیز درشاهنامه فصلی درین باب« اندر توقیعات نوشیروان» (ص۲۱۷۷ تا ۲۱۸۵ ج ٥ شاهنامه چاپ نگارنده) دارد که آن موارد و مسائل وایراد نکت را بنظم کشیده است . کتابی نیز بنام «توقیعات نوشیروان» هم‌درین باره‌دردست است که مترجم از پهلوی بتازی وازتازی است بفارسی بعهد صفویه و این اخیر در تبریز بچاپ رسیده است .

ص ۲۹ بیت ۳۴۱ -مضمون بیت، مضمون مذکور در بیتهای ۷۰و۷۱ است ، و گاه از «جم» در ادبیات فارسی سلیمان اراده میشود .

ص ۳۲ بیت ۳۶۲ - مضمون این بیت را شاعر در بیت **۲۷۱۲** و **۳۰۴۲** نیز آورده است.

۱ـ الصناعتین ابوهلال عسکری ص ٢١٦ چاپ **اول مصر.**

ص۳۲ بیت ۳۶۴ - این مضمون در بیت ۱۳۶۰ و ۱۷۰۰ نیز آمده است .

ص۳۲ بیت ۳۶۴ - مضمون مصراع دوم اشارتیست به ثنویت یعنی اعتقاد بدومبدأ خیر وشر یا یزدان و اهریمن .

ص ۴۱ بیت ۴۷۶-بیت ترجمهٔ بیت معروف ذیل ازمتنبی است:

فان تفق الانام وانت منهم فان المسك بعض دم الغزال

(سخن و سخنوران).

ص۶۵ بیت ۸۱۴- مضمون بیت ظاهراً مأخوذست ازآیهٔ کریمهٔ :« و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس »(سورهٔ حدید آیهٔ ۲۵) .

ص۷۱ بیت ۸۹۵ تا ۸۹۸ - بتعلیقهٔ ص۲۶۵ مراجعه شود .

ص۷۳ بیت ۹۰۶ مضمون بیت را شاعر در بیت ۱۰۹۵ نیز آورده است .

ص۷۳ تا ۷۷- (قصیدهٔ ۲۲) این قصیده ظاهراً درفتح وجنگ گرگانج و بتعبیر بهتر فتح خوارزم است در ٤٠٧ هجری .رجوع کنیدبه شرح فتوحات محمود در تعلیقهٔ ص۱۲۵ .

ص۷۳ بیت ۹۰۴ - بیت ترجمهٔ بیت ذیل از ابوتمام (سخن و سخنوران):

السیف اصدق انباء من الکتب فی حده الحد بین الجد واللعب

ص۷۴ بیت ۹۰۲ و ۹۰۳ ←تاریخ بیهقی (ص ٦٧٨ چاپ اول دکتر فیاض)

ص۷۵ ابیات ۹۲۶ تا ۹۲۹ - ترجمه است با تصرفی مناسب از قطعهٔ ابوتمام . (و قطعهٔ مذکور را در مقدمه دیوان از کتاب سخن و سخنوران نقل خواهیم کرد . بدانجا مراجعه فرمائید).

ص۷۹- بیت ۹۷۴- قضای سدوم : سدوم نامشهری است از شهرهای قوم لوط و آن شهر را قاضیی بوده است و در جور ورزی بدو مثل زدندی و گفتندی: «اجور من قاضی سدوم » . میدانی درمجمع الامثال گوید سدوم ازاعمال

حلب و همان سرمین است و از جور قاضی یکی آنکه مقرر داشته بود از زشت کار چهار درم بستانند . (برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به معجم‌البلدان یا قوت‌ذیل کلمهٔ سدوم).

ص ۸۳- بیت ۱۰۲۰ مضمون بخش نخستین مصراع دوم ظاهراً اشاره است به آیهٔ شریفه «و جعلنا من‌الماء کل شیئی حی» (سورهٔ انبیاء آیهٔ ۳۰) .

ص ۹۰ بیت ۱۰۹۵ مضمون بیت را شاعر در بیت **۹۰۴** نیز آورده است .

ص ۹۱ بیت ۱۱۰۳ تا ۱۱۱۱ اشاره است بفتح محمود درسال ۴۰۲ قبل از فتح تانیسر رجوع به تعلیقهٔ ص ۱۲۵ شود .

ص ۹۵ - آیا ابیات **۳۱۹۴ تا ۳۱۹۸** مربوط ببعد از بیت **۱۱۴۲** نیست ؟

ص ۱۱۴ بیت ۱۳۰۸- مراد از احنف، احنف بن قیس ابوبحر صخر یا ضحاك تمیمی است که بردباری و حلم را بدومثل زنند در تازی و پارسی و «احلم من الاحنف» گویند ، از سادات تابعین بوده و درك زمان رسول‌الله کرده است لیکن توفیق صحبت نیافته .

واز آرش، مراد آرش شیواتیرست از پهلوانان ایرانی و بی‌عدیلان در صنعت تیراندازی وهم اوست که در مصالحهٔ میان افراسیاب ومنوچهر از شاهان داستانی ایران تیری از آمل بمرو افکند ، آنجا که تیر او بزمین نشست مرز وسرحد قلمرود و پادشاه شناخته شد .

ص ۱۱۴ بیت ۱۳۱۰- از عنتر ظاهراً عنترة بن شداد بن معاویة بن قراد عبسی از شجعان شهیر و سواران نامی عرب مراد است ازمردم نجد درجاهلیت و از شاعران طبقهٔ اولی.

ص ۱۲۱ بیت ۱۳۶۰- بمضمون بیت ۳۶۴ و ۱۷۰۰ مراجعه شود

ص ۱۲۵ قصیدهٔ ۳۴- اطلاع براشاراتی که شاعر درین قصیده بفتوحات محمود دارد مستلزم تمهید شرحی است مانند فهرست ازجنگهای محمود برحسب توالی تاریخ

آن جنگها زیرا، حقیقت آنست که قصیدهٔ مذکور فهرست‌وار به بیشتر فتوحات این سلطان اشارت دارد و بر حسب ابیات موجود تا فتح «باری» یعنی سال ۴۰۹ هجری را صریحاً حاویست و تلویحاً بفتوحات دیگر نیز اشاره دارد و اگر ابیات پراکندهٔ پایان کتاب را که بروزن و قافیت همین قصیده است (ابیات ۳۱۹۴ تا ۳۲۰۳) از قصیدهٔ مورد بحث و اشارت برخی از آن ابیات را در فتح برخی قلاع از نظر بگذرانیم میتوانیم گفت که فتوحات تا سال ۴۱۵ درین قصیده درجست و در قصیدهٔ ۵۰ و ۵۸ نیز. و تعبیر بهتر این نکته آنست که عنصری درین قصیدهٔ خویش خواسته‌است که شعری رنگین‌تر و فتح‌نامه‌ای جامعتر از دیگر سخن‌سرایان زمان خود بسازد و ابتکار ذکر تاریخچهٔ فتوحات محمودی ضمن قصیده‌ای غرّا این رنگینی و جامعیت را کمال بخشیده‌است، اینك شرح موجز آن جنگها و فتوحات تا فتح سومنات (۴۱۶ هجری):

جنگ نخستین محمود با برادر خود اسماعیل است که پس از مرگ سبکتگین بر حسب فرمان و انتخاب وی بجانشینی پدر بر مسند حکمرانی نشسته بود و محمود باتفاق عم خود بغراجق و برادرش امیر نصر حاکم بست پس از تعاطی مکاتبات و آمد و شد رسولان وانسداد راه آشتی بغزنین لشکر برد و دو برادر در میدان رزم روباروی در آمدند و اسماعیل شکسته شد و محمود نخست اورا در سلك ندیمان جای داد و سپس در یکی از قلاع جوز جانان زندانی ساخت و اسماعیل آنجا بود تا درگذشت[1].

امیر محمود پس از جنگ با برادر امارت خراسان را از امیر ابوالحارث منصور بن نوح سامانی خواست، اما او که از شوکت و کثرت نفوذ محمود بیمناك شده بود روانداشت که وی امیر خراسان شود و امارت را بیکی از امیران خود بکتوزون داد و محمود به نیشابور حمله برد. بکتوزون که تاب مقاومت نداشت شهر بدو باز گذارد و امیر ابوالحارث بقصد گوشمالی محمود آمد و محمود با اینکه چیرگی خویش

---

۱ ـ ابیات **۱۲۰۸ تا ۱۲۱۶** دیوان حاضر.

بروی عیان میدید نخواست تا برولی نعمت خویش سر کشی کند بدین سبب بمحض نزدیك آمدن امیر سامانی نیشابور را تخلیه کرد و دست از امارت خراسان برداشت. فائق خاصه و بکتوزون حاجب دست یکی کردند و در چشم جهان بین امیر سامانی میل کشیدند، چون آن امیر در گذشت برادروی عبدالملك بن نوح را بسلطنت برداشتند پس میان محمود ازیکسوی، وفائق و بکتوزون ازسوی دیگر جنگی بمرو در پیوست وفائق و بکتوزون شکست یافتند ۱

درهمان اوان (۳۸۹ هجری) نیز فائق بمرد و محمود حکومت خراسان ببرادرخود امیر نصر سپرد ۰ ایلك خان نصر امیر ماوراءالنهر درین هنگام ببخارا تاخت وشهر بگرفت وابوالفوارس عبدالملك بن نوح را دستگیر کرد وبحبس اورگنج فرستاد و با مردن او دولت سامانی بسر آمد ۰

در ۳۹۰ هجری محمود سفری بهند کرد وبعضی قلاع آنجا را بتصرف آورد و بازگشت ودر ۳۹۱ ازغزنین آمادهٔ سفر دیگری بهند شد وراه پیشاور پیش گرفت و چون پادشاه هند جیپال ازحرکت محمود آگاه شد آمادهٔ نبرد گشت ودرجنگی که روی داد جیپال شکست یافت ودستگیر گردید (۳۹۲ ه.)۰ محمود باغنایم بسیار بغزنین بازگشت۲ ودر ۳۹۳ عازم دفع فتنهٔ امیر خلف بن احمد حاکم سیستان گردید، خلف نخست قلعهٔ اسپهبد را حصار داد وآنگاه ازدر پوزش خواهی درآمد و میان دو امیر صلح افتاد اما بعدها که خلف پسر خویش طاهر را بدست خویشتن بکشت امیر محمود بدعوت مردم سیستان بدانجا لشکر برد وقلعهٔ طاق راکه خلف آنرا حصار گرفته بود بگشود وخلف را نخست بهجوزجانان وسپس به گردیز فرستاد واو در ۳۹۷ آنجا مرد۳ (یا در ۳۹۹ درقلعهٔ رمك (میان بست وزرنج) *

پس ازجنگ سیستان محمود عزم سفر هند کرد وازرود سند بگذشت وراه مولتان پیش گرفت ودرراه به بهاطیه پایتخت پنجاب مرکزی رسید. بجهرا حاکم بهاطیه

---

۱ - ابیات ۱۴۱۷ تا ۱۴۲۶

۲ - ابیات ۱۴۲۷ تا ۱۴۳۸ . ۳ - ابیات ۱۴۳۹ تا ۱۴۵۱

* تاریخ عباس اقبال ص ۲۵۷

بمقابله برخاست ومحمود درجنگی که پیوست رشادت بسیار کردو جمع کثیری از هندوان را بکشت واموالشان بگرفت. بچهرا با بازماندگان بیکی ازجبال نزدیك بهاطیه پناه برد تا تهیهٔ وسائل مقاومت کند اما سلطان بدو مجال نداد و جمعی را بتعقیب او گماشت بچهرا محصور شد وبخنجر خویشتن را هلاك کرد و محمود باغنایم بسیار بغزنین بازگشت[۱] وچون درسیستان شورش رخ داده بود آنجا رفت وشورش را فرونشاند و بپایتخت بازآمد و شنید که حاکم مولتان با مسلمانان از در ناسازگاریست بدین سبب باردیگر آهنگ جنگ مولتان کرد(۳۹۶هجری)اما بسبب طغیان رودسیحون ناگزیر شد از راه دیگری به هند درآید و حصول این مقصود را از آنندپال پسر جیپال پادشاه هند خواست که بوی راه عبور دهد، اما اورضانداد و محمودبکشور وی درآمد و از قتل و نهب باز نایستاد، آنندپال بجانب کشمیر گریخت دوصول خبرگریز وی حاکم مولتان، داودبن نصر[۲] را نیز واداشت که اموال خود برگیرد و بجانب سرانديب رود وبدین علل محمود بآسانی بر مولتان و قسمتی از هندوستان دست یافت[۳].

غیبت طولانی امیر محمود ازغزنین بسبب سفر مولتان باعث شد که ایلك خان نصر درصدد حمله ببلادغزنویان برآید، بهسباشی تگین سردار خود دستورداد بایران بتازدوسرداردیگرخودجعفرتگین رابدنبال وی گسیل داشت وجعفرتگین ببلخ درآمد و متصرف بنشست ارسلان جاذب سردار نامی محمود، حاکم طوس که بدستور محمود درهرات مقیم بود فرمان داشت که بمحض بروز حادثه به غزنین رود و آنجا را نگهداری کند، بدین سبب وی به غزنین شتافت و سباشی بر هرات مسلط شد وحسن بن نصر را حاکم آنجا کرد و سپس اورا مأمور فتح نشابور ساخت و او نشابور را بی جنگ بگرفت. ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر از محمود

---

۱ - ابیات ۱۴۵۲ تا ۱۴۵۸

۲ - عُتبی نام این حاکم را ابوالفتوح نویسد، اما عنصری در دومورد داود گفته است وگردیزی نیز در تاریخ همین نام را ذکر میکند و این قول اقرب بصواب می‌نماید.

۳- ابیات ۱۴۵۹ تا ۱۴۶۷ .

خواست که هرچه زودتر به‌غزنین بازآید ومحمود باسرعتی عجیب بسوی غزنین تاخت و پس‌از تقسیم مقداری ازغنایم بین امراء برای دلگرمی ایشان ببلخ تاخت. جعفرتگین ازبلخ به ترمذ رفت و محمودارسلان جاذب رابدنبال او فرستاد، سباشی که در کنار جیحون با سپاه محمود روبرو شده بود بمرو گریخت و ارسلان در تعقیب او بودواوسرخس را ترك کرد وبه‌ابیورد رفت واز آنجا به نشابور آمد. محمود سردار نامی دیگر خود آلتونتاش را بیاری ارسلان جاذب فرستاد و دوسردار با سباشی روبرو شدند وسباشی به جرجان رفت ونفایس و غنایمی را که بدست آورده بود نزدعلی بن مأمون خوارزمشاه فرستاد تا اوبدربار ایلك‌خان بفرستد وخودعازم مرو شد. محمود درآن‌هنگام مقیم طوس بود وچون ازعزیمت سباشی بمرو آگاه شد بدانجا روی‌آورد وسباشی که این‌بار نیز قصد فرارداشت بدست ابوعبدالله طائی سردار دیگر محمود افتاد وبیشتر سپاهیانش هلاك شدند وبرادرش نیز بقتل‌رسید اما خود او باچندتن ازخاصان گریخت و از جیحون گذشت و بخدمت ایلك‌خان رفت و بشفاعت امرا از قتل رهایی یافت. محمود چون سباشی از میان رفت‌روی ببلخ نهاد که جعفرتگین آنرا تصاحب کرده بودوآن شهر را بی‌خونریزی گرفت وجعفرتگین گریخت وامیر نصر مأمور راندن ترکان از نواحی و اطراف آن‌شهر شد. ایلك‌خان که از واقعه آگاه شد امراء اطراف من جمله قدرخان را بیاری خواست وقدرخان نیز با پنجاه هزارسواربیاری آمد[1] ومحمودبرای جلوگیری از آنان ببلخ رفت ودرچهارفرسخی‌شهر کنارپل‌چرخیان‌بلخ آب‌صف‌آرائی کرد. محل جنگ دشت کتر بود و روز بیست‌ودوم ربیع‌الاخر سال ۳۹۸ میان دوگروه‌جنگ شدیدی درپیوست وایلك متواری شد.[2] پس‌از جنگ کتر محمود برای سرکوبی شوکپال(سکهپال) عازم پیشاور شد واورا زندانی کردودر۳۹۹ بار دیگر باآنندپال که تعهد پرداخت خراج کرده‌اما ازتعهد خودسرپیچی کرده بود جنگید واورا سرکوبی کرد[3].

۱ - دربیت **۱۴۷۹** مرادازدوخان ایلك‌خان وقدرخان‌است.

۲ - ابیات **۱۴۷۹ تا ۱۴۸۸** ۳ - ابیات **۱۴۸۹ تا ۱۴۹۰**

محمود در ٤۰۰ هجری بهند رفت و درنزدیکی سند برهمن‌پال فرزند آنندپال بمقابلی آمد و باوجود تلفات بسیار که‌لشکر غزنین‌دید محمودفاتح آمد وبرهمن‌پال گریخت و درتعقیب اوامیرغزنین به بهیم نغر (بهیم نگر) (بهیم) رسید وقلعه را که درمیان آبی بسیار وبرفراز کوهی بلند بود از چهارسوی در میان گرفت وقلعه از کثرت حملات تسلیم شد وغنایم بسیار که از روزگاربهیم پاندو بهم انباشته‌بودند بدست محمود افتاد [۱] . محمود از آنجا به ناراین تاخت که نزدیك پیشاورست و درمیان راه نیزقلعه‌هایی که بود بگشود . حکمران قلعه درآغاز پایداری کرد ولی پس‌از دادن تلفات بسیارصلح خواست و محمود باگرفتن خراج و گروگان موافقت کرد. این‌فتح در ٤۰۰ هجـری بوده است و در فتح. آن غضایری رازی را قصیده‌ایست که‌بگفتهٔ خود او دو بدره زربصلهٔ آن گرفته است[۲] .

در ٤۰۱ به محمود خبر رسید که محمدبن سوری پادشاه غور با مسلمانان برسر ناسازگاریست . محمود نخست از در صلح درآمد وچون سرانجامی نیافت دو سردارخود آلتونتاش وارسلان جاذب را بفرستاد اماغوریان در موضعی‌مستحکم جای داشتندوبرلشکر غزنین‌تنگ گرفتند . دوسردار از محمود خواستند که بیاری آنان‌آید ، محمود به غور رفت و تدبیری اندیشید ولشکریان را از تنگنا بجلگه برد تا غوریان پندارند که باز پس نشسته است و ارادهٔ بازگشت دارد. بدین‌حیلت غوریانرا که بطمع غنیمت بدنبال آمدند بدشت کشانید و باتاختنی سریع جمعشان ازهم بپاشید. محمدبن سوری در قصبهٔ آهنگران‌متحصن شد ومحمود آنجا راشهربند کرد و بگشاد و پسر سوری را بگرفت و او خویشتن بهزهر هلاك ساخت [۳] .

در٤۰۲ محمود بار دیگر عزم‌هندوستان کرد وبگفتهٔ گردیزی درزین‌الاخبار (ص۵۵ چاپ تهران) پادشاه هند درین زمان بروچیپال بود (شایدترینلو کانوپال پسر آنندپال) و او قبول کرد که پنجاه‌فیل‌بر گزیده بدهد بدون‌هیچ شرطو محمود

۱ـ ابیات ۱۴۹۱ تا ۱۵۰۰ ۲ـ دیوان‌حاضرص ۱۷۹ سطر ۷ ۳ ـ بیت ۱۵۰۱

فسخ عزیمت کند اما محمود نپذیرفت و درراه به‌رام رسید . مردم رام دربیشهٔ انبوهی کمین گرفتند و بسیاری از مسلمانان را تباه کردند و محمود چون به تانیسر رسید شهر خالی گذاشته بودند، لشکریان آنرا غارت کردند وبتان بسیار بشکستند و بت معروف «جکرسوم» را بغزنین آوردند و بردرگاه نهادند و این تانیسر بمنزلهٔ کعبهٔ هندوان بوده است ۱ . (از باسدیوپیغمبر بزرگ هند مرادست در بیت ۱۵۰۵).

در سال ۴۰۴ محمود درصدد فتح نندنه برآمد که برسر راه کشمیر بود . بروچیپال حاکم هند گروهی ازمردان کاری درقلعه گذارد وخود بدرهٔ کشمیر عقب نشست . محمود قلعه را بحملات شدید تسخیر کرد و ذخایر برداشت و به تعقیب برو چیپال رفت وجمیع قلاع درهٔ کشمیررا بگشاد وغارت کرد ولشکر غنیمت بسیار گرفت و بردهٔ بسیار یافت ۲ .

در ۴۰۴ محمود عزم جنگ ناردین از نقاط صعب‌العبور هند واز قلاع پنجاب در مغرب جیلم کرد وپس ازیکبار بازگشتن ازنیمه‌راه بغزنین بسبب سرما (در ۴۰۵) به ناردین رسید و در برابر شهر صف آراست . امیر نصر رادر میمنه و ارسلان جاذب را در میسره وآلتونتاش را در قلب بداشت ، پادشاه ناردین بیکی ازدره های اطراف رفت ومحمود جمعی را بدنبال او فرستاد وسپس با جمیع قوا برایشان تاخت و باوجود تلفات بسیار فتح کرد وبا غنایم بسیار بغزنین برگشت . در ۴۰۶ محمود بعزم سرکوبی کشمیریان از غزنین بیرون رفت شورشیان درقلعهٔ محکم لوهکوت (بگفتهٔ گردیزی یعنی قلعهٔ آهنین) (لوهارن حالیه) گردآمدندومحمود پس از محاصره بسبب سرمای بسیار بی‌نتیجه بازگشت .

---

۱ ـ ابیات ۱۵۰۳ تا ۱۵۰۷ (امابخلاف گفتهٔ گردیزی برخی فتح تانیسر راپس‌ازفتح قصدار وبسال ۴۰۷ نوشته‌اند) .

۲ ـ ابیات ۱۵۰۸ تا ۱۵۱۷ .

ناحیهٔ قصدار در زمان سبکتکین تحت نفوذ غزنویان درآمد. هنگام شورش ترکان حاکم قصدار از پرداخت خراج ابا کرد و کارشورش بالا گرفت. محمود هرات را تسخیر کرد. حاکم قصدار بپای سلطان افتاد و ازدر پوزش درآمد. محمود از آنجا متوجه غرجستان شد.

درحدود ۴۰۶ حاکم غرجستان شار ابونصر بود. وی دراواخرعمر بعلت بیماری حکومت را به پسرش محمد معروف به شار شاه داد. در قیام ابوعلی سیمجور برضد سامانیان، غرجستان را سردار سیمجوری گرفت وابوالقاسم فقیه را آنجا گماشت وهردو شار بیکی از قلاع دوردست پناهنده شدند وسپس برای یاری به نوح سامانی بهسبکتگین پیوستند وچون سبکتگین بر ابوعلی سیمجوری غالب آمد شار را بر غرجستان متمکن ساخت. عتبی مورخ معروف در ۴۰۶ از جانب محمود برای تحکیم روابط نزد شار رفت وپس از تعاطی مکاتبات شار ابونصر بحکومت باقی‌ماند و شار شاه بدربار غزنین رفت. اما آنجا بسبب جوانی اعمال زشت کرد. دراین میان چون شارنیز به تقاضای کمك محمود در یکی از لشکر کشیها جواب مساعد نداده بود محمود درصدد فتح غرجستان بر آمد وارسلان جاذب وآلتونتاش را آنجا فرستاد. شار ابو نصر بخدمت آلتونتاش رفت وتقاضای صلح کرد، اما پسرش شار شاه مقاومت کرد و شکستی عظیم خورد و درنتیجه جمیع خزاین شاهان شار بدست محمود افتاد و شارشاه را اسیر کردند وبغزنین بردند.[۱]

ابوالعباس مأمون‌بن‌مأمون‌خوارزمشاه والی جرجانیه وخوارزم که خواهر محمود را بزنی داشت تا سال ۴۰۷ هجری اجباراً دست نشاندهٔ محمود بود اما نسبت بخانیان نیز ابراز دوستی میکرد. محمود که ازخلوص‌نیت اوظنین بود از اوخواست که درخوارزم بنام او خطبه بخواند. مأمون بظاهر مخالفتی نشان نداد

۱ ـ بیت **۱۵۱۸** (ودنبالهٔ بیت با بیت‌های مربوط بجنگ خوارزم آمیخته‌است).

اما اعیان و امرای خوارزم زیر بـار نرفتند و شوریدند و خوارزمشاه را کشتند و برادرزادهٔ او ابوالحارث محمدبن علی بن مأمون را بامارت برداشتند. محمود به بهانهٔ انتقام خون ابوالعباس و نجات خواهرخویش باسپاهی گران عازم خوارزم شد وپس از جنگ درمحل هزار اسب نزدیك جرجـانیه سپاهیان خوارزمشاه را شکستی فـاحش داد ودر ٥ صفر ٤٠٨ بجرجانیه وارد شد وآنجـا را بسردار خود آلتونتاش سپردو آلتونتاش خوارزمشاه گشت. ۱

درسال ٤٠٩ محمود عزم فتح قنوج ومهره که ولایتی بسیارآبادان وتوانگر بود کردومهرهدرراه قنوج واقعست.محمود برای فتح آنجاپس‌ازآنکه ازرودخانه‌های سند وبیاه‌بجیلم و چند راهه و شتلدر و یا بقول گردیزی ازهفت‌آب مخـاطره ۲ وراههای صعب العبور بگذشت بحوالی کشمیر رسید. چنگی حاکم کشمیر نیز از در اطاعت وتقدیم تحف برآمد. راهنمائی سپاه را برعهدهٔ او گذاردند و در رجب٤٠٩محمودبقلعهٔ‌برنه که‌امیرآن‌هردت بودرسید وحاکم‌تسلیم‌شد[۳]. ازآنجا بفتح مهاون رفت در نزدیکی موترا کلچندر (کلجندر) حاکم آن ابتدا مقاومت کرد ولی بعد برفیل نشست و از رودخـانهٔ موترا گذشت و در بیشه های اطراف پنهان شد.

محمود قلعه را گرفت وجمع کثیری را کشت و جمع دیگری خود را در آب رود غرقه ساختند ومحمود گروهی از سواران زبده را مأمور تعقیب کلچندر کرد، کلچندرچون آگاشد ابتدا زن خویش وسپس خودر را کشت[٤].

---

۱ ـ ابیات ۱۵۱۹ تا ۱۵۲۶ ـ ابیات ۲۴۲۶ تا ۲۴۲۸ ازقصیدهٔ۵۸)و ابیاتی که پیش‌ازاین‌دوبیت‌بوده‌است‌وعلی‌العجاله‌دردست‌نیست‌تحقیقاً دروصف رودهای‌مذکور بوده‌است.

۳ ـ ابیات ۲۴۳۶ و ۲۴۳۷ (ازقصیدهٔ ۵۸).

٤ ـ ابیات ۲۴۳۸ تا ۲۴۵۳ (از قصیدهٔ ۵۸).

(دربارهٔ حصار بکواره دربیت ۲۴۳۴ باید گفت که گردیزی(ص ٥٨) بکوره‌نامی را امیر سرحد قنوج میداند اما ازقلعهٔ‌بشرساوه (ابیات ۲۴۲۹تا۲۴۳۳) و بیلارام (ابیات ۲۴۱۸ ببعد، یعنی قلاعی که محمودپیش ازقنوج فتح کرده‌است اطلاعاتی بدست‌نیامد).

محمود از آنجا غنایم بسیار بر گرفت و عازم فتح ماتوره شد[1] ، شهر مذکور مسقط‌الرأس کشن بن باسدیو از پیغمبران بزرگ هند بوده است . سلطان ماتوره را گرفت و بتخانه‌های آنرا کند و ثروت فراوان بچنگ آورد .

محمود پس از این فتح عازم قنوج شد و چون اعتبار و قدرت اجیپال حاکم آنجا را میدانست حیله کرد و بیشتر سپاه را در مهاون گذارد و با سپاهی اندك عازم قنوج شد تا حاکم آنجا فریب بخورد و برای جنگ از قلعه بیرون آید . در راه نیز قلعه‌ها گرفت و در هشتم شعبان ٤۰۹ به قنوج رسید . اما حاکم بخلاف تصور بمحض شنیدن خبر مسلمانان قنوج را ترك گفت و از رودخانهٔ گنگ گذشت و محمود بآسانی برقلعه‌های هفتگانـهٔ قنوج فائق گشت و جمیع بتخانه‌هـا را کند و ویران ساخت .

محمود پس از فتح قنوج در صدد فتح منج برآمد و عامه این قلعه را قلعهٔ براهمه میگفتند . مستحفظین چندی جنگیدند اما بعد بتنگ آمدند و محمود آن حصن حصین را نیز گرفت .

از آنجا محمود بقلعهٔ آسی رفت جندبال یا چندال بهور حاکم آنجا مردی دلیر بود و موقعیت قلعه از نظر نظامی بس مناسب مقاومت ، اما با اینحال پایداری نتوانست کرد نقب زد و بگریخت و محمود قلعه را گرفت .

سپس بقلعه‌ای که متعلق به جندرای و در شمال آسی بود رفت و آنجا را گرفت. جندرای گریخت و محمود در ٤۰۹ بغزنین برگشت باذخایر بسیار و در راه نیز خزینهٔ جندرای بدست او افتاد و فیل خاصهٔ او نیز بپای خویش بسرا پردهٔ سلطان آمد و اورا گرفتند و خدا داد نام نهادند .

در اواخر ٤۰۹ خبر دادند که نندا رای بزرگ هند بنای خودسری گذاشته

---

۱ ــ بیت ۲۲۵۲ اشاره بفتوحات بعد است.

واجیپال یا چیپال امیر قنوج را که از محمود شکست دیده بود سرزنش کرده و کشته است و ترو چیپال یکی دیگر ازامرای هند را بجای او گمارده . برای رفتن بمتصرفات نندا محمود بایستی از متصرفات ترو چیپال میگذشت ، ترو چیپال بمحض رسیدن محمود از گنگ گذشت و گریخت . محمود نیز از گنگ عبور کرد و در نبرد مختصری سپاهیان او را نابود کرد و با جمعی از سواران زبده بجانب شهر باری در جانب راست رود گنگ رفت[1] اما تروچیپال بمحض رسیدن محمود شهر را تخلیه کرد و گریخت و محمود پس از خراب کردن بتکده‌ها و سر وصورت دادن بکارهای خود بتعقیب نندا پرداخت، نندا سپاه گرد کرد و محمود بیمناک شد و آهنگ باز گشت کرد اما قبل از عزیمت و پیش از آغاز جنگ، نندا بی‌سببی گریخت و محمود لشکرگاه او را غارت کرد و بغزنین باز گشت . در ٤١١ بفتح قلعهٔ قیرات رفت اما حاکم آنجا تسلیم شد. اما در جنگ با قلعهٔ نور مردم آنجا سخت جنگیدند و محمود آنجا را بغلبه گرفت و در اواخر ٤١١ بغزنین باز گشت .

در اوایل ٤١٢ برای دفع اغتشاش کشمیر عازم آنجا شد. قلعهٔ لوهر کوت را محاصره کرد اما بسبب تلفات بسیار دست از محاصره برداشت و راه لاهور و تاکی شر را در پیش گرفت و آن دو را گرفت و با غنایم باز گشت .

در ٤١٣ جهت سر کوبی نندا بار دیگر عازم هند شد و نخست قلعهٔ گوالیا را محاصره کرد اما فتح نتوانست کرد و خواست که بگذرد اما حاکم که دچار مخالفت سپاهیان شده بود پیشکش داد و بدین طریق دفع سپاه محمودی کرد. محمود از آنجا عازم کالنجر شد[2] .

کالنجر برسر کوهی بود و دست یافتن بر آن مشکل . محمود سپاهیان را

---

۱ ـ بیت ۱۵۰۲ (اما این بیت باید در آن قصیده پس از بیت ۱۵۲۶ قرار گیرد).

۲ـ بیت ۳۲۰۲ (در فصل ابیات پراکندهٔ قصاید و قطعات ص ۳۳۷ و برخی ابیات مذکور در قبل و بعد آن).

بچهـار قسمت کردوقلعه‌رادرمحاصره گرفت ونندا که‌وضع‌چنان‌دید صلح خواست ومحمود راشعری گفت به‌هندوی فصیح وبلیغ و محمود بدان شعر بلند افتخـار کرد ومنشور نوشت نندا را بامارت پانزده قلعه ونزدیك وی فرستاد که این صلهٔ شعر تست وخود با ظفر وفتح بغزنین باز گشت.

محمود در ٤١٤ در دشت شابهار نزدیك غزنین سان سپاه دید، بس با شکوه وعظیم و در اوایل ٤١٥ ببلخ رفت . مردم مـاوراءِ النهر ازستم علی تکین شکوه بدو بردند و محمود پلی برجیحون بست و لشکر بدان پل گذاره کرد[1] وقریب یکسال درماوراءالنهر بود اماچون‌علی‌تکین‌ازجایی‌بجای‌دیگرمی گریخت سلطان بر او دست نیافت.

درمدت‌اقامت محمود درماوراء النهر(٤١٥) یوسف قدرخان درصدد تجدید مراسم مودت بر آمـد و ازکاشغر بسمرقند رفت و در یك فرسنگی اردوی محمود چادر زد وسپس بخدمت محمود رسید و درمحلی که معین شده بود ملاقات کردند.

محمود در ٤١٦ از سومنات وذخایر آن اطلاع یافت وبه آنجا رفت وفتـح کرد وباغنایم بسیار باز گشت و این مهمترین فتح وآخرین فتح بزرگ محمود درهندست وشرحی مفصل دارد وقصاید بسیار در وصف آن شاعرانی چون فرخی و عسجدی و بظن قریب بیقین عنصری سروده‌اند کـه یکی از دو قصیدهٔ فـرخی سرآمد آن قصاید شمرده میشود [2] و در کتـاب هشت مقالهٔ آقای نصراله فلسفی استاد دانشمند دانشگـاه تهران شرح این فتح و آن قصایـد با توجیه و تفسیر و اطلاعاتی محققانه آمده است ، احترازازتطویل را از نقل آن خودداری میشود وخوانندگان گرامی را بآن کتاب حوالت میدهد.

۱ـ رباعی مربوط بابیات ۲۹۸۰و۲۹۸۱ (هرچندکه ممکن است مربوط به پل‌بستن مسعود در٤۳۰ باشد بدستاری بکتکین چوگاندار محمودی)

۲ ـ دیوان فرخی چاپ نگارنده ص ٦٦ تا ٧٤

نقشهٔ نوحی
پنجاب و سند و گجرات هنگام لشکرکشی سلطان
محمود غزنوی بسومنات
و در این نقشه برای آنکه محل قلاع قدیم هندوستان
معین معلوم شود محل برخی از شهرهای کنونی هم تعیین شده است

ص ۱۲۵ بیت ۱۳۹۳ – مضمون بیت اشاره است به:

« لیس الخبر کالعیان، الخبر یحتمل الکذب والعیان لیس کذلك» .

ص ۱۲۶ بیت ۱۴۰۱ – اشاره است بمال توزیع یعنی صلاتی که رودکی شاعر را دادند ، مصراع دوم بیت در بعض نسخ بصورت ذیل آمده است :«بیافته است بنظم کلیله درکشور» که در صورت اصالت این ضبط چهل هزار درم صلهٔ نظم آن کتاب بوده است و درصورت عدم اصالت آن ، انعام شاعری وسخنسرایی او وبهرحال خواه رودکی این چهل هزاردرم را برای نظم کلیله گرفته باشدوخواه بسبب دیگر، آنچه مسلم است وصول این مایه بخشش وصله بدین شاعر بلند پایه است وخود او دراین باره می گوید:

بداد میر خرا سانش چل هزاردرم درو فزونی یك پنج میر ماکان بود

از اولیاش پراکنده نیز هشت هزار بمن رسید، بدان وقت حال خوب آن بود

ص ۱۲۶ بیت ۱۴۰۸ در تاریخ بیهقی (ص ۱۱۴ چاپ اول دکتر فیاض) برای سلطان مسعود همین وصف نقل شده است:«امیر مسعود را باخویشتن برده بود (محمود) و وی پیش پدر کارهای بزرگ و اثرهای مردانگی فراوان نمود و از پشت اسب مبارز برد» .

ص ۱۳۳ بیت ۶۶۳ نام چند راهه درتاریخ بیهقی (ص ۲۷۰ دکتر فیاض) آمده است

ص ۱۴۰ – بیت ۱۵۲۷- یاد اورمضمون بیت ۲۱۴۲ و ۲۲۵۴ است .

ص ۱۵۰ بیت ۱۶۱۹ - مضمون بیت بیت ظاهراً متناسب است با مضمون بیت زیرین از متنبی شاعر عرب :

واستکبر الاخبار قبل لقائه فلماالتقینا صغرالخبر الخبر

ص ۱۵۷ قصیدهٔ ۳۸ – ممدوح شاعر یعنی ابوجعفرمحمدبن ابی الفضل شناخته نشد.

ص ۱۶۳ ممدوح قصیدهٔ ۳۹ – این قصیده که مانندقصیدهٔ ۳۸ منحصراً در نسخهٔ«م» آمده است درمدح محمدبن ابراهیم طایی است .سرداردلیر وجنگاور محمود .وی در جنگهای بسیار ازآن جمله جنگ باسباشی تگین در مرو و جنگ خوارزم و جنگهای هند شرکت داشته است و نامش در تاریخ گردیزی مذکورست .

ص۱۶۲ بیت ۱۷۰۰ـ بمضمون بیت ۳۶۴ و ۱۳۶۰ مراجعه شود .

ص۱۷۲ بیت ۱۸۱۳ـ یادآور مضمون بیت ۱۸۷۴ است.

ص ۱۷۵ سطر ۹ ـ بمضمون بیت ۵۰ و ۱۸۱۳ و ۱۸۷۴ مراجعه شود .

ص۱۸۵ بیت ۱۸۷۴ـ یادآور مضمون بیت ۱۸۱۳ است.

ص۱۹۸ بیت ۱۹۴۹ فتح غرجستان ـ برای اطلاع براین فتح بشرح جنگهای محمود در تعلیقهٔ ص۱۲۵ قصیدهٔ ۳۴ مراجعه کنید اما نکتهٔ قابل ذکر اینست که می‌پندارم پیش‌ازین بیت ابیاتی که اشارت بفتح ناحیتی دیگر داشته است ساقط شده باشد بدلیل آنکه صراحتاً میگوید :« کنون عجبتر از آن‌فتح فتح غرجستان» آن‌فتح کدامست؟ وسخت پیداست که اشعاری بوده‌است که بذکر آن‌فتح اشارت داشته است .

ص۲۰۳ بیت ۱۹۸۵ ـ از جم در ادبیات فارسی گاه سلیمان پیغمبر اراده میشود.

ص۲۱۵ بیت ۲۱۱۸ـ ظاهراً از میرعادل مراد ناصرالدین سبکتگین است .

ص۲۱۵ بیت ۲۱۱۷ تا ۲۱۲۲ مراد یاری خواستن نوح‌بن منصور سامانی ازسبکتگین و فرزنداو محمود است برای دفع دوسردار خودفائق خاصه وابوعلی سیمجور وشکست یافتن آن دو ازقوای متحد نوح و سبکتگین ومأمون‌بن محمد امیر گرگانج وگریختن آنان به‌پناه فخرالدولهٔ دیلمی در رمضان ۳۸٤ هجری .

ص۲۱۶ بیت ۲۱۲۳ ـ از میر رضی مراد ' امیرابوالقاسم نوح‌بن منصور سامانی است متوفی در رجب ۳۸۷ هجری .

ص۲۱۶ بیت ۲۱۲۴ از میر ری ظاهـراً مراد مجدالـدولهٔ دیلمی است پسر فخرالدوله .

ص۲۱۶ بیت ۲۱۲۵ـ ازترک مراد سلطان محمود غزنوی است وعلی‌الظاهر مضمون بیت اشاره است به سپهسالاری خراسان خواستن محمود از منصوربن نوح و عذر خواستن منصور .واگر چنین باشدعنصری دراین انتساب میان امیر رضی‌نوح‌بن

منصور وپسرش منصوربن نوح خلط کرده‌است با توجه به بیت ۲۱۲۷

ص۲۱۶ بیت ۲۱۲۷ مراد گرفتار ونابینا گشتن منصوربن نوح‌است بدست فائق‌خاصه و بکتوزون ۰

ص۲۱۷ بیت ۲۱۲۹ در بارهٔ خلف حاکم سیستان بشرح جنگهای سلطان محمود درتعلیقهٔ صفحهٔ۱۱۳ مراجعه شود.

ص۲۱۷ بیت ۲۱۳۳ تا ۲۱۳۶ حدیث ایلک‌ماضی... دراین‌باره‌نیز بشرح جنگهای محمود در تعلیقهٔ ص۱۱۳ مراجعه شود.

ص۲۱۷ بیت ۲۱۳۷ تا ۲۱۴۰ مراد از خـوارزمشاه ۰ ابوالعباس مأمون‌بن مأمون خوارزمشاه والی جرجانیه است که بسال۴۰۷ کشته شده است۰

ص۲۱۸ بیت ۲۱۴۱ مراد از بندهٔ خداوند . آلتونتاش حاجب است که پس‌ازفتح خوارزم‌بدست‌محمودغزنوی‌بسال۴۰۸هجری با لقب خوارزمشاهی‌بحکومت‌خوارزم از جانب امیر غزنوی‌منصوب گردید .

ص۲۱۸ بیت ۲۱۴۴ مضمون این بیت همانست که در بیت ۱۵۲۷ و ۲۴۵۴ آمده است ۰

ص۲۲۱ بیت۲۱۶۲.اشاره‌است به: «الملک‌والدین‌توأمان»۰

ص۲۲۱ بیت ۲۱۶۳.اشاره‌است‌به‌آیهٔ:«اطیعوااللهٔ‌واطیعواالرسول‌واولی‌الامرمنکم». (سورة‌النساءآیهٔ۶۲) .

ص۲۲۴ بیت ۲۱۸۹ اشاره است به‌آیهٔ «قیل لها ادخلی‌الصرح‌فلما رأته حسبته‌لجة وکشفت‌عن ساقیهاقال‌انه‌صرح‌ممرد من قواریر قالت‌رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع‌سلیمان‌لله رب‌العالمین (سورهٔ نمل‌آیهٔ ٤٤) ۰

ص۲۴۰ بیت ۲۳۳۰ و ۲۳۳۱. قریب بدین مضمونست‌آنچه سعدی گفته است:

باران که درلطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

ص ۲۴۵ بیت ۲۳۶۷ درخصوص‌کان زری که براثر ریزش کوهی نزدیک‌غزنین

به‌عهد محمود پیدا شد رجوع کنید به دیوان فرخی چاپ دوم نگارنده ص۲۵۱ح).

ص۲۵۱ بیت ۲۴۱۰ و ۲۴۱۱ اشاره است بحدیث نبوی: «زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها فسیبلغ ملك امتی مازوی لی منها» .

ص۲۵۲ بیت ۲۴۱۶ قریب باین مضمونست آنچه شاعر در بیت ۳۲۰۱ گفته است.

ص ۲۵۲ بیت ۲۴۱۸ تا ۲۴۲۰ بشرح جنگهای محمود درتعلیقهٔ ص۱۲۵ مراجعه شود.

ص ۲۵۴ بیت ۲۴۳۴ - در تاریخ گردیزی (ص ۵۸) آمده که **بکوره نامی** امیرسرحد قنوج بوده است.

ص ۲۵۶ بیت ۲۴۵۴ - یادآورمضمون بیت ۱۵۲۷ و ۲۱۴۲ است .

ص۲۶۵ بیت ۲۵۳۴ - مراد از امیرزادهٔ بغداد که بمیهمانی محمود غزنوی آمده ابوالفوارس بن بهاءالدوله است بزینهار از برادر خود ابوشجاع سلطان الدوله وسه‌ماه بغزنین بوده. (گردیزی ص ۵۶) .

ص۲۶۸ بیت ۲۵۵۴ - مراد از چیپال پادشاه هند و مراد از داود ، داودبن نصر حاکم مولتان و مراد از ایلك خان، نصربن علی بن موسی شمس الدوله از ملوك ماوراءالنهر (۳۸۳ـ ۴۰۳) و مراد ازقدر خان یوسف امیر ترکستان است ازمعاصران محمود غزنوی . بتعلیقات ص۱۲۵ مراجعه شود .

ص ۲۷۰ بیت ۲۵۶۹ - مراد ازنعمان، نعمان بن منذرست ازملوك حیره بانی قصرهای سدیر و خورنق و معاصر و مربی بهرام گور پادشاه ساسانی. و ازحسان، حسان بن ثابت شاعر رسول‌الله منظورست ازمخضرمین، آنان که درك اسلام و جاهلیت کرده‌اند.

ص ۲۷۰ بیت ۲۵۷۶ - از گوهر کان نشابور، فیروزه و از گوهر کوه بدخشان، لعل مراد است .

ص ۲۸۶ بیت ۲۷۱۲ - یادآورمضمون بیت ۳۶۱ است.

ص ۲۸۷ بیت ۲۷۲۳ - اشاره است به‌درآتش افتادن ابراهیم پیغمبر بفرمان نمرود وگلستان شدن آتش براو بامر خداوند کریم مذکور در قرآن مجید .

ص ۲۹۴ بیت ۲۷۸۵ یح این بیت متنبی است :

بالجیش تمتنع السادات کلهم والجیش بابن ابی‌الهیجاء تمتنع

(سخن سخنوران) .

ص ۳۱۱ بیت ۲۹۳۰ و ۲۹۳۱ برای اطلاع از تاریخچهٔ سرودن این رباعی بداستان زیبایی که نظامی عروضی درچهار مقاله‌مذکور داشته‌است(ص۵۷چاپ دکترمعین) ودرمقدمهٔ این کتاب آورده‌ایم مراجعه کنید .

ص ۳۱۵ بیت ۲۹۸۰ و ۲۹۸۱(رباعی)- اشاره‌است به پل‌بستن محمود غزنوی برای جنگ باعلی‌تکین بـرجیحون بسال ٤١٥ ویاپل‌بستن مسعود غزنـوی برجیحون بدستیاری بکتگین چوگاندار برای تعقیب بوری تکین درسال ٤٣٠ هجری و منوچهری رانیز درقصیده‌ای بدین دوپل بستن‌اشاره است(دیوان منوچهری‌چاپ نگارنده ص۳۳ چاپ دوم).

ص ۳۱۸ بیت ۳۰۱۸ و ۳۰۱۹- بتوضیح تعلیقهٔ ص **۳۱۵** نگاه کنید .

ص ۳۱۹ بیت ۳۰۴۲- بمضمون بیتهای **۳۶۱** و **۲۷۱۲** مراجعه شود .

ص ۳۲۶ بیت ۳۱۹۱ تا ۳۲۰۰-ظاهراً این ابیات بازماندهٔ یك قصیده‌یا چندقصیدهٔ عنصری است درشرح فتوحات محمود ویاازهمان قصیدهٔ ۳۷ باشد که بگفته دولتشاه حدود ۱۸۰ بیت بوده‌است وهمه‌درشرح فتوحات‌محمود وازبیت۳۲۰۲ شایدمستفاد شود که شاعر آنرا درفتح قلعهٔ کالنجر (٤١٣ هجری) ازقلاع جنوبی‌نهرجمنا ازشعب گنگ واقع درمغرب الله‌آباد حالیه که حاکم وراجهٔ آن نندا بود ساخته است. بهرحال بتعلیقهٔ صفحه ۱۲۵ که در شرح جنگهای محمود است مراجعه کنید .

آ

آبکند ـ ۳۲۶

آتشکده آذر ـ ۱۷۴ح

آدم ـ ۹۰، ۱۱۵، ۱۹۳، ۲۰۲

آذارطوس ـ ۳۶۲، ۳۶۲ح

آرش ـ ۱۱۴

آزر ـ ۱۶، ۲۶، ۴۹، ۶۹، ۹۲، ۱۱۲، ۱۳۲، ۲۹۳، ۳۳۶

آسنستان ـ ۳۶۱، ۳۶۱ح

آسی (قلعه) ـ ۳۸۸

آقوس بن مشتری ـ ۳۶۰

آلتونتاش حاجب (خوارزمشاه) ـ ۲۱۸ح، ۳۸۳تا۳۸۷، ۳۹۴

آل سامان (سامانیان) ـ ۲۱۵، ۳۷۵

آمل ـ ۳۷۹

آمو (آموی) ـ ۷۴، ۲۶۸، ۳۴۷

آنند پال ـ ۳۸۲تا ۳۸۴

آهنگران (قصبه) ـ ۳۸۴

ابراهیم پیغمبر (ابراهیم آزر) ـ ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۹۵

ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون خوارزمشاه ۳۸۷

ابوالحارث منصوربن نوح سامانی ـ ۳۸۰

ابوالحسن (خواجه) ـ ۱۲۱

ابوالعباس ـ ۳۷۱ح

ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی ـ ۳۸۲

ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه ـ ۲۱۷ح، ۳۸۶، ۳۹۴

ابوالفتوح ـ ۳۸۲ح

ابو الفوارس بن بهاء الدوله (امیر زادۀ بغداد ـ ۳۹۵

ابوالفوارس عبدالملك بن نوح ـ ۳۸۱

ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی وزیر (خواجه) ـ ۱۰۳، ۱۰۸، ۲۸۶

ابوالقاسم حسن (عنصری) ـ ۳۷۲ ← عنصری

ابوالقاسم فقیه ـ ۳۸۶

ابوالمظفر نصربن ناصرالدین سبکتگین (امیر) ـ ۱۹، ۲۰، ۴۷، ۱۵۰، ۲۷۲، ۳۹۲

ابوبکرسعد بن زنگی ـ ۳۷۱ح

ابو تمام ـ ۳۷۸

ابوجعفر محمد بن ابی الفضل ـ ۱۵۷، ۱۵۸

ابوسهل (دبیر امیر ابو یعقوب یوسف بن سبکتگین) ـ ۷۹

ابوشجاع سلطان الدوله ـ ۳۹۵

ابوعبدالله طائی ـ ۳۸۳

ابوعلی سیمجور ـ ۱۳۰ح، ۳۸۶، ۳۹۳

ابونواس ـ ۳۷۷

ابوهلال عسکری ـ ۳۷۷ح

ابویعقوب (امیریوسف بن سبکتکین) ـ ۷۸

ابهر ـ ۳۷۷

ابیورد ـ ۳۸۳

اجیبال ـ ۳۸۸، ۳۸۹

احمد بن حسن میمندی (ابوالقاسم) ـ ۱۰۳، ۱۰۸، ۲۸۶

احمد (امیرسامانی) ـ ۳۷۵

احمد سمیعی ـ ۱۶۴ح

احنف ـ ۱۱۴

اخلاص (سوره) ـ ۱۴۲

ادانوش ـ ۳۵۳، ۳۵۳ح

ادیان (؟) ـ ۱۴۰

ارتنگ ـ ۱۰۴، ۳۲۸، ۳۳۶

ارژنگ ـ ۳۲۸ح

اردشیر ـ ۲۵۲

اردوان ـ ۳۷۳

ارسلان جاذب ـ ۳۸۲تا ۳۸۶

ارم ـ ۷۶، ۱۰۴، ۲۰۴، ۲۲۳، ۴۵۹

اسپهبد (قلعه) ـ ۳۸۱

استانبول ـ ۳۲۴ح

اسدی (فرهنگ ·لغت نامه · لغت فرس) ـ ۱۳۲ح، ۱۳۴ح، ۱۴۱ح، ۱۴۵ح، ۱۸۸ح، ۲۵۳ح، ۲۶۸ح، ۲۶۹ح، ۳۱۵ح، ۳۲۵ح تا ۳۲۶ح، ۳۳۱ح تا ۳۳۳ح، ۳۳۶ح، تا ۳۴۰ح، ۳۴۳ح، ۳۴۴ح، ۳۴۶ح، ۳۴۹ح تا ۳۵۱ح، ۳۷۰ح، ۳۷۵ح، ۳۷۶ح

اسفرین (؟) ۱۳۳، ۱۳۳ح

اسفندیار ـ ۴۸

اسکندر ـ (سد) ۲۵، ۹۱، ۱۲۸

اسماعیل (برادر سلطان محمود غزنوی) ـ ۱۲۷ح، ۳۸۰

اسماعیل (امیرسامانی) ـ ۳۷۵

اصفهان ـ ۳۷۱ح

اعشی قیس ـ ۳۷۱

افراسیاب ـ ۱۴

افراطن ـ ۳۵۵

افرنجه ـ ۳۵۵، ۳۵۵ح

افروتشال ـ ۳۶۰، ۳۶۰ح

افریدون ـ ۲۱

افلاطون ـ ۲۳۸

اقبال (عباس) ـ ۱۷۲ح، ۳۲۴ح، ۳۲۵ح، ۳۷۲ح، ۳۷۵ح

اقلیدس ـ ۱۰۵

الاعراف (سوره) ـ ۱۹۰

الانفال (سوره) ـ ۱۹۰

اللّه آباد ـ ۳۹۶

الصناعتین ابوهلال عسکری ـ ۳۷۷ح

الفتیش ـ ۳۳۶، ۳۳۶ح

المعجم ـ ۷۳ح، ۱۷۶ح، ۱۸۵ح، ۲۸۶ح، ۳۲۷ح، ۳۴۲ح، ۳۴۹ح، ۳۵۰ح، ۳۶۵ح، ۳۷۱ح

النساء (سوره) ـ ۲۲۱ح، ۳۹۴

امثال وحکم دهخدا ـ ۲۱۴ح ، ۳۶۱ح
امیرزادهٔ بغداد ـ ۳۶۵ ، ۳۹۵
امیرعادل (سبکتکین) ـ ۲۱۵
امیرغازی (سلطانمحمود) ـ ۱
امین ملّت (= سلطانمحمود) ـ ۱، ۲۸ ، ۳۹
۴۲ ، ۶۴ ، ۷۰ ، ۸۱ ، ۸۵ ، ۸۷ ، ۱۰۰
۱۱۸ ، ۱۷۱ ، ۱۸۰ ، ۱۹۶ ، ۲۰۰ ،
۲۱۱ ، ۲۲۰ ، ۲۳۷ ، ۲۵۱ ، ۲۵۷ ،
۲۶۲ ، ۲۶۸ ، ۲۷۷ ، ۲۸۴ ، ۲۹۰ ،
۲۹۸ ، ۳۰۴ ، ۳۲۵
انبیاء (سوره) ـ ۳۷۹
انجمن آرا (فرهنگ) ـ ۱۷۵ح
اندروس ـ ۳۵۵ ، ۳۵۵ح
اوزگند ـ ۱۲۷
ایران ـ ۱۳۱ ، ۲۱۷ ، ۲۲۱ ، ۲۴۹ ، ۲۵۶ ،
۲۶۵ ، ۲۶۹ ، ۲۸۷ ، ۳۳۲
ایرانشهر ـ ۶۷ ، ۲۲۱
ایلك ـ رجوع به ایلك خان شود .
ایلك خان نصر (ایلك ماضی) ـ ۱۳۴ح ،
۱۸۱ ، ۲۱۷ح ، ۲۶۸
ایلك ماضی ـ ۲۱۷ ← ایلك خان

ب

بابل ـ ۲۴۷
بارید ـ ۳۳۷
باری ـ ۸۵ ، ۱۳۷ ، ۲۶۰
باسدیو ـ ۱۳۷ ، ۳۸۰ ، ۳۸۵ ، ۳۸۹
بال ـ ۱۳ ← نال
بچه را (بچهرا) بحیرا ـ ۱۳۲ ، ۱۸۱ ، ۳۳۶ ،
۳۸۲
بحیره (بحیرهٔ خوارزم) ـ ۲۱۸
بخارا ـ ۳۸۱
بخت نصر ـ ۱۹۱
بخسلوس ـ ۳۵۶ ، ۳۵۶ح
بدخشان (کوه) ـ ۲۷۰ ، ۳۹۵
بدرالدین جاجرمی ـ ۲۴۲ح
بدکر (؟) ـ ۱۹۰
بدنه (؟) ـ ۲۵۴ح
برانه ـ (= پرانه) ـ ۳۲۶ ، ۳۲۶ح
بربر ـ ۷۰ ، ۱۱۶ ، ۱۳۰ ، ۳۵۴
برچیپال (باچیپال ، چیپال) ـ ۱۳۸ ، ۱۳۸ح
برشاور ـ ۱۲۹ح
برمکیان ـ ۱۷۸
برنه (حصار) ـ ۲۵۴ ، ۳۸۷
بروچیپال ـ ۳۸۴ ، ۳۸۵
برهمن پال ـ ۳۸۴
بست ـ ۲۲۲ ، ۳۸۱
بشر ساوه ـ ۳۸۷ح
بشلنگ ـ ۳۳۹ ، ۳۳۹ح
بصره ـ ۷۲
بغداد ـ ۷۲ ، ۱۳۰ ، ۲۰۱ ، ۲۶۵
بکتگین چوگاندار محمودی ـ ۳۱۵ح ، ۳۹۰ح
۳۹۶

بکتوزون ــ ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۴
بکواره(حصار) ــ۲۵۴، ۳۸۷ح
بکوره ــ۳۸۷ح، ۳۹۵
بلاش (جزیره) ــ۳۵۷، ۳۵۷ح
بلخ ــ۷۹، ۱۲۷ح، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۰۱، ۳۸۲، ۳۸۳
بلخ آب ــ ۳۸۳
بلغار ــ ۱۴۸، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۰ح، ۳۳۳
بوالحسن(خواجه) ــ۱۲۲ ← ابوالحسن
بوالقاسم(خواجه) (= احمد بن حسن میمندی) ــ۲۸۷
بوالمظفر(= ابوالمظفر نصربن ناصرالدین) ــ ۱۵، ۱۹، ۱۹ح، ۲۰ح، ۴۸، ۵۸، ۲۷۳
بوری تکین ــ۳۱۵ح، ۳۹۶
بویهی (امیر) ــ۷۱ح
بهار تانیسر ــ۱۳۷
بهارگنگ ــ ۱۳۷
بهاطیه ــ ۱۳۱، ۳۸۱، ۳۸۲
بهست(؟) (رود) ــ۱۳۳ح
بهم(بهیم نغز) ــ۱۳۶، ۱۳۶ح، ۱۳۷
بهیم پاوند ــ۳۸۴
بهم نغر(= بهیم ،بهیم‌نگر) ــ ۱۳۶، ۱۳۶ح، ۳۸۴
بهمن ــ۲۶۰
بیابان(= بیابان مرو) ــ۱۳۴
بیاه(رود) ــ۱۳۳ح
بیژن ــ۳۷۶ح
بیژن ومنیژه(داستان) ــ۳۷۶ح
بیستون ــ ۶۸، ۶۸ح
بیلارام ــ ۲۵۲، ۲۵۲ح، ۳۸۷ح

پ

پرانه(= برانه) ــ۳۲۶ح
پرویز ــ ۱۰۴، ۳۰۳
پسر سوری(محمد) ــ۱۳۷، ۳۸۴
پنجاب ــ۳۸۱، ۳۸۵
پیشاور ــ۱۲۹، ۳۸۳، ۳۸۴
پیغمبر چاهی(= یوسف) ــ۳۴۷

ت

تاج الفتوح (تاج‌فتوح) ــ۱۳۲، ۱۴۰
تاجیك(تازیك) ــ۱۳۴، ۱۳۴ح
تاریخ بیهقی ــ۷۳ح، ۳۷۸، ۳۹۲
تاریخ عمومی عباس‌اقبال ــ۳۷۵ح، ۳۸۱
تاریخ گردیزی ــ ۱۳۴ح، ۳۹۲، ۳۹۵
تاریخ گزیده ــ۳۳۰ح
تازی (سرزمین) ــ۲۶۰، ۲۶۰ح، ۳۲۶،
تاکی شر ــ ۳۸۹
تانیسر ــ۷۱، ۱۱۴، ۱۳۷، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۸۵ح
تبت ــ ۵۳، ۵۹، ۱۰۳، ۱۳۳، ۱۶۲
تبریز ــ ۳۷۷
تذکره دولتشاه سمرقندی ــ۷ ح، ۸ ح، ۱۷۴ح، ۱۷۶ح
ترجمان البلاغه ــ۲۷ح، ۷۳ح، ۱۴۴ح،

۱۷۷ح ، ۲۲۰ح ، ۲۴۷ح تا ۲۴۹ح
۲۶۷ح ، ۲۶۸ح ، ۲۷۸ح ، ۲۸۶ ح
۲۸۹ح ، ۲۹۹ح ، ۳۱۵ح ، ۳۲۴ ح
۳۲۸ح، ۳۳۱ح، ۳۳۳ح،تا ۳۳۷ ح
۳۳۹ح ، ۳۴۰ح ، ۳۴۲ح ، ۳۴۴ح تا
۳۴۶ح ، ۳۴۸ح تا ۳۵۰ح ، ۳۵۴ ح
۳۵۶ح ، ۳۶۲ح
ترک (سرزمین) ــ ۱۸۱ ، ۲۹۱ ، ۳۰۵
ترک ــ ۱۳۴ ، ۲۱۶ ، ۲۹۶ ، ۳۹۳
ترکستان ــ ۱۳ ، ۷۱ ، ح ، ۱۳۴ ، ۲۱۷ ، ۲۱۷ح، ۲۲۳ ، ۲۳۹ ، ۲۶۳ ، ۲۹۸ح، ۳۹۵
ترکمان ــ ۱۳۴ ، ۱۳۴ح
ترمد ــ ۳۸۳
تروچیپال ــ ۳۸۹
ترینلو کانوپال پسر آنند پال (= تروچیپال)ــ ۳۸۴
تنجه(؟) (رود) ــ ۱۳۳ ← ستلج
توران(؟) ــ ۲۶۶
توفان ــ ۳۵۹ ، ۳۵۹ح
توقیعات نوشروان ــ ۲۸ ، ۳۷۷

ث

ثهلان(کوه) ــ ۲۵۲

ج

جامع التواریخ ــ ۳۷۵
جبرئیل امین ــ ۱۹۸
جرجان ــ ۳۸۳
جرجانیه ــ ۲۱۷ح ، ۳۸۶ ، ۳۸۷ ، ۳۹۴
جریر ــ ۳۶
جعفر تکین ــ ۳۸۲ ، ۳۸۳
جعفر طیار ــ ۱۰۶
جکرسوم ــ ۳۸۵
جم ــ ۲۱ ، ۲۹ ، ۲۹ح ، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۳ح ، ۲۹۹ ، ۳۵۹ ، ۳۹۳ ،
جمشید ــ ۷۰ ، ۳۷۳ ، ۳۷۷
جمنا (رود) ــ ۳۹۶
جند بال (چندال) ــ ۳۸۸
جند راهه (رود) ۱۳۳ ــ چند راهه
جند رای ــ ۳۸۸
جوزجانان ــ ۳۸۱
جیحون ــ ۴۹ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۱۱۵ ، ۱۳۳ح ، ۱۳۴ ، ۱۷۸ ، ۳۱۵ ، ۳۱۵ح ، ۳۱۸ ، ۳۸۳ ، ۳۹۰ ، ۳۹۶
جلیم(آب) ــ ۱۳۶ ، ۱۳۶ح ، ۳۸۵ ، ۳۸۷

چ

چالندر ــ ۳۳۷ ، ۳۳۷ح
چرخیان(پل) ــ ۳۸۳
چناب(رود) ــ ۱۳۳ح
چند راهه ــ ۱۳۳ح ، ۳۸۷
چنگی ــ ۲۰۷ ، ۳۸۷
چهار مقاله ــ ۳۱۱ح ، ۳۹۶
چیپال ــ ۱۲۹ ، ۱۴۷ ، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۶،

۱۹۰، ۲۴۹، ۲۶۸، ۳۱۰، ۳۳۶،
۳۸۱، ۳۹۵،
چین ـ ۴۹، ۶۲، ۱۱۴، ۱۳۴، ۲۲۶، ۲۲۷،
۲۴۹، ۳۳۴

ح

حاتم ـ ۱۱۵، ۱۹۴
حبش ـ ۳۱۴
حجاز ـ ۲۲۱، ۲۵۷، ۳۵۶
حجرالاسود ـ ۱۹۴، ۲۰۵، ۳۵۶
حدائق السحر ـ ۲۷ح، ۷۳ح، ۱۷۶ح، ۲۸۶ح،
۳۲۵ح، ۳۲۶ح، ۳۳۳ح، ۳۳۹ح،
۳۴۲ح ۳۴۴ح، ۳۴۵ح، ۳۵۶ح،
حسان بن ثابت ـ ۲۷۰، ۲۸۷، ۳۹۵
حسن بن نصر ـ ۳۸۲
حسین بن طاهر ـ ۱۳۰ح
حلب ـ ۳۷۹
حیدر ـ ۱۳۳
حیره ـ ۳۹۵
حیوان (چشمه) ـ ۱۹۰، ۲۲۱، ۲۳۷، ۲۶۳

خ

خاقان ـ ۱۳
خان ـ ۴۸، ۷۱، ۱۳۴، ۱۴۷، ۲۴۹
۲۹۱، ۳۳۱، ۳۸۶
خانیان ـ ۱۳۴ح، ۳۸۶
ختن ـ ۲۶۰
خداداد (فیل) ـ ۳۸۸
خدایگان خراسان (سلطان محمود) ـ ۱۳۰،
۱۸۰، ۱۹۷، ۲۹۰
خدایگان عجم (سلطان محمود) ۲۱۵
خراسان ـ ۱۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴،
۱۵۰ح، ۱۵۱، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۷،
۲۱۶، ۲۳۷، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۸،
۲۹۰، ۳۱۵، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۱،
۳۹۳
خرو ـ ۳۳۶ح
خزر ـ ۱۳۴
خسرو ـ ۲۶۰، ۳۷۷
خسروان ـ ۲۷۸
خسرو (=کیخسرو) ـ ۱۴
خضر ـ ۱۷۸، ۱۷۸ح، ۲۹۷
خضر (آب) ـ ۱۰۵ (چشمه) ـ ۱۵۰
خلخ ـ ۴۸، ۳۴۷، ۳۴۷ح
خلف ـ ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۱۷، ۳۸۱، ۳۹۴
خلم ـ ۱۷۵
خنگ بت و سرخ بت ـ ۳۵۱، ۳۵۴ح
خوارزم ـ ۲۱۸ح، ۳۴۹، ۳۷۸، ۳۸۶
۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۴
خوارزمشاه (=آلتونتاش) ـ ۲۱۸ح
خوارزمشاه (ابوالعباس مأمون) ـ ۲۱۷،
۳۹۴
خورابه ـ ۳۳۱، ۳۳۱ح
خورنق ـ ۳۶، ۲۲۲، ۲۲۲ح، ۳۹۵

خیبر ـ ۱۳۳، ۱۹۰

د

دانوش ـ ۳۵۹، ۳۵۹ح

داود ـ ۴۵، ۸۳، ۲۵۸

داود ـ (حاکم‌مولتان)[۱] ـ ۲۶۸، ۳۳۶

۳۸۲، ۳۸۲ح، ۳۹۵

دجال ـ ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۹

دجله ـ ۱۲۲

درغان ـ ۲۱۸ح

دری (زبان) ـ ۲۹۹

دعد ـ ۱۰

دقیقی ـ ۱۷۸، ۱۸۸ح

دلمرا (دله‌رای) ـ ۱۷۵، ۱۷۵ح ۳۳۶،

۳۳۶ح

دمخسینوس ـ ۳۵۱، ۳۵۱ح

دولتشاه (تذکره) ـ ۱۷۴ح، ۱۷۶ح، ۲۹۶

دهخدا ـ ۱۲۵ح، ۲۰۳ح، ۲۱۴ح، ۳۲۵ح،

۳۲۶ح، ۳۳۸ح، ۳۵۲ح، ۳۶۰ح

۳۶۵ح، ۳۶۷ح، ۳۶۹ح، ۳۷۰ح

دیانوش ـ ۳۵۹، ۳۵۹ح

دیغیریا ـ ۳۵۱

دیلم ـ ۲۰۱

دیوان فرخی ـ ۱۲۷ح، ۱۳۳ح، ۲۷۶ح

۳۹۰ح، ۳۹۵ح

دیوان منوچهری ـ ۲۷۱، ۲۹۶

ذ

ذوالفقار ـ ۵۵، ۸۶، ۱۶۵، ۲۸۴، ۳۷۳

ذی فنوس ـ ۳۵۶، ۳۵۶ح

ر

راحم ـ ۳۷۳

رام ـ ۹۱، ۱۳۷

رام (دره) ـ ۹۱، ۳۸۵

رای ـ ۱۳۶، ۲۹۱، ۳۳۶

رباب ـ ۱۰

ربیع ـ ۱۳۵

رستم (رستمزال) (رستمزر) (رستم دستان)

۴۸، ۱۳۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۱۷، ۳۳۷

رسول حجاز (پیغمبر اسلام) ـ ۳۵۶

رشید ـ ۳۵۰

رشید وطواط ـ ۷۳ح

رمك (قلعه) ـ ۳۸۱

رودکی ـ ۱۲۶، ۱۹۰، ۳۲۷، ۳۲۷ح،

۳۷۱ح، ۳۷۵ح، ۳۹۲

روم ـ ۳۱، ۴۸، ۶۲، ۷۱، ۱۰۴ح، ۱۷۵،

۱۸۶

رومیه ـ ۱۷۹

ری ـ ۱۲۶ح، ۲۱۶

ریوکذر (؟) ـ ۱۳۷

ز

زابل ـ ۳۱۵

زابلستان ـ ۲۷۷

زرغان ـ ۲۱۸ح

۱ ـ به گفتهٔ گردیزی: داودبن نصر.

زرنج ــ ۳۸۱
زمزم ــ ۱۹۴، ۲۰۵
زنجان ــ ۱۴ح، ۳۷۷
زنگ ــ ۱۵
زنگبار ــ ۳۳۷
زیغنون ــ ۳۵۴ح
زیفنون ــ ۳۵۴، ۳۵۴ح
زین‌الاخبار ــ ۳۸۴

س

سامانیان ــ ۲۱۵
سامری ــ ۲۸۶، ۲۹۵
سامند ــ ۳۶۵
سام نریمان ــ ۱۳۰
ساوه (کوه) ــ ۳۳۹
سباشی‌تکین ــ ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۲
سبزك ــ ۳۳۸
سبکتگین ــ ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۹۳
ستلج (رود) ــ ۱۳۳ح
سحاق‌بن‌ابراهیم (= اسحاق) ۱۷۸
سخن وسخنوران ــ ۳۷۸، ۳۹۶
سدوم ــ ۷۹، ۳۷۸، ۳۷۹
سدیر ــ ۳۶، ۶۶ح، ۲۲۲، ۳۹۵
سدیور ــ ۳۲۵، ۳۲۵ح
سراندیب ــ ۲۵۹، ۳۸۲
سرجاهان (سرجهان) ــ ۱۴، ۱۴ح
سرخس ــ ۳۸۳
سرمین ــ ۳۷۹
سروری (فرهنگ) ۱۰ح، ۶۹، ۹۲ح، ۱۱۶ح، ۱۷۷ح، ۱۸۸ح، ۲۱۴ح، ۲۲۰ح، ۲۴۳ح، ۳۳۱ح، ۳۳۳ح، ۳۳۷ح، ۳۳۸ح، ۳۴۰ح، ۳۴۳ح، ۳۴۶ح، ۳۴۹ح، ۳۵۲ح تا ۳۵۷ح، ۳۵۹ح تا ۳۶۳ح، ۳۶۵ح تا ۳۶۹ح؛ ۳۷۰ح، ۳۷۱، ۳۷۶ح، ونیزبه فرهنگ سروری رجوع کنید
سعدی ــ ۳۹۴
سکندر ــ (اسکندر) ــ ۱۳، ۴۹، ۲۹۶
سلیسون ــ ۳۵۴، ۳۵۴ح
سلیمان ــ ۵، ۲۹ح، ۲۰۳ح، ۲۲۴، ۲۹۵، ۳۰۶، ۳۷۷، ۳۹۳
سمرقند ــ ۳۱۸، ۳۹۰، ۳۹۴
سنائی ــ ۳۷۱ح
سند ــ ۶۵، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۸۸ح، ۳۳۷، ۳۸۲ (رود) ۲۵۲، ۳۸۴، ۳۸۷
سندیور (؟) (دشت) ــ ۱۳۹
سومنات ــ ۳۳۷ح، ۳۸۰، ۳۹۰
سیحون ــ ۱۳۴ح، ۳۸۱، ۳۸۲
سیستان ــ ۱۳۰، ۱۳۰ح، ۱۳۱، ۲۰۸، ۲۱۷، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴
سیماك ــ ۳۳۸

ش

شابهار ــ ۳۹۰

شادبهر ــ ۳۶۶
شادبهر وعین‌الحیات (مثنوی) ــ ۳۶۳ح
شار (ابونصر) ــ ۱۳۹، ۳۶۷، ۳۸۶
شارشاه (محمد) ــ ۳۸۶
شامس ــ ۳۶۰، ۳۶۰ح
شاهنامه ــ ۱۳۲، ۳۳۷، ۳۷۶ح، ۳۷۷
شتلدر (رود) ــ ۳۸۷
شرساوه (سرشاره، سرساده) ــ ۲۵۳، ۲۵۳ح
ششتر (شوشتر) ــ ۱۳۰
شمس‌قیس‌رازی ــ ۱۷۶ح
شوشتر (ششتر) ــ ۵۱، ۹۹
شوکپال (سکهپال) ــ ۳۸۳

ص

صاحب ــ ۱۱۴ح
صاحب‌الجیش ــ ۲۱۰
صراح ــ ۳۷۲
صفویه ــ ۳۷۷
صنعا ــ ۲۰۷

ض

ضحاک ــ ۵۱

ط

طارم ــ ۱۴، ۳۷۷
طاق (قلعه) ــ ۳۸۱
طاهربن خلف ــ ۳۸۸
طرطانیوش ــ ۳۵۶، ۳۵۶ح
طغان (طغان خان) ــ ۱۳۴ح، ۱۷۷، ۱۹۰
طوبی ــ ۱۸۰
طور ــ ۲۱
طوس ــ ۳۸۲، ۳۸۳

ع

عاد (قوم) ــ ۴۵، ۱۲۸
عبدالملک ــ ۷۹
عبدالملک (سامانی اول) ــ ۳۷۵
عبدالملک (سامانی دوم) ــ ۳۷۵، ۳۸۱
عجم ــ ۲۴، ۳۶، ۹۶، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۵۴،
۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۳،
۲۱۵، ۲۱۹، ۲۵۴، ۳۴۳
عدن ــ ۲۰۷، ۲۵۹
عذرا ــ ۳۵۱، ۳۵۱ح، ۳۵۲، ۳۵۳،
۳۵۳ح، ۳۵۵ح، ۳۵۶ح، ۳۵۸، ۳۶۲ح
عراق ــ ۱۲
عرب ــ ۱۵۴، ۲۰۳، ۳۷۹
عزرائیل ــ ۲۹
عسجدی ــ ۳۷۱ح، ۳۷۵ح، ۳۹۰
عسکر ــ ۵۳، ۲۷۳، ۲۷۳ح
عمان ــ ۲۷۳، ۳۴۳ (دریا) ــ ۲۶۸
علی بن مأمون خوارزمشاه ــ ۳۸۳
علی تکین ــ ۳۹۰، ۳۹۶
عمر (بن خطاب) ۱۵۱
عمر (بن عبدالعزیز) ــ ۱۵۱
عمرو ــ ۱۱۴، ۱۷۷

عنتر ـ ۷۰، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۳۴، ۳۷۹

عنصری ـ ۷۷، ۱۷۳ح، ۱۷۴، ۱۸۸ح، ۱۸۹، ۲۰۶، ۲۸۷، ۳۴۲ح، ۳۴۷، ۳۴۸ح، ۳۵۱، ۳۶۳ح، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۲ح، ۳۷۵ح، ۳۸۰، ۳۸۲ح، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۶

عوفی ـ ۳۴۲ح

عیسی مریم (عیسی‌بن مریم) ـ ۳۳، ۲۸۸، ۲۸۸ح

غ

غاتفر ـ ۳۰۷ح

غرجستان ـ ۱۹۸، ۳۸۶، ۳۹۳

غز ـ ۱۳۴، ۱۳۴ح

غزنوی (سلطان) ـ ۱۴۴، ۱۴۴ح

غزنی (= غزنین) ـ ۴۳، ۱۲۷ح، ۱۳۵، ۱۳۷، ۲۰۱

غزنین ـ ۷۱، ۷۱ح، ۱۲۷، ۱۳۷، ۲۴۵، ۲۸۸ح، ۳۲۲، ۳۶۳، ۳۸۱تا ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۵

غضایری رازی ـ ۱۲۶ح، ۱۷۴، ۱۷۴ح، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۸۹ح، ۳۷۷، ۳۸۴

غلام سرورهمایون ـ ۱۲ح، ۱۳ح، ۹۳ح، ۱۶۷ح، ۲۴۵ح، ۲۶۰ح

غور ـ ۱۲۶، ۱۲۶ح، ۱۳۷، ۳۸۴

ف

فائق خاصه ـ ۳۸۱، ۳۹۳، ۳۹۴

فاراب ـ ۳۲۶

فخرالدوله دیلمی ـ ۳۹۳

فرخار ـ ۳۸، ۳۸ح، ۷۴، ۱۰۳، ۱۶۲

فرخی ـ ۱۲۷ح، ۱۳۳ح، ۱۳۴ح، ۳۳۵ح، ۳۴۷، ۳۷۶ح، ۳۹۰

فردوسی ـ ۳۷۲ح، ۳۷۶ح، ۳۷۷

فرزدق ـ ۳۶

فرعون ـ ۷۵، ۱۳۹

فرغان ـ ۲۱۸

فرقان ـ ۲۸، ۱۹۰، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۶۲

فرهنگ اسدی ـ ۱۰ح، ۱۷۲ح، ۲۰۰ح، ۲۰۲ح، ۲۴۷ح، ۲۵۲ح، ۲۶۸ح، ۲۶۹ح، ۳۳۶ح تا ۳۳۸ح، ۳۶۳ح تا ۳۶۷ح، ۳۷۱ح، ۳۷۵ح

فرهنگ سروری ـ ۱۷۷ح، ۱۸۵ح، ۲۴۷ح، ۲۵۳ح، ۲۵۴ح، ۲۷۹ح، ۲۹۱ح، ۲۹۸ح، ۳۲۵ح تا ۳۲۷ح، ۳۳۰ح، ۳۳۵ح، ۳۳۹ح، ۳۴۶ح، ۳۵۰ح، ۳۶۲ح، ۳۷۱ح، ۳۷۶ح

فریدون ـ ۱۳۲، ۳۲۴، ۳۴۳

فزیدیوس ـ ۳۵۱، ۳۵۱ح

فضل برمك ـ ۱۷۸

فلاطوس ـ ۳۶۲، ۳۶۲ح

فلسفی (نصرالله) ــ ۳۹۰
فلقراط ــ ۳۵۴، ۳۵۴ح
فیاض (دکترعلی‌اکبر) ــ ۳۷۸، ۳۹۲

ق

قارون ــ ۱۰۶، ۱۱۵
قاموس ــ ۳۷۲
قدرخان (یوسف) ــ ۲۶۸، ۳۸۳، ۳۸۳ح، ۳۹۰، ۳۹۵،
قرآن ــ ۱۷۵، ۱۹۰، ۳۹۵
قرمطی (قرمطیان) ــ ۷۷، ۱۳۳، ۱۷۶، ۳۰۷
قریب (دکتریحیی) ــ ۲۴ح، ۴۸ح، ۱۴۶ح، ۱۴۷ح، ۳۱۰ح، ۳۴۲ح
قزوین ۳۷۷
قصدار ــ ۳۸۵ح، ۳۸۶
قندهار ــ ۸۵، ۱۲۳، ۲۸۱
قنوج ــ ۲۷۶، ۳۸۷، ۳۸۷ح، ۳۸۸، ۳۸۹
قیرات ــ ۳۸۹
قیروان ــ ۲۰۸، ۲۷۶
قیصر ــ ۳۱، ۴۸، ۷۰، ۷۱، ۱۷۵

ک

کابل ــ ۳۱۵
کاشغر ــ ۲۹۸ح، ۳۰۷ح، ۳۲۰، ۳۹۰
کالف ــ ۱۳۴
کالنجر ــ ۹۱، ۳۲۷، ۳۲۷ح، ۳۸۹، ۳۹۶
کبر ــ ۹۱، ۹۱ح، ۱۳۵

کَتَر (دشت) ــ ۱۳۴، ۱۳۴ح، ۲۱۷ح، ۳۱۵ح، ۳۸۳
کرکس (حصار) ــ ۱۳۹
کرمان ــ ۷۱، ۲۶۵
کروتیس ــ ۳۶۰، ۳۶۰ح
کسری ــ ۷۰، ۲۷۷
کش ــ ۳۱۵
کشمر ــ ۴۷، ۶۹، ۱۵۷
کشمیر ــ ۳۵، ۴۷، ۶۹، ۷۴، ۱۵۷، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۹
کشن باسویو ــ ۳۸۸
کعبه ــ ۱۰۴، ۱۹۴، ۲۰۵، ۳۰۷، ۳۸۷،
کلجندر (کلچندر) ــ ۲۵۶ح، ۳۸۷
کلیله ــ ۳۹۲
کلیم ــ ۱۹۱
کَتَّر ــ ۳۷۲
کوثر ــ ۲۰، ۲۶، ۴۵، ۷۰، ۱۱۳
کوره ــ ۱۳۵، ۳۳۶
کهبر ــ ۳۰۸
کهتر ــ ۳۷۳
کیخسرو ــ ۱۰۷
کیوس ــ ۳۵۶

گ

گبر ــ ۹۱، ۱۳۳، ۲۶۰، ۳۳۲، ۳۵۳ح، ۳۶۶ح
گِبرکان ــ ۹۱، ۱۳۵، ۲۶۰

گرگان ــ ۲۱۶

گرگانج (گرگنج) ــ ۷۷، ۷۷ح، ۸۵، ۳۳۴ح، ۳۳۶، ۳۷۸، ۳۹۳، ۸۵ح

گنج بازیافته ــ ۱۷۴ح، ۱۷۶ح، ۱۸۲ح، ۱۸۴ح، ۱۸۷ح، ۱۸۹ح

گنگ ــ ۱۱۴، ۱۳۷، ۳۵۸، ۳۵۸ح، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۶

ل

لاهور ــ ۳۸۹

لباب الالباب ــ ۳۰ح، ۳۸ح، ۳۹ح، ۸۵ح، ۲۰۲ح، ۲۴۷ح، ۳۱۸ح، ۳۲۷ح، ۳۳۱ح، ۳۳۶ح، ۳۴۲ح،

لشکر (؟) ــ ۱۳۴

لغت فرس اسدی (= فرهنگ اسدی) ــ ۳۰ح، ۳۹ح، ۶۴ح، ۷۵ح، ۱۷۲ح، ۱۸۰ح، ۳۲۴ تا ۳۲۷ح، ۳۳۰ح، ۳۳۲ح، ۳۴۳ح، ۳۴۶ح، ۳۴۹ح، ۳۷۱ح

لغت نامه دهخدا ــ ۱۲۵ح، ۱۸۸ح، ۳۲۵ح، ۳۲۸ح، ۳۵۷ح، ۳۶۷ح، ۳۶۹ح

لکان (دشت) ــ ۲۲۲

لوح محفوظ ــ ۲۷۹

لوحیا ــ ۳۷۳

لوقاریا ــ ۳۵۱

لوکر ــ ۳۳۷، ۳۳۷ح

لوها ــ ۳۷۸

لوهارن ــ ۳۸۵

لوهر ــ ۲۵۲ح، ۳۳۷، ۳۳۷ح

لوهرکوت ــ ۳۸۹

لوهکوت ــ ۳۸۵

م

ماتوره ــ ۳۸۸

ماچین ــ ۱۳۴

مازندر ــ ۳۱۷، ۳۳۷ح

مازندران ــ ۳۳۷ح

ماشلا ــ ۳۵۱، ۳۵۱ح

ماکان (امیر) ــ ۳۹۲

مالك اشتر ــ ۱۲۶

مانی ــ ۲۶، ۳۵، ۴۹، ۱۱۲، ۲۲۷، ۳۳۶

ماوراءالنهر ــ ۳۸۱، ۳۹۰، ۳۹۵

مأمون بن محمد ــ ۳۹۳

متنبی ــ ۳۹۲، ۳۹۵

مجالس المؤمنین ــ ۳۷۲ح

مجمع الامثال ــ ۳۷۸

مجمع الفصحاء ــ ۲۴ح، ۲۷ح، ۳۵ح، ۳۶ح، ۴۲ح تا ۴۴ح، ۴۵ح تا ۴۸ح، ۶۴ح تا ۶۷ح، ۶۹ح، ۷۰ح، ۷۲ح، ۷۵ح، ۸۲ح، ۸۳ح، ۸۷ح تا ۹۰ح، ۹۵ح تا ۹۷ح، ۹۹ح تا ۱۰۱ح، ۱۰۳ح، ۱۱۰ح، ۱۱۲ح، ۱۱۴ح تا ۱۱۹ح، ۱۲۵ح، تا ۱۲۹ح، ۱۳۴ح، ۱۳۵ح،

۱۴۴ح تا ۱۴۸ح، ۱۵۱ح ، ۱۵۶ ح، ۱۷۷ح، ۱۷۸ح ، ۲۲۰ح تا ۲۲۲ ح ، ۲۲۶ح ، ۲۲۷ح ، ۲۳۲ح ، ۲۴۷ح تا ۲۵۰ ح ، ۲۵۲ح ، ۲۵۵ح ، ۲۵۹ ح تا ۲۶۱ح ، ۲۶۳ح ، ۲۶۸ح ، ۲۷۹ ح ، ۲۸۳ح ، ۲۸۶ح تا ۲۹۴ح ، ۲۹۸ح
محمد (ص) ــ ۷۰، ۷۶، ۱۷۹ ، ۲۲۱، ۲۵۱
محمد بن ابراهیم طایی ــ ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۳۹۲
محمد بن ابی الفضل (ابوجعفر) ــ ۱۵۷
محمد بن سوری (پسرسوری) ــ ۳۸۴
محمد (شارشاه) ــ ۳۸۶
محمود (سلطان محمود غزنوی) (امیر) ــ ۱ ، ۱۱ ، ۱۳ ، ۱۹ح ، ۲۴ ، ۲۷ ، ۲۹ ، ۳۲ ، ۳۵ ، ۴۲ ، ۶۴ ، ۶۹ ، ۸۱ : ۸۵ ، ۹۳ ، ۹۶ ، ۹۹ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹ ، ۱۲۵ ، ۱۲۵ح تا ۱۲۷ح ، ۱۷۰ ، ۱۸۰ ، ۱۹۳ ، ۱۹۳ح ، ۱۹۶ ، ۲۰۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۷ ح ، ۲۱۸ح ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۳۶ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۳ح ، ۲۴۷ ، ۲۵۱ ، ۲۵۳ح ، ۲۵۷ ، ۲۶۱ ، ۲۶۷ ، ۲۷۷ ، ۲۷۷ ح ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۹۰ ، ۲۹۳ ، ۲۹۸ ، ۳۰۴ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ح ، ۳۴۲ ، ۳۷۷ تا ۳۹۰ ، ۳۹۲ تا ۳۹۶
مخسنوس ــ ۳۵۶ ، ۳۵۶ح
مدینة العذرا (= سیستان) ــ ۱۳
مرو ــ ۱۲۷ ، ۱۲۷ح ، ۱۳۴ ، ۱۳۴ح
مسعود غزنوی (سلطان) ــ ۱۲ ؛ ۱۲ح ، ۱۳ ، ۱۵۵ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ح ، ۳۷۷ ، ۳۹۰ح ، ۳۹۳ ، ۳۹۶
مسیح ــ ۱۷۵ ، ۱۸۴ ، ۱۸۴ح ، ۱۹۰ ، ۳۱۹ح ، ۳۷۱
مسیلمه کذاب ــ ۸
مصر ــ ۳۷۷ح
مصطفی (ص) ــ ۱۷۹ ، ۱۹۱ ، ۲۵۱
مُضَر ــ ۱۳۵
معجم البلدان ــ ۳۷۹
معروفی ــ ۳۷۶
معشقولیه ــ ۳۶۰ ، ۳۶۰ح
معن (معن بن زائده) ــ ۱۲۶
معین (دکتر) ــ ۳۱۱ح
مکر (؟) ــ ۱۳۴
ملذیطس ــ ۳۶۲ ، ۳۶۲ح
ملک غازی (= محمود) ــ ۲۰۰
منج ــ ۳۸۸
منجیک ــ ۳۳۹ح ، ۳۷۵ح
منصور سامانی (اول) ــ ۳۷۵
منصور بن نوح سامانی (دوم) ــ ۳۷۵ ، ۳۹۳ ، ۳۹۴
منقلوس ــ ۳۵۱ح ، ۳۵۶ ، ۳۵۶ح
منوچهر ــ ۳۷۹

منوچهری ـ ۳۱۵ح ، ۳۷۱ح ، ۳۹۶
منوس ـ ۳۵۵ ، ۳۵۵ح
منیژه ـ ۳۷۶ح
موترا ـ ۳۸۷ ، (رود) ـ ۳۸۷
موسی پیغمبر (موسی عمران) (موسی بن عمران)
۳۳ ، ۴۵ ، ۷۵ ، ۱۰۶ ، ۱۳۹ ، ۲۸۸
۲۸۸ح ، ۲۹۵
مولتان ـ ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۹۵
مونس الاحرار ـ ۱۵۰ح تا ۱۵۴ح ، ۲۴۲ح ،
۲۴۳ح ، ۳۸۷
مهاون (حصار) ـ ۲۵۴ ، ۲۵۶ح ، ۳۸۷ ،
۳۸۸
مهدی ـ ۴۹
مهره ـ ۳۸۷
مهنه ـ ۱۳۳
میدانی ـ ۳۷۸
میرخراسان (= سلطان محمود) ـ ۲۶۳
میرخراسان (= امیرنصرسامانی) ـ ۳۹۲
میررضی (= ابوالقاسم نوح بن منصورسامانی) ـ
۱۳۰ ، ۱۳۰ح ، ۲۱۶ ، ۳۹۳
میرری (= مجدالدوله یافخرالدوله دیلمی) ـ
۲۶۶ ، ۳۹۳
میرعادل (= سبکتگین) ـ ۲۱۵ ، ۳۹۳
میرکرمان ـ ۷۱
میله ـ ۱۳۳ح
میمند ـ ۱۰۸
میمنه ـ ۱۳۳ح

ن

ناراین ـ ۱۷۹ ، ۳۸۴
ناردین ـ ۳۸۵
نال ـ ۱۳ح ← ینال
نای (قلعه) ـ ۲۹۲
نبی ـ ۱۴۲ ، ۲۲۱
نجد ـ ۳۷۹
نخشب ـ ۳۱۵
نشابور ـ ۲۷۰ ، ۳۸۲ ، ۳۸۳ ، ۳۹۵
ناصرالدین سبکتکین ـ ۳۹۳
نصرسامانی ـ ۳۷۵
نصر (نصربن ناصرالدین سبکتگین) ابوالمظفر
ـ سپهبد (امیر) ـ ۴ ، ۷ ، ۱۹ ، ۱۹ح ،
۲۱ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۵۱ ، ۵۸ ، ۶۱ ، ۱۱۲ ،
۱۱۳ ، ۱۱۳ ، ۱۵۰ ، ۱۵۰ح ، ۱۶۵ ، ۱۶۸ ،
۱۹۳ح ، ۲۰۵ ، ۲۰۷ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ،
۲۳۴ ، ۲۳۷ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۳۰۲ ، ۳۸۱
۳۸۳ ، ۳۸۵
نظام الدین محمود اصفهانی ـ ۳۷۱ح
نظامی عروضی ـ ۳۹۶
نعمان بن منذر ـ ۲۲۲ ، ۲۷۰ ، ۳۹۵
نفیسی (سعید) ـ ۳۸ح
نمرود ـ ۲۱ ، ۴۲ ، ۳۹۵
نندا ـ ۳۸۸ تا ۳۹۰
نندنه ـ ۳۸۵

نوائی (دکتر) ـ ۳۳۰ح
نوح پیغمبر ـ ۶۲، ۱۱۵، ۱۴۰، ۲۱۴
نوح بن منصورسامانی (= میررضی) ـ ۱۳۰ح
۲۷۵، ۲۸۶، ۲۹۳
نوح (سامانی‌اول) ـ ۲۷۵
نور (قلعه) ـ ۲۸۹
نوشروان (نوشیروان) ـ ۲۸، ۲۸ح،
۳۳، ۲۲۸، ۲۵۲، ۲۸۷، ۳۷۷
نیشابور ـ ۳۸۰، ۳۸۱
نیل ـ ۹۸
نیمروز ـ ۱۹۱، ۳۵۶

و

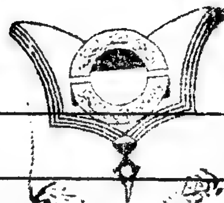
وامق ـ ۳۵۱، ۳۵۸، ۳۵۹ح، ۳۶۰ح
۳۶۱ح، ۳۶۲، ۳۶۲ح
وامق و عذرا (مثنوی) ـ ۳۵۱
ودانوش ـ ۳۵۹، ۳۵۹ح

ه

هارو ـ ۳۵۵، ۳۵۵ح
هاروت ـ ۱۶۲
هرات ـ ۳۸۲، ۳۸۶
هردت (هارون، حارث) ـ ۲۵۴، ۲۵۴ح
۳۸۷
هرمس ـ ۳۶۰، ۳۶۰ح
هزارسب (دشت) ـ ۱۳۹، ۳۸۷
هشت‌مقاله فلسفی ـ ۳۹۰
هفت اقلیم ـ ۴۳ح، ۴۴ح، ۱۴۴ح،
۱۴۵ح، ۳۱۱ح، ۳۱۸ح، ۳۱۹ح،
۳۴۸ح
هند ـ ۶۵، ۷۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۴ح، ۱۳۵ح،
۱۳۷، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۱ح،
۲۳۲ح، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۳،
۲۶۸، ۲۹۱، ۲۹۱ح، ۳۰۵، ۳۲۵ح،
۳۲۷، ۳۲۷ح، ۳۲۹ح، ۳۸۱،
۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹،
۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۵،
هند ستان (هند) ـ ۲۶۳
هندوستان (هند) ـ ۴۳، ۲۰۷،
۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۷۰،
۳۳۱ح، ۳۸۴
هوشنگ ـ ۲۷۸ح
هیاطله ـ ۱۳۱ح
هیرمند ـ ۲۲۲

ی

یأجوج ـ ۹۱، ۱۲۸، ۱۸۹، ۲۶۹، ۲۹۶
یاقوت ـ ۲۷۹
یبغو ـ ۳۱۵، ۳۱۸
یزدگرد ـ ۱۹۱
یعقوب ـ ۳۴۷
یعقوب (؟) ـ ۷۸ح ← ابویعقوب
یغما ـ ۳۱۹، ۳۴۷، ۳۴۷ح
یمن ـ ۲۰۸، ۲۵۷
یمین الدوله (یمین) (یمین دولت) (=



سلطان (محمود غزنوی) ــ ۱، ۱۰،
۲۴، ۲۸، ۳۳، ۳۳ح، ۳۹، ۴۲،
۶۴، ۷۰، ۸۱، ۸۵، ۸۷، ۹۳، ۱۰۰،
۱۱۸، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۹۶، ۲۰۰،
۲۰۲ح، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۴۳،
۲۵۱، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۷۷،
۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۴،
۳۲۵

ینال ــ ۱۳ح، ۱۷۷، ۱۹۰
یوسف ــ ۶۵، ۳۰۲، ۳۴۷، ۳۴۷ح
یوسف الدین ــ ۳۷۳
یوسف بن ناصرالدین سبکتگین (امیر ابو ــ
یعقوب) ــ ۷۸
یوسف قدر خان ــ ۳۹۰، ۳۹۵
یونان ــ ۲۸۸، ۳۶۰، ۳۶۰ح



آ

آبخوست ــ جزیره ــ ۳۶۵، ۳۵۲
آب دستان ــ ابریق · آفتابه ــ ۳۷۱
آب کند ــ زمینی که سیل‌کنده باشد ــ ۳۳۶
آجال ــ جمع اجل ــ ۱۸۶
آخته ــ بیرون کشیده از تیغ و جز آن ــ ۱۲۸
آذرم ــ نمدزین ــ ۳۷۱
آذین ــ آیین · آرایش ــ ۳۶۹
آرمده ــ آرمیده ــ ۳۵۲
آژنگ ــ چین و شکنج ــ ۳۳۹
آسیب ــ دوش بهـم کوفتن دوکس ــ ۳۴۰
آغار ــ نم و فزوشدن نم بزمین ــ ۷۵، ۱۶۳
آکج ــ قلاب سر کج برسر چوب کرده ــ ۳۵۱
آلاییدن ــ آلودن ــ ۳۶۵
آمیغ ــ آمیزش · مباشرت ــ ۳۶۱
آوار ــ حساب · قاعده ــ ۱۶۳
آور ــ زشت ــ ۳۲۷، یقیناً ــ ۴۴
آویز (آویزش) (از مصدر آویختن)، جنگ کردن ــ ۱۱۴
آهنج ــ(از مصدر آهنجیدن)، برکشیدن ۲۸۱

الف

اَبتر ــ دم بریده · ناقص ــ ۴۵، ۱۳۸
اَبدال ــ مردان خدا · مردان صالح ــ ۱۲۵، ۱۸۲
اَبرار ــ جمع بر، نیکوکار ــ ۱۰۷
اَبرش ــ رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته ۱۲۸
اَبره ــ رویهٔ لباس ــ ۹۹
اَبطال ــ جمع بطل، شجاع، دلیر ــ ۱۸۴ ۱۹۱
اَبکم ــ گنگ ــ زبان بسته ــ ۱۹۵، ۲۰۱
اتکال ــ توکل کردن، اعتماد کردن ــ ۵
اثیر ــ جو · هوا · کره آتش ــ ۳۵، ۶۶، ۸۱، ۹۲، ۱۰۸
اَجرام ــ جمع جرم (بکسر جیم)، جسم، اجرام آسمانی، ستارگان ــ ۲۱، ۱۹۸، ۲۸۰
اِحتیال ــ مکر و حیله کردن ــ ۴
اَحرار ــ جمع حر، آزاده ــ ۹۶، ۱۰۸، ۲۳۲
اَحزان جمع حزن، اندوهها ــ ۲۱۶، ۲۲۵، ۳۴۲
اخترگر ــ اختر شناس، ستاره شمر · منجم ۷۳
اخش ــ ارز و قیمت ــ ۳۳۷، ۳۳۸
اخضر ــ سبز · سبز رنگ ــ ۲۴، ۴۵، ۴۹

۷۱، ۱۳۶، ۲۴۴، ۲۵۶
اَدانی ــ جمع ادنی، پست تران، فرو ـ مایگان ــ ۲۸۰
اِدبار ــ پشت کردن، برگشت کار، مقابل اقبال ــ ۱۹۴، ۳۱۰
اَدهم ــ اسب سیاه ــ ۱۹۴
اَذفر ــ تندبو ــ تیزبو، خوشبو ــ ۱۵، ۷۱
اِرتحال ــ کوچ کردن ــ ۵
اَرگ ــ قلعه‌ای بمرکز شهر، مقر حاکم یا پادشاه ــ ۱۰۳
اِزار ــ پوشش بدن، خاصه قسمت سفلای آن ــ ۱۰۴
ازبن دندان ــ بطوع و رضا، میل کامل ــ ۲۱۹، ۲۶۶
اَزرق ــ کبود فام ــ ۲۲۴
اَسکدار ــ قاصد و برید ــ ۳۳۱
اَشعال ــ جمع شعله، زبانه آتش ــ ۱۷۵
اَشقر ــ سرخ و سفید، اسبی سرخ مایل بزردی ــ ۱۲۸، ۱۹۴
اَشهب ــ هرچیز سیاه و سفید ودو رنگ ــ ۲۰۱
اَطلال جمع طلل، آثار خانه‌ها، بازمانده سراها و خانه‌ها ــ ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۴
اَعلم ــ شکافته لب ــ ۲۰۱
اِعوجاج ــ کجی ــ ۴
اَغبر ــ تیره رنگ، خاکی رنگ ــ ۱۳۸
اَغصان ــ جمع غصن، شاخه ــ ۲۱۷
اَغلال ــ جمع غل، زنجیر ــ ۱۸۹
اَفسر ــ تاج ــ ۱۷، ۲۴، ۴۵، ۴۸، ۶۲، ۶۹، ۸۸، ۹۵، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۴۶، ۳۰۴
افسوس کردن ــ فسوس کردن، ریشخند کردن ــ ۱۵۱
اِقتراح ــ باندیشه و قریحه چیز نو بر ـ آوردن ــ ۲۳۵
اَکمه ــ کور مادرزاد ــ ۲۰۱
اَلیف ــ یار و دوست و همخو ــ ۹۴
اَمثال ــ ظاهرا جمع غیر قیاسی مثال بمعنی تصویر و نقش ــ ۱۰۴
اَمطار ــ جمع مطر، باران ــ ۴۱
اَمل ــ آرزو ــ ۴۴، ۱۶۸، ۲۷۹
اَنام ــ مردمان ــ آفریدگان ــ ۱۹۶
اَنجم ــ جمع نجم، ستارگان ــ ۵۸
اَندروای ــ معلق، درروا، نگون آویخته ۲۹۱
اَندمایه ــ اندك مایه ــ ۱۹۱
اَندی ــ امید که، باشد که، بودکه ــ ۳۴۴
اَنگِشت (بکسر گاف) ــ زغال ــ ۱۸۹ ــ ۳۶۴

اَوباریدن ــ فرو بردن ، بلع کردن ــ ۴۰
۲۹۵،۱۴۸،۱۰۷،۹۸،۷۵

اَوداج ــ جمع ودج ، رگهای بزرگ گردن
۹۱

اُورمزد (هرمزد) ــ نام روز اول هر ماه
پارسی ــ ۹، ۵۸، ۲۷۶، ۲۸۹

اَورنگ ــ فروشکوه و زیبائی ــ ۳۶۱

اُولوا الاَلباب ــ خردمندان ــ ۹

اَهوال ــ جمع هول ، دهشت و ترس ــ
۱۷۶، ۱۸۳

اَیادی ــ نعمتها و نیکوییها ــ ۲۴۰

ایدر ، اینجا ــ ۴۵، ۵۰، ۶۲، ۷۶،
۱۴۲، ۱۶۰، ۲۹۷

ایدون ــ اینگونه ، اینطور، اینسان ــ
۲۱، ۳۹، ۱۷۰

ب

بادافراه ــ کیفر ــ ۱۱۵، ۳۶۹

بادزم (بادرم) ــ کاربیهوده ــ ۳۴۰

بار ــ غش ، آنچه از فلزات کم بها که
داخل زر و سیم کنند ــ ۱۰۷

بارگی ــ اسب ــ ۳۵۸، ۳۶۷

باره ــ حصار ، قلعه ، حصن ــ ۱۳۱،
۲۵۵، ۲۶۹

باره ، اسب ــ ۱۱۰

بالابال ــ بلبله و سخن که فهمیده نشود
۱۸۸

بالان ــ دهلیز ــ ۲۶۹

بالوایه ــ مرغکی سپید و سیاه ــ ۳۶۶

بان ــ درختی با برگهای سبز و لطیف
و خوشبو که از دانه‌های آن روغن
معطر گیرند ــ ۲۴۳

بأس ــ خوف ــ ۴۸، ۲۲۹، ۲۳۲،
۲۹۱

بَجکم ــ خانه تابستانی ــ ۳۵۹

بخساندن ــ گدازاندن ــ ۳۷۶

بَدست ــ وجب ــ شبر ــ ۵۹، ۲۹۶

بَدیع ــ نو ، تازه ــ ۱، ۲، ۳۵، ۳۶،
۷۹، ۹۶، ۱۰۷، ۱۲۰، ۲۲۹،
۲۴۰، ۲۹۲

بَدیل ــ جانشین ــ عوض ــ ۵۳، ۹۲

برزدن ــ همسری و برابری کردن ــ ۲۵۹

برسری ــ اضافه بر ، علاوه بر ــ ۲۹۶

بَرگستوان ــ زره و پوشش اسب بگاه
جنگ ــ ۲۳۵، ۲۵۰، ۲۷۳

بَسنده ــ کافی ــ ۳، ۱۳۵، ۲۱۶

بسیجیدن ــ ساز کردن ــ آماده کردن
مهیا ساختن ــ ۵۷، ۹۲، ۲۳۰،
۳۵۴

بشکول ــ مردی حریص بطبع ــ ۳۷۰

بَشیر ــ مژده دهنده ــ بشارت دهنده
۳۶

بَطَر ــ شادی مفرط ــ حیرت هنگام روی

کردن نعمت ــ ۱۲۸

بفخم، بسیار ــ ۳۳۹ ، ۳۶۸ ، ۳۶۸ح

بلارك ــ شمشیر ــ ۲۶۸

بها ــ ارزش ۰ قیمت ــ ۲

بهاء ــ روشنایی ــ ۲

بیجاده ــ نوعی یاقوت ۰ کهربا ــ ۲۱ ، ۵۱ ، ۵۴ ، ۶۹ ، ۱۱۲ ، ۱۵۰ ، ۲۷۴

بیدا (بیداء) ــ بیابان ۰ صحرا ــ ۴۴ ، ۳۲۵

بیرم ــ نوعی پارچه ــ ۱۹۵

بیغوله ــ گوشه ــ ۲۵۱

بیوسیدن ۰ طمع داشتن ــ ۳۶۶

بیوگانی ــ عروسی ــ ۳۷۰

پ

پاداشن ــ پاداش ۰ مزد ۰ سزای عمل خوب ــ ۱۱۵

پاره ــ رشوه ــ ۳۶۰

پالاده ــ اسب جنیبت ــ ۳۴۶

پالده (ازپالودن) صافی و روشن کردن ۰ پاك كردن ــ ۱۷۶

پالاییدن ــ ۳۶۵

پایاب ــ آبی که پای بر زمین آن رسد و پیاده از آن توان گذشت ۰ مقابل غرقاب ــ ۱۳۳

پخج ــ پهن و پخش ــ ۳۵۳

پدرام ــ خرم ــ ۱۹۷ ، ۳۴۰

پذیره ــ استقبال ــ ۶۶ ، ۷۳ ، ۱۶۰ ، ۱۸۵

پرند ــ شمشیر ــ ۴۸

پرند چهره : صیقلی ــ ۷۴

پژمان ــ اندوهگین ۰ غمناك ــ ۳۱۷

پُسندر ــ ناپسری ــ ۳۷۱

پسیچیدن ــ آراستن ۰ مهیا کردن، سامان دادن ۰ سازکردن ــ ۳۶۶

پشت بست ــ گلیمی که بر پشت بندند ــ ۳۲۷

پَشیزه ــ پولك ۰ فلس ــ ۳۹

پوده ــ کهنه ۰ پوسیده ــ ۳۶۴

پول ــ پل ــ ۳۵۶

پَهلَو ــ شیر مرد مردانه ــ ۳۶۵

پی‌خسته (پی‌خوسته) ــ لگد کوب ۰ پایمال ــ ۳۵۳

پیخستن ــ گرفتار آمدن ــ ۳۷۷

پیغاله ــ قدح شراب ــ ۳۲۶

پیلَسته ــ ساعد ــ ۳۴۲

ت

تاس ــ بی‌طاقتی ــ ۳۳۷

تاسه ــ اضطراب و نگرانی ــ ۳۳۷

تاو ــ طاقت ــ ۳۶۹

تَبِع ــ پیرو ــ ۶۱ ، ۸۷

تبنك ــ قالب که فلز گداخته در آن

ریزند ٬ دریچه مرکب ــ ۳۶۸
تُراب ــ خاك ــ ۱۲
تَراك ــ صدای ترکیدن یا شکستن چیزی ۳۷۵
تَرك (ترگ) ــ خود ٬ مغفر ٬ کلاه آهنی جنگیان ــ ۴۹
ترکش ــ تیردان ــ ۷۵، ۱۱۸
تُرنجیدن ــ درهم کشیده شدن ٬ تنجیدن ۳۵۸
تَرنگ ــ بانگ زه کمان ــ ۳۷۵
تَشجیر ــ از اصناف موشح است یعنی مشجر و آنچه برصفت شجر باشد ــ ۳۵
تَشویر ــ شرمسازی ــ شرمندگی ــ ۳۶ ، ۶۸، ۳۳۲
تَعبیه ــ ساخته ٬ آماده کرده ٬ بسیج ــ شده ٬ سپاه صف آراسته ــ ۳۶۰
تَعَنُّت ــ خواری خواستن کسی را ٬ آزار رساندن ــ ۱۸۹، ۱۹۰
تَف ــ گرمی ٬ حرارت ــ ۱۰ ، ۷۴، ۱۴۶
تَفته ــ گداخته ــ ۷۴
تَقریب ــ نوعی از حرکت اسب ــ ۴۴
تِمسیح ، تمساح ، نهنگ ــ ۱۹۱
تَموز ــ نام ماه اول تابستان ٬ مجازاً موسم گرما ــ ۲۱ ، ۱۲۰، ۱۴۶، ۲۳۶ ، ۲۴۱
تَمویه ــ زراندود کردن ، نمودن چیزی نه آنچنان که هست ــ ۱۸۹ ، ۱۹۱
تُندیدن ــ شکوفه برآوردن درخت ــ ۳۵۲ تند و خشمگین شدن ــ ۳۵۸
تَنگ ــ بار ــ ۷۶
توز ــ پوست سخت درخت که برزین وکمان پیچند ــ ۵۰
تَوسن ــ سرکش ــ ۱۹۶ ، ۲۵۹ ، ۳۳۷
تَوفیر ــ افزونی ٬ تفاوت ٬ بسیاری ٬ دادن حق کسی را تمام و کامل ــ ۱۷
تَوقیر ــ بزرگ داشتن ــ تعظیم و بزرگ داشت ــ ۳۶ ، ۶۷، ۸۲، ۱۶۷ ، ۱۸۲، ۱۹۶
تُولی ــ پی سرخ رنگ که بر تیر پیچند نزدیك پیکانگاه ــ ۵۰
تیر ــ بهره ــ ۶۴
تیرگر ــ سازندهٔ تیر ــ ۲۹
تَیسیر ــ آسانی ــ آسان کردن ــ ۸۴
تیغ ــ قلهٔ کوه ــ ۱۳۵ ، ۱۳۶
تیم ــ گرم و پرواس‌وکاروانسرا ــ ۳۲۴
تیو ــ طاقت و تاب ــ ۳۶۷

ث

ثَمین ــ بهادار ٬ با بها ــ ۲۲۶
ثیاب جمع ثوب، جامه ، پوشش ــ ۸ ، ۱۳

ج

جحود ــ انکار ــ ۱۹۰

جذر ــ سیم جلب که بپادشاه دهند ــ ۳۴۳

جُراب ــ جوراب ــ ۱۳

جَرّار ــ بسیار کشنده ۰ لشکرانبوه ــ ۲۶۲

جَرّاره ــ نوعی کژدم که در رفتن دم برزمین کشد ــ ۱۱۲، ۳۴۵، ۳۴۶

جَعد ــ موی پیچیده ۰ زلف مرغول ــ ۱۰، ۱۹، ۳۵، ۴۷، ۵۱، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۶۲، ۲۳۱، ۲۴۳، ۲۸۱، ۳۱۲

جعفری (زر) ــ زر خالص ــ ۳۳

جغاله ــ دسته‌ای از پرندگان ۰ جوقی از مرغان ــ ۳۳۳

جَلد ــ چابك ــ ۱۲۷

جَمست ــ (نوعی یاقوت پست).گمست ۰ جنسی جواهر ــ ۱۴۶، ۳۶۴

جَناغ ــ طاق پیش زین اسب ــ ۸۳

جَوار ــ همسایگی ، پناه ، زینهار ــ ۱۰۹

جوزهر ، گوزهر ، فلك اول قمر ۰ محل تقاطع فلك حامل و مایل قمر ــ ۸۹

جَیب ــ گریبان ــ ۱۰۶

جَیش ، سپاه ، لشکر ــ ۲۰۱

چ

چاچله ــ کفش ۰ پا افزار ــ ۳۴۶

چاوله ــ گلی نیکو ــ ۳۴۶

چدار ــ بندی از ابریشم یا ریسمان بستن دست و پای اسب و استربدفعل را ــ ۱۵۶

چشمهٔ نوش ــ دهان ــ ۳۱۵

چَغانه ــ یکی از آلات موسیقی ــ ۱۰۴

چَفته ــ خمیده ، منحنی ۰ کژ ــ ۴۲، ۹۶، ۱۷۰

چندال ــ آنکه پلیدی ها و نجاست ها پاك کند ــ ۱۸۹

چَندن ــ صندل ــ ۴۳

چنگلوك ــ دست و پا کژوسست ــ ۳۵۷

چینوَت ــ چینود ، پل صراط ــ ۳۵۶

ح

حاجب ــ ابرو ــ ۷

حاجب ــ پرده دار ــ ۱۱۴

حِبال ــ جمع حبل ، ریسمان ۰ بند ــ ۱۹۱

حِبر ــ مداد ۰ مرکب ــ ۴۵

حجابی ــ پردگی ــ ۲۴

حَدَثان ــ نائبه ، امری تازه ۰ پیش آمد ــ ۲۱۴، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۶۴

حِرز ــ تعویذ ، دعایی که نویسند و با خود دارند ــ ۱۵۳، ۲۶۴، ۲۹۸

حِرمان ــ نومیدی ــ ۱۱۲، ۲۱۷

حَزم ــ دوراندیشی ــ ۲۵، ۵۲، ۵۵، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۵۶، ۲۳۴، ۲۸۹، ۳۶۵

حُزن ــ اندوه و دلتنگی ــ ۲۵۸

حُسام ــ شمشیر ــ ۹۴، ۱۳۸، ۱۸۶، ۱۹۷

۲۰۲، ۲۵۸، ۲۷۰

حَشَر (بفتح حاء و شین) ـ لشکر ـ ۵۳، ۵۸، ۸۴، ۹۳، ۱۲۷، ۱۳۸، ۳۰۰، ۳۰۴

حِصن ـ باره، قلعه، حصار ـ ۲۲۸، ۲۵۵

حَصین ـ محکم، استوار ـ ۲۲۸

حَضَر ـ شهر و منزل، مقابل سفر ـ ۵۲، ۶۲، ۱۲۶، ۳۰۶

حَضرت ـ پایتخت ـ ۲۲۸

حَضَری ـ شهری، مقابل سفری ـ ۲۹۸، ۲۹۹

حُلّه ـ جامه نو وازار و رِداء از بُردِ یمانی ـ ۲۴، ۳۵، ۱۶۸

حلیه ـ زیور، زینت ـ ۶۹

حَمام ـ کبوتر ـ ۱۹۹

حمری ـ سرخ ـ ۳۲۸

حَنا ـ جناغ زین اسب ـ ۶۵، ۹۴

حَنوط ـ پرکنه، آنچه از خوشبوی‌ها که بمرده زنند ـ ۲۳۲

حیال ـ شاید جمع غیر قیاسی حیله؟ ـ ۱۹۰

خ

خاره ـ سنگ سخت، خارا ـ ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۸۵، ۲۵۳

خام ـ پوست دباغت ناشده، پوستِ

نپیراسته ـ ۱۴، ۱۱۰، ۱۳۱، ۲۵۸

خاییدن ـ جویدن، بدندان نرم کردن ـ ۱۱۷، ۲۹۱

خُجسته ـ گل همیشه بهار ـ ۱۰۴

خَدّ ـ گونه ـ ۸۵

خَدنگ ـ چوبی سخت که از آن نیزه وزین اسب سازند ـ ۸۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۳۲۳

خَدوك ـ خشمناك و طیره ـ ۳۶۵

خذلان ـ خواری ـ ۳۰، ۳۴، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۵۰، ۳۴۲

خر ـ گل سیاه، لجن ـ ۳۳۶

خرچال ـ مرغابی بزرگ ـ ۳۳۲

خرطال ـ پوست گاو یا گردن شتر که پراز زر کنند، قنطار ـ ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۱

خروه ـ خروس ـ ۳۶۱

خَستن ـ مجروح کردن ـ ۱۹۸، ۳۷۱

خسته ـ مجروح ـ ۱۳۵، ۱۶۳، ۱۹۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۹

خُسران ـ زیان ـ ۳۴

خَسك ـ خار ـ ۱۳۱، ۲۵۳

خشن ـ خشین ـ ۱۹۱

خَشین ـ خشن، بازی که پشت او تیره و چشمانش سیاه رنگ باشد ـ ۱۰۶

خَضر ـ ظاهراً سبزه ـ ۱۵۰

خَضراء ـ سبزه و هرچیز سبز ـ ۳۴ ، ۱۵۰
خَضرا (خضراء) ـ بالاخانه ـ ۳۴
خَطَر ـ شرف و بزرگی ـ قدر و منزلت و شأن و شوکت ـ ۵۲ ، ۷۸، ۸۷، ۱۰۱ ، ۱۱۲
خَطّی (نیزه) ـ منسوب به خط که سرزمینی است بساحل بحرین ـ ۴۹ ، ۱۶۳
خُف ـ رکوی سوخته ـ ۲۶۹ ، ۳۵۷
خفچه ـ شوشه ، شمش طلا یا نقره ـ ۳۲۶ ، ۳۴۴
خلا ـ (خلاء) جای خالی از هوا ، آنجایی که کس در آن نبود ـ ۱
خله ـ چیزی گم شده ـ ۳۶۳
خلیدن ـ فرو رفتن چیزی نوك تیز در چیزی ۶۱ ، ۲۵۷ ، ۲۹۸
خم ـ تابخانه ـ ۳۵۹
خم ـ طاق ـ ۱۰۶ ، ۲۲۳ ، ۳۵۹
خنج ـ نفع و ناز و طرب ـ ۳۵۰ ، ۳۵۳
خنکال (خبکال) ـ نشانه ـ ۳۳۹
خِنگ (خنگ زیور) ـ اسب ابلق ـ ۲۶۹ ، ۳۳۲ ، ۳۴۶
خَنور ـ آلات خانه ـ ۳۶۷
خُنیاگر ـ مغنی آوازه خوان ـ ۱۱۶
خوارمایه ـ اندك مایه ـ ۱۳۱
خوازه ـ قبه که بآذین بندند و کوشکی که از سپرغمها کنند ـ ۳۶۹
خواسته ـ مال ـ ۵۵ ، ۶۲ ، ۷۶ ، ۳۵۶
خورابه ـ آبی که تراود از پیش آبی که بسته باشند ـ ۳۶۲
خوی ـ عرق ـ ۷۱ ، ۲۶۹
خوید ـ گیه تازه ، جو خوشه نابسته ـ ۳۵
خَیرُ المَنال ـ بهترین خواسته ـ ۱۷۲
خیز خیز ـ (اسم صوت) آوایی که از طبل خیزد آنگاه که مداوم و ریز زنند ـ ۱۷۷
خیم ـ جراحت ـ ۳۵۲

د

داستان زدن ـ مثل آوردن ـ ۲۳۴، ۲۷۴ ، ۲۹۳
داشاد ـ عطا و پاداش ـ ۳۶۷
داغ کرده شدن (اشعار) ـ نشان یافتن از نام کسی در مخلص وستایشگاه ـ ۱۱۰
دِجله ـ رودخانه ـ ۹۱
دُختندر ـ نادختری ـ ۳۷۱
دخمه ـ گورخانهٔ گبران ـ ۱۸۱ ، ۳۶۶
دُرّاعه ـ جبه ، جامهٔ بلند مشایخ ـ ۷۵
دَرای ـ طبل بزرگ ـ ۶۷
دُرج ـ جعبه کوچك جواهر یا جای زینت آلات و خوشبویهای زنان ـ ۲۰ ، ۷۶ ، ۲۰۸
درخش ـ روشنی ، فروغ ، برق ـ ۲۴۷

دُرَر، جمع دُر، مروارید ـ ۵۲، ۸۹، ۱۰۲، ۱۴۰
دِرع ـ زره ـ ۱۳، ۴۹، ۲۳۵
درفش ـ علامت ، بیرق ـ ۲۰۸، آلت کفشگران ـ ۳۵۷، ۳۶۶
درم خریده ـ زرخریده، بنده ، برده ـ ۲۱۸
دِز ـ قلعه ـ ۲۵۲
دُژآهنگ ـ مخوف و تند و صعب و بدخو و تیز از دد ـ ۳۳۳، ۳۵۴
دُژم ـ خشمگین ـ ۳۶۰؛ چشم دژم ـ ۱۰۴، ۲۰۴؛ غمگین ـ ۲۰۴
دَس ـ مانند ـ ۳۵۶
دستان آوری ـ حیله گری ، مکاری افسونکاری ـ ۲۹۶
دستگزار ـ معاون ـ مددکار ـ ۱۴۸
دَلال ـ ناز، کرشمه، خرام ـ ۱۸۲
دمادم (بفتح هردو دال) ـ پیاپی (و بضم هردو دال) بدنبال هم ۱۹۳، ۲۰۳
دَمار ـ تباهی ، هلاك ـ ۳۳۵
دَمان ـ دمنده ، خروشنده ـ ۳۵۵
دندان زدن ـ برابری کردن ، خصومت ورزیدن ـ ۲۶۶
دَنی ـ پست ـ ۲۲
دَواب ـ جمع دابه ، چهارپای ـ ۱۳
دوال ـ تسمه ، چرم حیوانات ـ ۵، ۳۸، ۱۵۹، ۱۸۶، ۳۳۹
دود آهنگ ـ دودکش ، تنوره ـ ۳۱۱
دویزه ـ دوال که بدان قمارباز ند ـ ۳۶۳
دیار ـ باشنده ، صاحبخانه ـ ۷۴، ۱۱۰
دیجور ـ شب دراز بسیار تاریك ـ ۱۶۷
دیزه ـ اسبی که رنگش سیاه یا خاکستری باشد ـ ۲۴۳
دیلم ـ مردم ناحیتی از گیلان، مجازا غلام جنگی که بزوبین و تبر کار کند ـ ۳۳۹
دیمه ـ چرم ، نوعی چرم ـ ۳۸
دیوپا ـ عنکبوت ـ ۳۵۰
دیولاخ ـ خارستان ، زمین سنگستان ـ ۳۳۲، ۳۵۳

ذ

ذَر ـ ذره ـ ۱۲۷
ذَقن ـ چانه ، زنخ ـ ۳۱۷، ۳۲۰
ذُلّ ـ خواری ـ ۲۴، ۵۵، ۲۱۵
ذُوالمَنّ ـ صاحب منت و خداوند احسان ـ ۲۵۷

ر

راح ـ شراب ـ ۲۶۷
راغ ـ دامنهٔ سبز کوه متصل بصحرا ـ ۳۵، ۵۰، ۳۴۶
رامش ـ شادی و طرب و سرور و عیش ـ

۲۷ ، ۳۸ ، ۱۴۳ ، ۱۴۸ ، ۲۱۰،۲۱۶
۳۳۳
رایات ــ جمع رایت ·علم ــ ۴۲
رایَت ــ علم ــ ۸۵ ، ۲۵۱ ، ۲۵۳ ، ۲۵۵
رَجا ــ امید ــ ۳
رَجم ــ راندن ــ ۴۵ ، ۲۵۰
رِحال ــ جمع رحل ، کوچ کردن ــ ۶، ۱۷۶
۱۹۰
رَحیل ــ کوچ کردن ــ ۶
رخش ــ عکس ــ ۳۴۳
رِدا ــ بالاپوش · جبه ــ ۷۱ ، ۱۶۶
رِزمه ــ بسته لباس.لنگه بار قماش · بستهٔ رخت ــ ۲۷۰
رَش ــ نام روز هجدهم از ماههای پارسیان
۳۵۲
رِضوان ــ باغ ــ ۳۰ ، ۱۵۲
رِضوان ــ خازن بهشت · دربان خلد ــ
۳۳ ، ۳۴
رَطل ــ مقیاس وزن و پیمانه شراب ــ ۱۹۳
۲۰۳
رِقاب ــ جمع رقبه ، گردن ــ ۷ ، ۱۲ ، ۱۴
رِماح ــ جمع رُمح ، نیزه ــ ۲۷۴ ح
رِماد ــ خاکستر ــ ۱۹۱
رمارم ــ از هرگونه ــ ۲۰۲
رِمال ــ جمع رمل ، ریگ ــ ۵ ، ۱۸۳ ، ۱۹۱
رُمّانی ــ سرخ ــ ۳۸ ، ۴۷
رُمح ــ نیزه ــ ۳۴ ، ۲۵۴
رنده ــ بزرگ ــ ۳۴۶
رَنگ ــ آهو ــ ۱۹۹
رِواق ــ ایوان پیش خانه ــ ۲۲۳ ، ۲۲۴
روسپی ــ زن بدکاره ــ ۳۲۶
روضه ــ باغ ــ ۳۰ ، ۱۵۲ ، ۲۶۹
رون (زون) ــ بهره ــ ۳۵۲
رهی ــ بنده ــ چاکر ــ ۶۱ ، ۱۱۴ ، ۱۲۰ ،
۱۲۹ ، ۱۶۰ ، ۱۷۵ ، ۱۷۷ ، ۱۹۰ ،
۱۹۱ ، ۳۲۰
رَهین ــ گرو ــ ۲۲۹
ریشیده ــ رخشنده ــ ۳۶۹
ریشیده ــ رشته استاد که چشمه چشمه کنند و پرنیان منقش ــ ۳۶۹
ریکاشه ــ خار پشت ــ ۳۶۱ ، ۳۶۳
ریمَن ــ مکار ــ ۳۶۸
ز
زاخر ــ بسیار آب · پر ــ ۱۶۶
زار ــ ناتوان · رنجور ــ ۱۲ ، ۳۷
زاستر ــ آنسوتر ــ ۳۴۲
زدودن ــ پاک کردن ·ستردن ــ ۲۹۰ ،
۳۰۶ ، ۳۱۸
زدوده ــ سترده · پاک شده ــ ۱۶۹،۲۹۰
۳۳۱
زرشک ــ انبر باریس ــ ۳۶۷ ، ۳۶۷ ح

زرفسانیدن ــ جنبانیدن ــ ۳۲۴

زرمشت افشار ــ زردست افشار، زری که در خزانه خسرو پرویز بود چون موم نرم و بهر شکل که میخواستند در می‌آوردند ــ ۱۰۴

زَریر ــ گیاهی زرد، اسپرك ــ ۳۵، ۶۵، ۳۱۴، ۳۳۲

زَفر ــ دهان ــ ۱۳۹

زَلّت ــ لغزش ــ ۲

زَنبر ــ سبدی یا گلیمی یا تخته‌ای چهار گوش و دسته دار که خاك و خاشاك بدان کشند ــ ۱۳۵

زندواف ــ بلبل ــ ۳۵۷

زنگار ــ رنگ سبز ــ ۱۶۲، ۳۰۶

زوار ــ خادم زندانیان ــ ۳۷۲

زوال (وقت...) ــ ظهر، مایل شدن خورشید از میانهٔ آسمان ــ ۷۴

زواه ــ طعامی که بزندانیان دهند ــ ۳۷۰ ح

زوفرین (زفرین) ــ آهن حلقه در، آهن که برد رزنند و قفل کنند ــ ۳۶۶

زون (رون) ــ بهره ــ ۳۵۲ ح

زین افزار ــ سلاح ــ ۷۴

ژ

ژاغَر ــ چینه دان، حوصله ــ ۱۴۱

ژو ــ دریا ــ ۳۶۹

ژیان ــ تند و تیز ــ خشمگین از طیور ــ ۴۵

س

ساز ــ ساخت ــ ۳۸، ۴۰

سامان ــ آراستگی، اسباب‌خانه و کالا، لوازم زندگی ــ ۳۴۱؛ نظام ــ ۳۰، ۳۴، ۲۱۵

سان ــ سوهان ــ ۱۶۹

سایر ــ سیرکننده، رونده ــ ۴۲، ۶۲، ۲۵۴

سِباع ــ جمع سَبُع، درندگان ــ ۱۳۰

ستان ــ بپشت خفته ــ ۳۴۵

ستایشگاه ــ مخلص شعر، جای تخلص شعر ــ ۳۳۲

ستودان ــ دخمه، مقبره زرتشتیان ــ ۱۴۱

ستُه ــ مخفف ستوه، بتنگ آمده ــ ۲۷، ۱۷۵

سَتی ــ خانم ــ ۳۲۷

ستیغ ــ قله کوه، نوك کوه، چکاد ← تیغ

سِجْن ــ زندان ــ ۲۲۹

سجین ــ وادیی است در دوزخ ــ زندان ۲۲۹

سحاب ــ ابر ــ ۸، ۱۰، ۱۳، ۲۷۹

سده ــ جشنی که پارسیان روز دهم بهمن ماه کنند وآتش افروزند ــ ۲۱، ۵۲، ۲۰۴، ۲۰۵

سِربال ــ شلوار ــ ۱۸۴

سرپاس ــ گرز ــ ۳۳۷

سرشك ــ اشك چشم ــ ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۶۷

سرشك ــ قطره باران ــ ۲۴۱

سرشك ــ گلی که بسرخی زند ــ ۳۵۷

سرگزیت ــ باج و خراج ــ ۱۷۵

سُرو ــ شاخ ــ ۱۹۱

سَریر ــ تخت ــ ۳۵، ۶۵، ۸۳، ۱۷۶، ۳۱۴

سُرین ــ کفل ــ ۱۰۵، ۱۸۵، ۱۹۱، ۳۴۵

سَعیر ــ زبانهٔ آتش ۰ آتش افروخته ــ ۳۶، ۶۴

سفچه ــ خربزه نارس ــ ۳۴۲

سَفینه ــ کشتی ــ ۷۹، ۱۹۷، ۲۱۴

سَقر ــ دوزخ ۰ جهنم ــ ۱۲۹، ۱۵۲، ۲۵۲، ۳۰۰

سُلاله ــ نسل ۰ فرزند ۰ آنچه از چیزی بیرون کشیده شود ــ ۷۸

سَلاسل ــ جمع سلسله، زنجیر ــ ۱۸۹

سَلَب ــ پوشش ۰ جامه ــ ۱

سلم ــ خرید، فروش کالا پیش از آماده شدن ــ ۲۰۵

سماروغ ــ نام نباتی ــ ۳۳۵

سَمَر ــ افسانه ــ ۱۳۲

سمور ــ موش ــ ۳۶۴

سَموم ــ بادِ زهرآگین ۰ باد گرم ــ ۴، ۷، ۱۲۱، ۲۸۷

سنار ــ آبی تنك نزدیك گل که بیم بود که کشتی را بگیرد ــ ۳۵۵

سنام ــ معظم هر چیزی ــ ۳۴۰

سِنان ــ آهن نیزه ــ ۳۴، ۴۹، ۹۱، ۱۳۱، ۱۷۱، ۱۶۳، ۲۳۷، ۲۶۶، ۲۷۳، ۳۳۱

سُنبیدن ــ سوراخ کردن ــ ۱۱۳

سندل ــ کفش ــ ۳۳۸، ۳۴۶

سندلك ــ کفش ــ ۳۳۸

سنگك ــ یخچه ۰ تگرگ ــ ۳۶۹

سنگین سار ــ نوعی سار ــ ۱۰۶

سور ــ جمع سوره، فصلهای صدوچهارده گانهٔ قرآن ــ ۱۴۲

سوری ــ سرخ ــ ۲۵، ۶۵، ۲۷۰، ۲۹۲، ۳۴۶

سوفار ــ بن چوبهٔ تیر که در چلهٔ کمان نهند ۰ سوفال ــ ۶۷، ۹۰، ۲۲۱

سونش ــ بُراده‌ای که از سوهان ریزد ــ ۲۴۰

سَهَر ــ بیداری ۰ بیدار ماندن در شب ۹۴، ۱۳۴

سیغ ــ نغز و خوب ــ ۳۷۰

ش

شاب ــ جوان ــ ۹، ۱۳

شاد خوار ــ شادمان، خوشگذران، شرابخوار ــ ۱۲۰، ۱۲۴
شادروان ــ فرش و تخت و بساط بزرگ گرانمایه ــ ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۴۹، ۵۴، ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۷۶، ۲۸۹
شارسان ــ شهرستان ← شارستان.
شارستان ــ شهرستان ــ ۲۵۵، ۲۵۵ح
شاه ــ داماد ــ ۳۶۱
شَباب ــ جوانی ــ ۸
شبدیز ــ اسب ــ ۲ ــ ۱۰
شَبَه ــ سنگی سیاه قیمتی ــ ۲۵، ۱۰۵، ۱۱۲، ۳۱۴، ۳۲۵، ۳۵۱، ۳۶۴
شته ــ انگور ــ ۳۲۰
شِحنه ــ داروغه، نگهبان شهر ــ ۲۱۴
شَخ ــ زمین سخت و ناهموار ــ ۱۴۹، ۳۳۳
شخص ــ کالبد مردم، تن ــ ۴
شَدیار (شدکار) ــ زمین شیار کرده ــ ۳۹، ۱۴۵
شَرزه ــ تند وعظیم بخشم ــ ۱۲۸، ۱۴۴، ۱۸۶، ۲۷۹، ۳۶۶
شُرفه ــ کنگره ــ ۲۸۸
شَست ــ قلاب ماهیگری ــ ۳۱۰، ۳۲۰
شَست ــ نشتر ــ ۳۷۱
شعری ــ نام ستاره‌ایست ــ ۱۶۵
شَعیر ــ جو ــ ۶۷
شکال ــ پابند ــ ۱۹۶
شکال ــ شغال ــ ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۹۱
شکریدن (شکردن) ــ شکار کردن ــ ۹۴، ۱۰۲، ۲۹۸
شکره ــ شکار کننده ــ ۳۶۹
شکیل ــ شکال ــ پابند ــ ۱۸۳
شل ــ نوعی نیزه، نیزهٔ کوچك ــ ۴۵
شَم ــ بو ــ ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۵
شمامه ــ بوی خوشی که از چیزی بوئیده شود ــ ۷۶، ۲۲۷
شمان ــ گریان و مویه کنان، بانگ گریهٔ دمادم از گلو ــ ۳۴۴
شَمَر ــ آبگیر ــ ۱۳۶، ۱۵۰
شَمیدن ــ دمیدن، آشفته شدن ــ ۳۵۷
شَمیده ــ دمادم از تشنگی و دمادم از گرسنگی وغریو وغرنگ ــ ۱۹۹؛ آشفته ــ ۱۳۵
شَنگرف ــ رنگ سرخ ــ ۱۰۴، ۱۶۲، ۳۱۰
شیذر ــ ایزد یکتا، از نامهای خدای تعالی ــ ۳۳۱
شیمت ــ خلق، خوی، طبیعت، سرشت ــ ۱۹۴

ص

صَحایف ــ جمع صحیفه ــ ۱۰۵
صدره ــ جامه بی‌آستین که سینه راپبوشاند

۶۹

صَرحِ مُمَرَّد ــ کوشك دراز و ساده و هموار و درخشان ــ ۲۲۴

صُروف ــ جمع صرف ، گردش ــ ۱۰۲

صُرّه ــ کیسه پول ــ ۱۸۴، ۱۲۶

صَریر ــ بانگ قلم هنگام نوشتن ــ ۶۵، ۳۶، ۱۹۷، ۸۳

صَفوَت ــ برگزیده و پاکیزه از چیزی ــ ۲۲۰

صِقال ــ زدودگی شمشیر و آیینه ــ ۱۷۶

صَلابت ــ سختی ــ ۸۳

صَمصام ــ شمشیر برنده ــ ۱۹۸

صَهیل ــ اول بانگ اسب ــ ۳۶

ض

ضَجر ــ دلتنگ ــ تنگدل ــ ۱۳۰

ضَرّ ــ زیان ٠ ضرر مقابل سود ٠ تنگیَی و سختی ــ ۴۹، ۶۲، ۸۹

ضِراب ــ زدنِ شمشیر ــ زخمِ شمشیر ــ ۸، ۹

ضَرغام ــ شیر ٠ اسد ــ ۱۹۹

ضَریر ــ کور ــ ۶۵، ۸۲

ضمان ــ پایندان ٠ کفیل ــ ۲۱۴، ۲۳۸

ضیا ــ روشنائی ــ ۳۴۲

ضِیاع ــ جمع ضیعت ــ ۱۷۵

ضیعت ــ آب و زمین زراعتی ٠ زمین غلەخیز ۱۹۰

ضَیغم ــ شیر ٠ اسد ــ ۱۹۴، ۲۰۲

ط

طایر ــ پرنده ــ ۲۵۴

طِباع ــ جمع طبع ــ سجیه ٠ خوی ــ ۵۸

طبرخون ــ چوبی سرخ ــ ۳۴۳

طبل ــ طبله ــ ۲۷۲

طُبله ــ قوطی ٠ صندوقچه ــ ۲۴، ۷۶

طِراز ــ زینت و نقش و نگار جامه ــ ۱۰۷، ۱۶۳

طرازیدن ــ زینت کردن ٠ آراستن ــ ۸۰

طُرفه ــ چیز تازه و نو وخوش آیند ــ ۱۳۰؛ عجیب ــ ۹۹

طَری ــ تازه ــ ۲۹۳

طِعان ــ زدنِ نیزه ــ ۸

طلی ــ اندود ٠ طلا ــ ۳۲۵

طویله ــ گردن بند ــ ۳۵، ۱۳۰

طیلسان ــ جامه گشاد بلند که بدوش‌ اندازند ــ ۱۶۸

طین ــ گل ــ ۲۲۶

ظ

ظلال ــ جمع ظل ٠ سایه ــ ۴

ظلام ــ تاریکی ــ تاریکی شب ــ ۱۹۹

ع

عامر ــ آباد کننده ــ ۲۲۴

عاندت ــ دشمنی ــ ۱۲۲

عِبَر ــ جمع عبرت ــ ۵۱، ۷۹، ۹۳، ۱۳۴، ۱۳۹

عَبهر ــ نرگس ــ ۱۹، ۴۷، ۱۵۷، ۳۲۹

عُجب ــ خودپسندی ٠ کبر ــ ۴۰، ۱۲۸

عدلی ــ (زر) نوعی زر ــ ۲۶۱

عُدوان ــ دشمنی ــ ستم ــ ۲۱۸

عَدیل ــ برابر ٠ همتا ٠ نظیر ــ ۸۹

عِذار ــ رستنگاه خط ریش زیر بنا گوش رخساره ٠ عارض ــ ۸۵، ۲۸۱ ؛ افسار ــ ۵۷

عذال ــ نکوهش کنندگان ــ ۱۸۴

عَرض سپاه و لشکر ــ سان دیدن سپاه ــ ۴۵، ۸۰، ۲۲۶

عَرین ــ بیشه ــ ۲۲۹

عَشیر ــ همسایه وخویشاوند ــ ۳۶

عَصیر ــ فشرده و آب شیرهٔ چیزی.فشرده انگور ــ ۶۴

عَظم ــ استخوان ــ ۱۶۹

عقار ــ شراب ــ ۱۶۷، ۱۷۵

عقال ــ ریسمانی که بدان پای شتربندند ۱۹۱

عَقد ــ گره؛ عقد شمار، محاسبه با باز کردن و بستن انگشتان ــ ۱۲۲

عِقد ــ سلك مروارید ٠ گردن بند ــ ۱۰۶ ۱۴۰، ۳۴۳

علامت ــ بیرق ٠ درفش ــ ۱۵۹، ۱۸۶

عَلیٰ حال، مخفف علی ای حال ــ بهرحال ۴۲

عَمیٰ ــ کور ــ بی‌دیده ــ ۱۵۳

عَنا ــ رنج ــ ۹، ۱۹۰

عَوار ــ عیب ــ ۵۶، ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۶۶ ۲۸۴

غ

غازی ــ جنگجو ٠ مجاهد ٠ نبرد کننده در راه خدای با دشمن دین ــ ۱، ۲۰۰

غال ــ از حد درگذرنده ٠ غلو کننده ــ ۱۸۷، ۱۹۰

غالی ــ از حد گذرنده ٠ غلوکننده ــ ۱۷۵

غالیه ــ داروئی خوشبو مستعمل در طب قدیم مرکب از مشك و عنبر و حصی لبان ــ ۳۲، ۳۸، ۶۹، ۱۱۸، ۲۸۶، ۲۹۳، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۵ ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۸

غَرر ــ هلاك ــ ۱۳۰، ۱۵۴

غُرَر ــ جمع غره ، بهتر چیزی ــ ۱۶۰

غُرم ــ میش کوهی ــ ۲۵۴، ۲۸۳، ۳۵۹

غرنبه ــ بانگ تشنیع بود چنانکه بهری بیرون و بهری اندرون گلوبود ــ ۳۶۶

غَرنگ ــ آوای نرمی که هنگام گریستن از گلو برآید ــ ۳۶۶

غِریو ــ فریاد ٠ خروش ــ ۳۶۱، ۳۶۶

غَزیر ــ بسیار ــ ۶۷

غَضبان ــ خشمگین ٠ خشمناك ــ ۲۸

غَضنفر ــ شیر ، اسد ــ ۴۴ ، ۴۸

غفج ــ آبگیر و شمر ــ ۳۴۶

غَلیواج ــ گوشت ربا ــ ۳۲۸

غمز ــ سخن چینی ــ ۱۱۲

غَنج ــ ناز ، کرشمه ــ ۱۷۴

غُند ــ گرد ــ ۳۶۰

غنودن ــ خفتن ــ ۴۷

غور ــ بدقت نگریستن در امری ــ تفکر و اندیشه ، ژرفی ــ ۸۲ ، ۱۹۵

غوك ــ قورباغه ــ چغز ــ ۳۵۷

غَیّ ــ گمراه ــ ۲۱۵

غَیبه ــ پولکهای فلزی روی جوشن یا برگستوان ــ ۱۵۸ ، ۲۵۳ ، ۲۵۷ ، ۲۶۹ ، ۲۷۳

غیشه ــ گیاهی است که از آن جوال سازند و حصیر بافند و چون کاه بود ــ ۳۳۶

ف

فِتیان ــ جوانمردان ــ ۳۴۲

فِخار ــ نازیدن ــ فخرکردن ــ ۱۰۶ ، ۱۰۸

فخم ــ چادر نثارچینان ــ ۳۶۸ ۳۶۸ح

فراخا ــ فراخی ، گشادی ، وسعت ، فراخنا ــ ۳۵۴

فرخسته ــ خسته ــ کشته ــ برزمین‌کشیده شده ــ ۳۲۲

فَرَس ــ اسب ــ ۱۸۱

فرناس ــ غافل ــ ۳۶۸

فَروار ــ بالاخانه خانه تابستانی ــ ۱۰۸

فروهیده ــ نکوهیده ــ ۳۶۴

فَسان ــ سنگ که بدان کارد و غیره نیز کنند ــ ۱۶۹ ، ۲۴۸

فُسوس ــ مکر ، بیراهی ــ ۳۵۶ ، دریغ و اندوه ــ ۳۶۲

فسوس کردن ــ ریشخند و استهزاء ــ کردن ، دریغ و حسرت خوردن ــ ۱۰۴ ، ۱۴۲ ، ۳۵۶

فَغان ، جمع فغ ، بت صنم ــ ۲۴۳

فُقَع گشادن ــ تفاخر کردن و لاف زدن ۳۷۰

فگانه ــ بچه که بیش از ولادت ساقط شود ــ ۲۲۹

فَم ــ دهان ــ ۲۰۱

فیاوار ــ شغل خیر ــ ۳۶۸

ق

قار ــ سیاهی ، قیر ــ ۲۱ ، ۴۰ ، ۱۰۷ ، ۱۶۵

قَعر ــ ته ، تك ، گودی و ته چیزی ــ ۲۵۳

قَعیر ــ گود ، ژرف ــ ۲۵۳

قِفار ، جمع قَفر ، بیابان بی‌آب و گیاه ــ ۷۶ ، ۸۵ ، ۹۷

قُماری (عود) ـ عود که از قُمار آرند ـ ۲۸۵

قمیری (عود) قماری ـ ۲۱۴

قنطار ـ خرطال ٠ پوست گاو پر از زر ـ ۱۱۱

قَواعد ، جمع قاعده ، پایه ـ ۲۵۳

قَوّال ـ آوازه خوان ـ ۱۹۲

قَوایم ، چهاردست و پای ستور ـ ۴۴

ك

کاج ـ سیلی ـ ۳۶۳

کاچال ـ آلات خانه ـ ۳۶۷

کار ـ جنگ ـ ۲۲

کارسان ـ کارگاه ٠ کارستان ٠ صندوق چوبی ـ ۲۲۶

کارنامه ـ تاریخ ٠ نامه عمل ٠ نامهٔ کار ـ ۱۰۳

کاغ کاغ ـ بانگ کلاغ ـ ۳۳۸

کام ـ دهان ـ ۴۰ ، ۲۳۴

کامه ـ مقصود ٠ کام ٠ مراد ـ ۳۴۲

کان بگوهر آمدن (رسیدن) ـ بمراد رسیدن ـ ۲۱۴

کَده ـ خانه ـ ۳۴۹

کدیور ـ برزگر ـ ۳۴۹

کِرام ، جمع کریم ، بزرگوار ـ ۱۱۰

کِرامُ الکاتِبین ـ فرشتگان مقرب که کردار آدمی ثبت کنند ـ ۴۹

کربش ـ جانوری چون مار کوتاه و دست و پا دار ـ ۳۶۷

کرد ر ـ زمین پشته پشته ـ ۴۴ ، ۱۳۹ ، ۲۴۹ ، ۳۴۹

کرسنه ـ گاودانه ٠ کسنك ـ دانه‌ای شبیه به عدس و دارای زوایای هرم مانند ۳۶۳

کُرگ ـ کرگدن ـ ۱۰۳

کسندر ـ ناکس ـ ۳۵۴

کش ـ خرامش بناز ـ ۳۱۴

کفت ـ کتف ٠ دوش ـ ۳۵۲

کَفته ـ ترکیده ـ شکافته ـ ۳۵۸

کفشیر ـ آلت رویینه و مسینه و ارزیز ـ ۳۵۲

کفیده ـ ترکیده ٠ شکافته ـ ۳۷۶

کِلاب ـ جمع کلب ، سگ ـ ۱۴

کلنگ ـ نوعی پرنده ـ ۳۳۲

کِلّه ـ پشه بند ـ ۵۰ ، ۱۶۸ ، ۲۲۳

کُناغ ـ تار ابریشم ٠ تار عنکبوت ـ ۳۳۲

کندا (گندا) ـ فیلسوف و دانا ـ ۳۲۵

کند و مند ـ عمارتی که خراب و ویران شده باشد ـ ۱۷۷

کوبه (گیا) ـ گیاهی است شیرین و خوردنی ـ ۳۳۶

کوتوال ـ دژبان ٠ قلعه بان ـ ۱۷۲

کُوَر ـ جمع کوره ، شهر ـ ۵۲ ، ۱۳۶ ، ۱۵۳

کوکنار ـ عصاره خشخاش ـ ۳۳۵

کمینه ـ کمترین ـ ۲۳۷

کهینه ـ کهترین ٠ کوچکترین ـ ۲۳۷

کیسنه ـ ریسمان برد وك پیچیده ـ ۳۶۳

گ

گرایستن (گراییدن) ـ میل کردن ـ ۱۹۸ ، ۲۱۴ ، ۲۶۹

گردن داده ـ مطیع ٠ مقابل سرکش ـ ۲۸۵

گردك ـ مصغر گرد ، خیمه کوچکی که خاص پادشاه باشد ٠ خیمهٔ عروس ـ ۵۰ ح

گرزه ـ کفچه مار ـ ۱۶۶

گُرم ـ اندوه‌وغم ـ ۳۵۹

گروگر ـ از نامهای باری تعالی ٠ کروکر ـ کرگر ـ ۶۹

گُریغ ـ گریز ـ ۷۵ ، ۳۵۷ ، ۳۶۳

گَزایان ـ گزاینده ـ ۱۵۲

گُسی کردن ـ فرستادن ـ ۱۲۳

گُرد ـ دلیر ، پهلوان ـ ۴۸

گوداب ـ دوشاب ٠ آشی که از نخود و برنج و مغز گردکان پزنند وچاشنی آن از سرکه و دوشاب کنند ـ ۳۶۳

گودره ـ مرغکی که در آب نشینند ـ ۳۶۳

گول ـ جایها یکه آب تنك ایستاده باشد ـ ۳۳۰

ل

لاتَأمَن ـ ایمن مباش ـ ۱۱۵

لاتحذَر ـ باك مدار ـ ۱۱۵

لاد ـ دیوار و چینهٔ دیوار ـ بنیاد ـ ۱۴۵

لاش ـ غارت ـ ۳۵۷

لاك ـ رنگی سرخ ـ ۳۵۸

لال ـ سرخ ـ ۳۷۶

لَبیش ـ دهان گیر اسب ـ ۳۳۷

لَعب ـ بازی ـ ۹۶

لُعبَت ـ عروسك ـ ۲۴ ، ۴۷ ، ۱۱۶ ، ۱۳۰

لعل ـ سرخ ـ ۴۲ ، ۱۳۹ ، ۲۲۶

لك ـ ده هزار ـ ۲۵۴

لمس ـ سودن بساویدن ٠ دست مالیدن ـ ۲۵۳

لِوا ـ علم ـ ۷۰

لوره ـ زمینی که سیلاب آنرا کنده باشد ـ ۳۳۶

لوس ـ بچرب زبانی فریفتن ٠ لابه کردن ـ ۳۶۵

لهو ـ بازی کردن وآنچه مایهٔ سرگرمی و بازی باشد ـ ۲۲۵

لَیال ـ جمع لیل ، شب ـ ۱۷۳

م

مَآب ـ بازگشت ـ ۷

مادَندر ـ نامادری ـ ۳۷۱

مار اَفسا ـ افسون کنندهٔ مار ـ ۲۹۲

مارسار ــ مارسان ــ مانند مار ــ ۳۵۵
مانگ ــ ماه ــ ۳۵۴
ماه برکوهان ــ نام نوائی از موسیقی ــ ۲۴۳
مالِكُ الرِّقاب ــ خداوند گردنها، صاحب اختیار ــ ۱۱، ۱۳
مُبَتَّر ــ ناقص ــ ۷۹
مثال ــ فرمان پادشاه، مطلق حکم ــ ۴، ۱۶، ۸۸، ۱۷۰، ۱۸۲
مثال ــ نقش، تصویر ــ ۶۹؛ نمونه ــ ۱۳۹، ۱۸۰؛ مثل ــ ۱۸۲
مِجمر ــ آتشدان ــ ۴۷، ۶۲، ۶۹، ۷۹، ۱۰۴، ۱۴۲
مَحاسِن ــ نیکوئیها ــ ۸۰، ۱۶۱، ۲۰۸
مَحامِد ــ نیکوئیها ــ ۴۲، ۵۳، ۶۷
محجر ــ چشم خانه ــ ۱۳۹
مَخبر ــ صفات نیکِ مرد که از آن خبر دهند، باطن ــ ۱۶، ۲۰، ۲۵، ۶۲، ۷۸، ۹۵، ۱۱۶، ۱۴۰، ۳۲۸
مُدام ــ شراب ــ ۳۱۵
مُدَّخَر ــ ذخیره شده ــ ۴۵
مَدَر ــ کلوخ ــ ۵۳، ۱۲۹، ۱۵۴
مُدغَم ــ حرفی در حرفی دیگر در آمده ــ ۱۱۴
مَر ــ شماره ــ ۱۲۸، ۱۳۹؛ بی‌مر، بی‌شمار ــ ۴۶
مَراغه ــ در خاك غلتیدن حیوان ــ ۳۶۸
مرز ــ موش ــ ۳۶۴
مرزغن ــ گورستان ــ ۳۶۶
مرزنگوش ــ گیاهی خوشبو ــ ۳۱۱
مُروا ــ فال نیك ــ ۳۶۲
مُرَوَّق ــ بی‌دُرد، صافی ــ ۳۲۰
مِزمار ــ نای ــ ۱۰۴
مُزَوِّر ــ تزویر کننده ــ ۸۰
مَزیدن ــ مکیدن، چشیدن ــ ۳۱۲
مَسامّ ــ سوراخهای بدن ــ ۱۹۸
مُستی ــ غمگینی ــ اندوهناکی؛ گله و شکایت ــ ۷۹
مَسروقه ــ پنجه دزدیده، اندرگاهان ــ ۳۱
مِسطر ــ سطر آرا، خط کش ــ ۴۴، ۱۶۲
مُشَجَّر ــ جامهٔ دارای نقوش و صورتهای درختان ــ ۴۳، ۵۳
مُشَعْبِد ــ شَعبده باز، تردست، مشعبذ ۹۶، ۲۳۱
مُشکوی ــ حرمسرا ــ و نام بتخانه‌ایست ــ ۷۰، ۱۰۳، ۳۴۷
مَشهد ــ محل حضور، شهادتگاه ــ محل شهادت، مقبره ــ ۱۸۱
مُشَهَّر ــ شهرت داده شده، مشهور ــ ۴۵، ۲۰۲
مُصاب ــ مصیبت رسیده ــ ۷، ۱۰، ۱۴
مُصیب ــ اصابت کننده ــ راست و درست

گوینده ـ ۱۴

مُضمَر ـ پوشیده و پنهان ـ ۱۷، ۳۵، ۵۹، ۶۲، ۷۰، ۷۹، ۱۱۴، ۱۳۷

مُضیئی ـ روشن کننده ـ ۳۶

مَطَر ـ باران ـ ۸۰، ۸۸، ۱۲۵، ۳۰۶

مَطیر (ابر) ـ باران دار، باردار ـ ۳۵، ۶۷، ۸۳

مُطَیَّر ـ مصور بتصاویر طیور ـ ۴۳، ۵۰

مُعادی ـ دشمن ـ ۵، ۲۰۵

مِعجر ـ سرپوش زنان، روپاك وسرانداز زنان ـ ۷۱

مَعرك ـ جای نبرد، معرکه ـ ۲۰۲

مُعَسکر ـ لشکرگاه ـ ۲۰، ۴۴، ۴۸، ۱۳۸

مُعَصفر ـ زرد رنگ ـ هرچیز که با گل کاجیره برنگ زرد برآید ـ ۵۲، ۶۹

مُعطِی ـ بخشنده ـ ۱۱۳

مِعلاق ـ آنچه چیزی بدان آویزند ـ ۳۸

مُعْلَم ـ نشاندار ـ ۱۱۴

مَعین (ماء) ـ خوشگوار ـ ۲۲۸

مُغ ـ گبر ـ ۱۶۵، ۳۵۳، ۳۷۵

مَغاك ـ گودال ـ ۳۲۰

معنبر ـ عنبر آلوده ـ ۵۰

مِغفر ـ خود، کلاه آهنی جنگیان ـ ۲۲، ۴۹، ۷۱، ۹۱، ۹۴

مُغلغَل ـ غالیه ناك ـ ۶۹ ح ← مغلفل.

مُغَمَّم ـ ابرناك ـ ۱۹، ۲۰۳

مُغَیَّر ـ دگرگون شده، از حالی بحالی گردانیده شده ـ ۷۲

مَفخر ـ جای فخر و نازش ـ چیزی که بدان نازند و فخر کنند ـ ۳۵، ۴۲، ۵۸، ۶۳، ۷۰، ۱۱۴

مِفضال ـ بافضیلت بسیار ـ فاضل ـ ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۱

مُفَلفل ـ موی مرغول ـ ۶۹

مُقتدیٰ ـ پیشوا ـ که بدو اقتدا کنند ـ ۲۳۸

مُقتدِی ـ که اقتدی کند، که پیروی دیگری نماید ـ ۲۳۸

مَکسب ـ پیشه ـ آنچه از پیشه بدست آید ـ ۳۰

مَکین ـ استوار، برقرار ـ ۳۶، ۲۲۵

مُل ـ شراب ـ ۳۱۵، ۳۵۸، ۳۵۹

ملا (ملأ) ـ گروه مردم، آشکارو هویدا ـ ۱

مُمتحن ـ آزموده شده ـ بمحنت دچار آمده ـ ۲۲، ۱۰۷

مَنال ـ جایی که در آن سود حاصل آید چون مزرعه و کان ـ ۵

مُنجوق ـ ماهیچه علم، آنچه برسر علم نصب کنند ـ ۴۹

مُنخَسِف ـ گرفته و تاریک شده ـ ۱۰

مَنْ زاد ـ مزایده ـ ۱۲۹

مَنسوج ــ بافته ــ ۱۶۸
مَنظر ــ دیدار ــ ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۴۹، ۵۹، ۶۳، ۷۸، ۹۵، ۱۱۴، ۱۴۰، ۳۲۸
مَنظر ــ بالاخانه ــ ۷۰، ۳۶۹
مَنقم ــ جای کینه کشی ــ ۲۰۲
مُنکَر ــ زشت ٠ مقابل معروف ــ ۴۹، ۷۹، ۹۰، ۱۴۱
مُنیر ــ درخشنده ٠ درخشان ــ ۳۶، ۶۸، ۸۳، ۳۱۴
موسیقار ــ نام سازی ــ ۱۰۴
مُوَشَّح ــ آراسته و زیور داده شــده بـه حمایل ــ ۳۵
(صنعتی است در شعر که از هرمصراعــی حرفی برگیرند ٠ مجموع نام کسی یــا عبارتی شود ٠ یا آنکه بنای شعر بــر چند بخش مختلف و موزون نـهنــد و چون هربخش را جداگانه برخوانی ، قصیده‌ای دیگر بر وزن دیگر بیــرون آید) (المعجم) ــ ۳۵
مُوَقَّد ــ افروخته ــ ۳۱۳
مولیدن ــ خزیدن و لغزیدن ٠ درنــگ کردن ــ ۳۷۰
موییدن ــ زاری و ناله کردن ــ ۳۴۷
مَه (بفتح میم) ــ نه ٠ حرف نفی ــ ۷۰
مَهابت ــ بزرگی و شکوه ٠ بیم ٠ خشم ــ ۲۹۱
مهرگان ــ جشنی که در شانزدهم ماه‌مهر کنند ــ ۶۸، ۱۶۴، ۱۷۰، ۲۵۰
مُهَنّا ــ گوارا ــ ۲۰۲
میروك ــ مورچه ــ ۳۵۵
میغ ــ ابر ــ ۲۴، ۳۹، ۳۴۳، ۳۷۰

ن

نائبات ــ جمع نائبه ، حادثه و بلاومصیبت ۸۰، ۱۶۱
ناقد ــ زرسنج ، که نیك از بد جدا کند ٠ که برسنجد نیك و بد زر وسیم را ــ ۱۷۰، ۱۹۴، ۳۴۳
نال ــ نی باریك میان تهی ــ ۴
نال ــ جوی آب ــ ۱۸۶
ناورد ــ نبرد ــ جنگ ــ ۱۲۷، ۱۴۵
نایزه ــ آب چکیده ــ ۳۶۲
نَبرده ــ جنگجو ــ دلاور دلیر ــ ۱۲۷
نَبهره ــ ناسره ــ بی‌بهره ــ قلب ٠ پست ٠ و فرومایه ــ ۱۹۳
نُبی ــ قرآن ــ ۱۴۲، ۲۲۱
نخ ــ تارریسمان (صف) ــ ۳۵۳، ۳۶۴
نَذیر ــ بیم کننده ٠ ترساننده ــ ۳۶
نزار ــ لاغر ــ زار ــ ۱۲۴
نزال ــ فرودآمدن ــ نزل ــ ۵، ۱۷۱
نَزم ــ مه بخار ــ ضباب ــ ۳۴۳
نُزهت ــ خرمی ــ ۱۷۱، ۳۴۲
نژند ــ اندوهگین ٠ افسرده ــ ۷۹، ۳۵۳

نشاب ــ تیر ــ ۸

نِصال ــ جمع نصل ــ سرنیزه ۰ پیکان ــ ۵، ۱۸۹، ۱۷۱

نُضرت ــ شادابی ۰ خرمی گیاه ــ ۱۰۳

نِعال ــ جمع نعل ــ ۱۸۱، ۱۷۱

نَعم ــ آری ــ بلی ــ ۳۱۵، ۲۰۵

نِکال ــ سزا ــ عقوبت ــ ۱۸۷، ۱۷۸

نکایت ــ گزند رساندن ــ بدسکالیدن ــ ۲۳

نُکَت ــ جمع نکته ــ ۱۶۰

نَکهت ــ بوی ــ ۱۰۳

نکی (؟) ــ ۳۶۲

نمادن ــ نمودن ــ ۳۷۰

نمج ــ نم ــ ۳۶۷

نمونه ــ نابکار ۰ زشت ــ ۳۵۴

نوا ــ اسباب معاش ، رونق و ساز وسامان کار.نیکوئی حال ــ ۱، ۱۹۷

نَوال ، عطار، بهره، نصیب ــ ۵، ۲۲، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۰، ۱۷۲

نوش ستاره دار ــ دهان با دندانهای صدفین ــ ۱۵۵

نوف ــ بانگ و صدا ــ ۳۶۶

نَوم ــ خواب ــ ۱۳۲

نیام ــ غلاف شمشیر ــ ۱۱۸، ۲۳۲

نیران ــ جمع نار، آتش ــ ۲۱۳

نیسان ــ ماه هفتم از ماههای سریانی ــ دوم از فصل بهار ــ ۲۳۲

و

وار ــ آسان ــ ۳۳۰

واشه ــ باشه ــ مرغ شکاری ــ ۳۳۲

واق واق ــ نام درختی است و گویند بار آن بصورت آدمی یا گیاهست ــ ۱۰۳

وال ــ بال ــ نوعی ماهی بزرگ ــ ۱۷۸، ۱۹۱

وَزّان ــ سنجنده ــ وزن کننده ــ ۳۴۳

وِشاح ــ دوال پهن مرصع بجواهر رنگارنگ ۵۹ ح

وَشی ــ جامه نقش و نگاردار ــ ۱۰۷

وِفاق ــ سازگای سازواری ــ ۱۵۲

وَفد ــ جمع وافد ــ پیامبر ــ که پیام برد امیری یا سلطانی را ــ ۱۵۳، ۱۶۰

وَقعت ــ آسیب ــ حادثه ــ کارزار ــ ۳۴۱

ونج ــ گنجشك ــ ۳۳۸

وَهّاب ــ بخشنده ــ ۹

ویر ــ یاد ــ حافظه ــ حفظ ۰ ازبر کردن ــ ۸۲

ویژگان ــ خاصان ــ ۳۵۸

هـ

هال ــ آرام ــ قرار ــ ۱۷۲،۱۷۷، ۱۹۰

هَبا (هباء) ــ گرد وغبار ۰ ناچیز ــ ۳، ۱۲۵

هَدَر ــ باطل و ضایع و برباد رفته ــ ۵۹ ۱۲۵،۸۷

هُدیٰ ــ راستی ــ ۸۷، ۹۰، ۹۳، ۲۲۵

هرمزد (اورمزد) ــ روز اول ماه پارسیان ۳۳۶،۱۱۶

هَزال ــ لاغری ــ ۱۸۷، ۱۹۰

هَزل ــ مزاح ــ شوخی ــ سخن بیهوده ۱۸۷،۸۷،۵۹

هَزاهِز ــ حوادث که مردم را برانگیزد ۰ فتنه‌ها ــ ۱۱۳

هَگرَز ــ هرگز ــ ۱۸۹

هِلیدن ــ گذاردن ــ ۱۵۵، ۳۲۴

هَمال ــ قرین ۰ همسر.برابر ــ ۶، ۱۸۶، ۳۶۰،۱۸۸

هَنجار ــ راه که برابر راه اصلی باشد ــ ۳۹ ۷۵، مجازاً قاعده و روش ــ ۱۰۶؛ مطلقِ راه ــ ۹۳، ۱۴۵

هَوان ــ خواری ــ سستی.سبکی . ذلت. ۲۳۶،۲۱۵

هَیجا ــ جنگ ــ ۳۹، ۴۴، ۱۶۳، ۱۶۶ ۳۰۲،۱۹۳

هَیکل ــ بتخانه ــ ۳۶۲

هَیون ــ شتر تند رو ــ شتر بزرگ ــ ۳۳۹

ی

یارا ــ توانائی ــ ۲

یارستن ــ توانستن ــ ۳۰۴، ۳۴۱، ۳۷۱

یازیدن ــ دست درازکردن ــ ۵۳، ۲۴۷، ۳۱۲،۳۰۳

یافه ــ بیهوده ــ یاوه ــ ۱۷۵

یال ــ شانه ــ کتف ــ ۱۸۸

یَسار ــ توانگری ــ ۸۵، ۸۶، ۱۶۷، ۲۸۴

یَسار ــ چپ ــ ۲۳، ۱۶۷، ۳۳۳؛ دستِ چپ ــ ۲۸۴

یُسر ــ توانگری ــ ۲۲، ۲۳

یشك ــ دندان بزرگ دد ــ ۳۹، ۲۹۱، ۳۶۸

یکران ــ اسب ــ ۲۶۹

یَلدا ــ درازترین شب سال ــ ۳۲۵

یَم ــ دریا ــ ۹۸، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۲

یُمن ــ خجستگی ــ ۲۲، ۲۳، ۲۸، ۳۳، ۸۵، ۱۶۷، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۷۷، ۲۹۴

یَمین ــ مبارك ــ خجسته ــ ۲۸۴

یَمین ــ طرف راست ــ ۲۳، ۱۶۷، ۳۳۳؛ دست راست ــ ۱۳، ۲۷۹، ۲۸۴،

یون ــ نمد زین ــ ۳۲۹، ۳۴۳

فهرست پاره‌ای از کتابهای منتشر شده کتابخانه سنائی

* دیوان شیخ فخرالدین عراقی:
تصحیح ومقدمه استاد فقید سعید نفیسی

* دیوان فریدالدین عطار نیشابوری
تصحیح ومقدمه استادفقید سعید نفیسی

* دیوان حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی غزنوی
بسعی و اهتمام مدرس رضوی استاد دانشگاه

* دیوان عرفی شیرازی
تصحیح ومقدمه جواهری (وجدی)

* دیوان هلالی جغتائی
تصحیح و مقدمه استاد فقید سعیدنفیسی

* کلیات شاه قاسم انوار تبریزی:
تصحیح و مقدمه استاد فقید سعیدنفیسی

* کلیات اشعار فارسی علامه اقبال لاهوری:
بکوشش احمدسروش

* کلیات اشعارمولانا اهلی شیرازی
بکوشش و مقدمه حامد ربانی

* کلیات اشعارطالب آملی:
بسعی و اهتمام طاهری شهاب

* دیوان حسین منصور حلاج:
با مقدمه ولی‌الله یوسفیه

***دیوان قصاب کاشانی**

بکوشش جواهری (وجدی)

***دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی**

تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی

***مولوی دیگر : بهاءالدین محمد بلخی**

فرزند عارف مولانا جلاالدین مولوی

تصحیح . حامد ربانی

مقدمه : شادروان سعید نفیسی

***اشعار مولانا فیض کاشانی**

به‌تصحیح ومقابله محمد پیمان با مقدمه کاملی از سیدمحمدعلی صفیر

***کلیات اشعار وفکاهیات روحانی**

اثر : سید غلامرضا روحانی

*** ای شمعها بسوزید**

شامل یکصد وچهل غزل از معینی کرمانشاهی

***ابوسعید ابوالخیر :**

تصحیح ومقدمه‌وتعلیقات استاد فقید سعید نفیسی

*** دیوان اشعار ابن‌یمین فریومدی:**

به اهتمام حسینعلی‌باستانی‌راد

***پندنامه و بی‌سر نامه**

تألیف : فریدالدین عطار نیشابوری

تصحیح و مقدمه احمد خوشنویس «عماد»

***مظهر العجائب و مظهر الاسرار:**

دو اثر نفیس ازفریدالدین محمدبن ابراهیم **عطارنیشابوری**

با تصحیح ومقدمه آقای احمد خوشنویس (عماد)

***کریم‌شیره‌ای:** دلقك‌مشهور عهد ناصری

تألیف آقای حسین نوربخش

با مقدمه جامعی از دکتر **محمدجعفر محجوب** استاد دانشگاه

***دلقکهای‌مشهور درباری:**

تألیف آقای حسین نوربخش با مقدمهٔ مبسوطی از **سبکتکین سالور**

ارزش ۵۰۰ ریال

*** سفرنامه‌ناصر الدین شاه** کربلا ونجف

بقلم خودش و بخط میرزارضاکلهر

***بستان‌السیاحه :**

تألیف حاج زین‌العابدین شیروانی

***تاریخ فارسنامه نامه‌ی ناصری**

تألیف‌حاج‌میرزاحسن‌حسینی فسائی

*** منتهی‌الارب فی‌لغة‌العرب :** فرهنگ‌عربی‌بفارسی

تألیف عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی‌پور

* **تاریخ بیهقی:**

تألیف ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی

با مقابله وتصحیح وحواشی و تعلیقات **استاد سعیدنفیسی**

* **تاریخ عقائد اقتصادی** : از آغاز تا سیسیوسیالیسم

ترجمه‌وتألیف **دکتر حسین وحیدی**

* **مجمع التواریخ: تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد**

تألیف : میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی

تصحیح و اهتمام : عباس اقبال آشتیانی

* **روزنامه میرزا محمد کلانتر فارس**

شامل وقایع قسمتهای جنوبی ایران

تصحیح و اهتمام : عباس اقبال آشتیانی

* **شرح مثنوی** مولانا جلال‌الدین محمد بلخی

تألیف حاج ملاهادی سبزواری

بخط زیبای علی‌اصغر تفرشی

* **مرصادالعباد** من‌المبد الـی‌المعاد

تألیف شیخ نجم‌الدین‌رازی

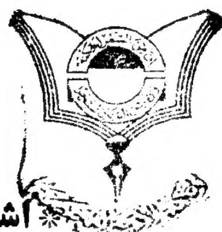
تصحیح حسین‌الحسنی المعتد اللهی ملقب بشمس‌العرفاء

* **زینة‌المجالس**

تألیف مجدالدین محمدحسینی

* **سفینة‌البحار و مدینة‌الحکم و الآثار**

تألیف مرحوم حاج شیخ‌عباس قمی



مجموعه شعرهای بزرگترین شاعر نامدار ایران

مهدی سهیلی

* اشک مهتاب * چه کنم دلم از سنگ که نیست

* طلوع محمد * پنجره‌ای بر باغهای نور

* لحظه‌ها و صحنه‌ها * گنج غزل

* بیا با هم بگرییم * شاهکارهای کلیم و صائب

* **طرائق الحقائق**

تألیف محمد معصوم شیرازی (معصومعلیشاه)

* **مکاتیب فارسی غزالی**

تالیف امام محمد غزالی

تصحیح و اهتمام : عباس اقبال آشتیانی

* **حدائق السحر فی دقایق الشعر**

تألیف رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف به وطواط

تصحیح و اهتمام : عباس اقبال آشتیانی

احتجاج طبرسی

تألیف : احمدبن‌علی‌طبرسی

ترجمه و مقدمه حسن مصطفوی

* **سر البیان فی علم القرآن :**

تألیف حاج سرهنگ حسن بیگلری